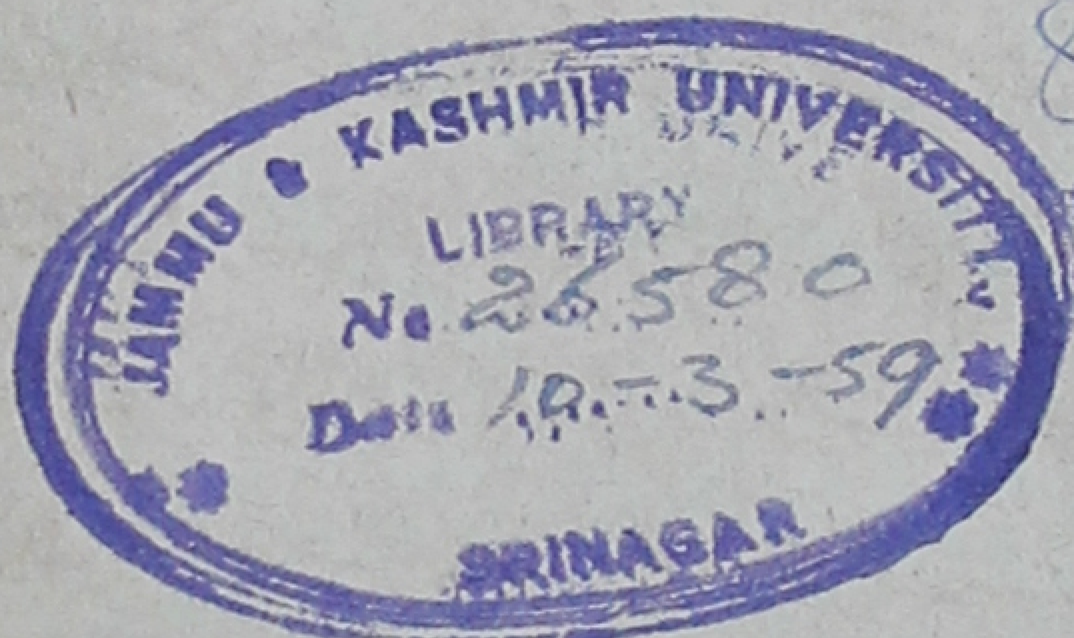
مرآة سکندری

بهین گلستن آرائی کن فکان و رنگین فرمائی گل و ریحان و رین آوان فرحت نوامان کارنامهٔ حرب و پیکار مسلمین با مخالفین نامنیف
شهسوار جولانگاه عرصهٔ سخن و سخندانی شهنشاه اقلیم علم سیر و تاریخ دانی جناب حسن مآب سکندر ابن محمد معروف
منجهو ابن اکبر المسمّٰی به **مرآة سکندری** را چونکه فی زماننا دستیابی و دسترسی نسخهٔ هٰذا مثل
تلاش کیمیا بود و حاصل نه وصول هوس و نام باقی صدها شائقین تاریخ گجرات خصوصاً
کتاب موصوف چون طالب و مطلوب از نظر مثل عنقا محو و مخفی لهٰذا شاهباز
سعی و تلاش را بپرواز در آورده خواهان و جویان صید مقصود گشتیم مضمون هر جوینده
یابنده بهر از محنت و مشقت شاهد مثل را ببر کشیدیم بایان یعنی
قاضی عبد الکریم وقائع ضمی رحمة الله منظور خاطر و
وصال طالبان بسعی تمام و کوشش مالاکلام که انتهی
و از همت مردانه به جمیع حسن که
مطلوب را شاهد بکار در آورده
باراول ان ۲ ربیع الاوّل
سنه ۱۳۰۸ھ
هجری

در مطبع فتح الکریم واقع بندر بمبئی محلی شد ختم

باراول ۲۰ ربیع الاول سنه ۱۳۰۸ جلد ۳۲۰۰



بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ فَرْدًا مِّنْ اَفْرَادِ الْبَشَرِ سُلْطَانًا لِّلْاَمْرِ الْاَنَامِ وَاَمَرَ بِطَاعَتِهٖ فِی الْمَرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ فِی الْقُرْاٰنِ الْاِمَامِ بِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَاَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ هُوَ اَصْدَقُ الْقَوْلِ وَاَحْسَنُ الْكَلَامِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ صَاحِبِ الْاِسْلَامِ وَعَلٰی اٰلِهِ الْكِرَامِ وَاَصْحَابِهِ الْعِظَامِ **امّا بعد** چنین گوید اضعف العباد سکندر ابن محمد عرف منجهو ابن اکبر غفر اللّٰه له و لوالدیه و لمن احسن الیهما و الیه که چون تا غایت تاریخ سلاطین گجرات رحمة اللّٰه علیهم اجمعین مرقوم کلک جواہر سلک ہیچ فاضلی نشده که شامل کیفیت حال و ابتدای سلطنت ایشان تا انجام کار بوده باشد اگرچه سابقاً غزنوی تاریخ مظفر شاهی رقم نموده و بعد از آن حلوی شیرازی تاریخ احمد شاهی منظومه در قید تحریر آورده امّا آن تواریخ مختصری در بیان احوال مظفر شاه و احمد شاه است منتخب و بعد از آن فاضلی تاریخ محمود شاهی تالیف نموده در آن نیز از احوال سلطان مظفر تا سلطان محمود بیکره ذکر کرده و بر آن ختم گردانید و بعد از آن ملّائی تاریخ مظفر شاهی بنام مظفر

بن محمود مذکور املا فرموده بعد از آن شخصی تاریخ بهادر شاهی نوشته بعبارتیکه مدعا از آن مفهوم نمیشود مگر بقرینه و قیاس و آن تاریخ نیز مخصوصا از ابتدا تا بذکر بعضی احوال سلطان محمود مذکور و سلطان بهادر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود است مخفی نماند که مظفر شاهی در وقت سلطنت و پادشاهی سلطان مظفر تالیف یافته و احمد شاهی در زمان حیات احمد شاه و محمود شاهی در اوان بقای سلطان محمود و مظفر شاهی و بهادر شاهی در وقت وجود سلطان مظفر و سلطان بهادر و ظاهر است که مولفین هر کدام چشم صله و پاس خاطر آنحضرت میداشته اند از این جهت تواریخ مذکوره اشتمال بر تمام حقایق احوال ندارند غیر از قصه که مشتمل بر مدح باشد در آن تواریخ تحریر نیافته و حال آنکه آدمی از نیک و بد خالی نباشد چنانچه بزرگی میفرماید

بیت

آدمی از نیک و بد خالی نباشد در جهان نیمه خار است گلبن نیمهٔ دیگر گل است

پس برین تقدیر هیچ بشری از احتمال بدی خالی نباشد مگر انبیا و اولیا که معصوم اند و محفوظ پس در بیان احوال سلاطین گجرات عدالت آیات ذکر نیکی کردن و احتمال بدی را در ابهام گذاشتن لایق ندید چرا که بعد از تتبع در اعمال و افعال ایشان اخلاق حمیده بسیار یافته و صفات ذمیمه کم بلکه در بعضی کم بمنزلهٔ عدم بنا بر آن از بد و نیک آنچه از ثقات مسموع شده و هر چه از تواریخ حاصل گشته همه را در قید تحریر در آورده تا معلوم خوانندگان گردد که از ایشان چه قدر نیکی بوجود آمده و از بدی چه قدر احتراز کرده اند و در امور ملکی چه نوع سلوک نموده اند و در عالم جهانبانی بچه طرز اهتمام فرموده اند این مجموعه را بنام مرآت سکندری گردانید تا چهرهٔ آمال بی کم و زیاد درین مرعی بوده باشد +

بیت

صاف دل بر روی دهم راست گوید کش نژاد آئینه در عیب گفتن ننگرد کاسکندر است

وحال آنکه وقت کمینه را آنچنان تردّدات میبود اگر بصد تکلّف پائی گرد آورده میل بقلم و کاغذ میکرد گرد بادی مخالف بر میخاست که قلم را از دست شل تیر از شصت دور می انداخت و کاغذ را با دبرگ صبیان میباخت امّا چون عزم این جمع صورت جزم یافته بود استمداد از همت بزرگان و دریوزه از حضرت ایشان نموده بکتابت می پیوست و فقرات چند مربوط و نامربوط در هم می بست و بار گران میگشت که خزف پارهٔ چند فرجات و خیالات بی درجات می بافت امّا بمقتضای آنکه هر چند متاع کاسد است بجمع آن ناچار و در پرداخت آن بی اختیار است این فقرات را ترتیب و در حیز تحریر در آورد مأمول آنکه چون بشرف مطالعه بلغا و فضلای صلاح آثار مشرف گردد سلک این فقرات بیمزجات را در شمار سبحه داشته این فقیر بی بضاعت را معذور دارند چه سبحه اگر از گهر است یا از صدف علّت غائی او که شمار است از هر دو حاصل است همچنان علت غائی این سلک که تفهیم و تعلیم قضایا و قصص است بجهت تفکر در امور سلف و عبرت گرفتن خلف از مطالعهٔ عباراتش مفهوم میگردد هر چند فصاحتی و بلاغتی که در کلام فصحا و بلغا می باشد ندارد

بیت

کسانیکه مردان راه حق اند | خریدار دکان بیرونق اند

اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع میشود بتوفیق الله تعالیٰ

ذکر سلسلهٔ انساب عالی انتساب سلاطین گجرات احرسها الله تعالیٰ عن الآفات والبلیات

بیت

گذارندهٔ صورت باستان | بدینسان کند ثبت این داستان

اول کسیکه از ایشان بشرف اسلام مشرف شد و بصفت ایمان موصوف گشت سهارن بوده
المخاطب بوجیهه الملک مشار الیه از قوم تانک است و در تاریخ هنود مسطور است که
تانک و کهتری برادران یکدیگراند یکی از ایشان بشرب شراب رغبت نمود او را کهتریان از قوم خود
اخراج نمودند و چنین مخرجی را بزبان هندوی تانک گویند یعنی از قوم برآورده شده از این
رسم و آئین و دین تانک امتیاز یافت و هرکدام بطریق خویش سلوک پیش گرفتند و
اسم پدر سهارن هرچند است بن هرپال بن گنندرپال بن هرپال بن دهرسند هربن
کنورپال بن دریمن بن درسپ بن کنوربن ترلوک بن سلاهن بن مولاهن بن تندن بن
بهوکت بن ناکت بن دولبهه بن مهسو بن تهسو سلسلهٔ نسب ایشان برامچندر که هندوان بخدائی میپرستند میرسد

بیت

رقم سنج این دفتر روح بخش — بمیدان احسان چنین راند رخش

اوّل کسیکه از میان ایشان بر مسند حکومت گجرات متمکن گشت ظفرخان بن وجیه الملک بوده و
اول کسیکه بر تخت سلطنت این دیار جلوس نموده سلطان محمد شاه بن ظفرخان بوده الموسوم بتاتارخان
آورده اند که سلطان عالیشان الواثق بعنایت الرحمن ابوالمظفر فیروز شاه ابن عمّ سلطان صادق العهد
عادل الدهر محمد بن تغلق شاه پادشاه ملک دهلی میل بشکار بسیار داشت بمرتبهٔ که هیچکس
از پادشاهان عالیمقدار از متقدمین و متاخرین مثل او در این کار ماهر و استوار نبوده بعد از
بهرام گور کسی به پیشهٔ شکار این مقدار غور نموده چنانچه الحال همه اهل شکار در شروع این کار یاد آن
شاه عالی تبار میکنند و استمداد از روح او میجویند روزی قبل از اینکه بفر پادشاهی و شکوه شهنشاهی
موصوف گردد رخش عزیمت را بهوائی شکار در صحرا و مرغزار در پے آهو رانده بود اتفاقاً شکار
کنان از لشکر جدا افتاد چون کوز زرین آفتاب از آسیب شبدیز شب رم کردن گرفت و آهوئے

همگون ماهتاب در فرغهٔ فلک جلوه گری آغاز نمود و مرغ طبیعت حیوانی آشیانه طلب گشت
از دورده ای از مضافات قصبهٔ تهانیسر بنظر در آمد اطلاق عنان مرکب بدان صوب نمود دید که بیرون
ده جماعت زمین داران نشسته اند از اسپ فرود آمده جلیس ایشان گشت و یکی از ایشان از فرسودتا موزه
را از پایش کشید آن شخص در علم قیافت و فن فراست و قوفی تمام و نصیبی وافر داشت ناگهان نظرش
بر کف پای سلطان افتاد علامت پادشاهی و امارت شهنشاهی در آن مشاهده کرد و بیاران خود
گفت که غیر از پادشاه پای کسی چنین علامات نباشد معلوم نمیشود که این مرد بالفعل تاج شاهی بر سر
دارد و یا فلک در بدو کارسازی اوست عنقریب بدولت پادشاهی و فر صاحب کلاهی میرساند
و این هر دو برادر بودند یکی ساد هو دیگر سهارن که هر کدام در سامان و سر انجام شهرهٔ ایام بودند و بیک
اشارت هزاران سوار و پیاده پیش ایشان از دهام مینمودند هر دو زمین خدمت بوسیده استدعا نمودند
که امشب اگر کلبهٔ ما را بنور مقدم خویش منور سازند

بیت

از آنطرف نپذیرد کمال تو نقصان — از اینطرف شرف روزگار ما باشد

سلطان قبول کرد تمام شب هر دو برادر بپای ایستادند و داد خدمتگاری دادند و جهٔ ساد هو زن عاقله
بود از حدت فهم و زکاوت طبع نصیبی بکمال داشت بشوهر گفت اگرچه از جبههٔ این مرد فر بزرگی و شکوه
دولتمندی ظاهر و باهر است امّا تا کسی در طریق امتحان سلوک نماید اعتماد را نشاید و آن اینست که اوّل
مجلس را بزیور شراب باید آراست تا از مذاق آن جوهر ممتحن بی تردد و تکلف پدید آید که بزرگان گفته اند

بیت

می که عرق از تن مردان کشید — جوهر هر مرد از او شد پدید

شراب ارغوانی و راح ریحانی پیش آوردند خواهر ساد هو که در جمال صورت و کمال معنی نظیری نداشت

پیاله پر کرده بدست سلطان داد و گفت اُنْظُرْ اِلَی الْعُرُوْسِ تَجَلّٰی کَالْعُرُوْسِ سلطان برغبت تمام پیاله از دستش گرفته نوش جان فرمود چون ثلاثه غساله ازان بچشید غنچه طبعش بشگفتگی رسید و گفت

بیت

مراست حال عجب از کرشمه ساقی | جمال و نظر و شوق همچنان باقی

راغب بملاعبت و مایل بمخالطت گردید زوجهٔ سادهو چون سلطان را صید ساقی دید زمین خدمت بلب حرمت بوسیده بکلام ادب آمیز و تکلم شوق انگیز متکلم شد از هر دری سخن آغاز کرده تا بجائی رسانید که از حسب و نسب سلطان سخن راند مضمون آنکه اگر ملازمان بر کیفیت حسب و نسب خود اطلاع بخشند این دختر که بهتر از مهر انور است معقود بزوجیت ایشان گردانم سلطان فرمود نام من فیروز خان است پسر عم سلطان عالیشان محمد بن تغلق شاهم پادشاه جمجاه مرا ولیعهد خود ساخته و علم دولت و رفعت افراخته زوجهٔ سادهو حقیقت را بشوهر خود ظاهر کرد و گفت که همای دولت و عنقای عزت بر فرق ما نامرادان سایه انداز شده این شاهزاده بدام جمال خواهرت گرفتار آمده اگر توانی خواهر را باو ده و وصلتش را مایه دولتمندی و سرفرازی دان سادهو فی الحال خواهر را بنکاح آورده به سلطان داد و آن شب را بعیش تمام و نشاط مالاکلام گذرانیدند چون پردهٔ قیرگون شب ارتفاع یافت و عروس پرده پوش آفتاب از حجله افق نمایان گشت سلطان بدل شاد از بستر ناز سر برداشت و سپاه از هر طرف پیدا شده

بیت

یلان کمان دار نخچیر زن | غلامان با ترکش و تیر زن
یکی در برش پرنیانی قبا | یکی بر سرش خسروانی کلاه
بخدمت نهادند سر بر زمین | چو دریا شد از موج لشکر زمین

سلطان بطرف شهر عزیمت فرمود سادهو و سهارن هر دو برادر چون سایه همراه روان شدند

وخود را در خدمت چنان قرار دادند که یک لحظه از حضور بیرون قدم نمی نهادند سلطان را با خواهر
ایشان الفتی تمام پیدا شد آخر الامر در اندک مدت هر دو برادر بشرف اسلام مشرف گشتند سلطان سهارن
را بخطاب وجیهه الملک مخاطب ساخت بعد از آن باجازت سلطان در سلک مریدان
قطب الاقطاب حضرت مخدوم جهانیان منسلک شدند و بسعادتمندی دارین منسوب گشتند
سلطان نیز نسبت ارادت ایشان را منظور نظر مرحمت اثر فرمودند بعد از آن روز بروز عنایت
آنحضرت درباره ایشان در ترقی بود روزی در خانقاه مخدوم جهانیان فقرا جمع آمده بودند طعام
موجود نبود این خبر بظفر خان بن وجیه الملک که او نیز مرید حضرت ایشان بود رسید فی الحال ترخاست
طعام بسیار و شیرینی فراوان از خانه و بازار گرفته بخانقاه ملایک پناه آمده اطعام فقرا نمود فقرا
بذوق تمام تکبیر بلند گفتند این آواز بسمع مبارک حضرت مخدوم رسید استفسار فرمودند خادمان
صورت حال باز نمودند حضرت فرمودند که ظفر خان را طلبید خان مذبور آمده زمین خدمت بوسید
حضرت فرمودند که ای ظفر خان بعوض این طعام حکومت تمام ملک گجرات را بنام شما انعام
فرمودیم مبارک باشد همانوقت یک پلنگ پوش خاصه نیز عنایت فرمودند ظفر خان سر بر زمین
نهاد و بخوشدلی تمام بخانهٔ خویش آمده صورت حال با اهل خود باز نمود زن او گفت که ترا وقت پیری
آمده اگر بحکومت ملک گجرات برسی معلوم است که بقائی آن چند خواهد بود باز گرد و بخدمت
آن حضرت عرض نمائی که سلسلهٔ این دولت منجر باولاد من باشد امروز آفتاب عنایت آنحضرت
طلوع بر فرق تو نموده هر التماسیکه بکنی بدرجهٔ قبول خواهد افتاد ظفر خان عطریات سطبوعه و
گلهای سطیبه و پانهائی لطیفه و میوهائی لذیذه همراه برداشته باز بخدمت آنحضرت آمده آورده
را بنظر اشرف درآورد حضرت ایشان فرمودند خوشوقتی و خوشبوئی آوردی طبقی خرما در
پیش بود دستی از آن پر کرده به ظفر خان دادند و فرمودند بعد این خرما اولاد شما بحکومت

و سلطنت گجرات منسوب خواهند بود

بیت

رسید است ارچه شه را مملکت بخش ٭ ولی درویش باشد مملکت بخش ٭

بعضی گویند که عدد خرما دوازده یا سیزده بود و بعضی گویند زیاده و الله اعلم بالصواب اهل تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که در سنه ۷۴۷ سبع و اربعین و سبعمایه سلطان محمد بن تغلق شاه در جینیکه متوجه ٹهٹه شده بود چون قریب بآن رسید بجوار رحمت حق پیوست بعد از دوازده روز از وفات او فیروز خان ابن عم سلطان مذکور بر تخت نشست و ملقب بسلطان فیروز گشت و پایه دولت مظفر خان و برادرش شمشیر خان بلند گردانیده و اعتماد کلی بهم رسانیده شراب داری را به ایشان داد و آنانکه سلسله سلاطین گجرات را بکلالان منسوب میکنند محض غلط است سبب اطلاق این کلمه بر ایشان آن بود که سالی انگور بسیار در سرکار سلطان آمده بود و ضایع میشد ایشان را از آن انگور فرمودند که شراب بکشند حاسدان از روی حسد بکلالی منسوب کردند که این پیشه آنهاست و آنچه بتحقیق پیوسته اینست که ایشان از قوم ٹانک هستند چنانچه بالا مذکور شد باری هرچه بودند طینت خاص داشتند و از ایشان خیرات بسیار و مبرات بیشمار و دلجوئی و خوش خوئی نسبت بخلق الله بظهور رسیده چنانچه بعضی از آن در محل اذکار هرکدام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عمر سلطان فیروز نزدیک به نود سال رسید امور سلطنت به پسر خود که محمد خان نام داشت سپرده خود بطاعت و عبادت مولی مشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند در سنه ۷۹۰ تسعین و سبعمایه بندگان فیروزی که یک لک نفر بودند سلطان فیروز چیزها گفتند و خیانتها کردند و از محمد شاه برگشتند محمد شاه بجنگ ایشان بر آمد ایشان پناه بسلطان فیروز برده سلطان فیروز را گرفتند و بیرون آوردند و در مقابل صف بنشاندند چون نظر لشکریان و پیلبانان بر سلطان افتاد بملاحظه هیبت و عظمت سلطان و نظر بر سوابق نعم از شاهزاده

برگشتند و بجانب سلطان آمدند محمد شاہ روی بھزیمت نہاد و بجانب شیرپور رفت بندکان
فیروزی خانہ محمد شاہ و مخصوصان اورا غارت کردند و ہم درین سال کہ تسعین و سبعمایہ باشد سلطان
فیروز فوت شد تاریخش وفات فیروز است مدت پادشاہی سلطان فیروز سی و ہشت سال و نہ روز
بود بعد از آن بندکان فیروزی غیاث الدین تغلق بن فتح خان بن سلطان فیروز را در کوشک
فیروزآباد بر تخت اجلاس دادند بر سلطان محمد لشکر انبوہ تعیین کردند سلطان محمد قدری جنگ کردہ
و ہزیمت خوردہ از شیرپور بسنکہ رفت چون تغلق شاہ تعاقب کرد او بنکرکوت رفت تغلق شاہ بسبب
غلبہ جوانی بلہو و لعب مشغول شدہ بندکان او جور و ظلم آغاز کردند در سنہ ۷۹۱ احدی و تسعین و سبعمایہ
تغلق شاہ را ملک رکن الدین نایب بقتل رسانیدہ و سر او را در پیش دربار آویخت مدت سلطنت
او شش ماہ بود و بعد از آن ابوبکر بن ظفر خان بن شاہ فیروز بر تخت نشست میان او و سلطان محمد جنگہای
عظیم واقع شد سلطان محمد ہزیمتہا خوردہ عاقبت الامر لشکر از ابوبکر برگشت و پیش سلطان محمد
رفتند ابوبکر در دست سلطان محمد گرفتار شد و در حبس مرد و سلطنت دہلی بسلطان محمد قرار
گرفت ہم درین سال کہ ثلاث و تسعین و سبعمایہ باشد خبر رسید کہ مقطع گجرات یعنی نظام مفرح کہ بخطاب
راستی خان مخاطب بودہ باغی شدہ و طریق عاصی گری پیش گرفتہ دویم ماہ ربیع الاول در سنہ مذکور سلطان
محمد ظفر خان را سراپردہ لعل عنایت نمودہ بجہت تنبیہ نظام مفرح تعین گجرات فرمودند خان مذکور از شہر
دہلی کوچ نمودہ بر سر حوض خاص مخیم نمود چہارم ماہ مذکور سلطان محمد مشایعت خان آمدہ وداع
نمود و تاتار خان بن ظفر خان را بفرزندی گزید و پیش خود نگاہ داشت بعد از طی منزلی چند خبر رسید
کہ بہری سعادتمندی در خانہ تاتار خان متولد شد احمد خان نام نہاد و از آنجا بکوچ متواتر روانہ گشت
چون بخطہ ناکور رسید رعیت کہنبایت کہ از دست راستی خان مستغاث بودند بخدمت خان مذکور
آمدہ استغاثہ نمودند خان استمالت دادہ کوچ فرمود بعد از طی منازل بشہر پٹن آمدہ نزول اجلال فرمود

ازانجا نصیحت نامه بسوی راستیخان ارسال فرمود بمضمون آنکه اطفای نایره فساد وخیال فاسد نمودن کار خردمندان است تا وقتیکه این آتش خانه سوز بلبندی نگرفته است نشاندنش اولی کسیکه با ولی نعمت خود طریق بغی به پیماید عاقبت سرنگون می آید ✢ ✢

بیت

باولی نعمت اربرون آئی ✢ گر سپهری که سرنگون آئی

شاخ امل بهر که چراغیست زود میر ✢ بیخ هوس بکن که طلسمیست کم بقا

بهتر آنست که استغفار را شفیع خود کنی تا بوسیله التماس من بخدمت پادشاهی مقرون باجابت گردد آن برگشته بخت بصلاح در نیامد وجواب را بروفق صواب نگفته بعزم پیکار کوس ادبار زده بصوب پٹن برآمد که آن را نهر والا گویند آخر الامر قریب موضع سنهو من اعمال سرکار پٹن بخان مصاف داد بعد از قتل وقتال بسیار باد فتح بر پرچم خان وزیده نظام کشته گردید ظفرخان مظفر ومنصور عود نموده به پٹن این واقعه در سنه ۷۹۴ اربع وتسعین وسبعمایه روی داد بعد ازچند گاه که در بلده پٹن قرار داشت فرمود که در جنگ گاه موضعی آباد ان کردند مسمی بجب پور این موضع فتح تا حال معمور وآباد انست بعد از آن در سنه ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمایه خان بصوب کهنبایت عزیمت نمود ولایت گجرات آنچه معمول اهل اسلام بوده در حیطه تصرف خود آورد ووجود فتنه سرکربیان عدم فرو برد وخلق از تنگنای بیداد وستم روی بوسعت وفارغ بالی آورد ودر محمود شاهی آورده که القابی که سلطان محمد شاه در عهد نامه خان ظفر نشان نوشته دو سطر توقیع رفیع از غایت احترام بقلم غرت رقم موشح داشته اند بلی وبین الله بی زیاده ونقصان حرفی از آن نوشته شد وآن اینست برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد مرابط مفید سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد الدولة یمین المملکة قاطع الکفرة والمشرکین قامع الفجرة والمرتدین قطب سماء المعالی نجم فلک التعالی صفدر روز

وغانہمتن قلعہ کشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط ارکان امور ناظم مصالح جمہور ذوالمیامن السعادات
صاحب الرای والکفایات ناصر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم ہمایون ظفرخان
تم السطرین ونیز آورده اند که برخصت مفتیان شرع شریف آفتاب گیر لعل سلطانی و بارگاه خسروانی در ماہ
ربیع الثانی سنہ ۷۹۳ ثلث وتسعین وسبعمایہ بجہت او روان فرمود القصہ بعد از آن در سنہ ۷۹۶ ست وتسعین
وسبعمایہ سلطان محمد بن فیروزشاہ وفات یافت تابوت او را آراستہ از محمد آباد در شہر دہلی
آوردند و در حظیرہ سلطان فیروز دفن کردند مدت سلطنتش شش سال وہفت ماہ بوده و بعد از آن ہمایون
خان پسر کلان سلطان محمد نوزدہم ماہ ربیع الاول سنہ مذکور بر تخت جلوس نمود و بلقب
سلطان علاؤالدین ملقب گردید و پنجم ماہ جمادی الاول سنہ مسطور ودیعت حیات سپرد و مدت
سلطنتش یکماہ وشانزده روز بود و بعد از آن بتاریخ بیستم ماہ مذکور محمود خان برادر خرد مومی الیہ بر تخت
نشست وبلقب سلطان ناصر الدین محمود ملقب گشت القصہ درین اثنا خبر تمرد راجہ ایدر بسمع خان
ظفر نشان رسید ظفرخان لشکر بصوب ایدر کشید راجہ ایدر متحصن شد خان قلعہ را نجہر آورده افواج را باطراف
مضافات ایدر فرستاد تا ولایتش را نہب وتاراج کردند آخر الامر راجہ ایدر بصد عجز وزاری خدمتی لایق
گذرانیده خان مراجعت نموده عزم نہب بتخانہ سومنات یعنی پٹن دیو کرد درین اثنا خبر رسید
که عادل خان حاکم ولایت آسیر و برہان پور پای از اندازہ خویش بیرون آورده قدم در ولایت
سلطان پور و ندربار که از مضافات گجرات ہست نہاد خان عنان عزیمت از صوب
پٹن دیو معطوف نموده بکوچ متواتر دافع عادل خان گردیده از استماع اینخبر عادل خان باز گشت بہ آسیر و
خان نیز مراجعت فرموده بہ نہروالہ یعنی بہ پٹن آمد و در سنہ ۷۹۷ سبع وتسعین وسبعمایہ بطرف جہند که
تعلق بہ ولایت رای بہارا دارد لشکر کشید و دمار از روزگار کفار آنجا بر آورده از آنجا عزیمت
سومنات نمود و آن بتخانہ مشہور را بر انداخت و آن شہر را برسم و آئین دین اسلام مشرف ساخت

و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه خبر رسید که کفار هند و بر مسلمانان نواحی خود تعدی مینمایند خان ارکان
دولت و اعیان مملکت خود را طلبید و گفت اگر مسلمانان مشرق زمین را مشکلی پیش آید باید که مسلمانان
مغرب زمین امداد ایشان نمایند و همچنان علی العکس الحال مسموع میشود که کفار هند و مسلمانان جوار
خود را آزار میرسانند اگر در این باب مسامحت نمائیم فردا بدیوان مالک الملک از عهده جواب
آن چگونه برآئیم رای من اقتضا تنبیه آن کفار نگونسار مینماید شما در این باب چه صلاح میبینید همه گفتند که

مصرع

صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

حکم کرد تا کوس کوچ زدند و از آنجا کوچ متواتر عزیمت صوب هند و نمود راجه هند و فکر کرده در حصار متحصن
شد خان ظفر نشان قلعه را محاصره نموده سعی و اجتهاد در فتح مینمود اما چون قلعه در نهایت استحکام بود در
حصول مقصود تعطیل شده یک سال و چند ماه خان گرد قلعه نشست آخر الامر بعجز تمام و انکسار مالا کلام
راجه هند و عهد کرده که من بعد گرد آزار مسلمانان نگردد و پیشکش لایق گذرانیده خان ظفر نشان از آنجا
بعزم زیارت خواجه معین الحق و الشرع و الدین قدس سره متوجه اجمیر شد از سه کروهی تا بمرقد شریف پای
پیاده احرام زیارت بسته رفت و بشرف زیارت مشرف گشت و از آنجا بطرف سانبهر و دندوانه روان شد
و دمار از کفار آن دیار برآورد و از آنجا بطرف دلیواره و جهلواره نهضت فرمود و کفار آنجا را نیز تنبیه
نموده از آنجا عنان عزیمت بدار الملک خویش معطوف فرمود و بتاریخ هفدهم شهر رمضان المبارک
سنه ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمایه در شهر پتن در آمد و بعد از آن خدمت یک ساله لشکر ظفر اثر را در دفتر معاف ثبت
نمود و خود هیچ جانب سواری نفرموده هم در این سال سنه ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمایه تاتار خان ابن ظفر خان از دهلی به پتن آمد

ذکر آمدن تاتار خان از دهلی بگجرات و ملاقات کردن بخان ظفر آیات

صاحب تاریخ محمود شاہی چنین آورده که بعد از وفات سلطان محمد بن فیروزشاه فتنه عظیم در
ملک دہلی قایم شد چنانچه در هر شهر داری غنی آهوای سلطنت ملک دہلی متمکن گشت بعد از مدت مدید
اثبات حاکمان مینیاد چون حکومت دہلی بوکالت باقبال خان رسید و در آن اوان تاتارخان بن
ظفرخان در قصبه پانی پت بود اقبال خان بقصد تاتارخان بصوب پانی پت متوجه شد و تاتارخان
بنه خود را در حصار پانی پت گذاشته و خود ایلغار کرده دہلی را محاصره نمود و اقبال خان روز سیوم فتح
حصار پانی پت کرده تمام بنه تاتارخان را بقید خود آورده از وقوع این واقعه تاتارخان در آنجا خود
نتوانست اقامت نمود روی بسمت گجرات نهاد بخیال آنکه از گجرات لشکر گرفته باز بحرب
اقبال خان عازم گردد چون تاتارخان بغرپای بوسی خان ظفرنشان سعادتمندی یافت اگرچه در خدمت
پدر بزرگوار حصول جمیع مرادات مهیا میبود لیکن مرغ همت بلند پرواز او بآن آشیانه رام نمیشد
و دغدغه انتقام اقبالخان وهوای ملک دہلی از خاطرش محو نمیگشت و دایم باعث ومتصدی این
بود که لشکری گرفته متوجه سمت دہلی گردد که در این اثنا خبر رسید که میرزا محمد کمغل بحکم حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان لشکر بصوب ملتان کشیده سارنگ خان برادر اقبال خان را در حصار ملتان
محصور وار دارا وه عزم دہلی که صورت جزم گرفته بود در توقف افتاد و در سنه ثمانمایه برفاقت خان
ظفرنشان برای تنبیه کفار ولایت ایذر شتافت وقلعه ایذر را محاصره نموده مضافاتش را به نهب و
تاراج داوند و دراین مرتبه مقصود این بود که تا ولایت ایذر در تحت ضبط نیاید توجه بجانب دیگر نماید که
در سنه احدی وثمانمایه خبر رسید که آفتاب رایت حضرت صاحب قرانی در حوالی دہلی پرتو انداز
شد و فروغ آن موصوف به فتح دہلی گشت در اینوقت مصلحت در جنگ ندیده با راجه ایذر صلح کرده
خدمت لایق گرفته مراجعت نمودند بپتن وهم در این سال خبر رسید که کفار نواحی سومنات
از هر طرف خروج کرده دعوی اقتدار مینمایند از برای ابطال خیال فاسد ایشان با لشکر بصوب

کشیده و دعوی باطل ایشان را محو نموده اثبات تقویت اسلام نمودند واز آنجا باز تشریف به پٹن آوردند و هم در
این سال سلطان محمود بن محمد بن فیروز که در فترات حضرت صاحبقرانی فرار نموده در گوشه وکنار مملکت آباو اجداد
خویش میگشت عبور بشهر پٹن نموده خان ظفر نشان استقبال او نموده تعظیم تمام و تکریم مالا کلام در شهر
آوردند و مقصود سلطان محمود این بود که اگر خان ظفر نشان با او رفاقت و موافقت نماید بسمت دهلی لشکر
کشد چون در آنوقت خان مصلحت لشکرکشی ندید سلطان محمود رنجیده پیش الپ خان حاکم ولایت
مالوه رفت چون طور او را نیز موافق طبع خود نیافت آنجا هم قرار نه گرفت و بطرف قنوج رفت و
بهمان اقطاع قانع گشت

ذکر جلوس سلطان محمد بن ظفر خان که تاتار خان نام داشت بر تخت سلطنت گجرات و دست یافتن اجل بر ملک بقای او و بسبب دارو ی ممات

صاحب تاریخ محمود شاهی مینویسد که چون تاتار خان بگجرات آمد و بشرف زمین بوسی خان ظفر نشان
مشرف شد بعد از تمادی ایام روزی بخدمت پدر از روی ادب زبان خضوع بگشاد و خرابی ملک دهلی
که از گردش پادشاهان بی بنیاد واز نهب و تاراج حضرت صاحب قران امیر تیمور وقوع یافته بود بعرض
رسانید و گفت که اگر آفتاب رایت ظفر انتساب در اینوقت پر تو بر نواحی دهلی اندازد هر آئینه باعث حضور
و موجب سرور اهل آنجا خواهد گردد خان ظفر نشان فرمود که در این فکر نظری هست که کوتاه بینان
روزگار از هنر به جز عیب نه بینند واز صواب بجز خطا نیندیشند ✠ ✠ ✠ ✠ ✠ -

بیت

چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش درنظر

اگرچه مقصود از توجه بآن حدود خیر و صلاح عام بود لیکن نزد اصحاب زمانه محمول برحرص مملکت افتد پس در این وقت عزیمت آن صوب نزد بداندیشان مشوب باغراض باشد شاه زاده عرض کرد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی ؂ تا نزند تیغ دو دستی بسی ؂

بعد از مناظره بسیار رای صواب نمای مظفری بر آن قرار یافت و در سنهٔ ست و ثمانمایه تخت و تاج سلطنت بتاتار خان سپرده بخطاب ناصر الدین محمد شاه مخاطب ساخت و سپاه و خزاین بفرزند ارجمند واگذاشته خود توجه بقصبه اساول نمود و چون سپهر بشکوه پای در دامن کشید و سلطان محمد شاه در ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکور در قصبه اساول تخت سلطنت خود را بجلوس خویش مزین ساخت و ماه چتر را از آفتاب طلعت مبارک منور داشت و در همان هفته از تخت سلطنت بر پشت زین نشست و روی بجهاد آورد و کفار ناد وت را که از بسیاری حشم و کوههای بلند التفات بسلاطین روزگار نمودندی و مار از روزگار ایشان برآورد و از آنجا با سپاه گران و لشکر فراوان بجانب دهلی نهضت فرمود و از استماع این عزیمت روح در کالبد بیجان اقبال خان در اضطراب آمد ناگاه در شهر شعبان مزاج مبارک از جاده اعتدال انحراف یافت هر چند اطبا رحاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد

مصرع

دارو سبب درد شد اینجا چه علاج است

القصه در گران مایه سلطنت گوهر زندگانی یعنی روح منور خود را بقابض ارواح سپرد و نعش شاه مغفور را در خطه پٹن بخاک سپردند اما آنچه مشهور و معروف است و نزد آگاهان اهل گجرات بتحقیق پیوسته است اینست که عاقبت الامر تاتار خان ظفر نشان را باتفاق بعضی منافقان دوست صورت دشمن سیرت بند فرموده خود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را محمد شاه خطاب کرد و تمام خدم و حشم را از خود

ساختہ بعد از آن بجہاد کفار ناد وت پرداختہ دمار از روزگار ایشان برآورده از آنجا بسمت دہلی
اراده و عزم نمود کہ در این اثنا شربت مرگ چشید و رخت بشہر عدم کشید و سبب آن این بود کہ چون
سلطان از برای دنیای فانی کہ حرمت پدر و رعایت آن موجب حصول سعادت جاودانیست
نگاه نداشتہ حق تعالی در دل پدر کہ جای مہر و محل محبت است تخم کینہ او کاشتہ کہ بعضی از نزدیکان
سلطان کہ باطن ایشان موافق خاطر خان ظفرنشان بود زہر در کار سلطان کردند اگرچہ
مصنف تاریخ محمود شاہی در اینجا عنان سخن بالصرفہ صرف کرده لیکن آخر الامر بکنایت کہ ابلغ من التصریح
است واقعی را گفتہ و در معنی سفتہ حیث قال ہرچند اطبای حاذق بمعالجہ اشتغال نمودند
مفید نشد

مصرع

دار و سبب در دست آن را چہ علاج است

اما احسن ما قال فہم من فہم و بعد از فوت سلطان محمد را بلقب خدایگان شہید یاد میکردند و این
نیز مشہور است کہ سلطان مرحوم نیز نسبت ارادت بحضرت مخدوم جہانیان قدس سرہ داشت
نقلست کہ سلطان محمد مبلغی زر بطریق ہدیہ بخدمت قطب العارفین شیخ گنج بخش فرستاد
و التماس استقامت سلطنت خود نمود حضرت ایشان ہدیہ او را قبول ننمودند و فرمودند کہ ایمان ولی
نعمت شما ہست دست تصرف از او بدارید و واپس فرستادند القصہ چون سلطان محمد ودیعت
حیات سپرد و خان ظفرنشان باز بہ تخت سلطنت تشریف بردار کان دولت و اعیان حضرت
انقیاد بحکم خان نمودند و بعد از ادای لوازم تعزیت و تہنیت زبان بمضمون این بیت کشودند

بیت

اگر نوروز عالم رفت بر باد گل صد برگ سوری را بقا باد

خان ہر یک را استمالت نمود و بسمت دار السلطنت خویش معاودت نمود و از آن روز تا آخر حیات

دایما چشم خان گریان بوده و شبها از آه و ناله نمی آسوده و بارها تکلیف سلطنت بشمس خان برادر خرد خود می فرمود و خود اراده از واحی نمود و از عدم قبول او میسر نشد آخر الامر شمس خان را بجای جلال کهوکر بخطه ناگور فرستاد و مملکت آن نواحی را باو مفوض داشت و احمد خان بن سلطان محمد را او بعهد خود گفته تربیت میفرمود و در هفدهم ماه شعبان سنه ۸۱۷ سبع و ثمانمایه خبر رسید که امیر تیمور صاحب قران برحمت حق در این سال پیوست و مدت سلطنتش سی و شش سال بود و هم در این سال اقبالخان از دهلی بر سر قنوج لشکر کشید بقصد آنکه سلطان محمود نبیره سلطان فیروز که قانع بخطه قنوج شد از دست او بستاند سلطان محمود در قلعه قنوج متحصن شد چند گاه سعی و اجتهاد نمود و باب فتح نگشود بسمت دهلی معاودت نمود و در سنه ثمان و ثمانمایه خان جهت امداد سلطان محمود لشکر آراست و عزیمت دهلی خواست که در این اثنا خبر رسید که در نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور میان اقبال خان و خضر خان قتال واقع شده خضر خان ظفر یافت و اقبالخان سوی عدم شتافت و سلطان محمود از قنوج به دهلی رفت و بر تخت آبائی خود نشست و عزیمت خان انفساخ یافت

ذکر جلوس سلطان مظفر بر تخت شاهی و موصوف گشتن بصفت ظل الٰهی

بیت

گذارنده نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون رواج نقود دام سلطنت در سلسله پادشاهان دهلی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت بحضرت خان ظفر نشان بوقت نیک و ساعت سعید معروض داشتند که انتظام ضبط و ربط ملک گجرات بی رایت دبدبه پادشاهی و کبکبه ظل الٰهی صورت نمی بندد و الحال شایان این امر خطیر غیر از ذات بی نظیر ایشان دیگری نیست مختار رای عامه اینست که از برای تقویت دین محمدی و قوت سنت احمدی

چتر سلطنت را بر فرق مبارک خود زیب و زینت دهند و چشم منتظران این دولت را بمشاهدهٔ آن
روشن سازند بنابر التماس هواخواهان در مقام بیرپور در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانمایه بعد از سه سال هفت ماه
که از وفات سلطان محمد گذشته بود خان ظفر نشان چتر سلطنت بر سر خود کشیده خود را مظفر شاه
مخاطب ساخته و از آنجا متوجه دهار که از اقصای ملک مالوه است گردید که تا الپخان بن دلاور خان
حاکم آنولایت را به بیعت خود خواند اگر قبول کرد فهو المراد و الا او را از آن مملکت براندازد الپخان از روی
عدم سعادت و غرور دولت بجنگ پیش آمد بهادران مظفری صفهای ابر نمای او را بیک زمان مثل
باد صرصر بر هم زدند الپخان گریخته در قلعه دهار در آمد و سلطان قلعه را محاصره نمود و در اندک فرصت
آلپخان او به تنگ آمد که غیر از دیدن سلطان راهی ندید بعد از ملازمت سلطان او را بند فرموده بنصرت خان
سپرد و در این اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم جونپوری بقصد تسخیر ملک دهلی عزیمت نموده و رایت
به اقصای قنوج افراخته سلطان بعزم حمایت سلطان محمود بن سلطان محمد والی دهلی قدم در
راه نهاد از استماع این خبر سلطان ابراهیم برگشت و بجونپور رفت سلطان نیز معاودت نموده
بدار الملک خویش آمد و الپخان را همراه خود آورد و الپخان تا یکسال مقید بود و در این فرصت
موسی خان نام یکی از اقارب الپخان که بنام الپخان حاکم مندو بود قوت گرفته و اکثر مملکت مالوه را در
قید تصرف خود آورده روزی الپخان عریضه بقلم خویش نوشته بنظر سلطان در آورد بمضمون
آنکه موسی خان که یکی از متعلقان منست بحکومت مالوه رسید اگر سلطان بنده را از قید زنجیر بر آورده
بقید احسان مقید سازد مملکت مالوه از او بزودی گرفته و بقیهٔ عمر خود را مولای سلطان میدانم
سلطان الپخان را بنواخت و احمد خان نبیره خود را با لشکر عظیم همراه ساخت که تا موسی خان را
اخراج نموده قلعه مندو و مضافاتش را به الپخان سپرده معاودت نماید شاهزاده بکوچ متواتر
عزیمت مندو نمود و موسی خان تاب مقاومت چون نداشت فرار بر قرار اختیار نموده و شاهزاده

الپخان را نصب درمند و فرموده مراجعت نمود و بعد از آن سلطان در سنهٔ اثنی عشر و ثمان مایه ۸۱۲ لشکر
بر سر کفار کنبه کوت معین فرمود و خداوند خان را سردار لشکر کرد و شخصی را بخدمت شیخ قاسم که
یکی از اولیای زمان بود فرستادند و بدعا استمداد فتح لشکر اسلام نمودند شیخ مذکور تذکرهٔ تعینات
لشکر را بنظر در آورد و بر چند اسم خط کشید و گفت که ایشان بدرجهٔ شهادت خواهند رسید و باقی سالم
و غانم با فتح و فیروزی مراجعت خواهند نمود عاقبت الامر گفتهٔ شیخ را بعینه مشاهده کردند ❊

بیت

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

القصه صاحب تاریخ بهادر شاهی فوت سلطان مظفرؒ را در سنهٔ ثلث عشر و ثمان مایه ۸۱۳ ثبت مینماید و سبب فوت
را ذکر نمیکند لیکن آنچه مشهور و معروف است اینست که چون کولیان متوطنان قصبهٔ آساول از جاده
اطاعت قدم بیرون نهاده دست بتاراج کشادند سلطان مظفرؒ احمد خان را با عسکری که در پایهٔ
سریر خلافت مصیر حاضر داشت فرستاد تا ایشانرا گوشمالی دهند خان از شهر برآمده بر حوض خان سرور
نام نزول کرد و علما را طلب داشته استفسار نمود که چه میفرمایند علمای دین و فضلای متین در این باب
که اگر کسی پدر کسی را بناحق کشته باشد پسرش را میرسد که از او طلب قصاص نماید یا نه هر ایک بلی گفته
استفتا کردند خان کاغذ را در پیش خود نگاه داشته فردای آن پگاه در شهر درآمد و سلطانرا مقید ساخته
زهر در کام او کرد سلطان گفت ای پسر تعجیل چرا کردی اینهمه از برای تو بود گفت وقت رسید اِذَا
جَاءَ اَجَلُهُم لَا یَسْتَاخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ گفت پس نصیحت چند از من بشنو که ترا سودمند
خواهد بود اول آنکه کسیکه ترا بر سر اینکار آورده از او چشم دوستی مدار بلکه او را بکش مصرعه

بکش کان خون بی حرمت حلال است

دیگر از شرب شراب اجتناب کن که پادشاهان را ترک این کار در کار است ❊ ❊ ❊ ❊

بیت

مبین یکجرعه در ساغر شرابی
که طوفانیست از بهر خرابی

ودیگر آنکه شیخ ملک و شیر ملک را بقتل آورد که هر دو فتنه روزگار اند و دیگر نصیحت چند القا نمود مضمون آنکه

نظم

که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس
گر آسایش خویش خواهی و بس

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش
اگر میکنی میکنی بیخ خویش

القصه آخر ماه صفر خان مظفر ازین سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود و در مقبره که درمیان ارک حصار جهان پناه پٹن واقع است دفن شده رحمة الله علیه

بیت

هر که آمد بجهان زاهل فنا خواهد بود
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

آورده اند که سلطان احمد بعد از وفات جد خود بجد پشیمان گشت و متاثر شد و این فعل از صحبت اشرار و غفلت ایام شباب از سلطان سرزده بود گفته اند

بیت

پهلوی هر سفله مشو جانشین
از همه یکتا شو و تنها نشین

گرچه نجو دنیست از اندام الف
بین که چسان کجشده در لام الف

والا نظر بر مآل صلاح خصال سلطان این امر بغایت استبعاد دارد

ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت سلطنت خلافت گجرات

بیت

کذارندهٔ نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون سلطان مظفر انار الله برهانه رخت اقامت ازین سرای فانی بربست بتاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارک سنه ثلث عشر و ثمان مایه احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت سلطنت نشست و روزی چند برین نمط بگذشت ناگهان خبر رسید که موید الدین فیروز خان عم زادهٔ سلطان که حاکم بوره بود امرای نواحی را با خود متفق ساخته ادعا انا خیر منه بنیاد و بخیال فاسد متاع کاسدی چند همراه گرفته بسودای ملک می آید مثل حسام الملک بهنداری و ملک احمد ابن حسام الملک و ملک شه پدر کهتری و پسر حبیب الملک مستوفی و ملک کریم خسرو و جیوند و بیاکداس نافرخنده فرجام در مقام زباد آمده باو پیوستند و بهیکن و آدم و افغان خان را که یگانه سلطان بودند شکست دادند و جیوند کهتری را پیشوای خود ساخته راه ضلالت می پیمایند روزی جیوند امرا را جمع ساخته گفت که فکر تسخیر نهرواله باید کرد تا کار ما بحسب مراد صورت گیرد امرا گفتند که ما تاب مقاومت سلطان احمد نداریم صلاح در اینست که حرف صلح درمیان آریم جیوند از ایشان قبول نکرده درمیان ایشان رد و بدل بسیار شده آخر الامر کار بجائی رسید که جیوند کشته گردید امرا همه آمده ملازمت سلطان نمودند و هر ایک به انعام و اکرام معزز گشتند و موید الدین فیروز خان به کهنبایت رفت که درین اثنا شیخ ملک المخاطب بمستی خان ابن سلطان مظفر خان حاکم خطهٔ صورت نیز بموید الدین بن فیروز خان پیوست وقتیکه سلطان عزیمت دفع ایشان نمود از کهنبایت به بهروچ رفتند سلطان تعاقب نموده بهروچ را محاصره کرد لشکر مستیخان همینکه سلطان را دیده بملازمت

سلطان شتافتند بعد از آن نیز مستیخان آمده تمنای پای بوسی سلطان کرد بعد از چند روز سلطان
او را طلبیده گناه او را بخشیدند او نیز آمده بشرف عتبه بوسی مشرف شد و سلطان بدولت و
اقبال مراجعت نمودند چون بقصبه اساول رسیدند و فکر استیصال آسابهیل نمودند و هم در آن
سال فرخ مآل در همسایگی اساول باذن و رخصت بدر المحققین و سراج الصدیقین شیخ احمد گنج بخش
شروع در تعمیر و آبادی شهر معظم احمدآباد فرمودند حلوی شیرازی ذکر این حال به لسان بلاغت
مقبال میفرماید و آن اینست

نظم

چنین گفت حلوی شکر سخن | که افشاند صد درج دُر در سخن
که چون چند که شاه گردون غلام | شدش بر لب رود سابهر مقام
زمینی بغایت فرحناک دید | ز گرد محن خاک او پاک دید
هوائی که میکرد دل را بهوش | نسیمش چو مشک ختن خوش نفس
مکان نزه دید و جای نظیف | محل خوش آب و هوای لطیف
به الهام غیبی بحکم اله | چنین آمد اندر دل پادشاه
که در آن زمین مروح هوا | کند تازه شهر معظم بنا
همان لحظه بنّا طلب کرد شاه | بفرمود تا هم در آن جایگاه
بسازد یکی شهر عالی اساس | که گویند سگان خاکش سپاس
سر خاک بر اوج خضرا برد | زمین را بر اوج ثریا برد
جهان را اساس معظم نهد | ز نور زینت و زیب عالم دهد
بنائی بر آرد چو کاخ فلک | که در وی شود خیره چشم ملک

زمین رشک گردون مینا کند — ز رچشم اجرام بینا کند
پی دفع یاجوج کین آوری — کشد بر زمین سدّ اسکندری
کند بر زمین آسمانی بپای — که خشتش بود جام گیتی نمای
یکی مصر جامع کند آشکار — که خاکش برد آب چین و تتار
بگیرد هزاران خطا بر ختن — کند غرق خون چون عقیق یمن
غباری که خیزد ز راهش عیان — کشد سرمه در دیدهٔ اسپهان
نشان پور را از خرد جان رود — که گجرات رشک خراسان شود
چو در خاطر شاه گردون سریر — شد آن فکر شادی فزا جای گیر
طلب کرد اصحاب علم نجوم — که بودند گنجور گنج علوم
دقایق شناسان دور فلک — که واقف بدند از سما تا سمک
مهندس صفاتان اختر شناس — براهین نمایان صاحب قیاس
مطالع کشایان سطح سپهر — طوالع نمایان ناهید و مهر
گرفتند زیج و سطرلاب را — کشیدند نه چرخ دولاب را
بدیدند هر کوکبی را شرف — نظر برکشادند از هر طرف
بفرمان شاهنشه بخت یار — بجردند ساعات سعد اختیار
به ذیقعده و رفته از هجریه — ثلث عشر با ثمان مایه
چو بانی بنا بر کشید از زمین — برو خواند بانی چرخ آفرین
چو استاد خشت نخستش نهاد — فلک گفت مسعود و پاینده باد
برفعت بنایش هم از ابتدا — گذشت از سر سدرة المنتهی

چو شد آن اساس معلّی تمام گذشت از سر چرخ فیروزه فام
چو آن شهر معمور آباد گشت جهان هفت اقلیم بگشت هشت
چه آباد شهری شده نازنین سوادش چو خالی بروی زمین
چو ترتیب آن شهر عالی مقام شد از ناصر الدین احمد تمام
ورا نام هم احمد آباد شد در آن ملت احمد آباد شد
شده تازه شهری عمارت پذیر که گردون ندیدش بدوران نظیر
الهی تو این شهر عالی بنا مده تا بحشرش زوال و فنا

در ۸۱۶ه ست عشر و ثمان مایه حصار احمد آباد صورت اتمام یافت و منقول است که بنای احمد آباد بدست چهار تن احمد نام آغاز یافته یکی قطب المشایخ والاولیا شیخ احمد کهتو و دویم سلطان احمد والی شهر مذکور که یک سر طناب بدست خود ایشان بوده و سر دیگر بدست شیخ بوده است سیوم شیخ احمد چهارم ملّا احمد این هر دو عزیز نیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند آورده اند که سلطان احمد بصلاح ظاهری آراسته بود و بطهارت باطنی پیراسته و اکثر اوقات مع الله بود خوبی شهر احمد آباد دلالت براین میکند که هر چهار احمد عاقبت محمود بودند که از برکت دست مبارک ایشان این شهر را چنین قبولی روی داد و رونق او بر جمیع بلاد هفت اقلیم فایق افتاد و مسافران برّ و بحر متفق علیه اند که باین طرح دلکشا و زیبا شهری بر روی زمین بنا نیافته احتمال دارد که بعضی شهر در کثرت آبادانی فریت براین داشته باشد اما بخوبی و رونق و طرح شهر احمد آباد شهری دیگر موجود نیست.

بیت

احمد آباد است کان ایزد دنیا ورده چنین در حدود دهر زیر چرخ بر روی زمین
مهر و مه گرد ون نشین غیر از دو در گیتی نبود هر طرف در وی ببین صد مهر گردون نشین

هوایش معنبر چو باد بهار | نسیمش معطر چو مشک تتار
بصورت نمودار باغ بهشت | همه خاک او مشک و عنبر سرشت
ریاضش مفرح تر از بوستان | وزو بوستان ارم بوستان
شده صیت او در بساط زمین | زملک عرب تا بسر حد چین
روان بر لبش چشمه سلسبیل | ز رشکش رخ نیل در آب نیل
عمارات عالی او ز ارتفاع | گذشته ز گردون بنهصد ذراع
بسی خانهای منقش بزر | بر آورده بر چرخ فیروزه سر
ز هر جانبی گنبدی زرنگار | معلّی چو ایوان نیلی حصار
دوکانها و بازارش آراسته | مهیّا در او هرچه دل خواسته
در او مسجدی پر شرف ز احترام | معلّی منازل چو بیت الحرام
نهاده در او منبر زرنگار | فلک را از او پایهٔ اقتدار
در آویخته از پی زیب و فر | مصابیح سیم و قنادیل زر
مدارس در او بجد و خانقاه
برای مسافر که آید ز راه

در صفت قصر پادشاهی گوید

بر آورده بر چرخ ایوان شاه | سر برج او رفته بر اوج ماه
رواق فلک گوشهٔ طاق او | گذشته ز نه چرخ اطباق او
بنایش نه از چوب و نه خشت بود | که خشتش ز زر بود و چوبش ز عود

در او بوستانی چو باغ بهشت	همه خاک او مشک و عنبر سرشت
درختان او جمله طوبی مثال	برفعت رسیده بحدّ کمال
در او کرد ترتیب حوضی ززر	که میداد از آب حیوان خبر
صفای درونش برون از صفات	زروی لطافت چو آب حیات
روان هر طرف جوی آب روان	چو انهار در بوستان جنان
درختان او همچو طوبی بلند	بر او میوها رسته شیرین چو قند
بهر شاخ او بلبلی در خروش	ز آواز بلبل شده گل زهوش
درختان خرّم همه میوه دار	ثمرهای چون شکر آورده بار
درختان نغز سر کش اندر هوا	چو طاوس در زیر پر بیضها

بنای مسجد عالی که قریب مانک چوک واقع است در سنه سبع عشر و ثمان مایه ۸۱۷ وقوع یافت و تاریخ مسجد مذکور که مولانا یحیی مفتی شهر معظّم بنظم ادا نموده اند اینست

نظم

فرّخ این بقعه که چون کعبه بنای عجبست	کعبه آسا علم دولت و دین عرب است
در جهان داری سلطان زمان احمد شاه	شهریاری که شهنشاه جهانش لقب است
منبع علم و ادب هست یکی بانی آن	که وفا و کرم و مکنتش اند حسب است
زبدهٔ آل نبی مفخر اولاد علی	سیّد عالم ابوبکر حسینی نسب است
لله الحمد مرتب شده تاریخ اساس	هشتصد و هفتصد و غره ماه رجب است

وانچه از نص خبر نیز مستفاد شده کیفیت طول و عرض و ستون و گنبدهای بزرگ و خرد آن برای اعلام اهل اقالیم بتفصیل مسطور میگردد طول غیر از صحن و ایوان شمالی و جنوبی یکصد گز عرض غیر از

صحن پنجاه گز عرض صحن یکصد و بیست گز عرض هر دو بازوی جنوبی و شمالی بیست گز ستون اندرون
مسجد غیر از ملوک خانه سیصد و پنجاه و دو ستون دروازه ملوک خانه دوازده ستون تخت ملوک خانه
هشت ستون هر دو بازوی جنوبی و شمالی دو صد و دوازده ستون هر دروازه شرقی و شمالی و
جنوبی سی و دو ستون بالای گنبد نود و هشت غیر از گنبدهای ایوان شمالی و جنوبی دروازهای
کلان هفتاد و هفت و خرد بیست و پنجاه و هفت زینه پایهای هر دو مناره یکصد و هشتاد
و شش ذراع هر مناره نود و سه ستون القصّه بعد از اینکه سلطان از بهروچ مراجعت فرمود
و بنای شهر معظّم احمد آباد نمود هسم در این سال باز موید الدین بن فیروز خان و مستیخان تحریک
بدر علا باتفاق رنمل راجه ایدر طریق بغی پیش گرفته ایدر را ملاذ خود ساختند سلطان بقصد دفع اینها
متوجه ایدر شد و از مقام پرنهی هوشنگ المخاطب فتح خان ابن سلطان مظفر که عم یکانه
بود او را با لشکر قاهره تعین نمودند که از راه قصبه کهانو در ولایت ایدر در آید در این حین ابراهیم خان
بن نظام المخاطب برکن خان که از جانب سلطان در قصبه موراسه بود موید الدین او را از راه برده
بطرف خویش آورد و بدر علا و موید الدّین و مستی خان و رنمل راجه ایدر جمعیّت نموده از ایدر کوچ
کرده بموضع رنکپور من اعمال ایدر که بر پنج کروهی قصبه موراسه واقع است نزول نمودند و در استحکام
قلعه موراسه مشغول شدند و خندقی عمیق گرد قلعه کشیدند و باره را توپ و تفنگ تعبیه
کردند و سلطان عزیمت فرموده در نواحی موراسه نزول اجلال نمودند و از غایت دینداری و خدا ترسی
نظر بر صله رحم کرده رسولی پیش ایشان فرستادند تا نصیحت کنند که اختیار طریق بغی موجب
هلاک شما میگردد بهتر آنست که استغفار شفیع خود ساخته ابواب استخلاص مفتوح دارند ایشان
کوشش نکردند سلطان قلعه را محاصره نموده باز در نصایح مبالغه فرمودند اهل بغی از روی مکر و دغا
بموقف عرض رسانیدند که از ما گناه مکرّر و انواع تقصیر بوقوع آمده از اینجهت در دل ما ترس جان

وزلل خانمان قرار گرفته تنی چند از ارکان دولت و اعیان مملکت مثل نظام الملک وزیر و
سعد الملک سلاح دار میسره و ملک احمد عز الملک و نصیر سیف المخاطب بیایند تا دست گرفته سر
ما را در قدم سلطان رسانند سلطان رخصت دادند و گفتند که اندرون قلعه نروید و از دغای باغیان
با خبر باشید چون امرای مذکور قریب حصار رسیدند بدر علا جماعتی مسلح در کمین گذاشته خود برآمده ملاقات
کرد و بسخنان چرب و شیرین آنچنان فریفته ساخت که دغدغهٔ دغا از خاطر امرا ذهول یافت در این
اثنا بملک نظام الملک و سعد الملک گفت که التماس دارم که بخلوت آمده تا غرض خود را بمعرض
بیان آرم ایشان از مجلس گوشه گرفتند در این حین اشارت کرد تا جماعت مسلح از کمینگاه برجستند
و هر دو ملک را دستگیر کرده باندرون قلعه بردند نظام الملک باواز بلند گفت که بسلطان عرض
کنید که تقدیر درباره ما چنین رفته بود شما بسبب اخذ ما در تسخیر حصار تقصیر نکنید سلطان حکم
کرد تا سپاه بی اکراه از جلادت و شیر مردی از هر طرف بسان مور بقلعه چسپیدند روز سیوم
سلطان خود بر سر خندق رسید و سپاه از هر طرف بالای قلعه برآمدند باغیان دست و پا گم کرده
در رخنها خزیدند آخر الامر بدر علا و رکن خان بقتل رسیدند و مؤید الدین فیروز خان و راجه
ایذر گریخته بدر رفتند نظام الملک و سعد الملک از حجره که محبوس بودند بصحت و سلامت
بیرون آمدند وقوع اینواقعه پنجم ماه جمادی الاول ۸۱۴ سنه اربع عشر و ثمان مایه بود القصه چون راجه ایذر
چنین حال مشاهده کرد خلاصی خود را در این دید که آنچه فیل و اسپ از مؤید الدین فیروز خان مستی خان
بود همه را گرفته بخدمت سلطان فرستاد و بنگاه ایشان را بغارت داد و مؤید الدین دستبخان
رو بطرف ناگور نهاده بشمس خان دندانی پیوستند و دندانی او را بتقریب آن میگفتند که دندان رباعیه
آن دراز بودند آخر الامر مؤید الدین در جنگی که میان رانا موکل راجه چیتور و شمس خان دندانی
واقع شد بدرجه شهادت رسید القصه چون از راجه ایذر اینعمل بظهور آمد سلطان از سر گناه او در

گذشت و سلامتی معتد به گرفته برگشت و بعد از آن در ۸۱۶ه ست عشر و ثمان مایه عثمان احمد سرکهیجی و
شیخ ملک ابن شه ملک طرق داران شهر نهرواله و احمد شیر ملک و سلیمان افغان المخاطب
به اعظم خان و عیسی سالار کفران نعمت ورزیده عرایض نهانی بسلطان هوشنگ پادشاه
مالوه فرستادند بمضمون آنکه اگر پادشاه میل تسخیر ولایت گجرات دارند از آنجانب درآیند
واز این طرف ما نیز کمر موافقت بسته سلطان احمد را از میان برداریم و تخت سلطنت گجرات
اختصاص بجلوس ایشان می یابد واز برای تقویت اینکار زمینداران گجرات مثل کاتهه
و ستر سال راجه ولایت جهالاوار وغیره را نیز باخود یار ساخته در راه ضلالت افتاده بنیاد فساد
نهادند و سلطان هوشنگ بنابر تحریک سرهنگ چند از مرکز سلطنت خود بآهنگ جنگ
سلطان احمد رو بگجرات نهاد از استماع این خبر شاهزاده لطیف خان برادر سلطان نظام الملک وزیر
را از برای تنبیه شیخ ملک تعین فرموده خود عزیمت نموده در سواد موضع پانڈرمن اعمال پرگنه سانولی
که از کوه چانپانیر ده کروهی واقع است مخیم گشت و عماد الملک را بر لشکر قاهره پیشوا کرده بجنگ
سلطان هوشنگ فرستاد و سلطان هوشنگ با امرا و وزرای خود گفت که با عماد الملک جنگ کردن لایق ما نیست که اگر
فتح از اینجانب باشد غلام سلطان احمد را شکست داده باشیم و اگر قضیه منعکس شود میگویند
که سلطان هوشنگ را غلام سلطان احمد شکست داد این موجب شکست در شکست من خواهد بود
پس از این جنگ احتراز اولی است سلطان هوشنگ از تلقین فرهنگ صواب آهنگ مراجعت نمود
عماد الملک اقصای ملک مالوه را تاراج نموده برگشت و لطیف خان و نظام الملک شیخ ملک
و ستر سال را پیش انداخته بولایت سورتهه که تعلق به مندلک راجه گرنار داشت بردند و گناه کاران را بکنار
کاری سپردند و برگشتند سلطان با دل شاد و خاطر آزاد با حمد آباد تشریف آورد و بر ضمایر طالبان
اخبار مخفی نماند که از ابتدا از زنگ کفر از آئینه بلاد گجرات بصیقل تیغ آبدار سلطان غزوه شعار ما نمی

شرع متین علاؤالدین پادشاه دهلی زدوده گشت لیکن از شهر نهر واله عرف پٹن تا قلعه بهروچ
روشنی اسلام پدید آمد و ظلمت کفر در اطراف و جوانب بحال خود بود آخر الامر بسعی و اجتهاد سلاطین
گجرات علیهم الرحمته و الغفران بتدریج همه مصفا گشت و بعضی محال که بسعی و اجتهاد سلطان احمد
نور الله مرقده بنور اسلام اختصاص یافتند مذکور میگردد

کیفیت عزیمت سلطان بصوب ولایت سورتهه بقصد تسخیر قلعهٔ گرنار و فتح ناکرده مراجعت نمودن از اندیار

بیت

زتاریخ هجرت بحکم خبر — ثمان مایه بود و سبع عشر

که سلطان غزوه شعار بر سر کفار گرنار که قلعه نامدار سورتهه است رایت عظمت افراخت و مندلک
راجه گرنار قریب بدامن کوه لشکر پرشکوه بجنگ مهیا ساخته مصاف داد از دست برد مقدمه لشکر
پادشاهی لشکر کفار شکست یافت میگویند که در آن کارزار از کفار بسیار بقتل رسیدند و راجه گرنار
گریخته بالای قلعه بر آمد چنانچه از آنحال جلوی شکر مقال خبر میدهد

بیت

چنان خیل اسلام شد چیره دست — که بر قلب کفار آمد شکست
پریشان و غمناک و حیران شدند — چو بید تر از باد لرزان شدند
ظفر مند گشتند اصحاب دین — بکفار ناپاک کبر لعین
بر آمد مه نصرت از برج فتح — عیان شد در دولت از درج فتح

ظفر بوسه بر درگه شاه زد | فلک بانگ نصر من الله زد
بتاب غضب کشور کفر سوخت | چراغ شریعت ز سر بر فروخت
همه مفسدان سر براه آمدند | مطیع شه دین پناه آمدند

آورده که اگرچه درین مرتبه تمام آن دیار از چراغ اسلام روشن نشد اما قلعه خوباگڈه که قریب دامن کوه واقع است بدست سلطان افتاد و اکثر زمینداران مملکت سورته مطیع و منقاد گشتند و خدمتی قبول کردند و سلطان عالیشان سید ابو الخیر و سید قاسم را بجهت تحصیل سلامی زمینداران آنجا گذاشته خود مراجعت نموده بدار السلطنت خویش آمد و بعد از آن در ماه جمادی الاول سنه ثمان عشر و ثمان مایه بعزیمت انهدام بتخانه سیدپور که بتهای آن از زر و نقره بودند لشکر کشید

۸۰۸

کیفیت عزیمت سلطان عالیشان از برای انهدام بتخانه سیدپور بتایید رب غفور

نظم

روان شد بتایید رب غفور | پی قصد بتخانه سیدپور
مکانیکه بد معبد کافران | وطن گاه گبران ناپاک جان
در او معتکف بود لیل و نهار | همه بت پرستان زنار دار
همه سال جای بت و بت پرست | برونا رسیده ز جائی شکست
در آفاق معمور و مشهور بود | وطن گاه کفار مقهور بود
بنائیش بر آورده از خاره سنگ | منقش چو گردون فیروزه رنگ
ز عود و ز صندل بر او کرده در | در او حلقها در کشیده ز زر
ز مرمر در او مفرشش انداخته | چو آئینه از روشنی ساخته

چو هیزم در او عود تر سوخته | بسی شمع کافوری افروخته
بر آورده هر گوشه طاق دگر | معلق ز هر طاق قندیل زر
تراشیده بتهای سیمین بدن | خجل کرده بتهای چین و ختن
تو گوئی که با تو سخن میکند | لب لعل را خنده زن میکند
همه شسته از صندل تر غذار | پر از در دهان و پر از گل کنار
همه سیم سیما همه سنگ دل | سبق برده از لعبتان چگل
چنان کهنه بتخانه نامدار | که بد شهره در عرصه روزگار
بیاری احمد ز بت پاک شد | دل بت پرستان ز غم چاک شد
مساجد بنا کرد و منبر نهاد | در او رسم شرع پیمبر نهاد
بجای بت و بتگر و بت پرست | امام و خطیب و مؤذن نشست
چنان کرد اقبال احمد مدد | که بیت الصنم گشت بیت الصمد

چون سلطان عالیشان از مهم سید پور خاطر جمع کرد بعد از آن در سنه تسع عشر و ثمان مایه ۸۱۹ بطرف دهارشکر کشید سبب آنکه در محلیکه سلطان عازم ولایت سلطانپور و ندربار شده بود برای دفع نصیر بن عین الملک حاکم ولایت آسیر و برهانپور و زمینداران گجرات مثل پونجا راجه ایدر و ترنبکداس راجه جانپانیر و ستر سال راجه جهالاوار و سیری راجه نادوت متفق گشته بسلطان هوشنگ نوشتند که سلطان احمد شاه بطرف سلطانپور و ندربار رفته با نصیر عین الملک مقابله دارد اگر در این اثنا سلطان قصد تسخیر ولایت گجرات نماید این مهم اهند کان بوجه سهل بتفصیل رسانند سلطان هوشنگ در استعداد لشکر شروع نموده بشمس خان دندانی و موید الدین فیروز خان که ذکر او بالا گذشت نوشته فرستاد که رای صواب نمای من اقتضای تسخیر ملک گجرات مینماید اگر در اینوقت شما بطریق اتفاق سلوک

نمائید شهر نهرواله یعنی پٹن بامضافاتش مفوض بایشان میکردد والا سلطان احمد از شما انتقام کینه
دیرینه خواهد کشید از ورود این پیغام شمس خان بسلطان احمد نوشت که سلطان هوشنگ از روی
نیرنگ در مخالفت آنحضرت از ما موافقت طلب میکند و دغدغه عزم گجرات دارد ما بنده مخلص آنحضرت ایم
و از یمن اقبال ایشان دراین گوشه ملک رانی میکنیم کی روا باشد که با دشمن سلطان دوست
شویم احوال براین منوال است چون واجب بود بعرض رسانید از ناگور نهم روز شتر سواری
این عریضه را بخدمت سلطان در سلطانپور رسانید هم دراین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ
از قصبه مهندریج گذشته در ناحیه موراسه منزل گرفت سلطان بطریق ایلغار از ندربار در هوای برشکال بصوب
دیار گجرات عزیمت فرمود باوجود کثرت بارندگی و بسیاری لای که در راه بود روز هفتم شانزدهم ماه رجب
سنه عشرین و ثمانمایه قبه بارگاه در مقابل سلطان هوشنگ در ناحیه موراسه افراخت سلطان هوشنگ
با راجهای مذکور گفت که شما ها میگفتید تا خبر شدن سلطان احمد ما شما را باحمدآباد میبریم سلطان احمد به پنج
گروهی آمده نشسته است شما از این حال آگاه نکردید پس اینمعنی دلالت بر نفاق شما میکند نه بر وفاق
دیگر ما را بقول شما اعتماد نماند سلطان هوشنگ شباشب رو بگریز نهاد و راجها بهر طرف آواره شدند
و از کرده خود پشیمان کشتند سلطان احمد شاه چند روز در موراسه مقام کرده دراین اثنا خبر رسید که
زمینداران ولایت سورتهه از سبب خلل سلطان هوشنگ سر از مالگذاری برتافته پای تمرد دراز
کرده اند و هم دراین اثنا خبر رسید که نصیر بن راجا حاکم ولایت اسیر باتفاق غیرت خان پسر سلطان هوشنگ
قدم در طریق عداوت نهاده و قلعه تهالنیر را محاصره کرده و بوسیله حیله افتخار الملک
بن راجه قلعه مذکور را بدست آورده باتفاق زمینداران ولایت نادوت رو بمملکت سلطانپور
و نندربار نهاده نهال فتنه را آب میدهند چنانچه ملک احمد حاجب بارگاه اعلا را در حصار سلطانپور
قتل کرده اهتمام در تسخیر دارند و معلوم نیست که تا اینوقت چه صورت روی داده باشد سلطان احمد

شاه ملک محمود مخلص الملک را با سپاه قاهره برسر نصیر تعین نمود و خان اعظم محمود خان را با سپاه
گران از برای تنبیه متمردان سورتهه متعین ساخت چون ملک محمود ولایت نادوت را تاخته و خراب
نموده قریب سلطان پور رسید غیر تخان بطرف مالوه گریزان شد و نصیر بطرف تهالنیر فرار نمود
ملک تعاقب کرده نصیر در قلعه تهالنیر متحصن شد ملک بقلعه چسپید و در اندک مدت آنچنان تنگ
آمد که بغلامی سلطان ناچار شد ملک محمود حقیقت بخدمت سلطان عرضه داشت نمود و عفو گناه
نصیر طلبید سلطان نصیر را خطاب خانی داد و مطیع خود ساخت و بعد از چند گاه سلطان احمد بواسطه
خطائیکه از هوشنگ بوقوع آمده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت لشکر بصوب مالوه کشیده در این اثنا
پونجا ابن رنمل راجه ایدر و تربنگداس راجه چانپانیر و رانه نادوت و غیرهم که در وقت خروج سلطان هوشنگ
باوی موافق بودند وکلای خود را بخدمت سلطان فرستادند و استعذار و استغفار نمودند سلطان بنا بر
مصلحت از سر گناه ایشان درگذشت و ملک ضیاء الدین المخاطب بنظام الملک وزیر را بدار الملک
خویش گذاشته خود متوجه مالوه شد و بکوچ متواتر در ناحیه اجین کناره کالیاده با سلطان هوشنگ
مقابله کرد سلطان هوشنگ خندق عمیق کرده سپاه خود مرتب نمود و شاخ بندی مضبوط کرده آماده
جنگ شد۔ **نقلست** که روز جنگ سلطان احمد شاه سلاح در بر کرده سوار شد و دیره ملک فرید
بن عماد الملک بسر راه بود در آنجا عنان کشیده توقف نمود و بملک فرید پیغام فرستاد که خطاب
عماد الملک که از پدرت مانده است بتو مبارک و پاینده باد و خلعت بپوشند ملک فرید در آنوقت
مشغول بمردن بود یعنی تیل ببدن میمالید خبر آوردند که ملک تیل میمالد و ساعتی فرصت میطلبد
سلطان روان شد و قدم بمیدان نهاد و لشکر طرفین بجا و مقام خود صف کشیدند و ملک فرید
بطریق میعاد بعد از فراغ مردن سوار شده بر سر جویبار رسید که گذر تنگ داشت و مردم جمع
شده بودند و راه نمی یافت که بسلطان برسد گفت کسی باشد که دلالت براهی کند که زود بخدمت سلطان

بر سیم شخصی گفت من راه سید انم امّا این راه عقب اردوی سلطان هوشنگ سر میکشد گفت چه
بهتر از این ملک مذکور بدلالت آنشخص بسرعت تمام روان شد اتفاقاً در وقتیکه مقدمه بمقدمه
تاخته بودند و میمنه بمیمنه و میسره بمیسره هر دو قلب بجای خود ایستاده و متردد اند که آیا از پرده
غیب چه ظهور یابد و از عالم بالا چه روی نماید که ملک فرید از عقب فوج سلطان هوشنگ پیدا شد
بی محابا الله الله گفته مثل شیر و پلنگ حمله بر فوج سلطان هوشنگ آوردند و هم درین اثنا
مقدمه سپاه سلطان هوشنگ شکست یافت و سلطان هوشنگ هر چند پای مردانگی فشرده
بهادران احمدشاهی ایشان را چون گوی از میدان ربودند و سلطان احمدشاه مظفر و منصور
برگشت و تمام فیل و خزانه و بنگاه سلطان هوشنگ بدست عساکر سلطان احمدشاه افتاد
و سلطان هوشنگ پناه بقلعه مندو آورد و سپاه سلطان احمدشاه تا بدروازه قلعه تعاقب
نمودند و سلطان احمدشاه آمده در ناحیه مندو فرود آمد و از آنجا برای تاخت و تاراج ولایت مالوه افواج
تعین نمود و بعد از چندگاه بدار الملک خویش عطف عنان فرموده مظفر و منصور قدم در مرکز
سلطنت خویش نهاد و بعد از آن بتاریخ غره ماه ذیقعده سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمان مایه از برای
تنبیه ترنبکداس راجه چانپانیر عزیمت فرموده و در آن سال بفتح قلعه مقید نشد بتقریب آنکه
دغدغه تسخیر قلعه مندو مکنون خاطر اشرف بود چند گاه تاخت و تاخت آنجا نموده سلامی معتد به
از او گرفته به نوزدهم ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمان مایه بطرف سونکهیره بهادرپور نهضت فرمود
چنانچه از آن صفر حلوی شاعر خبر میدهد

نظم

شد از چانپانیر شاه جهان ✤ سوی قلعه سونکهیره روان ✤
که بد جای کفار بد رسم و راه ✤ که بودند از اهل دین کینه خواه

چو خسرو بسوی سونکهیره رسید | سپه بر کنار ولایت کشید
همه بوم آن ناحیه سر بسر | بیکبار کردند زیر و زبر
سوار و پیاده ز نزدیک و دور | زر و مال بستد بقهر و بزور
ز هر گونه اسباب بیش از عدد | همی برد هر شخص از بهر خود
یکی کرد کیسه پر از تنکها | یکی بسته از قمشه تنکها
یکی از در و زر بقیمت شده | یکی از غنم با غنیمت شده
چو بستند از سیم و زر توشه | بسی برده بردند هر گوشه
بسی نازنینان طاوس رنج | بتاراج میبرد هر کس بدر
غلامان همچون مه و مشتری | کنیزان زیبا چو حور و پری
چنان کلعذاران بخواری کشان | چو گوهر همه خلق در ریسمان

القصه تاخت و باخت ولایت سونکهیره بتاریخ بیست و دویم ماه صفر سنه مذکور واقع شد و نیز در همان ماه حصار سونکهیره را بنا فرمود و عمارات و مسجد عالی بنا نمود و از برای شرع محمدی و دین احمدی قاضی و خطیب نصب فرموده رواج شعار اسلام داد و هم درین سال حصار موضع مانکینی من اعمال سونکهیره بنا فرموده و جماعتی را بجهت حراست آنصوب گذاشته لشکر بسمت مند و کشید چون بقصبه دهار رسید ایلچیان سلطان هوشنک اعنی مولانا موسی و علی جامدار که معتمدان دیوان سلطنت او بودند بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و التماسات سلطان هوشنک که مشتمل بر عذر خطاهای سابق و تقصیرهای لاحق بود یکیک بعرض رسانیدند و درین اثنا وزرای دیندار و امرای صلاح آثار آئینه شفاعت را بنوعی جلا دادند که غیر از صور رحمت در نظر شفقت اثر سلطان سلطنت پناه دیگر جلوه نکرد و از انتقام کینه دیرینه او درگذشت و از صفای سینه بیکینه خود از منزل مذکور

مراجعت نموده چون قبه بارگاه فلک اشتباه را در ناحیه قلعه چانپانیر افراخته حکم کرد تا سپاه دین پناه ولایتش را با خاک سیاه برابر کردند و از آنجا در آخر ماه ربیع الآخر در شهر معظم احمد آباد تشریف آوردند و بعد از آن در ۸۲۳ سنه ثلث و عشرین و ثمان مایه از برای ضبط و ربط اقصای مملکت خویش توجه فرمود و هر جا سرکشی که بود پای مال نمود و بتخانهارا انداخت و بجای آنها عمارات و مساجد ساخت و حصارها بنا فرمود و تهانها تعین نمود اول قلعه چیتور را که من اعمال پرگنه سینور است عمارت کرد و بعد از آن دهامود را در میان کوهستان آباد ان ساخت و بر آنجا حصاری کشید و بعد از آن قصبه کارتهه را که در زمان سلطان علاء الدین الپ خان سنجر در سنه اربع و سبعمایه بنا کرده بود مرمت فرمود و شکست و ریخت او را درست کرده سلطان آباد نام نهاد و بعد از آن مراجعت نموده باحمد آباد آمد و باز در ۸۲۴ سنه اربع و عشرین و ثمانمایه از احمد آباد بسمت چانپانیر لشکر کشید و از آنجا بسون کهیره آمده بصوب چولی مهیسر که از مضافات ولایت مندوهست متوجه شد و بدوم ماه ربیع اول سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه در ناحیه قصبه مهیسر مخیم گشت و قلعه مهیسر را محاصره کرد و در آن ایام سلطان هوشنگ بجهت شکار فیلان بجاجنگر رفته بود و اهل قلعه چون از کومک مایوس بودند آمده سلطان را ملازمت نمودند و کلید قلعه را بملازمان سلطان سپردند و سلطان جماعتی معتمد بتهانه داری آنجا گذاشته بدو از دهم ماه مذکور در ناحیه قلعه مندو نزول اجلال فرموده قلعه را محاصره کرد و افواج تعین فرموده تا محال مملکت مالوه را در قبض و تصرف خود در آوردند و قلعه را یک ماه و هژده روز محاصره داشت و جنگ و جدل مینمود و چون هوای برشکال قریب رسید از آنجا کوچ فرموده بشهر اجین که ناف ولایت مندوهست رفت و اقامت نمود و اکثر مملکت مالوه را بتصرف خود در آورد و بعد از گذشتن هوای برشکال باز سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و در این اثنا سلطان هوشنگ از جاجنگر فیلان نامی بدست آورده و در راه ایلغار کرده براه دروازه تاراپور بالای

قلعه برآمده در استحکام قلعه مبالغه نموده سلطان احمد دریافت که الحال فتح قلعه نخواهد شد کوچ فرموده بصوب سارنگ پور روانه شد بخیال آنکه اگر سلطان هوشنگ از تنگنای قلعه برآمده جنگ نماید فهو المراد و الا ولایت در تصرف ما درآید معلوم است که قلعه داری تا کی خواهد کرد القصّه سلطان رفته قلعه سارنگ پور را محاصره کرد که درین اثنا ایلچیان سلطان هوشنگ صورت نفاق را بلباس وفاق ملبوس ساخته بخدمت سلطان رسیده بعرض رسانیدند که سلطان هوشنگ بعد از ادای اخلاص معروض میدارد که مرا از دین داری و خداپرستی سلطان عجب می آید که بسبب یک خطائی که از من واقع شده دیار اسلام را نهب و تاراج مینماید و معذرت مرا بسمع رضا اصغا نمیفرمایند الحال عهد میکنم که غیر از اخلاص و متابعت از من امر دیگر سر نزند امید که از تقصیر گذشته درگذشته عزیمت دیار خود فرمایند و طریق انتقام را بیش ازین نه پیمایند دل سلطان از شدّت انتقام بصوب عفو مایل شده درین اثنا وزرا و ندما زبان شفاعت را بالفصاحت آمیخته بنوعی شفاعت نمودند که سلطان بسمع رضا اصغا نموده از کرم افتتاح ابواب صلح نموده از آنجا بدار الملک خویش نهضت فرموده سلطان هوشنگ بدو از دهم ماه محرّم سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمان مایه در هنگامی که سلطان احمد دل بصلح نهاده از مکر و نیرنگ سلطان هوشنگ غافل افتاده شبخون آورده آواز و غو غا برخاست و شب حامله فتنه زاد که مردمان حمل بر قیام قیامت مینمودند و بعضی گمان کردند که فیل مست واشده باشد آخر الامر معلوم شد که غوغای شبخون غنیم است ملک مفید سلطان را از خواب بیدار کرده سلطان از سراپرده بیرون آمد واسپ نوبتی حاضر بود سلطان سوار شد و بر اسپ دیگر ملک خوبان رکاب دار او هم سوار آمده برکنار اردو ایستادند اوّل سلطان هوشنگ زهر دغا از شامت راجپوت و گراسیه ولایت و نداره ریخت که چند اوّل اردو فرود آمده بودند سائت با پانصد سوار راجپوت کشته گردیدند بعد از آن بطرف دیگر درآمدند و مردم بسیاری از لشکر

سلطان احمد شهید کردند سلطان بملک خوبان گفت که میتوانی از فرید سلطان و ملک مقرب خبری بیاری ملک خوبان تاخته بار دو رسید و دید که هر دو امیر با فوج خود مسلّح و مکمل از دیرهای خود بطرف دربار پادشاهی میروند ملک خوبان گفت که کجا میروید که شمارا سلطان میطلبد ایشان گفتند که غنیم عالم را برهم زده است بگذار تا دست بروی بنمائیم گفت سلطان تنها بر کنار آردو ایستاده و انتظار شما میبرد اول بخدمت سلطان برسید و بعد از آن بحکم سلطان کار کنید آن دو نهنگ دریای سلطانی قریب هزار سوار مسلّح خود را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان دشنامهای غلیظ بایشان داد و گفت که بامید هوشیاری شما ما غفلت کردیم و شما خود از ما غافلتر بودید گفتند ارادت حق چنین بود حکم شود تا داد این بدعهد را بدهیم انشاالله نتیجه خلاف عهدی او ظاهر خواهد گردید سلطان فرمودند یک زمان صبر کنید تا صبح قریب شود و غنیم باو بجه گرفتار گردد باز سلطان ملک خوبان را فرستاد که از غنیم خبری بیارد ملک خوبان تاخته باردوی در آمده دید که سلطان هوشنگ در پیش دربار سلطان احمد شاه با سپاه معدودی ایستاده و اسپان خاصه و فیلان سلطانی را می آورند و بنظر میگذرانند و لشکر اشتغال باو بجه دارند ملک خوبان آمده صورت حال بعرض رسانید و صبح هم بدمیدن آمد سلطان فرمودهان ای شیرمردان وقت مردانگی است سلطان با هزار سوار که هر یک ببر بیان و شیر ژیان بودند قدم پیش نهادند و چون فوج سلطان هوشنگ نمایان شد دست به تیغ بیدریغ برده الله الله گفته تاختند هر دو بادشاه بتعصب ناموس و جاه خود انچنان شمشیر دودستی زدند که فوق آن متصوّر نباشد هر دو زخمی شدند و چون صبح صادق دمید نظر فیلبانان احمد شاه بر پادشاه خود افتاده روی فیلان را بر گردانید بر فوج سلطان هوشنگ حمله کردند سلطان هوشنگ تاب نیاورده رو بگریز نهاد و باب فتح بر ناصیه مبارک احمد شاه گشاده و سپاه سلطان هوشنگ اشیای سلو به رایگذاشتند و بجان بردخود منت میداشتند و لشکر احمد شاه از هر طرف جمع آمده مبارک باد گویان روی خود را

بجف پای سلطان میمالیدند سلطان شکر حق راباجا آوردو سلطان هوشنگ با سپاه همراه خود افتان
وخیزان پناه بحصار سارنگ پور برده بتاریخ بیست وچهارم ربیع الآخر سلطان احمد شاه متوجه گجرات
شد باز سلطان هوشنگ خود را جمع کرده آهنگ جنگ کرد از استماع این خبر سلطان
توقف فرمود ناگاه غنیم رسیده جنگ قایم شد وباوجود تعصب منهزم گشت میگویند که
در این جنگ چهار هزار نفر از سپاه سلطان هوشنگ در جنگگاه افتادند و فیلان
مهیب که از حاجنگر بدست آورده بود همه بدست سلطان احمد افتادند سلطان مظفر و منصور عزیمت
دار الملک خود نمود و بتاریخ چهارم ماه جمادی الآخر سنه ۸۲۶ ست وعشرین وثمان مایه در شهر
معظم احمد آباد تشریف آورد و بعیش و عشرت و شادمانی نشست اهل شهر تهنیت گویان و آفرین
خوانان خوش وقت شدند. **نقلست** که سلطان احمد شاه دو ماه پیش از این واقعه
از سارنگپور بحضرة قدوة المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره نوشته بود که از راه درویشی حالات
چه معلوم میشود که چندگاه در این دیار توقف خواهد شد حضرت ایشان را در جواب نوشتند که شما در
سنه ۸۲۶ ست وعشرین وثمان مایه با فتح و نصرت در دار الملک خویش خواهید آمد انشاء الله
تعالی و همچنان وقوع یافت زهی زمانه مبارک نشانه که بوجود باجود چنین بزرگان آراسته
بود مثل حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین سید برهان الدین و فرزند ارجمند
صاحب کرامات علیه و مظهر خوارق جلیه شاه عالم و اخوان ایشان قدس سرهم که هر یک
قطب وقت بودند القصه بعد از آن تا سه سال سلطان احمد شاه بهیچ طرف لشکر نکشید همه کس
بناز و نعمت میگذرانیدند بعد از آن در سنه ۸۲۹ تسع وعشرین وثمان مایه لشکر بصوب ایدر کشید
راجه ایدر گریخت بکوهسار در آمد و لایتش را نهب و تاراج نمود و در سنه ۸۳۰ ثلاثین وثمان مایه برکنار
آب هاتهمتی هژده کروهی ایدر بر حد گجرات شهر احمد نگر آباد ان کرد و گرد شهر حصاری مستحکم از سنگ

بنا فرمود و قرار استقرار خویش بآنجاداد و بنشست و در سنه ۸۳۱ احدی و ثلاثین و ثمان مایه لشکر سلطان از
برای کہی برآمده بود پونجا راجه ایدر از کمین برآمده با اہل کہی زد و بربستی ہزیمت خورد و فیلی که همراه او بود
پونجا گرفته راهی شد آخرالامر جماعتی که منتشر شده بودند باز جمع آمده تعاقب پونجا نمودند اتفاقاً بدره
رسیدند که یک جانبش کوهی بود سر بفلک کشیده و بجانب دیگر آن غاری بود که عمق آن تحت الثری
رسیده و در میانش همین قدر راه بود که سوار بدشواری مرور کردی چون پونجا در آن تنگنای درآمد
و لشکر پادشاهی از عقب رسیدند فیلبانان روی فیل را بر گردانیده بر پونجا راندند اسپ پونجا رمید
و بر جست و در غار افتاد و پونجا همانجا جان بمالکان دوزخ سپرد و لشکر پادشاهی فیل را گرفته آمدند
امّا از حال پونجا هیچکس خبر نداشت روز دیگر هیزم کشی سرش را بریده بدربار آورد و سلطان تعجّب
میکرد و باور نمیداشت فرمود که کسی هست که پونجا را می شناخته باشد شخصی از لشکریان سلطان که چندگاه
نوکر او بود گفت من میشناسم چون سرش را بدید گفت آری این سر او جیو است حضار مجلس
سرزنش کردند که نام این کافر را باین تعظیم میبری سلطان گفت هیچ نگوئید که او رعایت حق نمک کرد

بیت

زخم که از خونِ تو گوید سخن   چون نمکت خورد ببندد دهن

القصّه بعد از آن تا دو سال سلطان بر تخت خود مستقر بود غیر از ضبط و ربط ولایت خویش پروای
مملکت بیگانه نکرد و ضابط لشکر و تدبیر مملکت باستصواب وزرای دیانت پیشه و امرای صلاح اندیشه
براین وجه قرار دادند که از علوفه سپاه نصف جاگیر تنخواه دهند و نصف نقد از خزانه بدهند بجهت
آنکه اگر تمام نقد مقرر نمایند علوفه نقدی برکت ندارد و سپاهی بی سامان میباشند و در حراست
ولایت بی پروائی میکنند و اگر نصف جاگیر تنخواه شود از آن محل آنکاه و هیزم و شیر و جغرات میتمتع
میگرفته باشند و اگر در زراعت و عمارت بکوشند و منتفع گردند در حراست ولایت بجان و دل کوشند

وسعی نمایند و نصف نقد ماه بماه بلا توقف و انتظار رسانند تا بجهت تحصیل آن هر جا که باشند حاضر باشند و اگر لشکرکشی پیش آید محتاج بقرض نشوند چه در سفر مسافت بعید و چه در عزیمت مسافت قریب و نیز احتمال وارد که در عزیمت مسافت بعیده خرجی بسپاهی نرسد بواسطه مخاطره راه پس نصف علوفه از خزانه عامره میگرفته باشند تا بسبب احتیاج لشکر در نمانند و قرض را و پاگیر دو از اهل خانه نیز خاطرش جمع باشد که از وجه جاگیر خرج بخانه میرسد و ضابطه ارباب التحاویل آنکه تحویل دار باید که بندهٔ از بندهای پادشاهی باشد و مشرف اصیل بجهت آنکه اگر هر دو اصیل باشند شاید که باهمدیگر عقد دوستی منعقد سازند یا رابطه خویشی پیدا کنند و دست بخیانت دراز نمایند و اگر هر دو بنده باشند علی هذا القیاس

بیت

کند هم جنس باهم جنس پرواز　　کبوتر با کبوتر باز با باز

وعمال پرگنه‌ها را نیز بهمین نسق متعین سازند و این ضابطه تا آخر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بیگره بحال خود ماند و در زمان سلطنت سلطان بهادر چون لشکر آفاقی بسیار جمع آمد وزرای کفایت شعار مصلحت حاصل ولایت نمودند بعضی محال یکی بده رسیده بود و بعضی به نه و هشت و هفت و از ده بیست هیچ محل کمی نداشت بعد از آن تغیر و تبدیل راه یافته ضبط و ضابطه برطرف شد از آن باز در ولایت شورشی پدید آمد و فتنها سر زد چنانچه در محالش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سنه ۸۳۵ خمس و ثلاثین و ثمانمایه خبر رسید که سلطان فیروز بهمنی پادشاه ملک دکهن بر سر کفار بیجانگر لشکر کشیده بود و هزیمت خورد چون میان او و سلطان احمد رابطهٔ اخلاص و واسطهٔ اختصاص مربوط بود لشکر قاهره بکمک او تعین کرد چون لشکر بناحیه قلعه بهاندیر رسید قضارا سلطان فیروز فوت کردید و پسرش سلطان احمد بهمنی بر تخت نشست و او تنسوقات قیمتی بخدمت سلطان فرستاد و لشکر سلطان را باز کردانید و بعد از آن از سنه ست و ثلاثین تا خمس و اربعین هر سال

کاهی بنهب ولایت ایدر وکاهی تنبیه نصیر خان بن راجا حاکم آسیر وکاهی بتادیب سلطان احمد بهمنی وکاهی بتاراج ولایت موار لشکر میفرستاد وکاهی خود اقدام میفرمود ومدام فتح ملازم رکاب ظفر انتساب بود ودر مدت سلطنتش کاهی شکست روی نمود ولشکر گجرات دائما بر لشکر مندو ودکهن وآسیر وکفار میوار ونواحی او غالب می آمد ودر سنه ۸۴۵ خمس واربعین وثمان مایه در شهر احمد آباد پیک اجل در رسید ورخت اقامت را بدار البقا کشید در حظیره که میان مانک چوک احمد آباد واقع است مدفون کردید رحمة الله علیه

رباعی

شاها فلک از سیاست میلرزید | پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا باز نکرد | تا این همه سلطنت باین می ارزید

تولد سلطان بشب نوزدهم ماه ذیحجه سنه ۷۹۳ ثلث وتسعین وسبعمایه بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیست سال از عمر شریفش گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند وسی ودو سال وشش ماه وبیست و دو روز پادشاهی کردند که مدت عمرش پنجاه ودو سال شش ماه وچند روز بود میگویند که از حد بلوغ تا آخر عمر نماز صبح سلطان کاهی قضا نشد ومرید قطب المشایخ شیخ رکن الدین کان شکر نبیره شیخ فرید گنج شکر بودند ومرقد شریف ایشان در ظاهر شهر پتن گجرات واقع است اما بحضرت شیخ احمد اعتقاد تمام داشت چنانچه شبی کلوخ استنجا بدست حضرت شیخ داد چون شب تاریک بود فرمودند صلاح الدین است او خادم شیخ بود گفت نی احمد گفتند پادشاه نیک بخت سلطان پسر خود سلطان محمد را مرید ایشان کردند وخود مرید شیخ رکن الدین که روضه منوره آنحضرت در پتن واقع است بودند ودر عدل وتقوی وسخاوت نظیری نداشت وهمیشه ساعی غزا بود۔ **نقلست** که داماد سلطان از روی تکبر وجوانی وغرور خویشی خون ناحق کرده بود سلطان او را بسته

پیش قاضی فرستادند قاضی ورثه مقتول را بدو بیست شتر راضی ساخته پیش سلطان آوردسلطان گفتند اگرچه ورثه مقتول بمال راضی شده اند امام را قبول نباید کرد چراکه منعمان نظر بمکنت خود کرده بر خون ناحق دلیری خواهند کرد پس دراین محل قصاص ز دیت اولی باشد حکم کرد تا قاتل را در بازار بالقصاص رسانیدند و بردار آویختند و تا یک روز آویزان بود روز دیگر حکم کرد تا فرود آورده دفن کردند پس از مشاهده این سیاست از ابتدای سلطنت او تا انتها از امرا و سپاهی کسی مرتکب بخون ناحق نشدند گویا حضرت شیخ سعدی شیرازی قبل از این بچند سال از روے کشف و کرامات این ابیات در شان سلطان عادل الدهر والزمان املا فرموده۔

بیت

بدوران عدلش بناز د جهان | سر فرازان و تاج مهان
ندارد شکایت کس از روزگار | در ایام عدل تو ای شهریار

نقلست که روزی سلطان بر منظر کوشک سلطانی نشسته بود و بر جویبار سابهر که بتحت کوشک پادشاهی میرود دید که آب طغیان کرده خری سیاه بر آب غلطیده می آید فرمود تا او را آوردند خمی بود که دراو مرده را در آورده سر داده بودند حکم کرد تا جمیع کلالان شهر را حاضر کردند و فرمود که ببینید که این خم از ساخت کیست یکی گفت که از منست و در فلان موضع من بفلان جوان احمد آبادی فروخته بودم فرمود تا او را حاضر کردند بعد از تحقیق و تفتیش معلوم شد که او بقالی را کشته در خم در آورده باب سر داده بود حکم کرد تا او را بالقصاص رسانیدند همین دو خون ناحق در زمان سلطنت سلطان احمد شاه واقع شد و بعد از آن از بیم قهر و سطوت سلطان کسی اقدام بخون ناحق ننمود و این دو بیت سلمان مناسب عهد سلطان است

بیت

بعهدت ز کس ناله برنخاست / بغیر از کمان و ربنا الدر واست
که در عهد انصاف شاه جهان / نکرده کسی زور جز بر کمان

و بتحقیق پیوسته که سلطان احمد طبع نظم داشت و این یک بیت در مدح قطب الاقطاب سید برهان الدین بن سید محمد بن سید جلال مشهور بمخدوم جهانیان که معاصر سلطان بودند زاده طبع اوست

بیت

قطب زمانهٔ ما برهان بست ما را / برهان او همیشه چون نامش آشکارا

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت پدر و لشکر کشیدن بر سر راجه ایڈر

بیت

گذارش کن پیکر این پرند / حکایت چنین کرد با نقش بند

که روز سوم بعد از وفات سلطان احمد شاه در سنه ۸۴۵ خمس و اربعین وثمان مایه سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت شاهی جلوس فرمود و بعیش و عشرت مشغول شد و پروای جهانبانی نداشت بلکه کمند حوصلهٔ او بمدارج علیای امور پادشاهی نمیرسید لیکن زربخش بود و درین امر افراط مینمود و خلق او را سلطان زربخش میگفتند و بتاریخ بیستم شهر رمضان سنه ۸۴۹ تسع و اربعین وثمانمایه حق تعالی او را پسری مبارک و محمود کرامت فرمود و بساعت نیک او را فتح خان نام نهاد و هم درین سال بر سر راجه ایڈر لشکر کشید و او فرار نموده بکوهستان خزید و از آنجا ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و استغفار تقصیرات گذشته نمود و دختر خود را بخدمت سلطان نیز فرستاد

سلطان محمد فریفتهٔ حسن او گردیده و بشفاعت او ملک ایذر را بپدرش بخشید و از آنجا بولایت باکرش لشکر کشیده تاخت و تاراج نموده بسمت دار السلطنت خویش مراجعت فرمود و هم درا ینسال عارف ربانی و عالم سبحانی قطب المشایخ والاولیا بدر الزهاد والاتقیا شیخ احمد کهتو المشهور بگنج بخش از این سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند و حضرت شیخ نسبت ارادت ببابا اسحاق که در قصبهٔ کهتو آسوده اند داشت و کهتو قصبه ایست از قصبات ناگور القصه بعد از آن سلطان در ۸۵۵ه خمس و خمسین و ثمانمایه بعزم تسخیر قلعهٔ چانپانیر رایت افراخت رای کنکداس پسر ترنکداس مصاف داد و هزیمت خورده بالای قلعه بر آمد سلطان قلعه را محاصره کرده هر روز جنگ و جدل مینمود چون کار اهل قلعه بتنگی رسید راجه ایلچی خود را پیش سلطان مندو فرستاد و عرضداشت نمود که اگر سلطان درین وقت بکومک من قدم رنجه فرمایند بنده بهر منزل یک لک تنکه زر از برای اخراجات لشکر پیشکش مینمایم سلطان محمود از طمع خام ملاحظهٔ اسلام ناکرده از مقام خویش روان شد چون بقصبهٔ داهود من اعمال گجرات که سرحد ولایت مالوه است رسید سلطان محمد شاه ترک محاصره کرده بطرف کوتهره من اعمال پرگنه سانولی آمد و از آنجا بیمار شده باحمد آباد تشریف آورد و بتاریخ بیستم شهر محرم ۸۵۵ه خمس و خمسین و ثمانمایه از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و در حظیرهٔ مانک چوک پهلوئی پدرش دفن یافت مدت سلطنتش نه سال و چند ماه بود آنچه مصنف تاریخ احمدشاهی ذکر کرده است مذکور گشت و اما آنچه مشهور و معروف است و از ثقات اهل گجرات مسموع شده و بمنزلهٔ خبر متواتر رسیده اینست که سلطان محمود خلجی پادشاه ملک مالوه در امور سلطنت وجهانبانی بنوعیکه لایق حال پادشاهانست دقیقهٔ فرو نگذاشت چه در رعایت سپاهی و چه در تفقد رعایا و باوجود این اوصاف معتقد و مرید درویشان بود هر جا که درویشی کامل و صاحب تصرف بهم میرسید از دور و نزدیک بارسال تحف و هدایا اظهار عقیدت و اخلاص مینمود و دل

و او بدست می آورد و در آن عصر در اولکه گجرات مردی کامل الموسوم بشیخ کمال که مقبره موی الیه عقب مسجد خداوند خان المسمی ابملک علیم در علیم پور از مضافات شهر احمدآباد واقع ست ظاهرا سلطان محمود را با شیخ سابقافی الجملہ آشنائی و رابطه معرفتی بوده بنابر آن تحف و هدایا میفرستاد و معروض میداشت که اگر از برکت توجه ایشان از درگاه پادشاه علی الاطلاق شحنگی ملک گجرات بنام من مقرر شود اخلاص که نسبت بخادمان ایشان در دل دارد برطبق آن خدمات فقرای خانقاه ملایک پناه نیز بظهور آرد و فی الفور وظیفه خدام ایشان مقدار وظیفه مقبرهٔ حضرت شیخ احمد کهتو که سه کرور تنکه گجرات بود معین دارد و پانصد دینار زر بوزن و رایج آن وقت فتوح فرستاد و این خبر راشخصی بعرض سلطان رسانید و گفت که شیخ کمال با وجود لاف درویشی و تجرید آنچنان زر دوست است که مصحف مجید را مخزن تنگهای زری که سلطان محمود خلجی فرستاده است کرده سلطان این حال را بعد از تفتیش مطابق واقع یافت متغیر شد و آن دنانیر را بالطریق غضب از شیخ گرفته مخزون خزینه خود ساخت و شیخ بواسطه نیازمندی و آشنائی سابق گوشه خاطر بسلطان محمود داشت و چون این فعل از سلطان محمد بظهور آمد بغایت رنجیده شد و شب و روز به درگاه حق سبحانهٗ وتعالی فریاد و شکوه از سلطان محمد میکرد و داعی آن شد که پادشاهی ملک گجرات بنام سلطان محمود مقرر شود بحکم حدیث نبوی علیه الصلوٰة والسلام کہ دعاء المظلوم مستجابٌ ولوکان فاسقا تیر دعا بهدف اجابت رسید

بیت

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید

شیخ امارت ملک گجرات را بنام سلطان محمود مقرر ساخت بلکه منشور ایالت این ممالک را از درگاه مالک الملک بنام او درست کرد نبا و نوشت که حکم ملک گجرات از درگاه واهب العطایا

بنام شما مقرر کردیده زود بیایند و در آمدن تعطیل نمایند سلطان محمود با هشتاد هزار سوار جرار
مثل بهمن و اسفندیار بعزمیت تسخیر ملک گجرات روان شد چون این خبر بسلطان محمد رسید از بقالی
که همدم و همه مشورت بود در این باب رای طلب نمود آن خفیف العقل گفت که سلطان پادشاه بر و بحر
است حرم و خزانه را در جهازات انداخته چند روز خود را بشکار ماهی قرار دهند غنیم مثل سگ
که بخانه خالی در آید سرزده خواهد گذشت چون طبع سلطان بواسطه غضبی که بر شیخ کمال کرده مبدل
شده بود رایش را بپسندید و مشغول باستعداد جهازات شد و با هیچیک از ملان نیک اندیشه و شجاعت
پیشه در این باب استصواب ننموده یکی از اکابر ام المسمی بسید عطاء الله که مخاطب بقوام الملک
بود و سید پور که قریب دروازه آسوریه آباد ان است از عمارات سید مذکور است و مدفن سید هم
آنجا است از این خبر یافت که کار از دست میرود آن بقال را گرفته بگوشه برد و دست بخنجر کرده
گفت که تو پادشاه را چنین راه مینمائی و در فرار میکشائی اول کشتن تو بر ما واجب است
او گفت که شما به جمیع کمالات آراسته اید این قدر بر شما مخفی نبوده باشد که پادشاه شما ترک مشورت
از مثل شما بهادران و دلیران کرده در این باب از من بقال خسیس طبع مشورت مینماید بجهت
آنکه او خریدار مشورت مردان نیست سید دانست که راست میگوید و دست از خنجر برداشت و در
فکر شد بخاطرش رسید که اول امتحان شاهزاده جلال خان نمایم به بینیم در چه مقام است در
آن وقت جلال خان در قصبه نریاد بود سید شباشب خود را بانجا رسانید و در مشورت بجلال خان
گفت که پدر شما تخت سلطنت را بشما ارزانی داشته میخواهد که خود با حرم و خزانه در کشتی نشست
شکار ماهی دریا کند اندیشه شما چیست اگر حقتعالی این دولت را بشما تفویض کند با محمود خلجی
که با لشکر بسیار بخیال تسخیر ملک گجرات می آید چه عمل نمائید جلال خان گفت اگر این دولت
مرا میسر شود با خدای مالک الملک عهد میکنم که با دشمن را خوار کنم یا سر خود بر سر این

کار کنم از استماع این سخن سید خوشوقت شد و گفت اگرچه صاحب آنچنان که باید نیست اما صاحب زاده چنانچه شاید هست آنگاه مافی الضمیر خود را معرض بیان آورد و گفت که چون اعیان مملکت و ارکان دولت دریافتند که پدر شما پروای ملک ندارد اکنون ملک گجرات از حیطهٔ تصرف خاندان شما بیرون میرود حال اتفاق بر این دارند که شما را به پادشاهی بردارند و با محمود خلجی مقابله پیش آرند

مصراع

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

شاهزاده قبول کرد سید شبا شب پنهانی براه دروازه بیسر کو شاهزاده را باحمدآباد آورد و دارو ے ممات در کاسهٔ حیات سلطان محمد ریخت و سلطان از این عالم فانی بملک جاودانی رحلت کرد وکان ذالک فی شهر محرم ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه

ذکر جلوس سلطان قطب الدین بن محمد شاه الموسوم بجلال خان بر تخت جهانبانی و مصاف کردن با محمود خلجی برگشته بخت

بیت

نویسندهٔ این خجسته سواد ‌‌‌ ‌ رقم زد چنین زیب کافور داد

که بتاریخ یازدهم شهر محرم الحرام ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه پسر بزرگ سلطان محمد یعنی سلطان قطب الدین بر تخت سلطنت اجلاس فرمود و برسم آیین آبا و اجداد خویش سپاه و رعیت را بخلعت و انعام بنواخت مؤلف تاریخ بهادر شاهی گوید که در این اثنا سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه

بعزم تسخیر ملک گجرات از مرکز سلطنت خویش بجنبید وبصوب گجرات لشکر کشید وچون بناحیه
سلطان پور رسید ملک علاؤالدین بن سهراب که از طرف سلطان قطب الدین حاکم آنجا بود دروازه
قلعه را بر روی او بسته بجنگ توپ وتفنگ پیش آمد وتا هفت روز محاصره کشید بعد از آن بسخن
مبارک خان بن احمد شاه عم سلطان قطب الدین که در زمان سلطنت سلطان محمد رفته بود وآمده
سلطان محمود را دید وسلطان او را سوگند بکلام مجید داد وسوگند بجید خورده گفت اگر علاؤالدین
از خداوند کار خود بگردد کلام الله خصم جان او گردد او باور کرده زن وبچه او را بماند وفرستاد
واو را بنواخت وباد وسردار نامی مقدمه جیش خود ساخت واز آنجا بکوچ متواتر روانه گشت وچون
بموضع سارسا پالری من اعمال سرکار بهروچ رسید ملک مرجان که حواله دار قلعه بهروچ بود پیغام
داد که چون علاؤالدین بن سهراب که دولت ملازمت دریافت وبانواع اعزاز واکرام ممتاز گردید
اگر تو هم طریق اطاعت بپیمائی وبراه موافقت درآئی بحصول مرادات جزیله فایز گردی وباید سوداگران
نامی که متوطن شهر بهروچ اند همراه آورده که بملازمت رسند ملک مرجان جوابهای سخت داد
واستحکام قلعه نموده قدم بر جادهٔ جنگ نهاد وسلطان محمود از علاؤالدین پرسید که فتح
قلعه بهروچ در چند روز میسر شود او عرض کرد که اقل مرتبه شش هفت ماه محاصره باید نمود وهر طرف
نقبها باید کند وساباطها باید بر آورد وآن زمان نیز احتمال باقیست سلطان گفت ما میخواهیم
که در ششماه تمام ملک گجرات را در تصرف آریم واز آنجا کوچ نموده از آب نربدا عبور کرده رو
بسوی برووه آورد ودمنه لیکه از آنجا بزیاد میروند فیلی مست از سلطان وا شده بنیاد
بدمستی کرد واز لشکر بر آمده وبصحرا نهاد اتفاقاً شبا شب بزیاد رفته زنارداران موضع مذکور
بضرب شمشیر وتیر فیل را کشته بدر رفتند وچون صباح سلطان بزیاد آمد دید که فیل را پاره پاره
کرده اند صورت واقعه پرسید گفتند که زنارداران زیاد این کار کرده بدر رفتند سلطان گفت که آب

گجرات اقتضای شجاعت میکند که از زنارداران چنین عمل صادر میشود القصه از آنجا به بروده
آمده شهر مذکور را تاراج داد و درین اثنا خبر رسید که سلطان قطب الدین بنا بر بشارت پیران
صاحب ولایت شهر احمدآباد کمر همت بسته بمقام جانپور بالکانیر که بر گذر آب مهندری واقع
است آمده قبهٔ بارگاه افراخت اما مؤلف مذکور کیفیت بشارت پیر از ذکر نمیکند بنا بر
آن فقیر آنچه از ثقه گجرات استماع کرده و از اهل این دیار بمنزله خبر متواتر رسیده تحریر مینماید و آن اینست
که چون دبدبهٔ قدوم سلطان محمود در حدود و ولایت گجرات اهل آن دیار شنیدند زلزله در
نهاد ایشان افتاد بسبب قلت لشکر گجرات و کثرت لشکر سلطان محمود قیامت آیات پیشوایان
صواب نمای و نیک رایان عقده کشای اتفاق کردند بر اینکه دولت این خاندان عالیشان
از حضرت قطب زمان مخدوم جهانیان است پس اولی آنست که اولا درین امر خطیر توسل بحضرت قطب العالم
سید برهان الدین نمائیم که فرزند دلبند ایشانند بلکه حسبا و نسبا عین مخدوم جهانیانند
روز دیگر سلطان قطب الدین را بخدمت قطب الاقطاب آورده و در سلک ارادت آوردند
وحقیقت حال عرض نمودند که بر ضمیر منیر مخفی نماند که محمود خلجی با هشتاد هزار سوار و فیلان
بسیار بعزم تسخیر ملک گجرات قدم در سرحد نهاده و ملک گجرات باین سلسلهٔ علیه بزرگان
ایشان است امید که از توجه حضرت شر محمود بکفایت رسد و این مهم بدور و دراز نکشد
حضرت ایشان را فرمودند که خاطر جمع دارید و خدوک و تفرقه از دل بدر آرند که ملاذ مظلومان و معاذ
مغمومان مالک الملک است اما باعث این آثار رنجش خاطر درویشان غمناک است که از ناعاقبت
اندیشی پدر شما بوجود آمده و علاج این امر نیز حسب المقدور بظهور خواهد رسید بعد از آن فرمودند
که کسی هست که پیش حضرت شیخ کمال برود و استعذار تقصیرات نماید تا شیخ بمقام عفو در آید حضار
مجلس عرض کردند که از برای این کار از شاه منجهن سزاوارتر کسی نخواهد بود حضرت ایشان فرمودند

فی الواقع منجمن از برای این کار سزا وار هست پس روی بایشان آورده فرمودند که شما بروید و دعای
ما بخدمت شیخ برسانید و استغفار نمائید و بگوئید که مواخذه پدر بر پسر نمی آید کما قال الله تعالی و لاتزر وازرة
وزر اخری از گذشته در گذشته بر سر عفو آیند

مصراع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

و سلطان محمود بنویسند که از راه صلح در آمده مراجعت نماید بملک خویش تا خلق خدا که در قلق و اضطرار
افتاده بیاسایند حضرت شاه عالم قدس سره پیش شیخ آمده آنچه از حضرت قطب الاقطاب شنیده
بودند یک بیک بیان نمودند شیخ قبول نکرد و جواب مطابق سوال نگفت حضرت شاه آمده صورت
حال بعرض قطب الاقطاب رسانید حضرت قطب فرمودند بابا باز بروید که این مهم از شما ساخته میشود
و شیخ نیاز ما برسانید و بگوئید که نظر باسایش خلق خدا باید کرد و پیشه عفو پیش باید آورد که در این مصلحت
بندهای خدا بسیار هست و درویشان را بمودای آیه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
عمل باید کرد تا برحمت حق ممتاز باشند

بیت

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد | که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است | که جان دارد و جان شیرین خوش است

حضرت شاه باز پیش شیخ آمده بعد از اظهار نیازمندی پیغام گذاری کردند و مکرر التدعای عفو فرمودند
شیخ از طور اول تنزل ننموده زبان بجوابات غضب آمیز و غصه انگیز کشود حضرت شاه حزین و غمگین بخدمت
قطب الاقطاب رسیده گذشته را القا نموده عرض کردند که شیخ از جانب نفسانیت بطرف انسانیت
نمی آید از آن جهت ما را پیش او رفتن خوش نمی آید حضرت قطب الاقطاب فرمودند که نظر ما باسایش

خلق خداست در این امر ملامت را بخود راه نباید داد این مرتبه باز بروید و بگوئید که بندهٔ شما
برهان الدین تقبیل قدم شریف مینماید و میگوید که بدوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که منت
عفو این گناه بر بنده گذاشته از انتقام درگذرند که مردم ماند سخت بیمروت اند و اهل این دیار با ایشان نمی توانند
ساخت حضرت شاه باز پیش شیخ آمده گفته را بیان نمودند چون شیخ کمال از کمال درویشی آگاه
نبود و ادراک عاقبت امور نتوانست کرد از تکرار دعوات و کثرت ریاضت نوری بقدر روزنهٔ خانه
استعداد اوش تافته بود زاویه ادراکش از آن پر شده بهمان قانع و خورسند بود و معرفت
اسرار الٰهی که لا تعد و لا تحصی است خبر نداشت و الا از تکرار استغفار قطب ربانی که هر یک
بمنزلهٔ سراج منیر بود مطلع بر مآل کار می شد و تابع رضای آنحضرت میگشت و بدانکه اگر در این مرتبه
استقرار حکومت گجرات بر سلطان قطب الدین نمی بود حضرت قطب الاقطاب استدعای عفو می نمودند
چراکه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام طلب محال نکرده اند و اولیا که تابع قدم ایشانند نیز طالب
محال نشوند پس استدعای عفو آنحضرت کافی بود بر فهم عاقبت امور چنانچه بر طبع فطن ظاهر و باهر است
اما در این صورت بوجهی حق بجانب شیخ کمال است و آیه کریمه انا کل شیء خلقناه بقدر مصداق این حال
است چیزی که نداده اند چگونه یابد و آنچه نموده باشند چه صورت بیند القصه شیخ از این حال فرخنده
مآل غافل بوده باز آغاز جوابهای درشت نمود و گفت که مدت هفت سال است که از درگاه ذوالجلال
بعد از ادای صلوٰة و صیام استدعا نموده ملک گجرات را بنام سلطان محمود خلجی مقرر گردانیده ام
الحال آن شخص که بر ما ظلم کرده باشد بر فرزند او سلطنت گجرات مسلم داشته و محمود خلجی که محب و معتقد درویشان
است و از ابی حصول مقصود باز گردانم نمی شود سید برهان الدین را دعا برسانید و بگوئید که تیر از شست
رفته را باز گردانیدن محال است حضرت شاه عالم تبسم فرموده فرمودند

بیت

اولیا را هست قوت از اله　　تیر رفته باز گرداند ز راه

از استماع این کلام شیخ در غضب شد وگفت که این بازی طفلان نیست که هر ساعت تغییر و تبدیل
پذیرد نظر بر لوح محفوظ کنید که ملک گجرات از حیطهٔ تصرف پادشاهان مانک بر آمده و بنام محمود خلجی
ثبت نموده اند و دست بالا کرده از غیب کاغذ طوسی گرفته بدست حضرت شاه داد که این فرمان حکومت
ملک گجرات است که بنام محمود خلجی درست شده حالا درین باب مبالغه فایده ندارد باز گردید و صورت
واقعه را بپدر خود باز بگوئید از استماع این جواب که هاشمی شاه بجنبید و غیرت بر شیخ بکمال در کار
شد فی الحال آن کاغذ را پاره کرد و گفت این نوشته در دیوان قضا بی پروانگی قطب الاقطاب
قدس سره بثبوت نیست این زمان شیخ بر مآل کار آگهی یافت و دانست که تقدیر چنین بود نخست
شیخ را بیهوشی رو داد و گفت سید زاده زور کردی همین بگفت و جان بداد چون این خبر
بحضرت قطب الاقطاب رسید فرمودند که منجملا سرعت نمود هنوز قدری تحمل در کار بود القصه خبر
این ماجرا بسمع سلطان محمود رسید لیکن از کثرت غرور و بسیاری لشکر و آلات حرب مثل توپ و
تفنگ عبرت نگرفته کوچ بکوچ روانه گشت فتنهٔ عظیم در ملک گجرات مبعوث شد و اهل این دیار
بعضی خود را بجلای وطن قرار دادند و بعضی دل بهلاکت نهاده از خان و مان مایوس گشتند القصه
سلطان قطب الدین بحضرت پیر دستگیر قطب الاقطاب قدس سره التماس نمود که اگر درین
معرکه حضرت ایشان اقدام فرمایند زهی سعادت والا باب جیو یعنی شاه عالم که حضرت ایشان را
باین صیغه یاد میکرد حکم شود که برین لشکر سایه اندازی فرمایند تا بمین قدم ایشان حق تعالے
روی فتح و فیروزی نماید حضرت قطب الاقطاب قدس سره فرمودند که قطب الدین مظلوم است
و محمود ظالم رعایت مظلوم از قبیل حسنات است شما موافقت نمایید حضرت شاه برفاقت روانه
شدند در کوچ دویم از احمد آباد آب کمی کرد چنانچه از برای وضوی تهجد حضرت شاه بهم نرسید صباح

بسلطان قطب الدین اعلام فرمودند که از کدورت هوای لشکرگاه و تردد راه غباری در حضور ظهور می آید
من برخصت شما مراجعت مینمایم خاطر جمع دارید که از درگاه الهی فتح بنام شما مقرر و ثبوت است سلطان
عرض کرد که شمشیر خاصه بمن مرحمت شود فرمودند که شمشیر و کفش و عصا آنچه از درویشان
است جان دارد و شما از پادشاهان عالیشانید مبادا از شما نسبت بایشان امری ظاهر شود که لایق
درویشان نباشد آن زمان این شمشیر زیان دارد سلطان در پای افتاد و گفت من از خاک
برداشته ایشانم و ایشان مربی و پیرزادهٔ من میباشند از من نسبت بایشان بی ادبی چون ظاهر
میشود فرمودند که آن روز نیز بتقدیر الهی آمدنیست و آنچه گفته شد شدنیست سلطان را رقت رود داد
حضرت شاه شمشیر خاصه خود را بسلطان دادند هم در آنوقت مذکور شد که سلطان محمود فیلی دارد
کوه پیکر و دیو هیبت غالب جنگ نام دارد از آواز نقاره رو بمستی آرد در آن حالت هیچ فیلی با او
مقابل نمیشود و اگر احیاناً شود جان بسلامت نمی برد تا شکمش را پاره نسازد نمیگذارد از این جهت
اورا قصاب گویند حضرت شاه فرمودند

بیت

خدائی که بالا و پست آفرید　　زبردست بر زیردست آفرید

فرمودند که جمیع فیلان خاصه سلطان را بنظر در آوردند از آن میان فیلی هنوز بحد مستی نرسیده
بود جدا کردند و دست مبارک خود را بر سر و روی آن کشیده فرمودند که ای شدنی شکم قصاب را
پاره کن بقدرت الله تعالی و تیر بی پیکان را بکمان پیوسته بجانب لشکر سلطان محمود انداختند
و فرمودند که این تیر بقایمه چتر محمود رسید و او را منکسر گردانید و بعد از آن وداع فرموده سلطان
متوجه براه شد چون بر گذر آب مهندری بمقام جانپور بالکنا نیز نزول اجلال فرموده و گنگداس راجه
چانپانیر که طریق بغی اختیار کرده بود سلطان محمود را دیده و در این یورش پیشوای لشکر او بود

ورهبری مینمود بسلطان محمود عرض نمود که گذر جانپور را غنیم گرفته اگر حکم شود بگذر اینارئ من اعمال
پرگنه باراسنیور گذشته براه کپیربج در آئیم سلطان پسندید و براه گذر مذکور کوچ کرد از آن
منزل ملک عماد الدّین بن سهراب با امرا که رفقای او بودند گفت که من سوگند خورده بودم که از
خداوند کار خود برنگردم خداوند من سلطان قطب الدّین است من پیش او میروم و شما براهی که خداوند کار
شما میرود بروید از آنجا جدا شده بپای بوسی سلطان قطب الدّین مشرف شد و گفت که غنیم راه کپیربج
اختیار نموده خداوندنیز عنان عزیمت معطوف بآنصوب فرمایند سلطان قطب الدّین پیش از رسیدن
سلطان محمود آمده قبه بارگاه در سواد قصبه کپیربج افراخت از آنطرف نیز سلطان محمود بسه کروهی
آمده منزل گرفت و در شب سلخ صفر سلطان محمود بقصد شبخون از منزل خود روی براه آورده و
رهبرش راه گم کرده تا صبح در رنگ گاو عصار گشت و راه بجائی نبرد و چون رایت آفتاب از
قلبگاه مشرق نمایان شد سلطان قطب الدّین افواج را آراسته و ترتیب داده بایستاد میمنه
را بدلاور خان با لشکر جرار و فیلان خونخوار سپرد و میسره را بملک نظام مخلص الملک
حواله کرد و در قلب با خود خان جهان و ملک فیروز وزیر و منتها خان بن مظفر شاه و ضیاء الملک
و طوغان شه گکهری المخاطب به افتخار خان و سکندر خان بن سلطان محمّد بن احمد شاه و ملک
حلیم اعظم خان و قدر خان را نگاه داشت و در مقدمه دلاور خان جنگ دیده و مردان
معرکه آزموده تعین نمود و از آن طرف سلطان محمود میسره را در مقابل میمنه و میمنه را در
مقابل میسره و مقدمه را روبروی مقدمه ترتیب داده رسیدند

بیت

دو لشکر بهم چون دو دریای بار ... رسیدند تا که پی کارزار
برآمد ز هر جانبی ابر تیغ ... فرو ریخت خون همچو باران ز میغ

نقلست کہ چون نایرہ جنگ اشتغال یافت سلطان محمود بر فیل سوار بود و چتر سیاہ بر سر داشت و مثل آتش برق مینمود و فیل غالب جنگ را کلید وار مقدم فوج خود ساختہ تا قفل موکب غنیم را فتح باآن نماید لیکن ازاین حال غافل بود

بیت

ہر عقدہ کہ بستہ شد ز تقدیر کی فتح شود بدست تدبیر

وآن فیل را قفل مثال بر در حصار فوج خود زدہ بود بخیال آنکہ از ہیچ کلید نکشاید و ازاین واقعہ خبر نداشت

بیت

بسا قفل کازا نباشد کلید کشایندہ ناکہ آید پدید

و سلطان قطب الدین در معرکہ بر سہپ بور سوار بود و چتر سبز بر سر داشت و دریا وار موج میزد القصہ ہر دو پادشاہ در قلب گاہ خود ایستادہ و پای جلادت افشردہ داد دلاوری میدادند و بروی سپاہ از وعدہ انعام و استمالت اکرام ابواب تہور میکشادند نقلست کہ اول از طرف سلطان محمود مظفر خان حاکم ولایت چندیری با چند فیل نامدار بر میسرہ سلطان قطب الدین تاخت و زیر کردہ باردوی سلطان قطب الدین آمدہ دست بتاراج کشاد حتی کہ خزانہ سلطان قطب الدین را بر مرکبہای خود بار کردن گرفت درین اثنا میمنہ سلطان قطب الدین میسرہ سلطان محمود را شکست داد و مقدمہ با مقدمہ در افتاد تا نوبت بقلبین رسید و فیلان سلطان قطب الدین از مقابل غالب جنگ سرہا پیچیدہ سلطان گفت شدنی را پیش آرید تا شکم قصاب را پارہ کند کہ باب چونچنین فرمودند ہمچنان کردند شدنی دویدہ بقصاب در افتاد و دراین اثنا گروہی از مردان قسبن دلیران شیر افگن از متوطنان دہوالقہ کہ آنرا درواز یہ گویند از اسپ فرود آمدہ قصاب را پی کردند

مثل کاو بر زمین افتاد و دندان شد بی کلید وار در شکم قصاب خرید و روده هایش را بسان پرهای قفل بیرون کشید و همچنین در این حین تیری از غیب بر قایمه چتر سلطان محمود رسید و خارق عادت آنحضرت که ذکر او بالا گذشت ظاهر گردید و یکی از فضلا علیه الرحمه این معنی را نظم آورده و آن اینست

بیت

چو بر چتر خلجی بینداخت تیر	بر آمد ز جیشش هزاران نفیر
هزیمت غنیمت شمردند شان	عیان گشت نقص کمال آزمان

القصه از ضرب تیر قایمه چترش بشکست و در راهش نگون سار گشت از معاینه این حال لشکر سلطان محمود در هزیمت افتاد

بیت

بجان برد خود هر کسی گشت شاد	کس از کشتن کس نیاورد یاد

مظفر خان که باعث این فتنه بود در بند افتاد سلطان فرمود تا سر او را از تن جدا کرده بر دروازه کبیر بیخ آویختند این واقعه بروز جمعه غره شهر صفر سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه بظهور آمد القصه چون سلطان محمود تکیه بر بسیاری آلات حرب و کثرت سپاه کرده بود مغلوب گشت و سلطان قطب الدین که اعتماد بر قول درویشان و فا کیش کرد و حکم ایشان را بحکم آیه کریمه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى حکم حق دانست عروس ظفر بر منظر نظر و منصه ابصار او جلوه گر گردید

بیت

هر که تولا بدر حق کند	توسن افلاک شود رام او

نقلست که وقت وداع حضرت شاه فرمودند که از برای حصول این مرام نذری کنید سلطان فرمودند هر چه فرمایند ایشان فرمودند هر چه القا نمایند سلطان گفت نذر کردم بروح هر پیغمبری یک

تنکه زر بخدمت میفرستم تا بفقرا انفاق فرمایند حضرت شاه فرمودند بسیار است و ادای آن بدبنیاد ازان
دشوار است سلطان مبالغه کرد حضرت شاه فرمودند که بجای تنکه زر تنکه نقره باشد سلطان قبول
کرد میگویند که بعد از فتح هفتاد هزار تنکه نقره بخدمت فرستاد حضرت شاه فرمودند که عدد غنیمت ازان
زیاده از هفتاد هزار است و باز گردانیدند سلطان تغافل کرده حضرت شاه از خزانه خود یک
لک و بیست و چهار هزار تنکه نقره بفقرا انفاق فرمودند روزی سلطان قطب الدین بحضرت
قطب الاقطاب عرض کردند که من هفتاد هزار تنکه بخدمت حضرت شاه فرستاده بودم بدرجه قبول
نیفتاد و واپس فرستادند اما از کیفیت نذر معهود هیچ نگفت حضرت قطب الاقطاب فرمودند بشاه عالم
که بابا در باب فتوح لا رد و لا کد گفته اند فرستاده سلطان قطب الدین را بنا بیتی واپس فرستاد
حضرت شاه از غایت ادب سکوت ورزیده دم نزدند اما از وقوع این واقعه حضرت شاه از سلطان
قطب الدین رنجیدند و در صفائی توجه خاطر دریا مقاطر که نسبت بحال سلطان بود غباری روی
نمود و اثر این غبار سخن بسیار دارد انشاء الله تعالی بعضی از آن در محلش معرض بیان خواهد آمد
نقلست که چون سلطان محمود خلجی بسرحد گجرات رسید بعضی از اهل قلم از قوم هنود که در نظر
سلطان محمد مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند سلطان از ایشان تقسیم ملک گجرات طلبید
بنظر در آوردند دید که دو حصه ولایت بجاگیر سپاهی و خالصه پادشاهی تعلق دارد و یک حصه
خیرات است باسم ائمه وغیره میگویند که این قدر خیرات تا زمان سلطنت سلطان قطب الدین بود
بعد از آن هر کدام در ایام سلطنت خویش بر آن مزید کرده اند سلطان محمود گفت ملک گجرات بدست
آوردن کاری مشکل است که هم لشکر رزم ترتب دارد و هم عسکر شب با حسن من قال

بیت

مسلم نباید کر پادشاہی ببابد کردن از دعا گدائی

نگیرد آنچنان قلب مرتب | مگر قلب ضعیف لشکر شب
چو میخواهی که زانسو درکنی باز | علم بالا کشی تا عالم راز
سپاهی جوی با خیل و مراکب | که بیدارند هر شب چون کواکب
دعا زین به نمیدانم بجایت | که در دل رحم بخشد خود خدایت
اگر یکدل تراخواهد بامید | ببام عرش برزن کوس جاوید

القصه چون سلطان قطب الدین مظفر و منصور باحمدآباد آمد بعیش و کامرانی مشغول گردید و همیشه جشنهای پادشاهانه میکرد و صحبتهای ملوکانه میداشت و اوقات شریف را بشرب شراب و محبت شاهد صرف میکرد و عمارات عالی بنیاد نهاد و مثل حوض کانکریه که عدیم المثل و مانند است و باغ نگینه که درمیان حوض مذکور واقع است و محلهای مکدیور که هر یک یاد از ریاض بهشت و قصور جنت میداد فقیر چند سال پیش ازاین همه را دیده بود الحال از آن محل نشانی نمانده مگر حوض مذکور و باغ مسطور القصه در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود بقصد تسخیر ولایات ناگور لشکر کشید و سلطان قطب الدین سید عطاالله المخاطب بقوام الملک را با لشکر قاهره بکومک حاکم ناگور تعیین نمود قریب نواحی سانبهر رسیده بود که سلطان محمود خبر دار شده احتراز نمود و بسمت دیار خویش مراجعت نمود قوام الملک نیز بصوب دیار خویش عود کرد بعد از آن چون فیروزخان بن شمس خان دندانی وفات یافت و مجاهد خان برادر فیروزخان شمس خان بن فیروزخان را بعنف اخراج کرده حکومت ناگور بتصرف خود آورده شمس خان پیش رانا رفته و پناه باو آورده و او را بکومک خود گرفته بر سر ناگور آمد مجاهد خان تاب مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار نموده پیش سلطان محمود خلجی رفت در آن وقت رانا میخواست که انهدام عمارات ناگور نماید شمس خان مانع آمد کار بجائی رسید که میان ایشان قتال واقع شد و رانا رنجیده بولایت خویش رفت و باز بسبب نزاع مذکور جمعیت کرده

بر سر ناگور آمد شمس خان قلعه ناگور را استحکام داده خود برای استمداد بخدمت سلطان قطب الدین
آمد و دختر خود را بزنی بسلطان داد و سلطان رای امین چند مانک و ملک گدای را با همراه و سپاه
بکومک اهل قلعه ناگور فرستاده و شمس خان را در ملازمت خود نگاه داشت امرای مذکور بنواحی ناگور
بارانا مصاف دادند مسلمانان بسیار بدرجه شهادت رسیدند و کافران بیشمار جنت اقامت
بسمت جهنم کشیدند فتح و ظفر بجائی مشخص نشد رانا نواحی شهر ناگور را تاخت و تاراج نموده برگشت بدیار
خود از استماع وقوع این واقعه در سنه ۸۶۰ ستین و ثمانمایه بقصد انتقام تاراج نواحی ناگور سلطان بصوب
ولایت رانا لشکر کشید و در اثنای راه کنتها دیو راجه سروهی بشرف پای بوسی سلطان مشرف شده
استغاثه نمود که قلعه آبو که ماوای و مسکن آبا و اجداد ماست رانا از ما بزور گرفته پادشاه عالم بداد من
برسد سلطان ملک شعبان عماد الملک را تعیین نموده تا قلعه آبو را از دست متعلقان رانا گرفته
بکنتها سپارد ملک مذکور که هیچ باین نوع امور ارتکاب ننموده بود با سپاه در تنگنای قلعه در آمده و آمد و
رفت کافران را سد نموده از اطراف جبال بجنگ پیوستند ملک شکست خورده مردم بسیار بکشتن
داد این واقعه در کونبهل میر بسمع سلطان رسید در این اثنا رانا کونبهل از قلعه فرود آمده جنگ کرد
و هزیمت یافته باز گشت و بقلعه برآمد سلطان کونبهل میر را محاصره کرده لشکر جرار را باطراف ولایت
رانا تعیین نمود تا تاخت و تاراج نمایند میگویند در آن مرتبه بمرتبه ولایت رانا تاراج یافت که بخانه هیچ
هندوی جنس مویشی یافت نمی شد و ده غلام چندان بدست افتاد که در شمار نیاید کونبها عاجز شده
امان خواست و خدمتی لایق قبول کرده و رسن عهد و وثوق بر رقبه خود بسته که من بعد بطرف
ناگور یا بسمتی از اطراف اسلام لشکر نکشد سلطان مراجعت نموده در مرکز سلطنت خویش تشریف ارزانی
نموده بخششهای پادشاهانه و عیشهای خسروانه اشتغال نمود بعد از مرور ایام ایلچیان سلطان محمود
خلجی پیغام آوردند که نزاع میان اهل اسلام باعث آرام کفار نافرجام میگردد بهتر آنست که بمقتضای

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ عقد اخوة بسته توجه در دفع کفار نافرجام نمائیم علی الخصوص این کافر
مفسد یعنی راناکونبها که بارها ضرر از او بمسلمانان رسیده متوجه دفع او شویم از آنطرف سلطان قدم
رنجه فرمایند و از این طرف من می آیم تا او را از میان برداریم و ولایتش را بالمناصفه بدست آریم سلطان
قبول کرد و در این باب عهد و وثوق نموده در سنه ۸۶۱ احدی وستین وثمانمایه بر سر راناکونبها لشکر کشید
و از آن طرف سلطان محمود عزیمت نموده تا بقصبه مندسور آمد سلطان قطب الدین اول قلعه آبو را
فتح کرده بکنتا دیوره سپرد و از آنجا بکونبهل میر رایت افراخت و مضافاتش را بتاراج داد در آنوقت
راناکونبها بالای قلعه چیتور بود سلطان بطرف چیتور متوجه شد رانا با چهل هزار سوار و دویست فیل نامدار از
چیتور فرود آمده راهای تنگ وزمین قلب گرفته بجنگ پیوست میگویند تا پنج روز جنگ قایم بود و یک
جام آب بپنج بهدیه که دوازده سنکه مرادی باشد رسیده بود در روز پنجم لشکر اسلام غالب آمده رانا مخذول
و منهزم خورده بادل پر درد و روی زرد ببالای قلعه چیتور بر آمد سلطان چیتور را محاصره نموده عاقبت الامر
وکلای راناکونبها باستانه بوسی رسیده بصد عجز و افتقار استغفار نموده پیشکش پادشاهانه قبول کردند
و عهد بستند که من بعد فراحم ولایت ناکور نشوند التماس انها بدرجه قبول افتاده سلطان بدار الملک
خویش مراجعت نمود و سلطان محمود نیز رجوع بولایت خود نمود چرا که رانا مثل مندسور وچیند پرگنه دیگر که قریب
سرحد ملک مالوه بود داده سلطان محمود را برگردانید **نقلست** که بعد از سه ماه باز راناکونبها نقض عهد
نموده بقصد تاراج ولایت ناکور برآمد نیم شبی این خبر بملک شعبان عماد الملک وزیر رسید ملک همان
وقت بدرب خانه آمده از سلطان خبر گرفت گفتند در خواب استراحت است گفت بیدار کنید پرستاران
گفتند که ما قدرت آن نداریم ملک خود بشبستان در آمد و پای سلطان را زبر کرده سلطان بیدار شد
پرسید کیست گفت بنده شعبان گفت خیر است گفت بلی سلطان گفت باری بگو گفت خبر رسیده است که
باز کونبهای لعین عهد شکنی کرده روبسوی ولایت ناکور نهاده است اگر سلطان همین ساعت نقاره کوچ

فرمایند و خود بدولت برآمده بیرون شهر فرود آیند بمجرّد این خبر رانا برگردیده میرود و دیگر بار گرد این حوصلهٔ منیگردد و الا کار بدور و دراز میکشد آن زمان در خور آن فکر باید کرد سلطان گفت من خمار دارم و طاقت سواری ندارم ملک عرض کرد که بر پالکی سوار شوند سلطان همان ساعت دمامه کوچ فرمود و خود بر پالکی سوار شده بیرون شهر بجانب کونجل میر نزول اجلال فرمود جاسوسان رانا همان وقت صورت حال نوشتند رانا بمجرد استماع برگشت و بولایت خویش رفت بعد از آن در سنه ۸۶۲ اثنی وستین و ثمانمایه سلطان قطب الدّین بطرف سروهی لشکر کشید و از آنجا بولایت رانا در آمده تاخت و تاراج نمود مراجعت فرمود و در بیستم ماه رجب سنه ۸۶۳ ثلث وستین وثمانمایه پیمانهٔ عمر سلطان روبپری آورد و دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از این عالم رخت بربست مدت سلطنتش بیست سال و شش ماه و نیز روز بود نقلست که چون سلطان قطب الدّین انار الله برهانه بر تخت سلطنت نشست فتح خان برادر علاتی سلطان را والده بود و او را مغلی گرفته پناه بحضرت شاه عالم برد بوسیله خواهر خود بی بی مرکی دختر جام خوبان پادشاه ولایت سندر که در عقد نکاح آنحضرت بود و شاه بهیکن ولد ایشان هست حضرت شاه فرمودند که بخاطر جمع یکخانه با خواهر خود باشید و هیچ مضرت بشما نخواهد رسید والده فتح خان باحتیاط تمام خان را در آن منزل نگاه میداشت اما از ترس سلطان قطب الدّین جان در قالب نداشت و بعد از مرور ایام روزی سلطان قطب الدّین در حالت سکر یاد فتح خان کرده پرسید در کجا است گفتند او در خانه حضرت شاه پیش خالهٔ خود میباشد و در نظر مرحمت و عین عطوفت آنحضرت ممتاز است آتش حسد در جسد سلطان مشتعل شد و عیش و طرب بغصه و غضب مبدل گشت و تخم کینه بر فنای فتح خان بست اما از این غافل که عاقبت همین امر موجب زوال دولت و فنای بقای او خواهد بود

بیت

طمع کرده بودم که کرمان خورم ... که ناگه بخوردند کرمان سرم

روزی بخدمت شاه عالم پیغام فرستاد و حقیقت مکنون خاطر خود را بیرون داد و متصدّی این شد
که فتح خان را خواهی نخواهی باید فرستاد ایشان گفتند که او از ترس جان پناه بدرویشان آورده
مناسب نیست که او را گرفته بشما سپارد شما حاکمید هر کجا بیابید ببرید سلطان جاسوسان بر گماشت
و خود از شهر بر آمده در محلهای کهید پور نزدیک رسول آباد که وطن گاه و مسکن شریف آنحضرت بود منزل گرفت
بقصد اینکه هر گاه وقت یابند زود خبر رسانند تا فتح خان را بدست آورد روزی رانی روپ منجری که
حرم خاص سلطان بود و مرید حضرت شاه سلطان او را با خواجه سرائی بسیار فرستاد و ام کرد که تجسّس کرده
فتح خان را بدست آورده بیاورد و مبالغه نمود که هر گاه بنظر افتد او را نگذاشته بردارد و بیاورد رانی
درخدمت شاه فتح خان را نشسته دید دستش را گرفته کشان کرد حضرت متبسم شده فرمودند که امروز شما دست
فتح خان را میکشید روزی او هم دست شما خواهد کشید عاقبت الامر بعد از فوت سلطان قطب الدّین رانی
مذکوره منکوحه فتح خان شد که بعد از حصول دولت و پادشاهی موسوم بسلطان محمود گشت و آنچه حضرت
ایشان فرموده بودند همچنان دیده شد بمجرد استماع این قول رانی دست فتح خان را گذاشت و بخدمت
حضرت ایشان معذرت خواست و باز گردید و بسلطان گفت هر چند کافتم نیافتم نقلست
که روزی جاسوسی آمده بعرض سلطان رسانید که فتح خان در فلان خانه بخدمت حضرت شاه نشسته سبق
میخواند سلطان بر اسپ بادپائی سوار شده تاخته آمد و بی محابا خواست که در خانه در آید مقبل نام دربان مانع آمد
سلطان گفت که برضای باب جیو مرا مانع میشوی چون آواز سلطان بگوش مبارک ایشان رسید فرمودند
مقبل بگذار تا بیاید و بفتح خان گفت پده ڈوکری یعنی بخوان ای پیرک که صورت فتح خان در نظر
سلطان مرد ریش دراز ابرو سفید کوژ پشت نمود آن زمان فتح خان ده ساله بود و با سلطان قطب الدین
بریک ڈوپچه نشست سلطان در آن حجره بهر طرف نگاه کرد ورای حضرت ایشان و آن پیر دیگری را نه دیده
منفعل برخاست و جاسوسان را معاتب ساخت نقلست از سلطان محمود که در آن ایام مرا ملتبس

بلباس دخترانه می‌داشتند که اگر ناگهان کسی ببیند نشناسد چون غلغله سلطان قطب الدین در تجسس
وتفحص من مرتبه بکمال رسید من روزی بر بالاخانه بودم و دایه من با من بود جاسوسی این خبر بسلطان رسانید
سلطان دویده آمد و ببالائی بالاخانه برآمد روح دایه من بپرید این خبر بحضرت شاه قدس سره رسید ایشان
فرمودند که باک ندارید شیر را چگونه میگیرد القصه سلطان دست مرا گرفت دایه فریاد برآورد که این
دختر فلان عزیز است سلطان بند تنبان مرا وا کرد علامت دختری دیده دست از من برداشت
و فرود آمده صورت حال را بندیمان خود گفت ایشان گفتند بهر حال بایستی فرود آورد سلطان باز بر بالا
خانه برآمد و دست مرا گرفت و پنجه مرا بصورت پنجه شیر دید بگذاشت و بگریخت از آن روز دست از من
برداشت و دیگر قصد من نکرد اما آتش غضب سلطان نسبت بشاه جهان پناه روز بروز تیزتر می‌شد
لیکن اشتعال نمی‌یافت در این اثنا بی بی مریم زوجه شاه عالم پناه رخت اقامت از این سرای
فانی بجهان جاودانی کشید شاه عالم پناه بی بی مغلی را اعلام فرمودند که تا خواهر شما در
حیات بود نسبت محرمیت بما داشتید الحال لایق آنست که شما از برائی خود منزل علیحده اختیار
کنید از این سخن بغایت حزین خاطر گشت و با جام فیروز که عم او بود گفت که اوّل پدر
و مادر مرا بخدمتگاری حضرت شاه قرار داده بودند سلطان محمد مرا از روی تحکم در حباله نکاح خود
درآورد و آن چنان بود که جام جانوه پادشاه سنده دو دختر داشت بی بی مغلی و بی بی مرکی نام
بی بی مرکی را بسلطان محمد خواستگاری کرده بودند و بی بی مغلی را بحضرت شاه عالم پناه
چون سلطان محمد آوازه جمال بی بی مغلی را شنید بپیشوایان جام را پاره بزور و پاره بزر
راضی باین ساخت که بی بی مغلی را بسلطان دهد و بی بی مرکی را بشاه عالم پناه چون این خبر بشاه
رسید قصه وا این حقیقت را بعرض قطب الاقطاب قدس سره رسانیدند آنحضرت فرمودند بیتی
تسا دنصیب دهون و یحه یعنی ای فرزند نصیب شما در هر دو مقدر است القصه چون حضرت شاه عالم

پناه میل خاطر بی بی مُغلی براین وجه یافت وسخن حضرت قطب الاقطاب بیاد تشریف ایشان آمد بی بی مُغلی
را در نکاح خود در آوردند بی بی مُغلی عاشق وار و کنیزک کردار کمر خدمت بسته شب و روز ساعی حصول رضای
آنحضرت میبود و حضرت ایشان نیز بواسطه نیکی سیرت و حسن صورت توجه بسیار با ایشان داشتند
اتفاقاً شبی بی بی مُغلی از غایت اخلاص حجره خاص آنحضرت را بموی مجعد خویش روبش میداد حضرت
شاه براین حال مطلع شدند عنایت بسیار و التفات بی نهایت نسبت با و اظهار فرمودند و
گفتند که آنچه میخواهی بخواه که در رحمت حقتعالی باز است بی بی گفت که چون درباره فتح خان التفات
فرموده اند که بر تخت آبا و اجداد خود متمکن شود در آن حالت اگر احیاناً از او بی ادبی ظاهر شود حضرت
رنجش نه فرمایند مطلب من همین است وبس حضرت فرمودند که در نصیب فتح خان پادشاهی ملک
گجرات مقدر است و عنقریب از قوة بفعل می آید و نیز مقدر است که نسبت بمن از وی بی ادبیها بظهور خواهد
رسید و من برائی خاطر تو همه را خواهم گذرانید نقلست که روزی سبد میوه پیش حضرت شاه
آورده بودند حضرت از روی طیبت آن سبد را بر سر فتح خان نهاده التفات میفرمودند بی بی مُغلی
گفت حضرت این سبد را از گون بر سر نهند شاه تبسم فرموده تحسین نمودند و همچنان کردند عاقبت
نتیجه آن ظاهر گشت که قبه چتر او از ماهیچه فلک در گذشت و روضه او آسمان وار دایره مرکز سلطنت
گشت القصه چون بی بی مُغلی شرف فراش آنحضرت دریافت سلطان قطب الدین را بسیار
بد آمده آنچه در دل داشت بظهور آورده بصراحت نزاع و شکایت شروع کرد چنانچه روزی در کیف شراب
سوار شد و اشارت بتاراج رسول آباد کرد و مردم جوق جوق جمع آمده نگاه بیکدیگر میکردند اما
هیچکس اقدام نمینمود از این ره گذر پیشتر در اعراض میرفت و اسپ بسرعت میراند و بتاراج
رسول آباد دست و زبان امیخت مانید در این اثنا بقضاء الله تعالی شتری مست از پیش پیدا شد
سلطان شمشیر کشیده بر شتر انداخت و خطا کرده بزانوی سلطان خورد سلطان از اسپ افتاد و در

پالکی انداخته بمنزل آوردند و بعد از سه روز در ۸۶۳ سنه ثلث وستین وثمانمایه ودیعت حیات سپرد
خلق گفتند که این شتر نبود بلکه ملک الموت بود که خود را بصورت شتر نمود و اینکه عوام النّاس شتر را
فرشته میگویند مگر خود از آن روزست میگویند که آن شمشیر همان شمشیر بود که وقت وداع در
جنگ سلطان محمود خلجی حضرت شاه بسلطان قطب الدّین داده بودند چنانچه قصهٔ او بالا گذشت
و قصهٔ وفات سلطان را بعضی برنگ دیگر ذکر میکنند و آن اینست که روزی سلطان خواست که شهر
احمد آباد را بحرم خود نماید حکم کرد که هیچکس از جنس ذکور از خانه بیرون نیاید بعد از آن با حرم
خویش کوچه بکوچه سیر میکردند ناگاه مردی از پس کوچه پیدا شد سلطان از روی غضب شمشیر بروی
انداخت او مرد غایب شد و شمشیر بر آئینهٔ زانوی سلطان رسید و شق کرد و بآن زخم ازاین عالم رفت
وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب **نقلست** که درد در جسم سلطان ساعت بساعت زیاده میشد و راوی
بالتیام نمی آورد روزی هیچنان دردناک از غرفهٔ گوشک که بر لب جویبار سانبهر واقع است
دید که هیزم کشی پشتارهٔ هیزمی برسر گرفته بصد مشقت از آب جوی گذشته بکناره آمد و پشتارهٔ
هیزمی که برسر گرفته بود فرود آورد و از شکم خود نان خشک باگرهٔ چند از پیاز بر آورده باشتهائی
تمام خورد و در جوی آب در آمده آب بفراغت در کشید و آمده در زیر سایهٔ دیواری بخواب رفت سلطان
گفت چه شود که پادشاهی مرا باین هیزم کش بدهند و تندرستی هیزم فروش را بمن بخشند و در کار هیزم کشی
مشغول دارند و لهذا بزرگی فرموده است

بیت

چرا نالد کسی از تنگدستی　　که گنج بیشمار است تندرستی

اما مصنف بهادر شاهی می آرد که سلطان را دختر شمس خان خاتون سلطان بتحریک شمس خان زهر
داد تا او سلطنت گجرات راجع بشمس خان کرد و چون سلطان بحالت نزع رسید امرائی قطبی شمس خان را بقتل رسانیدند

ومادر سلطان حکم کرد تا کنیزکان خاتون را پاره پاره کردند واین نیز نتیجۂ رنجش درویشان است که از
دست دوست کار دشمن سرزند بر ضمایر اولی الابصار مخفی نماند که میان قول مشهور وبیان مصنف
بهادر شاهی جمع ممکن است احتمال دارد که بعد از واقعۂ جراحت حادثۂ زهر هم وقوع یافته باشد
وَاللّٰہُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب

ذکر جلوس سلطان داؤد بن احمد شاه بن سلطان قطب الدین انار اللّٰه برهانهٗ

بیت

گذارندۂ حرف این حسب حال | زپردہ چنین مینماید خیال

که روز سوم بعد از وفات سلطان قطب الدین باتفاق وزرا وامرائی صاحب تمکین سلطان داؤد بن
احمد شاه بیست وسوم ماه رجب سنه مذکور بر تخت نشست وسلخ شهر مذکور معزول شد میگویند هنوز
حکم او نفاذ نیافته بود که فراشی را که در ایام خانی همسایۂ او بود بخطاب عماد الملک امیدوار ساخت
وحالانکه عماد الملک از عمده وزرای زنده وسلامت بود از آن کم ظرف این حرف شهرت یافت
وزرائی کرام وامرائی عظام بهمدیگر گفتند که باوجود عدم نفاذ حکم چنین حکمها ایشان میکنند وبعد از نفاذ
حکم چها که نکنند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد | دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

ودیگر از این واقعه که در عهد سلطان احمد انار اللّٰه برهانهٗ داخل جمع شده بود شروع در تفتیش وحساب
آن نمود وازنائی بازیکی اتباع سلطان مظفر طاب ثراهٗ ندا این را گرفت ومخزون خزینۂ خود ساخت میگویند
حکم اول سلطان داؤد این بود که دانۂ کبوتران وروغن چراغ را کم کرد امرا بعد از مشاهده این حال گفتند

که این ذات لایق سلطنت گجرات نیست و فتح خان را که ذکر او بالا گذشت بجائی این نصب باید نمود که شکوه بادشاهی و فر شاهنشاهی از ناصیهٔ مبارک او پیداست علاء الملک بن سهراب را فرستادند که عصمت پناهی مخدومهٔ جهان بی بی مغلی والده فتح خان را صورت حال معروض داشته فتح خان را بیاورد بی بی بیکم تبه ابا نمود عماد الملک عرض کرد که شایان تخت گجرات غیر از این ذات عالی درجات دیگری نیست امتناع این امر ممنوع است آخر الامر ملک عماد الملک فتح خان را سوار کرده باد آب پادشاهانه متوجه بهدر شد وزرا و امرا استقبال کرده سلام پادشاهانه کردند و باهم محمود شاه موسوم نموده لب بدعا و ثنا کشادند میگویند که چون فتح خان قریب بمحلات پادشاهی رسید آواز کوس و نفیر بگوش سلطان داؤد رسید پرسید که چه واقع است گفتند که امر سلطنت را به فتح خان برادر سلطان قطب الدین تفویض نموده امرا او را می آورند که بر تخت پادشاهی اجلاس نمایند سلطان داؤد براه دریچه که بطرف جویبار سابهر واقع است برآمده گوشه گرفته سوٓدای آیهٔ کریمه تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ مشاهده عام و خاص گردید مدت سلطنت سلطان داؤد هفت روز بود **نقلست** که بعد از عزل سلطان داؤد در خانقاه شیخ ادهن رومی قدس سره در آمد و استرشاد نموده ملازم خدمت ایشان شد و در اندک روزی ترقی کرد و هم در آن ایام رخت از این سرائی فانی بربست و بملک جاودانی پیوست رحمة الله علیه

ذکر جلوس سلطان محمود بیگرہ بر تخت جهانبانی و فتح قلعه جوناگڈھ و چانپانیر و سید بابانی

بیت

رقم سنج این صفحهٔ زرنگار چنین کرد آرایش روزگار

که سلطان دین پناه محمود شاه بیگره بروز یکشنبه شهر شعبان سنه ۸۶۳ ثلث وستین وثمانمایه در شهر معظم احمدآباد بر تخت سلطنت قدم نهاد بجلوس مبارک خویش ولایت گجرات را زیب و زینت داد بعضی از اهل گجرات وجه تسمیه بیگره را چنین نقل میکنند که بیگره بزبان هندی گاوی را گویند که شاخهای چپ وراست مثل دو دست کسیکه به بغل گیری کشاده کند برآمده باشد و بروتهای سلطان ستبر ودراز بود مثل شاخهای مذکور در عرف بچنین لقب شهرت یافت بعضی میگویند بی بزبان هندوان گجرات عدد دو را گویند وگره بزبان مذکور قلعه را گویند وچون سلطان دو قلعه را فتح کرده بود یکی جونه گڈه ویکی چانپانیر ازاین جهت سلطان محمود بیگره گویند والله اعلم بالصواب مخفی نماند که سلطان بهترین سلاطین گجرات است چه از ماتقدم وچه از ماتاخر هم در کثرت عدل وهم در اهتمام غزا ورعایت احکام اسلام ومسلمانان وهم در متانت رائی چه در ایام صغر سن وچه در اوان کبر وهم در درازی عمر ووفور قوت وهم در سخاوت وفتوت وازعطیهٔ مالک الملک باوجود دولت وسلطنت وپادشاهی اشتهای وافر داشت راتبه طعام تناول سلطان مقدار یکمن بوزن گجرات که سیر آن بوزن پانزده بهلولی باشد بوده وبعد از اکل طعام پنج سیر برنج خشک تحصی مینمود ووقت خواب یک چینی سنبوسه بردست راست پلنگ مینهادند ویکی بردست چپ از هر یک پهلو که بیدار میشد دست بسنبوسه میکرد وقدری از آن تناول میکرد وبخواب میرفت وشبی چند مرتبه چنین واقع میشد وهر صباح که برمیخواست بعد از ادای صلواة یک کاسه پر از شهد مگس ویک کاسه پر از روغن زرد وصد وپنجاه کیله سنبله تناول میکرد وبارها میگفت که اگر حقتعالی محمود را دولت پادشاهی نمیداد شکم او را که پر میکرد وقوت باه بمرتبهٔ داشت که هیچ زنی تاب فراش سلطان نمی آورد مگر حبشی زنی بود دراز ونوخاسته که بعد از مجامعت با حرم متعدده سلطان را تسکین از مباشرت او حاصل میشد از عمر

شریفش سیزده سال و دو ماه و سه روز گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و برسم آبا و اجداد خویش سپاه را بانعام و اکرام بنواخت و بعضی را بخطاب مخاطب ساخت و چون چند ماه براین بگذشت چند نفر از امرائی غلط اندیش اسمهم کبیر الدین سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضری المخاطب بصفی الملک و چاند بن اسمعیل المخاطب ببرهان الملک و خواجه محمد المخاطب بحسام الملک بملک عماد الملک وزیر عنادی پیدا کرده متصدی زوال منصب و افنائی دولت او شدند روزی پیش از اینکه عماد الملک بدربخانه آید آمده بعرض سلطان رسانیدند که عماد الملک اراده حرام نمکی دارد و پسر خود را که شهاب الدین باشد میخواهد که بر تخت نشاند و بعد از آن هرچه خواهد بکند ما که پرورده نعمت این درگاهیم چگونه اغماض نمائیم در این باب فکری بر اصل باید کرد سلطان گفت که آن چیست گفتند قتل یا حبس سلطان سکوت ورزیده چون ملک عماد الملک بدربخانه آمد امرا ملک را گرفته طوق در گردن و ژولانه در پای انداختند و پانصد کس از معتمدان خود را موکل گذاشته گفتند که ببالای بام دربار که آن را بهدر گویند نگاه دارند و خود بکام دل بخانهای خویش رفتند و به عیش و عشرت مشغول شدند چون سپیدی روز بسیاهی شب مبدل شد عبد الله شحنه فیل بند بخدمت سلطان عرض کرد که گرفتن ملک عماد الملک صلاح دولت نبود چرا که از وقوع این امرا ایکه بملک یگانه بودند استعداد فرار مینمایند و امرای معاند حبیب خان را که عم سلطان باشد درخانه خود در آورده نگاه داشته اند میخواهند که بوقت فرصت با سلطان نیز عذر کنند و امر سلطنت را بحبیب خان تفویض نمایند آنچه دانستم بعرض رسانیدم دیگر رائی رائی سلطان است از استماع این مقوله سخنان سلطان پیش والده خود رفت و شنیده را باز گفت والده سلطان ملک عبد الله را طلبید و سوگندهای موکده داد و احوال پرسید ملک عبد الله آنچه گفته بود باز گفت سلطان بندگان خاص با اخلاص را اسمهم ملک حاجی و ملک کالو و ملک عیسی که عمده دولتخواهان بودند طلبید و در این باب مشورت نمود آخر الامر قرار بر این یافت که

عماد الملک را اخلاص کرده خانهای اُمرائی جفاکیش غدر اندیش را هلان باید کرد بعضی ام
بتاراج باید کرد تا بجزائی عمل خویش برسند سلطان حکم کرد تا ملک عبد الله تمام فیلان را مسلح کرده
بدربار آورد بعد از آن سلطان برآمده بر تخت نشست و بشرف الملک گفت که عماد الملک حرام خوار را
از بندخانه بیاور که از او داغها داریم تا او را بسزا رسانیم که عبرت دیگران شود ملک شرف الملک
رفت موکلان امرا انقیاد حکم سُلطان نکردند شرف الملک برگشت و صورت حال باز نمود سلطان
خود اقدام فرموده بالائی بُرج بهدر برآمده اظهار غضب نمود و بآواز بلند فرمود که شعبان را بیارید
چون آواز سلطان بگوش موکلان رسید ملک را از بندخانه برآورده آوردند سلطان گفت
بالا بیارید تا این حرام نمک را بپرسم که از غضب پادشاهانه نترسیده که چنین اندیشیده بود چون بالا
آوردند حکم کرد که ژولانه از پائی ملک بیرون آوردند موکلان چون این حال مشاهده کردند بعضی
گریخته پیش امرا رفتند و بعضی دست بسته ایستادند و عرض کردند که ما بنده سلطانیم و بحکم سلطان قید کرده بودیم و الحال
بحکم سلطان گذاشتیم درین امر گناه ما نیست سُلطان آنها را دل آسا کرده چون صباح شد سلطان بالائی
بهدر آمده نشست و چون این خبر بامرا رسید امرا با لشکرهائی خود مسلح و مکمل شده متوجه دربار
شدند در آن زمان از اصیل و بنده همگی سیصد نفر در خدمت سُلطان حاضر بودند از آن جمله بعضی
گفتند که براه دریچه که بجانب جوبیار سابهرمت باید بدر رفت و خود را بجائی رسانید و از آنجا لشکر
جمع کرده باز می آئیم سلطان استقامت ورزیده گفتهٔ کم همتان را گوش نکرد چون امرا قریب
دربار رسیدند ملک شعبان و ملک حاجی و ملک کانو گفتند که حکم شود که فیلبانان فیلان را
یکبارگی بر سر این حرام نمکان برانند و همین زمان خواهند گریخت سلطان حکم کرد که تا پانصد ششصد
فیل یکبارگی حمله کردند جمعیت ایشان پراگنده و پریشان گشت و امرا رو بگریز نهادند سپاهیان
ایشان سلاح از بر خود وا کرده در خانهائی خود خزیدند و اُمرا گریخته از شهر برآمدند و بهر طرف آواره شدند

حسام الملک رو بشہر پٹن کهاد که برادر او رکن الدین میر کوی شہر مذکور بود کبیر الدین عضد الملک
در کانتھہ آب سابنھر در آمده آنجا پیپوئی که برادرش را عضد الملک کشته بود سر از تن او جدا کرده
بخدمت سلطان آورده بدر وازه شہر آویزان کردند و برہان الملک مردی جسیم بود نتوانست گریخت
آنطرف آب سابنھر بسمت سرکہیج در جائیکه الحال فتح پور آباد است لجام اسپ را سر داده در کنجی نشسته
بود خواجه سرائی سلطانی بزیارت قطب المشائخ شیخ احمدؒ کہتو رفته بطرف شہر می آمد او را شناخت
گرفته بخدمت سلطان آورد سلطان حکم کرد تا او را زیر پای فیل افگندند و مولانا خضر صفی الملک را گرفته
بدیو فرستادند که در آنجا محبوس دارند چون او فی الجمله رابطه بملک شعبان داشت ملک مذکور
گناہش را بخشانیده و از دیو طلبیده وظیفه تعین کرد و در آن ایام سن مبارک سلطان بچهارده سالگی
رسیده بود که چنین تهوری نمود و برائی پیرانه کار فرمود و غداران را بملک عدم فرستاد و داد
داد خواہان بداد بعد از آن تا انقراض عمر حکم سلطان چنان نافذ بود که ہیچکس مجال عدول
نداشت القصه چون اہل بغی راه عدم پیمودند ملک حاجی را بخطاب عضد الملک مخاطب ساخت
و عارض ممالک کرد و ملک بہاؤ الدین را بخطاب اختیار الملک مشرف ساخت و ملک
طوغان را فرحت الملک و ملک عیسی را بخطاب نظام الملک سرافراز نمود و ملک سعد الله
را خطاب برہان الملک مرحمت شد و ملک کالو را خطاب عماد الملک عنایت فرمود و ملک
سارنگ را مخلص الملک و بعد از مرور ایام ملک مذکور بقوام الملک ممتاز گشت و پنجاه و دو
بنده را خطاب داد و منصب افزود و پرگنات بجاگیر ایشان مقرر کرد در اندک مدت لشکر بسیار
دو برابر لشکر سلطان قطب الدین جمع شد و عرصه گجرات را رونق نو بہار پدید آمد بمرتبه که لا عین
رات و لا اذن سمعت سپاہی خوش حال و رعیت تمامی فارغ البال و درویشان بجمعیت خاطر در
ذکر حق مشغول و بازرگانان از معامله سود او سود خود مسرور و ولایت پر از امن و امان و طرق خالی از خطر رہزنان

بیت

بسکه از خوف شه اطراف جهان بخطر است　طشت زر یکتنه خود میبرد از شرق بغرب

هیچکس بهیچوجه از روزگار شکایت نداشت بحکم کل غرب بما لدیهم فرحون بودند قرار داد سلطان این بود که از امرا و سپاهی هرکس بدرجهٔ شهادت میرسید یا باجل خود فوت میشد جاگیر او را به پسرش مقرر میداشت و اگر پسرش نداشت بنصف جاگیر را بدخترش میداشت اگر دختری هم نداشت بمتعلقان او وجه کفاف معین میکرد که تا شکایت از روزگار نداشته باشند میگویند روزی شخصی بعرض رسانید که پسر فلان امیر مرحوم قابل دولت نیست سلطان گفت که دولت او را قابل میکند بعد از آن دیگر کسی این مقوله حرف نزد و سبب آسایش رعایا آنکه تغییر جاگیردار بی ظلم و تعدی او ممکن نبود و دستور العملی که قرار یافته بود از آن تجاوز و تفاوت نمی بود لهذا در زمان سلطان محمود شهید انار الله برهانه بعضی وزرائی کفایت شعار که صحت حاصل ولایت نمودند تا ده چند تفاوت حاصل ظاهر میشد و از وجند هیچ قریه کمتر نداشت و آسایش سوداگران از رهگذران بود که طرق در نهایت امن و امان بود و در تمام قلمرو سلطان وجود دزد موجود نبود و باعث رفاهیت ائمه آنکه سلطان مرید و معتقد این طائفه شریفه بود و در هر سال بهرکدام ورائی وظیفه باب فتوح مفتوح میداشت چه جای آنکه کسی متعرض وظیفه ایشان گردد و سراهای عالیه و رباطهای متعالیه از برائی ابنائی سبیل بنیاد نهاده بود و مدارس بهشت آئین و مساجد چون خلد برین ساخته و سلطان بکمال عدل و نهایت انصاف آراسته بود و هیچ آفریده مجال تعدی نداشت که بدیگری نماید یا بعنف پیش آید و

این بیت در شان سلطان است

بیت

چنان بدور تو افتاد رسم دست انداز　که باز کس نتوانست بر کبوتر زد

وضیع و شریف گجرات متفق برانند که مثل سلطان محمود بیگره پادشاهی از پادشاهان گجرات نبوده و نیامده از عدل و انصاف قلعه جوناگڈھ ولایت سورتهه و قلعه چانپانیر و اطرافش را فتح نموده و مراسم کفر از آن دیار نابود ساخته بشعار اسلام پرداخته و تا قیام قیامت هر حسنه که در آن ملک از سلاطین سرزند در دفتر اعمال او مثبوت و مقرر میگردد اگرچه سلطان بهادر نبیرهٔ او در جهان گیرے از او زیاده بود اما چنین دستگاهی نداشت سلطان از هر دو امر بی نظیر بود ؛

بیت

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر ؛ بدولت جوان و بتدبیر پیر

سبحان الله زمان سلطان زمان شریفی بوده است که در آن زمان تخت خراسان بوجود باجود سلطان حسین میرزا آراسته بود و مسند وزارتش بمقدم وزیر بی نظیر امیر علی شیر و مسند ملائی و اشعار دلربا بحضرت حقایق پناهی معارف آگاهی مولانا جامی و سریر دهلی بعظمت و جلال سلطان سکندر بن بهلول لودی و امور وزارتش بضیا فکر و رائی صائب میان بهلول خان که در حدت فکر و جودت رائی معجز نمائی بود و بساط ماندو بآرایش جود و بخشش سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی و مقر دکهن بحکومت سلطان محمود بهمنی و میتوان گفت که روح سلطان محمود غازی بعد از چندین سال بصورت سلطان محمود بیگره تجلی کرده بود که همه افعال و اعمال سلطان مشابهت بآن شهریار غزوت شعار داشت

نقل است که روز جلوس سلطان خداوندخان که بسلطان محمد نسبت دامادی داشت و مردی فضیلت شعار و بلاغت آثار بود دیوان خواجه حافظ علیه الرحمة والغفران رابدست سلطان داد تا فال حسب حال افتتاح نمایند این غزل از پردهٔ غیب رخ نمود ؛ ـ

بیت

ای قبائی پادشاهی راست بر بالائی تو
تاج شاهی را فروغ از نور لالائی تو

آفتاب فتح را هر دم فروغی میرسد
از کلاه خسروی رخسارهٔ سیمائی تو

جلوه گاه طایر اقبال گرد دهر کجا
سایه انداز د همائی چتر گردون سائی تو

در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته هرگز نشد فوت از دل دانائی تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعهٔ بود از زلال جام عمر افزائی تو

از این وقت کمال ارکان دولت و اعیان مملکت خوش حال شده زبان بدعا و ثنائی سلطان بمضمون
این ابیات بوستان شیخ سعدی کشودند

بیت

نگهدار یارب بلطف خودش
بپرهیز ز آسیب چشم بدش

خدایا در آفاق نامی کنش
بتوفیق طاعت گرامی کنش

مقیمش در اوصاف تقوی بدار
مرادش بدنیا و عقبی برآر

غم از دشمن ناپسندش مباد
ز دوران گیتی گزندش مباد

و هم در آن اثنا دبیر سلطان محمد برخاست و اهل مجلس را بخواندن این غزل مسرور ساخت

بیت

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فطرت تو پنهان صد حکمت الهی

کلک تو بارک الله بر ملک و دین کشاده
صد چشمهٔ آب حیوان از قطرهٔ سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تست و خاتم فرمائی هر چه خواهی

بر حشمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

ای عنصر تو مخلوق از کبریائی عزت
وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

میگویند که محتسب نیز در آن مجلس حاضر بود در وقت تلفظ محتسب اشارت بدست بسوی او کرد اهل طبعی که در آن مجلس حاضر بوده اند علی الخصوص خداوندخان و پسر او این لطیفه را پسندیده بسیار تحسین نمودند و هر کدام خلعت فاخره و صله عنایت کردند و میگویند که در ایام سلطنت سلطان غله هرگز گران نشد همه چیز بمرتبهٔ ارزان بود که بعد از آن اهل گجرات چنان ارزانی ندیدند و هرگز فوج سلطانی مثل چنگیزخان مغل شکست نخورده و همیشه فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه روی میداد و حکم کرده بود که هیچکس از لشکریان قرض نکنند و خراجی علیحده مقرر کرده بود که هرکس از سپاهی که حاجت داشته باشد باو بدهند و بوعده از او بگیرند از این جهت رباخواران دل تنگ داشتند بلکه مردم ایشانرا کمتر از سگ می انگاشتند و بارها میفرمود که اگر مسلمانان قرض برباخورند از دست ایشان نغز اچگونه آید از برکت حسن نیت او حقتعالی همیشه ظفر در رکاب و نصرت همعنان او میداشت و کثرت اکثر اشجار میوه دار مثل انبه و انار و کهرنی و جانبو و کولر و نالیر و بیل و مهوه و غیرها که در عرصهٔ گجرات حرس الله تعالی عن الآفات واقع است از توجه و سعی آن سلطان عالیشان است و هرکس از رعایا که در اراضی خود غرس نهال مینمود او را رعایت مینمود و از این جهت رعیت بباغ سازی و نهال پردازی بیشتر از پیشتر سعی مینمودند و میگویند که چنانچه بر سر راهی یا بدر کلبه میدید که بینوائی نهالی نشانده است آنجا عنان کشیده توقف میفرمود و نشانده را طلبیده تلطف مینمود و می پرسید که آب از کجا میدهی اگر او میگفت که از دور می آورم و از این رهگذر مشقت دارم قریب آن چاهی بنا میفرمود و امداد خرج مینمود و میفرمود که اگر نهال استعدمی نشانی انعام می یابی و باغ فردوس که طولش پنج کروه و عرض یک کروه بیباشد آباد کردهٔ آن سلطان عاقبت محمود است و باغ شعبان که رشک

باغ جنان است تربیت یافته زمان آن سلطان جهان است و همچنان در شهر و قصبات دکانی خالی یا خانه افتاده بنظر تفتیش در می آمد از مقدمان و متصدیان سبب آنرا می پرسید آنچه در کار می بود بوجود آورده معمور میفرمود تمام گجرات حکم من دخل کان آمنا داشت و بر ساحت هیچ دلی اثر غباری نمی نمود

بیت

بعهدش زکس ناله برنخاست | بغیر از کمان ورنه الدر واست
که در عهد انصاف شاه جهان | نکرد هست کس زور جز بر کمان

نقل است که در اواخر عمر اکثر اوقات سلطان محمود بطاعت و عبادت مصروف بود و رقیق القلب بود و گریه بسیار میکرد روزی ملک سارنگ عرف قوام الملک که سارنگ پور که بیرون شهر احمدآباد است آباد کرده اوست عرض کرد که با وجود وصول دولت پادشاهی وحصول مرام شاهنشاهی باعث گریه کیست و سبب زاری چیست فرمود که ای بی عقل چه گویم مرشد شاه عالم قدس سره میفرمودند که عاقبت محمود محمود خواهد بود هر چند می شتابم آن نسبت در خود نمی یابم در جویبار عمرم هر دم یوست میفزاید و رفته باز نمی آید از این جهت اشک از چشم میبارم و دلے پر حسرت دارم افسوس که قدر ولی نعمت چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم **نقل است** که عاقبت الامر سلطان بصحبت شیخ سراج الدین که مکمل وقت بود پیوست و از برکات تربیتش از این حسرت و حیرانی برست شیخ سراج الدین نام درویشی بود از خلفای شیخ علی خطیب که او خرقه خلافت از دست حضرت قطب الاقطاب برهان الحق و الشرع والدین قدس سره العزیز پوشیده بود و گمشدگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت میرسانید و طالبان کعبه وصال را از مهالک وادی محرومی و مهجوری بیرهانید و سالک مسالک سلوک از اقصای

جهان بخدمتش می آمدند و از برکت تلقین و ارشادش بمشهد عین الیقین شهود می شتافتند و این
معنی شهرت عظیم میداشت روزی سلطان از امین الملک که از امرای مقرب و مرید و معتقد شیخ
بود از احوال شیخ استفسار فرمود امین الملک بعضی سخنان در منقبت شیخ باز گفت سلطان
را داعیه ملاقات در دل متمکن گشت با امین الملک فرمود که امشب بعد از صلواة عشا تنها بر
دریچه که بجوی بار سابهر واقع است می آئی که بتو کاری دارم امین الملک همچنان کرد سلطان
تنها نیمچه شمشیری در دست گرفته بیرون آمد با امین الملک گفت که بآستانه شیخ دلالت
کن امین الملک قدم در پیش نهاد و متعاقب او سلطان روان شد تا بآستانه شیخ
رسیدند سلطان بیرون ایستاده و امین الملک بخدمت شیخ اندرون رفته خبر کرد شیخ طلبید
سلطان باندرون رفته بعد از ادای سلام مصافحه کرده شیخ بر چهار پایه کهنه نشسته بود
اشارت باجلاس نمود سلطان بجانب پائین آمده نشست بعد از زمانی گفت که یک التماس
دارم و امید وارم که جواب آنرا بعبارت قریب الفهم ادا فرمایند شیخ گفتند بگوئید سلطان گفت
بسمع فقیر چنین رسیده که توجه ایشان سرگشتگان وادی ضلالت را بمقام هدایت میرساند
اگر فی الواقع چنین است برای خدا کشف این معنی فرمایند شیخ گفتند آری اگر دردمندی مستمندی
نماید درویش ابواب هدایت میکشاید سلطان سر بر قدم شیخ نهاد و گفت یکی از آن دردمندان
محمود است شیخ از برای خدا علاجی فرمایید که محمود از تشویش ظلمت نفسانی بر آید و بی سستی
قدم دل راه پیماید شیخ گفت شما چتر امارت بر سر دارید و بار ایالت بر دوش سالک
این راه را اوّل قطع تعلقات باید کرد تا کام بی اشکال بر آید چنانچه بزرگی گفته است مصرعه

بیت

تا قطع تعلقات حاصل نکنی — خود را بجناب دوست واصل نکنی

شرایط این راه عیان است چه حاجت بشرح و بیان است سلطان گفت در حین توجه ملازمت
مرا این نیت دست داده که اگر در خدمت شیخ شرف قبول یابم روی از مسند سلطنت برتابم
اکنون از پادشاهی گذشتم و از صمیم دل احرام ملازمت بستم از این سخن شیخ خوشوقت شده
فرمود که اگر پادشاهی بعدالت باشد پادشاهی اورا ضرر ندارد۔

بیت

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد   قدر یک ساعت عمری که در او داد کند
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست   درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بعد از آن فرمودند که الحال مراجعت فرمایند و فردا آنچه گفته فرستم قبول نمایند و راه چون و چرا نپیمایند
سلطان برخاست و بمنزل خود آمده فردا امین الملک را بخدمت شیخ فرستاد و گفت آنچه شیخ بفرمایند
لفظ بلفظ بی کم و زیاده آمده باز نمائی امین الملک بخدمت شیخ آمد شیخ فرمودند که امین الملک
سلطان را مردی خوب و فقیر دوست یافتم خاطر من مایل صحبت سلطان شده میخواهم که خود را نوکر
سلطان قرار دهم بر وارادۀ مرا بعرض سلطان برسان اگر بدرجه قبول افتد بمن خدمتی معین کنند
که مشغول بآن باشم امین الملک گفت نسبت اعتقادی که سلطان بخدمت دارد فوق اینست
که بخاطر شریف رسیده نوکری چه در کار است هرچه فرمایند منت بجان دارند شیخ فرمودند همچنین است
امّا در نوکری منفعت بسیار است امین الملک برخاست متردد و حیران که من در پیش سلطان تعریف
شیخ را بنهج دیگر نموده بودم الحال این چه سخن است که از جانب شیخ بسلطان بگویم امّا چون از جانب
سلطان مؤکد برهست بود و بی کم و کاست آنچه از شیخ شنیده بود آمده بخدمت سلطان باز
نمود سلطان گفت قبول کردم امّا از شیخ استفسار نمایند که کدام منصب اختیار میفرمایند
امین الملک پیغام سلطان را رسانید شیخ گفت که فن حساب را من خوب میرسم و نایبان صاحب

وقوف دارم منصب استیفائی ممالک را بمن تفویض نمایند سلطان قبول کرد صباح آن شیخ
شمشیر در کمر بست و اسپ طلبیده سوار شد و بخدمت سلطان رفت و خلعت مستوفی گری پوشیده
بخانهٔ خویش مراجعت کرد مردم شهر که شیخ را بمرتبهٔ قطبی و غوثی خیال میکردند از مشاهدهٔ این حال بد اعتقاد
شدند و سخت گفتن آغاز نمودند و با همدیگر میگفتند که دیدید این شیخ مکار بدکار چه کرد که زهد چندین
ساله را سوخته و چشم بر مال و اموال دوخته و دین را بدنیا فروخته ریاضتش محض آن بود که سلطان
را معتقد خود سازد و دین را بدنیا در بازد اهل شهر کلا شیخ را منکر گشتند و طریقهٔ غیبت
و شکایت پیش گرفتند

بیت

در مسجد و خانقاه و محراب　　　بدگوی او و دعای اصحاب

و شیخ بی تکلف و تردد چند روز ملازمت سلطان نمود و بعد از آن به امین الملک گفت که بسلطان
عرض کن که من مرد پیرم و منزلم بسیار بعید واقع شده از آمد و رفت کوفت میکشم اگر خانه قریب
معین شود همه وقت در خدمت حاضر باشم سلطان قریب شبستان خود جائی متعین ساخت شیخ در آنجا
قیام نموده و از اغیار اختفا نموده در ارشاد سلطان مشغول گشت و در ایامی معدود و نسیم گلشن
فیض الهی بمشام جانش رسیده و غنچه دلش بشگفتگی گشیده و بعد از آن شیخ از سلطان آزادی طلبید
و رخت اقامت را بدستور سابق بزاویهٔ خود کشید و بسلطان گفت که بعد از این میل بملاقات
من منمائید و اگر ضروری پیش آید به پیغام و مراسلا استکشاف آن فرمائید زهی درویش سلطان
و زهی سلطان درویش رحمة الله علیهما و شعر خاقانی شاهد این حال است

بیت

پس از سی سال شد تحقیق این معنی بخاقانی　　　که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

سلطان مرید حضرت شیخ سراج الدین بن شیخ عزیز الله متوکل صدیقی بوده و مقبرهٔ ایشان در مقام
شیخ پور معروف و مشهور است و پوره مذکوره آباد کردهٔ ایشان است و از مضافات شهر احمد آباد
میگویند اگرچه سلطان تحصیل فنون علوم رسمی نکرده بود امّا از صحبتِ علما و مصاحبت
فضلا از مسایل دینی و ابیات شعرا و نقل مشایخ و اخبار و تواریخ نوعی مستحضر بود که غیر از علما از حضّار
مجلس چنین میدانستند که سلطان عالم و فقیه است چرا که از قوت طبع و ذکاوت فهم نکتهای دقیق
القا میفرمود چنانچه ابن افرش مترجم کتاب شفا نکتهٔ چند از آن سلطان با صفا در ترجمه ذکر
کرده است از آن جمله یکی اینست که عبارت بعینه مکتوب میگردد در خبر است که دعا علی صبی قطع
علیه الصلوٰة ان یقطع الله اثره فاقعد یعنی دعا کرد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلّم بر کودکی که نماز او
علیه السلام را قطع کرده بود که خدا تعالی اثر او را برد پس او جا مانده شد و قدم بمشی نمیکشید بعضی
این حدیث را ضعیف میدانند و بعضی موضوع می پندارند چه مرور صبی پیش حضرت مصطفیٰ صلی الله
علیه وسلّم نماز نمی شکند و آن حضرت بر غیر مکلف چگونه دعای بد کنند و روایت کرده اند که زید بن عمر
بن مدعو که نام او یزید بن مهران بود در تبوک جا مانده دید و از او کیفیت حال پرسید او گفت که مرا
دعوت رسول صلی الله علیه وسلّم رسید که در حال نماز بر آنحضرت گذشتم بر من دعای بد کردند جا مانده
گشتم بدین روایت این حدیث ضعیف نیست پس جواب آن میباید سلطان اعظم ملجای آل آدم
فرمودند که این دعا بامر خدای تعالی صادر گشت چنانچه خضر علیه السلام کشتی را شکست و غلامی را کشت

من مثنوی المولوی

مثنوی

که خضر در بحر کشتی را شکست | صد درستی در شکست خضر هست

پادشاه اسلام نصره الله علی الدوام در مجلس علما جوابی فرمود که همه علما را صورت شفا داد

نمود و این حدیث در شفا مسطور است و مترجمش ابن افرش از علمای مشهور است القصه در سنه ۸۶۴ اربع
وستین وثمانمایه سلطان بدولت واقبال بطرف کنبهنج بعزیمت شکار برآمده در ناحیه آن عرض لشکر
گرفت و فاتحه خواند وگفت انشاالله تعالی سال آینده سعی در آبادی شهر نو کنم وچون وقت
قرارت فاتحه روی سلطان بسمت ولایت سورتهه بود دانایان روزگار قیاس براین کردند که سلطان
اراده فتح قلعه گرنار دارد القصه از مقام کنبهنج مراجعت بشهر معظم احمدآباد نمود و باز در سنه ۸۶۵
خمس وستین وثمانمایه از احمدآباد کوچ کرده برلب آب کهاری نزول نمود و در آن مقام صحیفه از نظام
شاه بن همایون پادشاه دکهن رسید بمضمون آنکه سلطان محمود خلجی بتحریک سلطان محمد غوری
که در عهد همایون پادشاه گریخته باو پیوسته بود با لشکر انبوه بولایت دکهن درآمده دست بتاراج
کشاده از آن سبب این جانب از شهر بیدر برآمده وچهل کروه پیش رفته بر سر کهات مقابله نمود
وچشم انتظار براه امداد سلطانی دارد در جا که سمند عزیمت را در مرحله پیمائی بهرچه تمامتر در شتاب آورند
تا موجب اطمینان مستمندان گردد سلطان عالیشان بمجرد رسیدن کتابت بطرف دکهن عزیمت فرموده
بکوچ متواتر بولایت ندربار رسید در آن منزل باز کتابت نظام شاه رسید بمضمون آنکه چون
سلطان محمود در جنگ عجلت نمود واز این جانب نیز تقصیر نرفت چنانچه لشکر او راهزیمت
داده پنجاه فیل از آنها جدا کرده بدست آورده بود آخر الامر لشکر دکهن مشغول باولجه شد دراین
حین سلطان محمود با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمد و در آن وقت پیش اینجانب از سپاهی
معدودی پیش نبودند باوجود آن در جنگ وجدل تقصیری نرفته آخر الامر سکندرخان مرا
از بنگاه برآورده بشهر بیدر آورد و سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد اکنون بغیر از امداد سلطانی
رفع این گرانی نخواهد شد امید که بزودی مثل طلوع آفتاب بیک نگاه بر سر مستمندان سایه
اندازند تا ظلمت نفسانی خصم از احاطه مخلصان جانی برطرف گردد سلطان کوچ فرموده چون سلطان

محمود خلجی شنید که سلطان محمود پادشاه گجرات با لشکر بسیار براه برهان پور بکومک نظام شاه
می آید محاصرهٔ شهر بدر را گذاشته براه گوندوانه روی بولایت خود نهاد در آن حین راجه گوندوانه
که همراه بود گفت که این راه کم آب است و جنگلهای بیشمار و تنگنای بسیار دارد و
سلطان محمود خلجی از ملاحظهٔ سلطان محمود گجراتی همان راه را اختیار کرد و بکوچ متواتر روانه
گشت و دو منزل را یک منزل میکرد میگویند در منزلی رسید که بواسطه کم آبی شش هزار کس
طعمهٔ شغال و کرکس شدند و چون در کوهسار گوندوانه در آمد تنگنای پیش آمده و گوندوان
از هر طرف در آمده بکاهش را تاراج کردند آخر الامر بصد هلاکت و فلاکت از آن کوهسار بر آمده و
به حد ولایت خود رسید بعد از آن راجه گوندوانه را گرفت و کشت هرچند او گفت که من حقیقت
را پیش از این بعرض رسانیده بودم فایده نکرد القصه سلطان محمود شاه بقصبه تهانیر که از مضافات
برهان پور است رسید عرض لشکر خود دید از روات ثقات مرویست که در عهد هیچ پادشاهی
از پادشاهان گجرات چنین لشکر مسلح و مکمل انبوه نبود بلکه در آن وقت هیچیک از پادشاهان
اطراف این قدر لشکر بهیچ طرف نکشیده بود هفتاد و سه امیر نامدار همراه داشت تمام ملک گجرات
تنخواه علوفه سپاه بود و خالصه سلطان تا چهار سال یک موضع نبود خرج خاصه را از خزانه عامره
که از پادشاهان سلف مانده بود معین ساخت نقلیست که در این چهار سال دو ثلث خزانه باخراجات
بیوتات و انعامات صرف شده بود القصه چون سلطان محمود خلجی رو بولایت خود نهاد نظام شاه
ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و دقیقه در ادای شکرگذاری فرو نگذاشت و التماس
مراجعت نمود سلطان از آنجا بدار الملک خویش متوجه شد بعد از آن در ۸۶۷ھ سبع و ستین و
ثمانمایه باز سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار روی بدکهن نهاد و تا دولت آباد ولایت را تاراج
کرد باز نظام شاه استدعای کومک نمود سلطان عزیمت فرمود تا ندربار رسیده بود که سلطان

محمود از استماع مقدمه سلطان براهیکه پیش مراجعت نموده بهمان راه بازگشت و بولایت خویش رفت و سلطان بدار الملک خود آمد و از آنجا سلطان محمود نوشت که بهر مرتبه مرتکب آزار دیار اسلام شدن طریق نیکمردان نیست باید که من بعد چنین خیال محال را بخاطر راه ندهند و الا هرگاه عزیمت دکهن نمایند این جانب را متوجه مانده دانند بیشتر اختیار باقیست از آن پس سلطان محمود خلجی از نهب ولایت دکهن دست کشید بعد از آن در سنه ۸۶۸ه ثمان وستین وثمانمایه سلطان به نیت غزا اسلحه بسیار از آهن کجیل یعنی جواهر دار از ولایت تلنگانه طلبید و در سنه ۸۶۹ه تسع وستین وثمانمایه سلطان بطرف کوه بارود لشکر کشید و فتح آن قلعه نمود و بدار الملک خویش بازگشت و بعد از آن در سنه ۸۷۰ه سبعین وثمانمایه جهت شکار بطرف احمدنگر متوجه گشت و در راه بهاؤ الدین بن الف خان عرف علاؤ الدین بن سهراب آدم سلاحدار سلطان را بناحق کشته وگریخته مخفی شد ملک حاجی عماد الملک و ملک کالوی عضد الملک را حکم شد که بروند و هرجا که بیابند که رفته باشد گرفته او را بیاورند ملک حاجی و ملک کالو تفحص نموده بهاؤ الدین را پیدا کردند و دو نفر از لشکریان او را از مکر و فریب راضی بدین کردند که پیش سلطان اقرار نمایند که این گناه از ما صادر شد بهاؤ الدین بیگناه است بیش ازین نیست که سلطان شمارا بند خواهد کرد بعد چند روز بنابر التماس ما خلاص خواهد کرد آن دو خون گرفته نام او از ساده دلی پیش سلطان آمده اقرار کردند سلطان همانوقت فرمود تا هر دو را گردن زدند بعد از چند روز حقیقت حال معلوم شد سلطان فرمودند که این دو مکار بدکردار دو مسلمان را ناحق بکشتن دادند چنانچه در قصاص آنها اینهار انکشم فردائی قیامت بخدائی رب العزت چه جواب گویم سلطان حکم کرد تا آن دو امیر عمده دولت را در یک زمان بقصاص سانیدند و دیگر در عهد

سلطان خون ناحق واقع نشد و ملک بهاؤالدین اختیارالملک را بخطاب عمادالملک مخاطب ساخت و بمنصب وزارت سرافراز فرمود و بعد از آن در سنه ۸۷۱ احدی وسبعین و ثمانمایه بر کفار قلعهٔ گرنار عزیمت فرموده

کیفیت عزیمت سلطان بتاخت ولایت گرنار و مراجعت نمودن بعد از نهب آن دیار و بار دیگر لشکر فرستادن بدیگر بار و چتر و زراین گرفتن از راجه مندلیک که عمدهٔ کفار بود و باز عزم نمودن سلطان بفتح آن حصار و ظفر یافتن بتائید ملک جبار و مسلمان شدن رائی مذکور بتکلیف سلطان محمود

غروت شعار

القصه ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در عصر سلطان محمود بیگره رائو مندلیک راجه گرنار و جوناگڈه بغایت سرکشی مینمود و از پادشاه گجرات هیچ ملاحظه نداشت و بر خود غالب نمی انگاشت بسبب آنکه مثل قلعهٔ گرنار که سر بفلک کشیده و کمند اندیشهٔ هیچ پادشاهی بکنگرهٔ تسخیرش نرسیده مع قلعه جوناگڈه که دیوار حصارش مثل سد سکندر رست ملاذ و ملجا او بود مثل ولایت

سورتهه در تحت تصرف خود داشت چه ولایتی که گویا دست فلک زبده و خلاصه ملک
مالوه و خاندیس و گجرات را انتخاب کرده برای نمود اهل عالم متجلی ساخته یا صراف قدرت اعیار
هر سه دیار را بر معیار سواد ارضش از برائی امتحان کشیده بیک عیار بنا در ئی او بر همه فایق
آمده چنانچه از جنس غلات و اثمار در این هر سه ولایت نشو و نما دارد و از ولایت سورتهه
نیز می آورند و متاع بنادر خود را از بنادر سورتهه می آورند سبحان الله الحال همان سورتهه
است که از استماع کم عیاریش خریداران از راه بر گردیده میروند و از شنیدن قیمتش مشتریان
دل سرد اند و موطن رهزنان و بوم هنشان و جلوه گاه متمردان و مفسدان است و دیارش
اکثر ویران و در دیارش همه مظلومان و فقیران و مسافرانش از قسم جوگیان و تجارش همه
باده فروشان دزد نشان عاملانش مغضوب الله اند و جاگیر دارانش معذب درگاه و
سپاهانش برگشتی سرنگون تنزلزل بر بندی نشسته و ائمه اش بر اسناد بی ماحصل دل
بسته باعث این حال و موجب این ملال بی استقلال حکام است که در یک سال چند کس
حاکم آن مقام میشوند ایراد شعر ذیل در این محل مناسب این ایام است

بیت

چنانکه بود زپیرار پارسال بتر بود مشقت امسال صد برابر پار
مهم سال دگر گر بدین نسق گردد در این دیار نماند ز آدمی دیار

بهر حال در این محل سکوت اولی قال کنجایش ندارد و سفاهت بار می آورد ع

بیت

سعدی تو کیستی که غم ملک او خوری مالک بملک خویش تصرف همی کند

القصه قرقچیان ولایت سورتهه دایما تاخت و باخت اطراف بلاد گجرات مینمودند و دزدانش

در پیشهٔ دزدی مصر بودند پیش ازین سلطان احمد بانی شهر احمدآباد بقصد تسخیر ولایت سورتهه وفتح قلاع او عزیمت نموده بود چون حصول مقصود را از دست قصد متعذر دید تاخت وباخت کرده برگشت ازین جهت سلطان شب وروز دغدغهٔ فتح قلعه گرنار داشت اما از استحکام قلاع او وکثرت آذوق متامل ومتحمل میبود آخر الامر در سنه ۸۷۱ احدی وسبعین وثمانمایه بعد از استخاره بدفع کفّاره قلعهٔ گرنار سواری فرمود چنانچه شاعری میگوید

بیت

برآمد ز درگاه شه بانگ کوس | سم مرکبان شد زمین خاک بوس
بعزم سفر خسرو تاجدار | روان گشت بر اسپ دولت سوار
علمهای دولت برآمد براوج | زمین شد ز لشکر چو دریا بموج
دلیران براسپان تازی نژاد | سلح پوش وچون کوه بر پشت باد
بدین داب شاه سکندر جناب | همی رفتی با لشکر بیحساب
پی قوت ونصرت شرع ودین | کمر بست بر جنگ کافر بکین
بکوچ پیاپی شه دین پناه | همی شد بتائید لطف اله
بوقت مبارک زمان سعید | بگرنار سلطان اعظم رسید
یکی قلعه سر برزده بر سپهر | شده اوج او منزل ماه ومهر
گذشته ز نه قلعهٔ نیل رنگ | زدی پاسبانش زحل را بسنگ
سوادش ز شب بود تاریکتر | ره او ز مو بود باریکتر
اگر برج چرخست ثابت چهار | تو آن برج را خمله ثابت شمار

بدانکه سه جانب کوه گرنال مدور واقع شده است اما از جانب شمال متصل است بکوه گرنار وجانب

جنوب اندک فاصله دارد و در راه او مسافت دوازده کروه راه دارد و درمیان او جنگلی است مشبک که راه اسپ در آن ممنوع است و غارهای فراوان دارد و غیر از وحوش و طیور در آن نوع آدمی نمیباشد مگر جماعت کفره که آنهارا کهانت میگویند که انها نیز در سیرت بوحوش می مانند و در دامنهای کوه سکونت دارند اگر لشکری قصد آنها کند گریخته در آن جنگل و غارها در آیند و درمیان آن جنگل درختان نادر بسیار است که کسی نام آنهارا نمید اند و مخصوص همان ارض است و در آن کوه درخت میوه دار مثل آنبه و کهرنی و جانبو و گولر و املی و آنوله و امثال اینها بسیار است و قریب دامن کوه گرنار رو بمغرب بفاصلهٔ سه چهار تیر انداز راه تلی واقع شده است از سنگ یک لخت و بالائی آن قلعه ساخته اند موسوم بجونه گره که دیوار حصار او بسد سکندر میماند و سو راو مشتمل است بر سه دروازه یکی رو بجانب غرب دارد و دیگری بجانب شرق و دروازهٔ مغرب دروازه دیگر در پیش دار دو بشمال که وقت در آمدن از این دروازه گذشته بدروازهٔ رو بقبله در آیند و وجه تسمیه جونه گره بعضی از اهل سورته چنین نقل میکنند که در زمان سابق وار القرار راجه ملک سورته موضع بنتهلی که از جونه گره پنج کروهی واقع است بوده و مابین بنتهل و جونه گره جنگلی بود که اسپ نمی توانست رفت و نه آدم و چند پشت آن راجه گذشته بود که در انجا حکومت میکرد روزی هیزم کشی بصد حیله و مشقت در آن جنگل در آمد رفته رفته بجائی رسید که دیوار سنگ بستی با دروازه بنظرش در آمد برگشته کیفیت را به راجه معلوم کرد راجه حکم کرد که جنگل را ببرید و درمیان آن قلعهٔ ظاهر گشت راجه از معمران آن دیار و مورخان بلاغت آثار زمان عمارت و اسم عامر را استفسار نمود همه بنادانی اعتراف نمودند از آن روز آن قلعه را جونا گره گفتند یعنی قلعهٔ کهنه که کسی وقت آغاز عمارت و اسم عامر آن را نمیداند و درمیان قلعه دو باولی واقع است یکی را آری و دیگری راچری گویند و دو چاه

داردیکی رانوگهن و دیگری راانکولیا گویند و راجه این زمین رائومندلیک نام داشت
و در تاریخ هنود مسطور است که یک هزار و نهصد سال گذشته که آبا و اجداد رائومندلیک
پشت به پشت راج کرده اند یعنی حکومت کرده اند و در این مدّت یکمرتبه در زمان سلطان
محمدشاه بن تغلق شاه پادشاه دهلی فتح این قلعه شده بود و یک مرتبه در زمان احمدشاه
بن محمدشاه پادشاه گجرات و هر مرتبه هندوان زور آورده از دست گماشتهای ایشان
گرفتند نقلست که چون سلطان محمود غزیمت فتح گرنار و جونه گڈهه نمود بخزانه دار
حکم کرد که پنج کرور زر نقد که جنس او و رائی طلا نباشد همراه گیرد و بقوربیگی حکم کرد
که یک هزار و هفتصد قبضهٔ شمشیر مصری و یلمانی و مغربی و خراسانی که قبضهٔ هر کدام
بشش سیر طلا بوزن گجرات تا چهار سیر بر آمده باشد و سه هزار و سیصد قبضهٔ شمشیر
احمدآبادی که قبضهٔ هر کدام از نقره باشد بوزن مختلف که اعلی پنج سیر و ادنی چهار سیر
و هزار و هفتصد خنجر و جمدهر که قبضهٔ هر کدام سه سیر و دو سیر و نیم از طلا باشد همراه گیرد و
آخربیگی را حکم کرد که دو هزار اسپ تازی و ترکی زرین پوش همراه باشد القصّه چون سلطان
محاصرهٔ قلعه جونا گڈهه نمود کفار آن نواحی زه و زاد خود را در دره که بغایت قلب بود برده و خود
را بمردن قرار دادند که هر که اینجا بسر ما می آید ما کشته میشویم روزی تغلق خان شاهزاده او
لکه سنده بعرض سلطان رسانید که میگویند که درهٔ مهایله بسیار قلب است
هرگز آنجا لشکری نرفته و فتح نکرده سلطان گفت انشاالله تعالی من فتح میکنم روزے
سلطان بجهت شکار سوار شد و ولسوئی درهٔ مهایله کرد هندوان چون جمعیّت
کم دیدند غفلت ورزیده گفتند که اینجماعت بر سر ما نخواهند آمد ناگهان سلطان بسر
آنها رسیده کفار باندک جنگی گریخته در جنگل در آمدند و چون لشکر خبر یافت که سلطان بجنگ

بپیوسته خود را متعاقب رسانیدند اسپان را بیرون دره گذاشته پیاده درآمدند زه و زاد اکثر هنود بدست اهل لشکر اسلام اسیر شدند سلطان مظفر و منصور بطرف بارگاه مراجعت فرمود و اهتمام تمام در باب محاصره فرمود میگویند که در چهار روز ایام محاصره پنج کرور زر نقد و اسپان و شمشیرها و خنجرها همه را بسپاه بخشید بجهت آنکه اهتمام در فتح قلعه نمایند و سستی و کاهلی جایز ندارند و افواج قاهره باطراف ولایت سورتهه فرستاد که تاخت و تاراج نمایند چون غنیمت بی اندازه بدست سپاه افتاد و راؤمندلیک وکلای خود را فرستاده عجز و نیازمندی نمود سلطان مصلحت در آن دید که امسال فتح قلعه موقوف باشد مراجعت نموده بدار الملک خویش تشریف فرمود و در سنه ۸۷۲ اثنی و سبعین و ثمانمایه بسمع مبارک رسید که راؤمندلیک وقتیکه سوار میشود برای پرستش بت چتر زه کرده و زراین مرصع قیمتی پوشیده برآید سلطان را غیرت پادشاهی در جنبش در آورد چهل هزار سوار و فیل بسیار تعیین فرمود و حکم کرد که چتر و زراین از او بستانند والا ولایتش نهب و تاراج نمایند چون راؤمندلیک این خبر را شنید همان زمان چتر و زراین را مع خدمت لایق بخدمت سلطان فرستاد لشکر مراجعت نموده بپای بوسی سلطان مشرف شدند سلطان آن زراین را بوکلای بخشید و بعد از آن در سنه ۸۷۳ ثلث و سبعین و ثمانمایه خبر رسید که سلطان محمود خلجی وفات یافت و پسر کلان او غیاث الدین بر تخت نشست بعضی از امرا عرض کردند که بعد از وفات شهنشاه دین پناه احمد شاه سلطان محمود خلجی بجهت تسخیر ولایت گجرات اقدام نموده بود الحال اگر سلطان عزم تسخیر ولایت مالوه نمایند باسهل وجه بدست می آید سلطان گفت که این از مسلمانی بسیار بعید است که طمع در ولایت برادر مسلمان نماید چه در حیات و چه در ممات او بعد از آن در سنه ۸۷۴ اربع و سبعین و ثمانمایه باز لشکر بصوب سورتهه فرستاده تاراج و نهب نموده مراجعت

کردند بعد از چند روز سلطان بعزم قلعهٔ گرنار روی توجه بسوی ولایت سورٹهه آورد و بکوچ متواتر روانه گشت از استماع این خبر راؤ مندلیک بی طلب و پیغام در ملازمت سلطان آمد و عرض کرد که هر خدمتیکه سلطان فرمایند بنده منت بجان خود نهاده ایستاده گی دارم و بی اصدار جریمهٔ در استیصال مطیع خود چرا باید کوشید سلطان گفت کدام جریمه برابر کفر باشد اگر امان میخواهی کلمهٔ توحید بگوی و از سر صدق مسلمان شو تا ولایت ترا با فرید اقطاع دیگر بر تو مسلّم دارم و الا دمار از روزگارت بر می آورم چون راؤ مندلیک دید که حال اینست شباشب گریخته بقلعه رفت تا مدتیکه او در ملازمت سرکار بود وکلای او آذوق بسیار جمع آورده قلعهٔ گرنار و جونه گڑھ را مضبوط کردند روزی که سلطان بدامن کوه رسید کفار مثل مور و ملخ از قلعه و کوه فرود آمده بجنگ مشغول شدند بعد از جدال بسیار رو بهزیمت نهاده خود را بالای قلعهٔ گرنار کشیدند تا دو روز همین طور جنگ قایم بود روز سوم سلطان بذات خود متوجه جنگ شد از صبح تا شام با کافران زد و خورد شمشیر کردند چون سپاه سلطان زور آوردند کافران گریخته بالای قلعهٔ گرنار بر آمدند سلطان مورچلها به سپاه بخش کرده هر امیری را بجای متعین ساخته قلعهٔ جوناگڑھ را محاصره نمود کفار هر روز بطرفی بر آمده جنگ میکردند روزی در مورچل عالم خان فاروقی که یکی از امرائی نامی بود که الحال سرائی او در احمد آباد مشهور است فدائی در آمده او را شهید کرده بدر رفت سلطان در اهتمام هوشیاری مبالغه فرموده هندوان عاجز آمدند تهل نام بقال وزیر راؤ مندلیک با اهل قلعه مشورت نمود که این مرتبه سلطان محمود دبی فتح قلعه از سر گوئی ما نخواهد گذشت پس ما را از بودن جونه گڑھ در قلعهٔ گرنار مستحکم شدن اولی تر است که آن از این مضبوط تر است و آذوق بسیار دارد اهل قلعه امتثال رای او نموده ایلچیان را بخدمت سلطان فرستاده عرض کردند که سلطان

بجان بخشی دل ما را بدست آورده با اهل وعیال متعرض نشوند تازه وزاد خود را گرفته از قلعه
برآئیم وقلعه را تسلیم بندگان حضرت نمائیم سلطان گفت خوش باشد ایشان عیال خود را
گرفته متوجه قلعه گرنار شدند چون این خبر بسلطان رسید حکم بتاراج کرد لشکر دویده تا
بکم کوه رفته بجنگ پیوستند آنروز جمعی از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند وبسیاری
از هنود را بجهنم فرستادند اما هنود اهل وعیال خود را ببالای قلعه گرنار رسانیدند و قلعه
جوناگڑھ فتح شد اما از قلعه گرنار هر روز برآمده بجنگ وجدل قیام مینمودند بعد از مدت مدید
چون آذوقه بکمی کرد بعجز تمام دهرم وار طلبیده یعنی التماس جان بخشی نمودند سلطان بشرط اسلام
رد وبدل مقصود ایشان نموده راؤ مندلیک از قلعه فرود آمده بزمین بوسی سلطان مشرف
شد وکلید قلعه ببندگان سلطان گذرانید وکان ذالک فی سنه ۸۷۷ سبع وسبعین وثمانمایه
وسلطان عرض کلمه توحید کرد او فی الحال برزبان راند وخود را از آتش غضب سلطان که
مانند دوزخ بود رهانید بعد از آن راؤ گفت که پیش از ملاقات شما شاه شمس الدین بخاری
که در ناحیه قصبه اونه آسوده اند دل مرا رجوع بتصدیق اسلام آورده بود الحال از توجه سلطان
بشرف اقرار باللسان وتصدیق بالقلب نیز مشرف شدم اما میگویند که هر وقت
کوه گرنار وسلطنت خویش یاد میکرد زار زار میگریست آنچه مصنف بهادر شاهی ذکر کرده
اینست اما از ثقات گجرات سبب توجه سلطان در مرتبه آخر برای فتح گرنار وجونه گڑھ برنگ
دیگر مسموع شد وآن اینست که تهل بقال وزیر راؤ مندلیک که حل وعقد امور او بدست
او بود از او برگشت بسبب آنکه بقال مذکور زنی داشت شهره آفاق موهنی نام که در آن
عصر در حسن وجمال عدیم المثال بود

بیت

بچهر آفتابی بتن گلبنی — بعقل خردمند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده چنگ — سر انگشتها کرده عناب رنگ

روزی راو مندلیک آفتاب جمالش را دید و بصد جان عاشق و گرفتارش گردید عاقبت الامر بجهد بسیار دست سعی او بدامن وصالش رسید و بجانب فراشش کشید این قباحت را شوهر او شنید

بیت

گرفت آتش خشم در وی عظیم — سرش خواست کردن چو جوز او دو نیم

امّا چون شمشیر قدرتش بر فرق عزت و شوکت راو کارگر نمی آمد اندیشیده اره نفاق را بدست حیله بیخ دولت راو نهاد و آن چنان بود که بعد از اظهار چاپلوسی و دل سوزی عرض کرد که آذوق قلاع رو بجهنگی آورده ضایع میشود اگر حکم شود بیرون آورده بجای آن آذوق نو انبار کنیم چون حل و عقد مهمات راو وابسته رای او بود گفت چرا نه او شروع در هبوط آوردن آذوق نمود و پنهانی کس بخدمت سلطان فرستاده عرضه داشت نمود که اگر در این وقت عزم فتح قلعه سلطان نمایند این عقده بآسانی گشاید سلطان خوشحال شده همان روز بسمت جونه گڑه کرنار روانه شد بکوچ متواتر رسیده بجنگ و جدل هر دو قلعه را بدست آورد والله اعلم بحقیقت الحال و بعضی سبب انقیاد اسلام راو مندلیک را چنین نقل میکنند که چون راو مندلیک از قلعه فرود آمده ملازمت سلطان نمود سلطان او را همراه باحمد آباد آورد روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم است عبور نمود دید که پیش دربار ایشان اسپ و فیل و آدم بسیار اجتماع دارند پرسید که این خانه از کدام امیرست گفتند که این دربار شاه عالم پناه است پرسید که نوکر ایستند و نوالا بکه دارند گفتند که ایشان بجز خدای تعالی و تبارک توالی بغیری ندارند گفت پس این اسباب سلطنت چگونه میسر شود گفتند

خدا امیر ساند گفت باری ملازمت ایشان بکنم رفت و ملازمت نمود بمجرد اینکه چشم او برلقای
مبارک ایشان افتاد گفت آنچه که در مسلمانی شما میگوئید بمن هم بفرمائید حضرت شاه کلمہ
طیبہ عرض کردند او اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نمود حق تعالی از دولت دیدار فیض آثار
ایشان او را بشرف اسلام مشرف ساخت القصہ در آن ایام از جنس توپ و تفنگ بالائی
قلعہ کم بود اہل قلعہ جنگ سنگ و گاہ گاہی تیر و تفنگ میکردند باوجود آن مدت
مدید سلطان سعی و اجتہاد نمودہ در فتح مفتوح نگشت سلطان بغایت اندوہگین شد
بخداوند خان وزیر کہ در علم جفر بی نظیر بود و در آن آوان ترک منصب وزارت کردہ در احمد آباد
از و ابر گزیدہ نوشت کہ در سعی و اہتمام تقصیر نمیرود اما ہنوز افتتاح باب فتح قریب العہد
بنظر در نمی آید و از این جانب قرار داد اینست کہ یا عروس ملک در کنار گیرم یا برگ شہادت
بمیرم خداوند خان در جواب نوشت کہ طرح حصار و مورچلہا یکہ با مرائی نامدار تعیین فرمودہ اند
اسامی ایشان را تحریر فرمودہ بفرستند ہمچنان کرد خان ہر کدام را بجائی کہ موافق اسم او
بود نوشتہ بخدمت سلطان فرستاد و عرضہ داشت کرد کہ تعیین مورچلہا را باین طرز بفرمایند
و فلان روز عزیمت بر فتح قلعہ بگمارند انشاء اللہ تعالی فتح میسر خواہد شد سلطان بنوشتہ
خان عمل نمودہ حق تعالی در ہمان روز باب فتح بر ناصیہ توجہ سلطان کشود چنانچہ حلوی شاعر

از این حال خبر میدہد

بیت

ظفرمند گشتند اصحاب دین	بکفار ناپاک کیں لعین
چو خیبر کہ بازوی حیدر کشاد	چنان قلعہ را ظل حق در کشاد
ز فتح چنان قلعہ نامدار	شد آوازہ در عرصہ ہر دیار

در قلعهٔ کفر در هم شکست | جهان کرد پاک از بت و بت پرست
بتاب غضب خانهٔ کفر سوخت | چراغ شریعت ز سر بر فروخت
چو شه یافت این فتح بی منتها | خداوند را گفت حمد و ثنا

بعد از آن سادات عظام و علمائی کرام و قضات دین محمدی از شهر و قصبهٔ گجرات طلبیده
در مقام جونه گڈه و قصباتش نصب فرمود و قرار اقامت خویش در آنجا داده توجه در آبادیش نمود و
شروع در تعمیر قلعهٔ جهان پناه کرد و محلهای عالی ساخت و بامرا حکم کرد که تا هر کدام برائی خود خانهای
رفیع ساختند و در ایامی معدود شهری که تو امان احمد آباد توان گفت آباد ان شد و مصطفی
آباد نام نهاد و ولایت سورتهه بی شراکت اغیار در ضبط و تصرف سلطان در آمد و تمامی زمین داران
از روی اطاعت و انقیاد مال واجبی را بی تقاضا و طلب رسانیدند و در این اثنا خبر رسید که جبینگه
بن کنکداس راجهٔ چانپانیر مفسدان سرکار بروده و دبهوی را از روی حمایت جائی میدهد
و تحریک فتنه و فساد مینماید و بادشاه شدند و در ساخته چشم امداد از او میدارد و متمردان
احمد آباد نیز خربوزه را دیده رنگ میگیرد و عمل بطور آن مفسدان مینمایند سلطان ملک
جمال الدین اسلحه دار بن ملک شیخ را بخطاب محافظ خان سرافراز فرمود و بفوجداری شهر
احمد آباد و مضافاتش تعیین فرمود ملک در انتظام این مهم بنوعی کوشید که اثر دزد و رهزن
بالکل برطرف شد و اهل شهر و قریه بدر وازهٔ باز بفراغت و استراحت خواب مینمودند و مسافران
بخاطر جمع در طرق و منازل بار میکشودند کار محافظ خان بالا گرفت چنانچه پسر ملک ندکو رسلامی از آن متمردان گرفت
که هرگز نداده بودند سلطان بعد از چندروز حکومت تمام شهر بدو تفویض نمود و از عهدهٔ این خدمت نیز پسندیده
برآمده بعد از چند روز مستوفی الممالک شد و خدمت استیفا را نیز بر وجه مستوفی بجائی آورد
و باز بعد از چند روز بوزارت سلطان منسوب گشت و منصبهای سابق را نیز بحال خود داشت

که گماشتهای ملک بانجام میرسانیدند واین محافظ خان جد مؤلف تاریخ بهادرشاهی است القصه
سلطان ازبرای ضبط ولایت برووه نیز امرا تعیین فرموده ملک بهار الملک المخاطب بعماد الملک
را بتهانه سونکهیره بهادرپور مقرر ساخت وملک سارنگ قوام الملک را تهانه گودره تفویض
فرمود وتاج خان بن سالار را بتهانه نورکهه که کنار آب مهندری واقع است متعین ساخت ازاین
انصاب رائی جهینگه دست ازتمردی بازداشت ودرسنه ۸۷۶ ست وسبعین وثمانمایه راو سندلیک
المخاطب جان جهانی مشرف کرده جاگیر عنایت فرمود وبتهای طلا که از بتخانه راو سندلیک
بدست آورده بود همه بسپاه انعام کرد وبعد ازآن خود برسر ولایت سندهه تاخت
آورده دریک روز شصت ویک کروه راه رفته وولایت زمینداران نواحی سندهه را تاراج
کرده وآن زمین شوریست که در وقت بارندگی ته آن آب میباشد ویک سرآن متصل است
بدریای شور وآب دریا نیز درآن سرزمین عبور میکند غرض آن زمین در بعضی محل شصت کروه و
در بعضی محل کم وزیاده دایم آبش شوراست وآن زمین قابل زراعت نیست غیر ازنمک وماهی حاصل
دیگر ندارد ومیگویند که درآن ایلغار همه ششصد سوار بارکاب ظفر آیات رسیده بودند واز زمینداران
حوالی سندهه که سومره وسوده وغیره باشند بیست وچهار هزار سوار جمع شده بودند پیش از
رسیدن سلطان خبر بایشان رسیده بود دپناه بجائی قلب آورده منتظر جنگ بودند اما چون
نظر برفوج پادشاهی کردند همه وکلائی خود را بخدمت سلطان فرستادند ونسبت اسلام و
مسلمانی را شفیع خود آورده آنقدر عجز وانکسار نمودند که سلطان ازسرقتل ایشان درگذشت
وگفت که هرگاه چشم شفاعت بسبب اسلام دارید احکام مسلمانی را کما حقه بجا آرید ونسبت
خویشی که بکفار میکنید بگذارید واز قوم هرکس که عمده باشد آمده ملازمت نماید وتاجونه گره
همراه آمده راه وروش اسلام را ازعلمای دین آموخته بتلقین قوم وقبیله خود نماید

همه آنهارا طوعاً و رغبةً قبول نمودند و خدمتی لایق کرده بپای بوسی سلطان مشرف شدند
و همراه رکاب ظفر ایاب بجونه گڑھ آمدند و سلطان ایشان را بعلمائی دین و فقهای متین سپرده
تا تلقین احکام اسلام نمایند و بعد از مرور ایام و معلوم کردن احکام اسلام بعضی از ایشان
معاودت بدیار خود نموده و بعضی فریفته الطاف و اشفاق پادشاهی شده ترک دیار و تبار خود
نموده در خدمت سلطان ماندند و هر کدام در ایامی معدود اعتباری پیدا کرده بخطاب مخاطب
گشتند و باز در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمایه سلطان بالشکر جرار بجهت تنبیه مفسدان نواحی
سنده ایلغار فرموده با نهصد سوار دو اسپه بر سر پله رسید و با چهل هزار کس از هندوان زمینداران
سنده که کمانداران محکم انداز بودند جنگ کرده فتح کرد و زن و بچه آنهارا اسیر کرده بجونه گڑھ
آورد و هم در آن سال فتح جهکت و سانکهودار نمود و باعث آن فتح این بود که مولانا محمود
سمرقندی که در فضیلت علوم و حیثیت شعر ممتاز بود از ساحل دکهن در کشتی نشسته براه دریا
راهی سمرقند شده بود اتفاقاً در راه کشتی های دزدان سانکهودار برخورده و ملارا اسیر کرده
در سانکهودار آوردند و ملارا با دو پسر بساحل سر دادند و اهل ملارا با کشتی و اموال نگاه داشتند
و ملا بصد فلاکت و هلاکت خود را بدربار محمود شاهی رسانید میگویند که فرزندان ملا بغایت
خردسال بودند پیاده راه نمی توانستند رفت و ملارا آن توانائی نبود که هر دو را بیکبار بر دوش
کشد و مشی طریق نماید از این جهت یک پسر را بر کتف خود سوار کرده پاره راه میرفت و فرود می آورد
و بعد از آن عود نموده پسر دیگر را می آورد بهمین طریق در چند روز هفتاد کروه راه طی کرده
بملازمت سلطان رسید و با درد دل و چشم گریان تظلم نمود و فریاد برداشت که دل
سلطان و حاضران از فریاد ملا بدرد آمد سلطان او را طلبیده استفسار احوال نمود ملا ستم
گذشته را با صد هزار آه و ناله بموقف عرض رسانید اگرچه پیش از اینهم سلطان اراده فتح

جکت که مشهورترین معبد کفارست وجزیرهٔ سانکهودار داشت امّا ازبسکه مردم قلبی راه
جکت وجنگلستان جوار آن واستحکام جزیرهٔ سانکهودار را تعریف میکردند سلطان
متامل میشد و در فکر آن میبود در این اثنا که چنین واقعه روی داد دغدغهٔ سابق سمت
تجدید پذیرفت سلطان بیقرار شد و گفت انشاالله تعالی تا دمار از روزگار این کفار بنیاد و مرم
نیاسایم و ملّا محمود را استمالت نمود و بغایت ترحم فرموده باحمدآباد فرستاد و بتاریخ
هفدهم ماه ذی الحجه بصوب جکت کوچ فرمود بکوچ متواتر بانجا رسیده کفار جکت گریخته بجزیرهٔ سانکهودار
در آمدند جکت را تاراج کرده عمارتش را منهدم ساخت و بتهارا شکست واز انجا بموضع ادامره که بند
کروهی جکت واقع است برکنارهٔ دریا بمقابل جزیرهٔ سانکهودار مخیم گشت وصاحب تاریخ محمودشاهی
می نویسد که در این منزل مار بسیاری بود که هیچکس از لشکریان در آن شب از ترس ماران بخواب
نرفت وهیچ ڈیره نبود که در انجا مار برنیامده باشد میگویند که در آن شب هفتصد مار در سراپردهٔ
سلطان کشتند ویکی از عجایب این دیار هنیست که بتاریخ نهم ماه اساڑه که ابتدای موسم برشکال
است از یازدهم تا چهاردهم که هندوان آن را گیارس وبارس وتیرس وچودس و
پورنماشی گویند کنجشکی بمقدار سار که بهیئت مخصوص که بهیچ جانور دیگر نمی ماند از طرف دریا آمده
بالای بتخانه که در موضع مادهوپورمن اعمال پرگنه منگلورست می نشیند و دو سه گهری پیش
نمی زید چون می پرد رهبانان از انجا گرفته می آورند واستدلال باران از آن مینمایند
اگر می بینند که از جانب سر ودم آن سیاهی بیشتر است و در وسط سفید علامت آنست
که ابتدای موسم وآخر موسم تنزیل باران بیشتر خواهد بود و در وسط کم واگر در وسط سیاه است
وهردو جانب سفید علامت آنست که نزول باران در وسط بیشتر خواهد بود و در اوّل وآخر
کم وبهر جانب که سیاهی بیشتر است باران بیشتر وبهر جانب که سفیدی بیشتر است

باران بکمتر و اگر تمام سیاه است تمام موسم باران یکسان میبارد و اگر تمام سفید ست باران
نمی بارد و هیچ سالی نیست که آن گنجشک در ماه مذکور و در ایام مسطور نیاید و میگویند
که این نوع جانور در ایام مذکور بر بتخانه پٹن دیو و بر بتخانه جکت که بر کنار دریای شور واقع است آمده
می نشینند و همچنین استدلال مینمایند القصه کفار ولایت جکت رفته در جزیرهٔ سانکهودار مضبوط
شدند و سانکهودار جزیره ایست در دریائی شور که از ساحل بسه کروه راه واقع است و در آنجا
دزدان راجه جکت ساکن میبودند و رهزنی طرق مسافران بحر می نمودند چون سلطان دید که کفار این
حدود در این جزیره در آمدند کشتیها از بنادر طلبیده با مردان جنگی مسلح و مکمل خود متوجه جزیرهٔ
مذکور شد از هر طرف کشتی سوارهٔ غازیان جزیره را قبل نموده بجنگ پیوستند و کفار در بارش
تیر و تفنگ ورد و بدل شمشیر تقصیر نکردند آخر الامر لشکر اسلام بزور بازو فتح نمودند و اکثر کفار
انجار القتل آوردند و بعضی بر جهازات نشسته رو بگریز نهادند سلطان در جزیره در آمده کشتیها
و نهنگان بحر آشام تعیین فرموده که تعاقب جهازات کفار نموده بدست آورند و مسلمانان
بالائی بتخانها بر آمده باواز بلند اذان میگفتند و بتخانهارا خراب میکردند و بتهارا می شکستند
سلطان دوگانهٔ شکر ادا کرده وزبان بحمد و ثنای باری تعالی کشاد و اهل ملا که در حبس کفار
بودند خلاصی یافتند و میگویند که غنیمت بسیار از لعل و مروارید آبدار و اقمشهٔ قیمتی بدست
افتاد و سلطان چند گاه انجا بود مسجد بنا نهاده آذوق بسیار جمع کرده ملک طوغان که بخطاب
فرحت الملک مخاطب بود سانکهودار و ولایت جکت را حوالهٔ او نمود و خود بجونه گڑھ تشریف
آورد و فتح جکت و سانکهودار در سنه ۸۷۸ ثمان و سبعین و ثمانمایه واقع شد و در عهد هیچ پادشاهی
این جزیره فتح نشده بود و فتح این بمحض سعی بازوی سلطان محمود غازی میسر شد و بعد از
این بدو سال که سنه ۸۸۰ ثمانین و ثمانمایه باشد حضرت فخر الاولیا و بدر الاتقیا محبوب باری حضرت

شاه عالم ابن قطب المحبّین سیّد برہان الدّین بخاری قدس سرہما بشہد زندگانی جاوید حلت فرمود و تاریخ مذکور از لفظ فخر مستفاد میگردد و از عبارت آخر الاولیا نیز میشود اَلقصّہ سلطان در روز جمعہ سیزدہم جمادی الاوّل سنہ مذکور بہ مصطفی آباد عرف جونہ گڑ آمده اتفاقاً ہمان روز غازیانیکہ کشتی سوار تعاقب راجہ جگت اسمہ بہیم بن ساکرنموده بودند او را گرفتہ طوق و زنجیر کرده بہ مصطفی آباد آوردند سلطان ہر یک را نوازش بسیار فرمود و حکم کرد کہ مُلّائی سمرقندی را از احمد آباد آوردند چون ملازمت سلطان کرد سلطان فرمود کہ بہیم را حوالہ مُلّا نمایند تا انتقام خود از او بکشند بہیم را با طوق در گردن و زنجیر در پای حاضر کردند مُلّا برخاست بر پادشاه و تعصب پادشاه جہت اسلام آفرینہا و ثناہا گفت و عرض کرد کہ من از دولت پادشاه بمراد خود رسیدم بعد از آن حکم شد کہ آن کافر را بہ احمد آباد پیش محافظ خان بفرستند تا پاره پاره کرده بدروازہای شہر آویزان کنند تا عبرت مفسدان دیگر گردد چون بہیم را در احمد آباد آوردند محافظ خان بموجب حکم عمل نمود اَلقصّہ چون سلطان از ضبط و ربط ولایت سورتہہ خاطر جمع کرد دغدغہ فتح قلعہ چانپانیر کہ مکنون خاطر اشرف بود استیلا یافت از مصطفی آباد بصوب احمد آباد کوچ فرمود کہ در اثنائی راه خبر رسید کہ جماعت ملیواری غراب چند ترتیب داده قطع راه بنادر گجرات مینمایند سلطان عنان عزیمت بصوب بندر گہوگہہ معطوف فرمود از انجا نہنگان دریا آشام و جانبازان راه سہم و صمصام را بر کشتی متعدد با استعداد کامل سوار کرده بجہت تنبیہ ملیواریان تعیین فرمود و خود از گہوگہہ بکنبایت آمد و از انجا بسرکہیج نزول اجلال فرمود بزیارت حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد کہتو مشرف شد و سہ روز در این منزل مقام نموده فرزندان امرا و سپاہی کہ در این یورش بدرجہ شہادت رسیده بودند یا باجل خود مرده بودند طلبیده ہر کہ پسر داشت جاگیر پدرش را باو مسلّم داشت و کسیکہ پسر نداشت نصف جاگیرش را بدخترش میداد و کسی کہ دختر ہم نداشت توابع

و را وجه کفاف مقرر نمود و در این سه روز اکثر اوقات چشم پر آب داشت و آثار حزن از روی
مبارکش پیدا بود از مشاهدهٔ این حال یکی از مقربان درگاه بعرض جهان پناه رسانید که بعد از
چند سال سلطان بدولت و اقبال فتح مثل قلعه جونه گڈه و گرنار نموده مراجعت بسمت دار القرار
فرموده اند سبب توقف بسه کروهی شهر چیست و باعث حزن خاطر دریا مقاطر کیست و اهل شهر همه
منتظر مقدم شریف میباشند و اهل لشکر همه شایق دیدار فرزندان جای شادی و خرمی است
نه محل ملال و غمی سلطان فرمود عجب بیمروت و نا آدمی بوده آنها که بصحت و سلامت آمده اند
اگر دو سه روز پیشتر بمنزل نه روند باک ندارند امّا آنها که بدرجهٔ شهادت رسیده اند و یا باجل خود
رخت اقامت از جهان فانی بمقام جاودانی کشیده اند تفقد و تعهد اهل و عیال اینها ناکرده
و اطفائی شعله حرارت آنها نانموده بشهر در آمدن و بعیش و عشرت مشغول شدن از مروت
و آدمیت دور است

بیت

بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

میگویند که هم در آن ایّام قاضی نجم الدّین حاکم شرع شریف احمد آباد آمد و مبارکباد گفت سلطان
آه دردناک کشید و گفت که قاضی اگرچه بر ما مبارک است امّا از آنها باید پرسید که فرزند و شوهران
آنها بدرجه شهادت رسیده اند یا شربت اجل چشیده اند اگر در این چند سال بجا و مقام خویش
می بودند چه مقدار ذرّیت از اهل لشکر بوجود می آمد و در این سفر چه قدر ضررها کشیده شد تا این
فتح دیده شد القصّه بعد از فرحت خاطر اهل حزن در ماه شعبان المکرم سلطان در شهر احمد آباد

تشریف آورد و در ماه رمضان المبارک از احمدآباد بجانپانیر لشکر کشید چون بموضع موآلی من اعمال پرگنهٔ ساولی که بر ساحل آب مهندری واقع است رسیده اقامت فرمود و از آنجا افواج قاهره بجهت تاخت و باخت مضافات چانپانیر تعیین فرمود و لشکر تاخت و تاراج اطراف نموده برگشت و چون موسم برشکال رسید سلطان عنان عزیمت بسمت دار السرور خویش معطوف فرمود و موسم برشکال را در شهر احمدآباد گذرانید و بعد از آن بصوب مصطفی آباد متوجه شد چند گاه در ناحیه مصطفی آباد بسیر و شکار مشغول میبود و باز به احمدآباد تشریف آورد و بعد از آن هر سال از احمدآباد به مصطفی آباد میرفت و سیر و شکار چند روز در آن حدود نموده به احمدآباد تشریف می آورد امّا از دغدغهٔ تسخیر چانپانیر خالی نبود هر بار که از احمدآباد عزم سیر و شکار مینمود منحصر بصوب چانپانیر بود اتفاقاً روزی شکارکنان بکنار جویبار باترک که به دوازده کروهی احمدآباد مابین جنوب و مشرق واقع است رسید شنید که در این جا قطع طریق مینمایند فرمود که در اینجا شهری آبادان کنند مسمّی به محمودآباد از آن روز بنای شهر مذکور شروع یافت و پشتهٔ مستحکم از سنگ بر ساحل رود مذکور عمارت فرمود و قصور عالیه بر آن پشته معمور نمود و آن بنا دالّ است بر لطافت طبع و ذکاوت فهم و آب آن رود در نهایت عذوبت و گوارندگی است و فضای آن شهر هوائی دارد که اگر گفته شود که شهرهای روی زمین هوای فضای آن را ندارد رواست و ایراد این بیت در این محل مناسب و زیبا است

بیت

بنوک خامه اگر صورتی کنند نگار	ز اعتدال هواش حکم جانور گیرد

هر باغ سواد او همرنگ ریاض بهشت است و هر شجر او همشیرهٔ طوبی چشمهٔ سلسبیل شحنهٔ جویبار اوست و ریاض خلد گلدستهٔ از گلزار اوست و دلیل بر مبارکی آن شهر پیدا است که خویش

کردہ حضرت سید مبارک شهید ست ذکر مناقب سید مقارن ذکر سلطان محمود وشهید و سلطان احمد انار الله برهانه ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه چون در سنه ۸۸۵ خمس وثمانین وثمانمایه سلطان عزیمت جونه گڑه نمود واحمد شاه پسر کلان خود را در احمد آباد گذاشت وخداوندخان را به اتالیقی شاهزاده مقرر ساخت چون لشکر از سفر دایمی سلطان متاذی بودند بعضی مفتنان خداوندخان را بر این داشتند که احمد شاه را بر تخت اجلاس داده بنسبت بسلطان عذر نمایند عماد الملک که بندهٔ خاص بود با بطال اندیشهٔ ایشان نمود ونماند که این آتش بلند شود عاقبت الامر سلطان از این حال خبردار شد واز مصطفی آباد آمده خداوندخان وموافقان او را تنبیه شدید نمود ودر سنه ۸۸۷ سبع وثمانین وثمانمایه در تمام ولایت گجرات ورائی مضافات چانپانیر امساک باران واقع شد ملک اسد خاصه فیل سلطان که در موضع مورآملی الموسوم برسول آباد بود دست تاراج بولایت چانپانیر کشاد چون قریب قلعه چانپانیر رسید راول راجه چانپانیر از قلعه فرود آمده جنگ کرد ملک مذکور نیز جنگ مردانه نموده آخر الامر هزیمت یافت واکثر همراهان او بدرجهٔ شهادت رسیدند ودو فیل خاصه سرکار وچند اسپ که همراه ملک بود بالتمام بتاراج رفت از استماع این خبر سلطان برآشفت وعزم تسخیر قلعهٔ چانپانیر بر طریق تصمیم بر صفحهٔ خاطر مبارک نقش بست

کیفیت عزیمت سلطان بصوب چانپانیر وفتح آن بکلید شمشیر

سالکان مسالک تاریخ وآثار وناهجان مناهج اخبار چنین روایت میکنند که چون سلطان بقصد تسخیر قلعهٔ چانپانیر از احمد آباد عزیمت نموده بقصبه برودہ رسید زلزله در نهاد راول تانای والی چانپانیر افتاد ووکلائی خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع بسیار نمود هرچند

وکلائی او استغفار نمودند بدرجه قبول نیفتاد و فرمود که میان ما و شما الحال غیر از شمشیر و خنجر
پیغام و پیغام گذار نخواهد بود وکلایش بصد خرابی و پشیمانی پیش راول تبائی رفته بصورت حال باز
نمودند راول دل بمرگ نهاده قلعه را استحکام داده مستعد جنگ شد سلطان آمده قلعه را
محاصره نموده هر روز از صبح تا شام میان لشکر اسلام و کُفّار بد انجام مقابله میرفت چون چندروز
براین نمط بگذشت سلطان حکم ساباط نمود استادان این فن جمع آمده شروع در ترتیب ساباط
نمودند میگویند کلبه چوبی بیک اشرفی میخریدند و بکار میبُردند راول تبائی سور نام وزیر خود
را پیش سلطان غیاث الدّین بن سلطان محمود خلجی فرستاده عرض امداد نمود و قرار داد
که اگر سلطان از مندو بصوب چانپانیر بامداد ما عزیمت فرمایند خرج هر منزل یک لک تنگه
که هر یک بهشت تنگه اکبری برابر است پیشکش مینمایم چون سلطان غیاث الدّین بر این واقعه
اطلاع یافت از مندو کوچ کرده بمقام نعلچه که بسه کروهی مندو واقع است نزول نمود و باستعداد
لشکر مشغول شد و از استماع این خبر سلطان محاصره قلعه را به بعضی از اُمرا حواله نموده خود بصوب
مندو متوجه شد و بکوچ متواتر بقصبه دهود که در سرحد مندو و گجرات واقع است نزول
اجلال فرمود سلطان غیاث الدّین پی بعاقبت امور بُرده بوسیله جمیله فسخ عزیمت نمود و آن
این بود که علمائی عظام و قضات کرام را طلبیده استفسار نمود که سلطان محمود قلعه چانپانیر را
محاصره دارد و راجه چانپانیر از من استمداد نموده دراین باب شما چه میفرمایید همه ایشان متفق اللفظ
والمعنی گفتند که پادشاه اسلام را نباید که دراین وقت حمایت کفّار نماید سلطان غیاث الدّین
برگشته بدار القرار خویش رفت و سلطان محمود نیز مراجعت بچانپانیر نموده چون راول تبائی
از کومک مایوس گشته و دراین فرصت نیز ساباطها ترتیب یافت چون درکار کفّار تنگی
پیدا شده و زاد خود را طعمه آتش ساخته خود برآمده بجنگ پیوستند میگویند همه انها کشته

شدند الّا راول تبائی و دونگرسی وزیر او که زخمی بود آنهارا بخدمت سلطان آوردند سلطان
حبس آنهارا به نظام خان حواله فرمود میگویند در آن مجلس هر چند راول تبائی را تکلیف رسم
آداب و تواضع پادشاهی نمودند امتثال نکرد آخر الامر بعد از پنج ماه که زخمهای او صورت
التیام یافت پیش سلطان آوردند سلطان تکلیف اسلام کرد قبول ننمود عاقبت الامر بحکم
علما و قضات سرش را بریده بدار آویختند و دونگرسی وزیر را در محلی که زیر دار آوردند
سکدستی کرده از دست یکی شمشیر گرفته بر شیخن بن کبیر که یکی از مقربان سلطان بود انداخت
وکار او را اتمام کرد آخر الامر او را نیز بجهنم فرستادند میگویند از جمیع قبیله راول تبائی دو
دختر و یک پسر مانده بود چون آنهارا بخدمت سلطان آوردند دخترانش را بحرم
فرستاد و پسرش را به سپری سیف الملک داد و او در صحبت ایشان تربیت یافته
عاقبت الامر در زمان سلطان مظفر بن محمود انار الله برهانه بخطاب نظام الملک
سرافراز شد و یکی از امرائی بزرگ گشت القصه فتح چانپانیر بتاریخ دویم شهر ذیقعده ۸۸۹ ھ تسع وثمانین و
ثمانمایه وقوع یافت و سلطان را آب وهوای چانپانیر بغایت خوش آمده پایۂ تخت خود ساخت
از آن جهت شهری عظیم ترتیب یافت و مسمّی به محمد آباد گشت و مسجد عالی در آن عمارت کرد و
حصاری جهان پناه بنا فرمود امرا و وزرا و سوداگران و بقالان هر کدام برائی خود عمارات عالی
معمور کردند و در سنه ۸۹۰ ھ تسعین وثمانمایه در سواد شهر طرح باغات جنّت آیات انداخت و در
اندک مدّت شهر محمد آباد نوعی زیب و زینت یافت که اهل گجرات نقش احمد آباد را بر صفحهٔ فراموشی
نگاشتند و اتفاق بر عدم نظیر آن داشتند که مثل محمد آباد جائی فرحت افزا در گجرات موجود
نیست بلکه بر روی زمین نخواهد بود شهری معمور از عمارات عالی و فرائیش مفرح و از کدورت
خالی موطن اکابر زمان و مسکن خوبان جهان و باغاتش پر از گلهای بوقلمون و میوهای

گوناگون از آن جمله انبه که از بوئی گلش مولی یاد آید و از رایحه بارش درود بر انبیا شاید نبات با آن سنگدلی از رشک حلاوت آن آب ست و شکر با آن شهرت شیرینی در حسرت لذتش از هم پاشیده و خراب و دل انار خون بستهٔ اوست و جگر انجیر ریزه ریزه گشته از آنست دیدهٔ انگور آب در دیده گردان است وچشم بادام در لطافتش متحیر و حیران و سیب خود گوئی چوگان اوست و یکی از غلامان او و دیگر نیشکر که ام النبات است و انواع شیرینی به ثمرات آن ذات عالی صفات و قامتش مثل قد شکر لبان شیرین حرکات هر چند آن بحکم نازنینان میماند و لذت آن همینی را صاحب ذوق میداند که نازنینی قصب پوش و طوطی شکر فروش است و دیگر انجیر دلپذیر که در حلاوت بی نظیر ست بر فوائد این فضیلتش بس که محسن آدم علیه الصلوٰة والسلام ست و دیگر انگور که خوشه اش پروینی است پر نور و هر حبه او حیاتیست از شراب طهور چشم و دیده بداندیش از دیدارش دور که نادره ایام ست شربت جوشان آن نمک حلال و بی نمک حرام ست و دیگر انار که هر دانهٔ او لعل آبدار ست و از فواکه بهشتی نمودار و دیگر کیله که حلوای نبید و کوهست و مثل خوشهٔ زر اندود و دیگر انبرت پهل که درونش پر از آب حیات است و برونش مانند خضر عالید رجات و دیگر سداپهل که برادر سیب ست و در نمودار از او پر زیب و دیگر نارنگی که در سیرت همشیرهٔ انار ست و در صورت مثل کوزهٔ انار ست و دیگر کهرنی که مثل زر غم زده ست و لذتش مانند شیر و شکر راحت افزا و دیگر تار که قدش چون قامت آدم علیه السلام و شیره اش چون شیر مادر انام ست و دیگر تار پهلی که بعینه فالودهٔ شربت دار ست و دیگر نالیر که مغزش همه حلوائی مغزیست و آبش در کمال لطافت و نغزی و دیگر کتهل و بدبل و کمرخ و پهالسه و یالی آمله که هر یک لذتی خاص دارد که دل را روح و جان را راحت می آورد مخفی نماند که

بعضی ظرفائی ہند انبہ را بر نی شکر ترجیح میدہند و بعضی بر عکس در این باب بخاطر فاتر
رسید کہ چنانچہ خواص ملایکہ بحسب مراتب درجات بر عوام انسان تفضیل دارند و خواص انسان
بر جمیع ملایکہ ہمچنان خواص نیشکر در لذت بر عوام انبہ فایق ست و خواص انبہ بر جمیع
انواع نیشکر صاحب ذوقی شنید گفت نزد من این سخن از ہر دو الذہست دیگر گلہای خوشبوی
مثل گل لعل و سیوتی و چنبیلی و چنپہ و بیلہ و موگرہ و جائی جوئی و کرنی و کیوڑہ و کینکی کہ ہر گل
طبلۂ عطار ہست و ہر برگش نافۂ مشک تاتار و دیگر گلہای رنگ برنگ کہ دیدن شان زنگ
از دل زداید و در چشم بینندگان نور فزاید میگویند کہ باوجود اشجار میوہ دار و گلہای عنبر آثار
در سواد چانپانیر آنقدر صندل زار بود کہ اہل شہر در عمارت خانہا بکار میبردند و اکتفا مینمود سبحان اللہ
حال ہمان چانپانیر ہست کہ مقام ببر و شیران ہست و عمارتش رو بعدم نہادہ و ساکنانش
رخت ہستی بباد فنا دادہ آبش زہر آب میماند و ہوایش قوائی صحت را از بدن میراند و بجائی
ہر گلزار خار زار رستہ و بجائی ہر باغ جنگلی درہم پیوستہ از آن صندل زار نی نام ہست و نی
نشان بلکہ مظہر آیہ کل من علیہا فان ہست قادر مطلق ہر چہ خواہد بکند

بیت

گر آن ہست منشور احسان اوست | ور این ہست توقیع فرمان اوست

لا یسئل عما یفعل و ہم یسئلون

نقل است کہ شخصی خراسانی بعرض سلطان رسانید کہ من در طرح باغات و اختراع عمارات
دستی کامل دارم اگر جائی تعیین شود باغی بسازم کہ باعث انشراح خاطر فیض مآثر گردد سلطان فرمود
در سواد شہر ہر جا کہ قابل بینی اختیار کن و بکار پرداز آن گفت کہ مصالح مطلوبہ اورا مہیا
دارند آن شخص باغی خوش طرح و در میان حوضی خوش نشست و فوارہائی مصنوعہ و

آیشارهای مصنوعه عمارت نمود چون پیش ازاین از آن صنعت در گجرات اثری نبود سلطان
از تفرج آن بغایت خوش شد و متعجب گشت و معمارش را بانعام و اکرام نوازش فرمود
دراین اثنا بیلو نام درود گر گجراتی عرض کرد که اگر حکم شود من نیز در مقابل این باغی بسازم
سلطان فرمود اگر میتوانی چرا نه او نیز در ایامی معدود باغی بهتر از باغ سابق عمارت کرد سلطان
از مشاهده آن باغ بغایت محظوظ و مسرور گردید ازاو پرسید که اهل گجرات ازاین صنایع
وقوفی نداشتند تو از کجا آموختی او عرض کرد که در محلی که اوستاد شروع در تعمیر نمود دقایق
این فن را همچنان اخفا میکرد که هیچکس از اهل این صنعت را گرد باغ نمیگذاشت من خود را
بصورت مزدوران نادان ساخته در آمدم پارهٔ از مشاهده و پارهٔ از قیاس ادراک این هنر
نمودم سلطان خوشحال شد و بر سعی و ادراک او آفرینها گفته انعام فراوان با خلعت خاص حمت
فرمود و تا حال بعضی محال آن بحال خود است و آن باغ مشهور و معروف است نزد اهل گجرات
مسمی بهالول حاصل کلام آنکه این همه دقایق و صنایع و حکمتهای عجایب که الآن در گجرات
شایع است اکثر در زمان سلطان عالیشان سلطان محمود از هنرمندان بلاد و اقالیم ایجاد
یافتند گجرات نسخهٔ جامع است مثل انسان کامل که از تکمیل آنحضرت گشته و اهل گجرات اکتساب
فهم سلیم و طبع مستقیم در ظرافت و نظافت در ایام سلطنت آنسلطان عالیشان نمودند
و الا پیش ازاین اکثر ساده و ابله بوده اند چنانچه مردی از لشکریان سلطان که نسبت تقرب بسلطان
داشت رخصت وطن گرفته بخانهٔ خویش رفت مدتی آنجا مانده و در حین مراجعت بخدمت سلطان
ترتیب پیشکش نمود و آن این بود که پهلیهای مونتهه چیده در چند پتاره پر کرده بالای
آن پارچه سرخ پیچیده بخدمت سلطان آورد و پیشکش گذرانید سلطان فرمود چه چیز
است گفت پهلیهای مونتهه برای اسپ سرکار سلطان آورده ام که بغایت خوب است

ودانگهای بالیده دارد سلطان تبسم کرد او پیش رفت وگفت که در موضع من کولی زنیست که هر سال پسری می آورد امسال شوهر او مرده اگر حکم شود برای سلطان بگیرم تا پادشاه زاده های بسیار بوجود آیند سلطان خنده کرد او سوگند یاد کرد که در مدت هفت سال هفت پسر زائیده است دروغ نمیگویم اَلقصّہ وجود سلطان حق سبحانہٗ وتعالےٰ محض ازبرای آسایش خلق آفریده بود و زمان سلطان زمانه بود که هیچ فردی از هیچ فردی باری و آزاری بر دل نداشت و در عیش و کامرانی بسر میبردند و با وجود حصول سرور فراوان رواج شرع محمدی و رونق دین احمدی صلّے اللہ علیہ وآلہ وسلّم به مرتبهٔ بود که هیچکس قدرت آن نداشت که از جادهٔ شرع شریف سر موئی تجاوز نماید زیرا که پادشاه خود مقید بود بقیود شرع و توابع نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکھم عمل مینمودند۔

نقل است که زرگری ربابی مرصع به تکلف ساخته بخدمت سلطان می آورد در اثنای راه شریعت پناه قاضی نجم الدین که منصوب بمنصب قضای شهر احمد آباد بودند پیش آمد چون نظر قاضی بر رباب افتاد پرسید که این چیست و از آن کیست گفت رباب سلطان است فرمود بیارید متقاضیان دویده آوردند قاضی گرفته پاره پاره کرد و جواهرش از هم پاشیده بخاک یکسان گردید زرگر خاک بر سر کرده فریاد کنان پیش سلطان آمد و عرض کرد که مدت چند ماه است که حسب الحکم در ترصیع رباب اوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت می آوردم قاضی نجم الدین از دست من گرفته چنین ضایع و نابود کرد سلطان دم نزد بعد از آن برخاست و در خلوت نشست گفت نیچی بیری سب کوئی جهوری یعنی درخت کنار که پست است دست همه کس باو میرسد بما امر معروف میکنند چرا بر رسول آباد رفته بر میان منجمله یعنی شاه عالم امر معروف نمیکنند که ایشان جامهٔ ابریشمی میپوشند و استماع سرود می نمایند

این قول بسمع قاضی رسید قاضی روایات حرمت لباس حریر و استماع سرود برآورده بر
کاغذی تحریر نموده در دستار خود نهاد بخیال اینکه من این روایت را بایشان نمایم ایشان
خود عالم اند ببینیم چه جواب میفرمایند روز جمعه قاضی متوجه رسول آباد شد زیرا که غیر از جمعه ملاقات
بحضرت ایشان ممکن نبود شش روز از خلق انزوا گرفته بنیم احمت اغیار مع الله بودند و روز
جمعه بحکم اشفقت علی خلق الله بار میدادند و باب تلقین و ارشاد میکشادند بر طالبان دین
و مریدان راه یقین و هم در آن روز حاجتمندان اظهار حاجت خود مینمودند و از توجه آنحضرت
بمراد دینی و دنیائی میرسیدند تا نماز عصر این معامله داشتند و بعد از ادائ صلوٰة عصر
در حجرهٔ خلوت تشریف میبردند و تا جمعهٔ آینده اگر پادشاه وقت بدر بار می آمد باز می رفت القصّه
چون قاضی بدربار رسید حضرت او را طلبیدند چون چشم قاضی بر صورت آنحضرت
افتاد حال بر قاضی متغیر شد و شدت شعلهٔ تعصّب انطفا یافت قاضی باادب تمام آمده در
صف مقابل نشستند و ورود کری پیش آنحضرت نشسته کار میکرد اتفاقاً آن روز جبه و کلاه
از گلیم سیاه پوشیده بودند پرسیدند حضرت قاضی این چه کاغذ است که در دستار دارید
قاضی گفتند بعضی روایات نوشته ام فرمودند در چه باب قاضی برآورده بدست مبارک
ایشان داد چون وا کردند همه سفید بود فرمودند که این کاغذ سفید است قاضی تعجّب نموده
باز دست در دستار کرد هر چند کاغذ نیافت متحیر و متاثر شد چوبی در صحن خانه افتاده
بود منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گردید حقیقتش برگشت و زر خالص گشت فرمودند قاضی عیال
بسیار دارید این را بر دارید که بکار فرزندان خواهد آمد قاضی گفت که حاجت بزر ندارم
حاجت من وصول حصول مولی است و مضمون این بیت بر زبان راند

بیت

آنان کہ خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود کہ گوشۂ چشمی بما کنند

فرمودند کہ قاضی در خانۂ من سرود است و خرامیر ولباس ابریشمی ہر کہ ہمہ اینہا را قبول کند
در صحبت ما نشیند و مضمون این مصرع بر زبان راند

مصرع

کہ صحبت در نگیرد گر موافق نیست مشربہا

قاضی گفت ہمہ را قبول دارم واز کردہای خود پشیمانم و شرمسار حضرت شاہ عالم پناہ قدس سرہٗ
برخاستند ریسمانی کہ پیش در ودگری افتادہ بود بر میان پیچیدند و چوبکی بجای خنجر در خلانیدند
و بطرف مسجد خرامان شدند چون قدم از خانہ بیرون نہادند آن ریسمان در نظر حاضران کمر
مرصع نمودہ و آن چوب پارۂ خنجر مکلل و لباس گلیم ابریشمی زربفت اعلی حضرت شاہ بقاضی فرمودند
کہ قاضی شما گواہ باشید کہ لباس منجہن ہمان است کہ دیدہ بودید ہر گاہ حق تعالی در نظر خلق
چنین نماید منجہن در میان نیست بعد از آن بصلوۃ مشغول شدند پس از نماز قاضی دست
بیعت را در دست ارادت آنحضرت در آوردہ رفتہ رفتہ از جملۂ مقبولان و منظوران آنحضرت
گشت و شرف خلافت دریافت نقلست از سیادت مآب تقوی ایاب جامع تاریخ شمع
جلالی سید محمد بخاری کہ در زمان حکومت حامی شریعت و ماحی بدعت نواب مستطاب
خان اعظم المشہور بہ میرزا کوکہ روز عرس حضرت شاہ عالم قدس سرہ محتسب در حرم مقبرۂ مطہرۂ
حضرت شاہ در آمد مطربی غریب در صحن مسجد نشستہ دید کہ بیتی می نواخت محتسب خودبین
بآئین قہر بین آن مسکین را گرفتہ پارہ پارہ کرد و درۂ چند بر پشت و کتف آن قوال فرو کوفت
غوغا برخاست محتسب رو بخانقاہ کہ مجمع قوالان و مستجمع صوفیان بود نہادہ و در آمدن در
مجلس محتسب را حالتی دیگر دست دادہ چنانچہ درہ از دستش در افتاد و بوجد در آمدہ تا مدتی

در رقص بود بعد از آن افتادہ بی شعور گشت خوارق آنحضرت بخندان است کہ تحریر در آید در این
مختصر بتقریبی فی الجملہ ایراد یافت القصہ در سنہ ۸۹۱ احدی و تسعین و ثمانمایہ بطرف مصطفی آباد نہضت
فرمودہ شہر معظم احمد آباد را حوالہ محافظ خان نمود چیندگاہ مہمات مصطفی آباد را صورت دادہ
باز بہ محمد آباد تشریف آوردہ و باز در سنہ ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمایہ باز بطرف مصطفی آباد عزیمت فرمود
و چون بقصبہ دہندوقہ کہ در سرحد ولایت گجرات و ولایت سورٹھ واقع است رسید ولایت
سورٹھ را مع قلعہ جونہ گڑھ بہ شاہزادہ خلیل خان تفویض نمودہ خود مراجعت بصوب محمد آباد فرمود
ہم در این سال جماعت سوداگران استغاثہ نمودند کہ چہار صد اسپ عراقی و ترکی از ولایت خراسان
و عراق می آوردیم مع پارچہای ہندوستانی بہ نیت اینکہ در سرکار سلطانی ابتاع خواہند نمود
چون بپائی کوہ آبو رسیدیم راجہ سروہی ہمہ را از ما کشیدہ گرفت حتی جامہای کہنہ ہم در بر ما
نگذاشت این تظلم را غیر از درگاہ پادشاہ دین پناہ کجا بریم از برائی خدا بداد ما برسید سلطان
قیمت اسپان و اموال ایشان را نوشتہ طلبیدہ بنظر در آوردند حکم کرد کہ این زر را از خزانہ
بہ ایشان برسانید کہ ما از راجہ سروہی توانیم گرفت زر آوردہ بحضور سلطان شمردہ
بسوداگران دادند سلطان دو ماہہ کوچ فرمودہ بصوب سروہی لشکر کشید و فرمان تہدید آمیز براجہ
سروہی فرستاد بمضمون آنکہ بمجرد وصول فرمان اسپان و آنچہ اموال از سوداگران گرفتہ
بملازمان درگاہ رسانند و الا متعاقب رایات افواج سلطانی را رسیدہ داند راجہ سروہی
بعد از اطلاع بر مضمون فرمان عالیشان اسپان و اموال را بجنسہا مع پیشکش لایق بخدمت
سلطان فرستاد و بعجز تمام استغفار نمود سلطان مراجعت فرمودہ بہ محمد آباد آمد و بعد از آن
تا چہار سال در محمد آباد بعیش و عشرت و فراغت گذرانید مگر در ہوای تابستان کہ بوقت خربزہ ہی
از محمد آباد باحمد آباد می آمد و دو سہ ماہ در احمد آباد تنعم فرمودہ باز بہ محمد آباد میرفت و در سنہ ۸۹۶

ست وتسعین وثمانمایه بسمع اعلی رسید که خواجه محمود الملقب بخواجه جهان که وزیری بی نظیر بود
او را سلطان محمد بهمنی پادشاه دکهن بقتل آورده ازاین رهگذر بهادر گیلانی که پرورده نعمت خواجه
بود در دابهول باغی شده ودراین اثنا سلطان محمد لشکری نیز فوت گردیده پسر او
سلطان محمود بهمنی بر تخت نشسته واو خورد سالست اکثر امرای دکهن طریق بغی پیموده اند ودر
انتظام مهام دکهن خلل راه یافته دراین فرصت بهادر گیلانی بعضی بلاد دکهن را بتصرف خود در
آورده وجهازات بسیار بهم رسانیده قطع راه دریای بنادر گجرات مینماید واز ترس او هیچ
کشتی در هیچ بندری از بنادر گجرات آمد ورفت ندارد وسبب راه زنی بنادر گجرات آن بود
که ملک التجار دکهن بعد از قتل خواجه جهان از دکهن گریخته ببندر کهمبایت آمده وبهادر کس
از دابول پیش او بجهت خواستگاری صبیه او فرستاده دراین اثنا ملک التجار فوت کرده
محمد حیات که وکیل او بود پیغام بهادر رارد کرده واو را ناسزا گفته که غلام شستن بچه
راچه قدرت که دختر ملک التجار را خواستگاری نماید چون رسول او برگشت ورفت وصورت
حال را باز نمود او از آنجا فدائی چند فرستاده تا محمد حیات را بدزدی کشتند آخر الامر از
حمایت اهل کهنبایت آن دختر به بهادر نرسید آن بدبخت طرف گرفته راه زنی بندر
گجرات بنیاد نهاد میگویند که چند سال کشتی در هیچ بندری آمد ورفت نکرد ومتاع دریای
در گجرات آن سقدار نایافت شد که مردمان بجای سپاری کشنیز را با پان میخوردند القصه
سلطان از وقوع این واقعه متغیر شد ملک سارنگ قوام الملک را با لشکر انبوه و
فیلان کوه شکوه براه خشکی بر سر دابهول تعیین فرمود وسیصد کشتی از مردمان جنگی با توپ
وتفنگ پر کرده براه دریا فرستاد چون لشکر خشکی تا آگاسی وبیسی که بسر حد ملک گجرات ودکهن
واقع است رسید وکلای سلطان محمود بهمنی اندیشیدند که سلطان محمود گجراتی ولی نعمت پادشاهان

ماست بکرات و مرات امداد ما نموده از دست سلطان محمود خلجی بادشاه مندو خلاصی بخشیده
است حقوق نعمت مقتضی آنست که پیش از اینکه لشکر سلطان بر سر بهادر برسد ما پیش دستی
کرده شر بهادر را بکفایت رسانیم مبادا لشکر بیگانه در ولایت ما در آید و فتنه از آن زاید
تا آخر از آن چه بر آید بهتر آنست که تعهد شر بهادر را خود نموده دفع این فتنه نمائیم عریضه
به سلطان ارسال داشتند مضمون آنکه لشکر دکهن همه از مخلصان آنحضرت اند حکم شود که فوج سلطان
بجائی خود باشد و تنبیه بهادر را بعهده ما فرمایند چنانچه در تقدیم آن تقصیری رو و اختیار باقی
است بعد از آن تمام لشکر دکهن بر سر بهادر رفته بهادر بر آمده جنگ کرده لشکر او
هزیمت خورد و بهادر زنده بدست آمده سرش را جدا کرده پیش سلطان محمود بهمنی
آوردند او واقعه را به سلطان نوشت سلطان فوج خود را طلبیده بعد از آن در سنه ۸۹۹
تسع و تسعین و ثمانمایه بصوب قصبه مور اسه لشکر کشید بجهت آنکه الف خان مولی زاده سلطان
مقطع مور اسه عصیان ورزیده بود از استماع دبدبهٔ مقدم سلطان گریخته بشهر میمون عرف
کارنته که در جوار کوهستان نونا واره واقع است رفته آنجا ماند و پیش سلطان غیاث الدین
خلجی رفته سلطان غیاث الدین او را لجانداده بعلت عملیکه از پدر او علاؤالدین بن سهراب سر زده بود چنانچه ذکر او بالا
گذشت و از آنجا باسلطانپور آمد آخر الامر سلطان از سر گناه او در گذشت و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمایه بخدمت پیوست و بعد از آن در سنه ۹۰۴ اربع
و تسعمایه بصوب آسیر لشکر کشید بجهت آنکه عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهان پور در ارسال
خدمت میعاد اهمال ورزیده بود چون سلطان بر لب آب تپتی رسید عادل خان خدمتی
فرستاد و عذر خواست سلطان مراجعت نموده اردو را براه ندربار فرستاد و خود
برائی سیر قلعه تهانیر و قلعه دهرمال که عماد الملک عسس فتح کرده بود تشریف برده
از آنجا مراجعت نموده بمقام ندربار آمده باردو ملحق شد و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف آورد

بعد از آن در ۹۰۶ سنه ست وتسعمایه بسمع مبارک رسید که سلطان ناصر الدّین بن سلطان
غیاث الدّین پدر خود را کشته خود بر تخت نشسته است سلطان خواست که بطرف
مندو لشکر کشد آخر الامر چون سلطان ناصر الدّین ملایمت بسیار نمود سلطان فسخ عزیمت
نمود و تا هفت سال بهیچ جانب سواری نکرد بعد از آن در ۹۱۳ سنه ثلث عشر وتسعمایه بطرف ولایت
جلول لشکر کشید و از آنجا بواسطه خلل فرنگیان بطرف خطه بمبی و مهام غلمیت فرمود چون بخطه آدون رسید خبر آمد که ملک ایاز
غلام سلطان حاکم دیو با لشکر روم در ساخته و ده جهاز رومی را همراه خود برداشته ببندر چیول رفته با فرنگیان
مفسد جنگ کرده فرنگی بسیار را بقتل آوردند و یک جهاز کلان ایشان را که اموال بسیار
داشت بضرب توپ و تفنگ غرق کرده از طرف ملک چهار صد کس از رومی وغیره بدرجه
شهادت رسیدند ملک مظفر و منصور باز گردیده بدیو آمده و سلطان بسیار خوشحال
شد و ملک ایاز را نوازش فرمود و خلعت فرستاد و خود مراجعت نموده باز ببمبی آمد
و شش روز آنجا توقف فرمود و یازدهم شهر محرّم سنه ۹۱۴ اربع وعشر وتسعمایه بدار الملک
خویش رفت بعد از آن عالم خان بن احسن خان بنبسه سلطان که پدران او حاکم آسیر و
برهان پور بودند بوالدهٔ خود گفت تا بعرض سلطان رسانید که عادل خان بن
مبارک هفت سال است که فوت کرده ولا ولد از دنیا رفته امرایکی از خان زادهائی اولاد
ملک راجا را بادشاه برداشته اند و ملقب بعادل خان ساخته در تصرف ملک تغلبی میکنند
اگر سلطان مرا از خاک برداشته بمسند آبائی رسانند و از شیوه ذره پروری و بنده
نوازی که خاصهٔ این سلسله علیه است نخواهد بود چون والدهٔ عالم خان بن احسن خان این
التماس را بدر وهٔ عرض رسانید سلطان قبول فرمود و در ماه رجب سنه مذکور عالم خان
را بصوب آسیر فرستاد و خود بسمت ندربار عازم گشت و ماه رمضان را بر لب آب تهندری

درمقام سنلی گذرانید و خلیل خان شاہزادہ را از خطر بروده طلب نموده ہمراہ گرفت چون
بخطۂ ندربار رسید ملک حسام الدین مغل کہ نیم ولایت برہان پور در تصرف او بود پیش
ازاین بعالم خان مراسلات نہانی داشتہ بمضمون آنکہ اگر بحکم و اعانت حضرت سلطان شما
توجہ باین طرف نمائید و مسند بزرگان شما بقدم شما آراستہ گردد بندہ بجان و دل
کوشیدہ این مہم را باتمام میرساند چون دید کہ سلطان محمود خود متوجہ این مہم شد
از قرار داد خود برگشت و با نظام الملک بحری حاکم احمد نگر در ساختہ او را بکومک خود طلبید
و ملک لادن خلجی کہ نصف ولایت برہان پور در تصرف او بود از جہت مخالفتی کہ او را
باحسام الدین بود احتراز نمودہ خود را بدامن کوہ آسیر کشید القصہ چون سلطان بقصبہ
تہانیر رسید نظام الملک را با چہار ہزار سوار از لشکر خود انتخاب نمود بکومک
حسام الدین در برہان پور گذاشت و خود بدار الملک خویش رفت سلطان را در
تہانیر بکسری روی داد چند روز در مقام مذکور توقف فرمود سید الف خان کہ در
جودت طبع و حدت فہم یگانۂ روزگار بود این دو بیت از قصیدۂ اوست کہ در جواب
قصیدۂ بحر الابرار خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ گفتہ

بیت

گر فقیری بر در کس بگذرد خود سگ بود ورتو انگر از فقیران رخ بگرداند خر است

تو امان بد بود مانندۂ نخسی بنحس زادۂ نیکو مشابہ چون عبیر و عنبر است

او را با عزیز الملک مقطع ندربار بر سر حسام الدین تعیین فرمودہ تا او را از ولایت
اخراج نمایند و لادن خلجی را استمالت نمودہ بجائی او نصب کنند چون سید بقصبۂ رانوبر
کہ از مضافات برہان پور است رسید فوج نظام الملک بحری با عالم خان خان زادہ

فرار نموده رو بدکهن نهادند و حسام الدّین مقابله گذاشته براه دیگر بقصبهٔ تهانیر آمده بپائی بوسے
سلطان مشرف شد و ملک لادن خلجی نیز آمده عتبه بوسی نمود و بعد از عید الضحی عالم خان بن حسن خان
رابخطاب عادل خان مخاطب ساخت وسی لک تنگه انعام فرموده بحکومت آسیر و برهان پور
تعیین نمود و ملک لادن خلجی رابخطاب خان جهان سرافراز کرد و موضع بپاس من اعمال سلطان پور و
ندربار را در انعام اُو داد که اصل موضع مولد ملک مذکور بود و همراه عالم خان نامزد فرمود
و ملک حسام الدین را با خان جهان آشتی داده همراه کرد و ملک محمد پسر عماد الملک آسیری را
خطاب غازی خان و ملک عالم شه که تهانه دار تهانیر بود خطاب فتح خان مرحمت شد و ملک
یوسف برادر او را خطاب سیف خان عنایت شد و پسر کلان ملک لادن را بخطاب مجاهد خان
مخاطب ساخت و این همه امرا را با ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی همراه عادلخان
تعیین نمود و عادل خان با دل شاد و خاطر آزاد بصد کر و فر روانه آسیر شد سلطان مراجعت
بدار الملک خویش فرمود ملک حسام الدّین تا دو منزل رفیق رکاب سلطانی بود در حین
رخصت موضع دنتهوره من اعمال سرکار سُلطان پور و ندربار را در وجه انعام او مقرر
فرمود القصه چون سُلطان به محمد آباد تشریف آورد خلیل خان شاهزاده را وداع فرمود
که در قصبهٔ بروده قرارگاه خود نماید و سکندر خان و لطیف خان بن خلیل خان را همراه فرستاده
و بهادر خان برادر خرد ایشان را در پیش خود نگاه داشت و عطوفت پدری و شفقت
جدی را نسبت با و بظهور می آورد و بارها می فرمود که این فرزند من پادشاه کلان خواهد شد
نقلست که روزی بهادر خان را بر سر زانوی خود گرفته اظهار مهربانی مینمود و
میگفت بهادر خان من از درگاه باری تعالی پادشاهی گجرات را بنام تو درخواستم و بدرجهٔ
قبول افتاد و بعد از آن در ماه ذیحجه سنه ۹۱۶ ست عشر و تسعمایه بصوب پٹن عزیمت فرمود

واین آخرین سواری سلطان بود تا آخر کار با کابر و علما مثل مولانا معین الدین گازرونی
و مولانا تاج الدین علوی را ملاقات کرد و فرمود که من این مرتبه بوداع شما آمده ام میدانم
که پیمانۂ عمر من پر شده است همه دعای خیر کنید و زیارت جمیع مقابر پیران پٹن را بجای
آورده روز چهارم از پٹن مراجعت فرمود به احمد آباد و چون بسر کهیج رسید زیارت حضرت
بدر الصدیقین و برهان العارفین شیخ احمد کهتو قدس سره نمود و مقبرۂ خود را که در پایان
مقبرۂ حضرت شیخ بنا کرده بود بدیدۂ عبرت نگریست و گفت این پیشخانۂ محمود است عنقریب
در این خانه نزول مینماید بعد از آن به احمد آباد آمد و بیمار شده تا سه ماه بیماری کشید
و خلیل خان شاهزاده را از برودہ طلبید و از سفر آخرت خود خبر داد و نصایح پدرانه فرمود
اتفاقاً در مقارن این حال روزی بصحت آورده خلیل خان شاهزاده را رخصت فرمود اما
از اجتماع ضعف تکسر و ضعف پیری معده بسیار ضعیف شده بود و بعد از سه ماه باز ملالت
عود نمود حکم فرمود که خلیل خان را طلبید پیش از آنکه شاهزاده برسد وقت نماز عصر روز
دوشنبه ماه مبارک رمضان سنه تسع عشر و تسعمایه ۹۱۹ از این عالم فانی بمقام جاودانی رحلت
فرمود تابوت مبارکش را بسر کهیج بردند و در حظیرہ مذکورہ بخاک سپردند رحمة الله علیه مدت
سلطنت او پنجاه و چهار سال و یکماه بود و عمر شریفش شصت و هفت سال و ۳ سه ماه و
سلطان مرید حضرت شیخ رحمة الله ابن شیخ عزیز الله المتوکل علی الله که در شیخ پوره احمد آباد
آسوده اند و پورۂ مذکور آباد کردۂ ایشان است و مقامات عالی داشت و بسی بزرگوار بودند
نقلست که ۳ سه نفر در ایام شاهزادگی مصاحب و ندیم سلطان بودند یکی دریا خان بانی
گنبد کلان که در حصار شهر احمد آباد واقع است و آن گنبدیست عالی که در ولایت گجرات
بعرض و طول آن گنبدی از خشت ایجاد نیافته دیگر الف خان بهوکالی که مسجد عالی در قصبۂ

دهولقه بوقبله و بقبله بنا کرده است و مسافران بر و بحر اتفاق بر این دارند که در هیچ او لکا از خشت چنین مسجدی بنا نیافته و دیگر ملک محمد چون سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرمود هر یک را منصب پنجهزاری عطا فرمود و مخاطب بخطاب خانی ساخت اما ملک محمد اختیار نکرد و گفت نام من محمد است کدام خطاب بهتر ازین نام است لیکن دولت عطیه را هر کدام گرفته تصرف خود آورند مدتی بر این نسق بگذشت روزی ملک محمد پالکی سوار بطرف منتها پور که از پورهای شهر معظم احمد آباد است گذر کرد و درخت املی پر شاخ و برگ که در راه واقع بود در زیر سایه آن بایستاد هوا گرمی داشت و سایه خنک یافت بیاسود و زمانی گشت نمود دید ملائی در گوشه مسجدی بتعلیم صبیان مشغول است و این ملا شیخ کبیر نام داشت از نبایر سلطان العارفین شیخ حمید الدین ناگوری است شاه بازیست بلند پرواز و همائیست مسکین نواز سایه او سلطنت بخش بینوایان است آفتاب رفعت خود را در غمام طور عوام مستور میدارد و تخم سعادت را در زمین خمول میکارد ساعتی در آن سایه بخواب رفت و وقت نماز پیشین برخاست وضو ساخت و باقتدای ملا بنماز پرداخت بعد از فراغ نماز ملا نگاه کرم بجانب ملک کرد و باطن ملک را بخود منجذب گردانید ملک را بغایت وقت خوش دست داد و از لذت آن زمانی بیشعور گشت بعد از آن که بحال آمد برخاست و بخانه خود رفت اگرچه در خانه متاع تنعم بسیار داشت اما جذبه شیخ به آن نگذاشت علی الصباح بطرف آن سایه و همسایه روان گردید چون بخدمت ملا رسید و بدو زانوی ادب ساعتی چند نشست و باز برخاست و بخانه رفت چون چند روز بر این منوال بگذشت روزی ملا در خلوت گفت که شما دنیا دارید بچه تقریب تشریف اینجا می آورید و مهمات خود را مهمل میگذارید اگر دعوی خداپرستی دارید دست از ما سوا بدارید و خود را همگی بخدا بسپارید و الا تصدیع نکشید که بدین تن آسانی کار میسر نیست ملک گفت

فرصت میخواهم تا با دل خود مشورت نمایم ببینم که بکدام امر اقبال منیماید و از چه احتراز
سیفرماید ملا گفت چنین باشد ملک بخانه رفت و ارباب دخل را طلبیده طلب و تقاضای
ملازمان را در شمار آورده هر کس را باضافه رسانید بنیت اینکه در ایام و اوقات بسبب
ما یحتاج عسرت بخشد بعد از آن مملوکات خود را طلبید و گفت هر که میل آزادی داشته باشد
آزاد کردم و هر که طلب شوهر دارد او را بشوهر بدهم هر کس طلب مدعائی کرد موافق آن
عمل فرمود ملک این همه را از برای خدا میکرد اما با هیچکس اظهار مدعا نمیکرد والقصه
بعد از آن گفت که آنچه در سر کار منست از اسپ و فیل و نقد و جنس همه را نوشته بیارید
همچنان کردند بعد از آن بخدمت سلطان رفت و تذکره تفصیل اموال و اشیای
مملوکه خود را مع فرمان جاگیر بسلطان گذرانید و عرض کرد که از دولت سلطان هیچ هوس
و آرزوی دنیائی مرا نمانده الحال از اسباب حصول آرزو و هوس گذشتم این فرمان جاگیر
و تذکره نقد و جنس که از دولت سلطان بملکیت منست بهر که دانند برسانند سلطان
دانست که رنجیده سخن میگوید سبب پرسید و اظهار التفات و دلجوئی نمود و گفت
اگر از کسی نسبت بحال تو ناسزائی رفته باشد تنبیهش کنم گفت عمر بیست که در خدمت سلطان
قیام مینمایم حالا میخواهم که خدمت کسی را بکنم که او کلاه مخدومی را بر سر سلطان نهاده
و کمر خدمت را بما داده است این بگفت و برخاست و بخانه رفت سلطان دریاخان
و الف خان که محب و مخلص او بودند طلبید و آنچه از ملک شنیده بود همه را باز گفت و هر دو نوشته
را نمود ایشان از روی یار فروشی و نیک اندیشی عرض کردند او مگر دیوانه شده است که چنین
حرف میزند کاغذها بما عنایت شود تا رفته او را معقول سازیم سلطان هر دو کاغذ را بایشان
داده ایشان بمنزل ملک آمدند ملک دریافت که مقصود چیست گفته فرستاد که یک

زمان

زمان توقف فرمائید که من می آیم و مزین را طلبید و شمشیر را در دست گرفت و گفت که اگر
در امتثال امر من توقف کنی ترا هلاک کنم بیا سر مرا تراش مزین سر را تراشید بعد از آن
ریش و بروت و ابرو را فرمود تا حلق نمود بنیت اینکه اینها از قوت اغذیه حرام نشو و نما یافته اند
پس با وداع متاع دنیوی وداع این جنس هم اولی باشند بعد از آن منکوحه خود را طلبید و
گفت که انچه در ملک شما بود بحال خود هست مقداری هست که کفاف معیشت بقیه عمر تواند
بود دستشمار اخصت کردم بخانه پدر و مادر خود بروید و اگر میل هم بشوهر داشته باشید اختیار
باقیست من در راه خدا ترک جمیع عوائق و علایق میکنم مستورهٔ عصمت مآب گفت اگر سلوک
این راه مشروط بجدائی منست پس چگویم والامر اچون سایه همراه شما رید بهر راه که قدم گذارید

مصراع

چون سایه هم رهیم بهر سو روان شوی

روا باشد که در ایام دولت فانی مرا یار جانی گوئید و در هنگام دولت جاودانی از من
جدائی جوئید ملک گفت اگر مرافقت من خواهی موافقت نمائی و از قید زر و زیور بر آئی
منکوحهٔ عصمت مآب آنچه زر و زیور داشت همه را حاضر آورد ملک گفت بدست خود بهر طرف
بینداز و دل را از تعلقات خالی ساز همچنان کرد بعد از آن فرمود که لباس خود را بالباس این
کنیزک مبدّل ساز همچنان کرد بعد از آن دست مستورهٔ خود را گرفته روز روشن از خانه
بیرون آمد و بی محابا از پیش مجلس الف خان و دریا خان گذشته بسمت خانهٔ شیخ روان شد
یاران از مشاهدهٔ این حال حیران ماندند و انگشت تحیر بدندان تاسف نهاده برخاستند
و صورت حال را بعرض سلطان رسانیدند و گفتند دریغ که اورا آسیبی رسیده و در قید
جنونش کشید القصه ملک بآن حال در خدمت شیخ درآمده شیخ گفت

بلیت

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت هزار جان گرامی فدای هر قدمت

شیخ برخاست و منکوحه ملک را گفت خواهر باندرون پیش اخوات خود بروید و شیخ منکوحه ملک را پیش عیال خود برد و گفت میدانید که این منکوحه کیست این منکوحه ابراهیم ادهم عصر ماست صحبت این را غنیمت شمارید و در خدمتگذاری دقیقه فرو مگذارید بعد از آن شیخ در ارشاد ملک توجه نمود و ملک قدم در طریقت نهاد و داد سلوک میداد نقلست که هر روز برائی شیخ کوزهٔ آب بر سر خود گرفته از جویبار ساسنهر از میان بازار تر پولیه گذشته می آورد و مسافت این راه یک کروه پخته میباشد و خلق این فعل ملک را حمل بر دیوانگی و سفاهت میکردند و ایشان را از این بدنامی آمد و سعادت خود میدانستند روزی سلطان از شکار مراجعت نموده بشهر در می آمد و ملک کوزه آب پُر کرده بشتاب میرفت از دور نظر سلطان بر ملک افتاد بشناخت گفت دریاخان ملک محمد را می بینی گفت بلی سلطان گفت خیلی ترقی کرده اگر راه سلوک مقتضی به چنین نزالتست پس عجب حالتست دریاخان عرض کرد که من از هوای کار این مرد چنین در می یابم که عنقریب هست که خلق سرهائی خود را بر خاک قدم این میگذارند و این سر هیچکس فرو نمی آرد القصه بعد از مرور ایام نسیم اقبالش وزید و گل مراد از باغ آمالش بشگفید عالم فریفته حالش گشت و جهان شیفته کمالش گردید بنوعیکه هزاران مردم بامید پابوس بر درگش جمع شده دست انتظار بر حلقهٔ در از روی آرزو میزدند و بر بساط ترصد قدم می نهادند و سرفرازی از خاک راهش می جستند نقلست که روزی شیخ فرمود ندارشاد و نیاد اری سرّ الله مرا بر بلا نهاد و الا در گوشه خمول از دایره شمول شهرت بیرون بوده فرصت را غنیمت میدانستم من میخواستم که او را به مرتبه کمال رسانم و از قید

هستی برنام او خود در وسط مقام جائی خود ساخت و بنهایت پرداخت ملک از وربغاه
منفعل گشت و متاثر شد و کمر در نفی اشتهار و نقص بازار شهرت بست و پیشه پیش گرفت
که خلق سر خویش گرفت و آن این بود که اگر میرزاده بر اسپ خوب سوار شده بخدمت ایشان می آمد
ملک میپرسید این اسپ از شماست میگفت بلی ملک میگفت این را برای خاطر من بفلان
قوال ببخش ناچار میبخشید و بار دیگر دلش بملاقات ملک نمیکشید همچنین شمشیر یا جامه میطلبید
و بمسکینان و محتاجان می بخشید رفته رفته خلق تنفر گشتند بمرتبه که اگر براهی ملک
میگذشت مردم از آن احتراز میکردند برائی انکه از ما چیزی میگیرد و بدیگری میدهد
از این رهگذر هیچکس گرد ملک نمیگذشت در اندک مدتی هنگامه رجوع مردم بر هم خورد
و گرمی بازار زیارت افسردگی پیدا کرد و کار ملک روز بروز بلندی گرفت چنانچه
از درگاه رب الغفار بخطاب محمد اختیار اشتهار یافت و بالکل روی از ما سوی الله برتافت
یا پاک پروردگار بهمت ملک محمد اختیار و برکت پاکان دین دار این خاکسار گنهگار
را و جمیع سرگشتگان روزگار را از عسرت ضلالت برآر و در طریق وسعت هدایت درآر
و چنین بیهوده و بیکار مگذار بحق سید المختار و آله الاخیار و اصحابه الابرار **نقلست**
یکی از مریدان محبوب حضرت باری شاه عالم بخاری قدس سره از روی اعتقاد ملازمت
ملک محمد اختیار اختیار کرد شخصی بخدمت حضرت شاه اظهار نمود که فلان مرید حضرت
ملازمت ملک محمد اختیار اختیار کرده طریق اجتهاد میپوید حضرت شاه فرمودند که باک
ندارد و این بیت از زبان دربار گوهر نثار املا فرمودند

بیت

هر که باشد در دو عالم بختیار | او کند خدمت محمد اختیار

نقلست که روزی حضرت شاه را در راه بملک اتفاق ملاقات افتاد از همدیگر طلب
خرقه نمودند ملک گفتند عطا از شاهانست ایشان گفتند ملک نیز از جملهٔ ایشان است آخر الامر
بملک پیرهنی دادند و ایشان کلاه خود را پیش حضرت شاه نهادند دیگر یکی از امرای دیندار
ولایت آثار ملک داور الملک اند اسم شریف ایشان عبد اللطیف است ابن ملک
محمود قریشی الاصل اند با وجود تجمل دنیوی همگی همت شریف ایشان مصروف بصلاح و ورع بوده میگویند
که بعد از آنکه ایشان بتقرب حضرت سلطانی اختصاص یافتند و بخطاب داور الملک مخاطب
گشتند سپاه و ما بتعلق بهار در خانه ایشان ازدحام مینمودند بهمسایه های خویش اعلام نمودند
که من خانهای خود را میفروشم اگر خواسته باشید بخرید ایشان تعجب میکردند و میگفتند
که وقت مقتضی آنست که شما مت خانهای خود نمائید بلکه اگر کسی از ما بیع خانه خود راضی شود
ابتیاع نمایند چه جای آنکه خانهای خود را بفروشند آخر الامر ملک از آن محله انتقال نموده
در بیرون شهر منزل گرفتند و برای خود خانها عمارت کردند بسبب آنکه مردم بسیار
بدر خانهٔ ایشان جمع میشدند و اسپان و فیلان تردد مینمودند مبادا که این امر
موجب گرانی خاطر همسایگان گردد میگویند که ملک از جاگیر خود بموجب حکم شرع شریف
حاصل باز یافت مینمود و از آن تجاوز نمیفرمود اگر ارکان دولت پادشاهی جاگیر
ویران بایشان میدادند رعایا طلب و تسلی نموده آن را آباد میکردند اتفاقاً جاگیر
ایشان بکمال معموری رسیده بود داماد سلطان چشم بر آن دوخت و بسلطان عرض کرد که
جاگیر ملک بمن عنایت شود بملک خود هر کجا میدهند معمور میشود سلطان قبول نکرد
و آن از خدا بیخبر از لشکریان خود چندی بر گماشت که قصد هلاک ملک نمایند شبی
آن گمراهان فرصت یافته قصد ملک نمودند حقتعالی محافظت کرد و زخمهای ایشان کارگر

نشد و آنها را دستگیر گردند ملک فرمودند که شما را چه براین داشت گفتند دختران بالغه
داریم و برسامان کدخدائی ایشان قادر نبودیم داماد سلطان بوعده پاره زر ما را مرتکب این امر ساخت
فرمودند راست میگویید احتیاج همین طور چیزیست که کارهای ناکردنی را محتاج اقدام مینمایند آنچه
مایحتاج ایشان بود فرمود تا مهیا داشتند و بایشان دادند و ملک نسبت ارادت بحضرت محبوب
باری شاه عالم بخاری بن قطب الاقطاب سید برهان الدین بن سید محمود بن قطب جهان
مخدوم جهانیان دارند و بمرتبه پیری ار دستگیری ایشان رسیده اند میگویند که روزی حضرت
شاه عالم وضو میکردند ملک آب بردست مبارک ایشان میریخت که اینخدمت
مخصوص بایشان بود دراین اثنا شاه زاده کهن را که بعلت مرض معلول بود و کلایش حاضر
آورده استدعای شفائی او مینمودند حضرت ایشان چون ادعیه وضو میخواندند جواب التماس
ایشان را نمیدادند آنها مکرر میگردند بعد از فراغ وضو از بقیه آب قطره چند شاه زاده
را آشامانیدند بقدرت الله تعالی سقم او بصحت مبدل گشت بعد از آن فرمودند چون خلق
بسیار حوایج خود را بخدمت حضرت خواجه معین الدین معروض میداشتند ایشان بسالار
مسعود حواله نموده خود را فارغ کردند مرا چنین باید کرد که بخاطر ملک خطور کرد که ظهور مثل سالار
مسعود دراین عصر امر عظیم است و حضرت ایشان برخیال ملک واقف شده فرمودند تعجب چیست
حق تعالی این مرتبه را بشما ارزانی خواهد داشت آنگاه از راههای دور مردم بزیارت ملک
می آمدند خصوصاً اهل کهن و باحصول المقصود باز میگردیدند القصه بعد از مرور ایام ملک
را تهانه داری انبرون که حد ولایت کچهه است بده کروهی قصبه موری من اعمال سرکار
جهالاوار فرستادند و آن مقام کان کفر است و معدن متمردان بعد از آنکه ایشان در
آن حدود قدم رنجه فرمودند اکثر اوقات طریق جهاد با کفار آن نواحی مسلوک میداشتند

روزی بر سر کفار مضافات بهیج که جای راجه کچهه است ایلغار نموده بودند از آب رن که خور دریای شور است گذشته بعد از سه روز مراجعت نموده در بوم آبادان آمدند و در زیر درختی نزول فرمودند و ساعتی بخواب استراحت مشغول شدند و چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان اسپان خود را در کشت زارهای جوار سر داده میچرند فرمودند یاران از خدا نمیترسید که تصرف در ملک غیر میکنید گفتند صاحبا امروز سه روز است که اسپ و آدم جنس خوردنی ندیده اند ما از ترس خدا تحمل میتوانیم کرد اما حیوانات را این ادراک کجاست فرمودند که اگر تحمل شما محض رضای خدا باشد مراکب شما نیز باشما موافقت مینمایند لجام اسپ خود را واکرده نزدیک کشت زار برده سر دادند اسپ از لجام قدم پیش ننهاد و سر خود را پائین کرده بایستاد آخر الامر کفرهٔ آن حدود انقیاد حکم ایشان نمودند حتی اگراسیهای قصبهٔ انبرون آمده ملازمت کردند و بمداومت خدمت قرار دادند از آن جمله یکی شیطنت پیشه و شرارت اندیشه بود بملک گفت فلان گراسیه از خویشان من شمشیری دارد که عدیم المثال و بنظیر است هرگاه او بیاید از دست او گرفته از غلاف بر آورده ببینند که دیدنی است و باگراسیه گفت که ملک قرار داده است که ترا بدعا بخشند اگر باور ندارید از اینجا معلوم کن که هرگاه ملک شمشیر از دست تو گرفته از غلاف بر آرند آن اشارت بر قتل تو خواهد بود و او متعلقان خود گفت که هرگاه ملک شمشیر از دست من بگیرد پیش از آنکه از غلاف بر آورد شما پیش دستی کرده ملک را بکشید چون گراسیه در مجلس حاضر شد ملک از این غافل و خالی از ذهن شمشیر را از دست او گرفته بقبضه کرد که هم اتان او ملک را شهید کردند از آن روز تا الیوم خلق از برای زیارت مقبرهٔ مطهرهٔ ایشان از اطراف چه دور و چه نزدیک می آیند و ما حصول مقصود مراجعت مینمایند

بیت

ہر کہ در راہ تو شہید انند | کشتن خویش را شہی دانند

تاریخ شہادت شریف از لفظ ذیقعدہ مستفاد میگردد و شہادت ملک نیز در سیزدہم
شہر ذیقعدہ واقع است خوارق عادات از ملک بعد از شہادت بسیار ظاہر شدہ و میشود
چنانچہ ہزاران مردم چہ از نزدیک چہ از دور می آیند و ہر یک حاجتی دارند بعضی کوراند و لنگ
وشل و بعضی طالب فرزند و زن و بعضی طالب زر و نقرہ میباشند بعضی زولانہ در پائے
خود کردہ و بعضی قفل آہنی بر لب زدہ از خانہ بر آیند بمدعائی آنکہ ہر گاہ عرض حاجت ما بدرجۂ
قبول فتد این زولانہ یا این قفل از خود وا خواہد شد و ہمچنان میشود کہ ناگہان زولانہ بخودی
خود وا شدہ و قفل بکم تبہ مفتوح گشتہ از ہمان جا استدلال حصول مقصود نمودہ باز
میگردند و ہر فرد را در خواب جواب حاجت او معلوم میشود بعضی را زود و بعضی را دیر و بعضی
ہنوز بمرقد نرسیدہ کہ بوداع مامور میگردند و بعضی کہ طالب زراند در خواب بایشان
امر میشود کہ برو از فلان شخصی کہ در فلان جائی میباشد این مقدار زر بگیر و آن
شخص نیز در واقعہ امر بادائی آن زر صادر میشود آن مردمنت بجان خود نہادہ ادا میکند
از تاریخ شہادت تا الیوم کہ سنہ ہزار و بیست و ہفت ہجریست این معاملہ با خلق خدا استمرار
دارد و دیگری از امرائی کبار سلطان ملک ایاز است اگر چہ غلام زرخرید بود اما بحکومت
اقلیمی می ارزید و سامان غریبی سید اشت میگویند ورائی شاگرد پیشہ ہزار نفر سقا در سرکار
او آب کشی میکردند و حوضی از چرم ساختہ بود در ایام لشکر کشی آنرا پر میکردند و اہل
لشکر از آن آب میبردند و اسپ و فیل و غیرہ از ہمان آب میخوردند از ملک کارنامہا در گجرات
ماندہ چنانچہ قلعۂ دیو را او ساختہ بود کہ الحال فرنگیان آن را ویران کردہ اند و قلعۂ دیگر عمارت

کرده و برجی از میان دریا بر آورده آنموسوم بسانکل کوٹھہ از آن تا ساحل زنجیر آهن بسته تا
جهازات فرنگیان بدان راه عبور نتوانند کرد تا حال آنعمارت بحال خود هست بعد از شهادت
سلطان بهادر در زمان برادرزادهٔ او سلطان محمود شهید آن قلعه و شهر و بندر در دست
فرنگیان افتاد و در جزیرهٔ دیو باغات ساختهٔ اوست و دو شاخ دریا که از دو جانب جزیرهٔ دیو بر آمده
بطرف شمال تقاطع مینماید بر آن پلی از سنگ بنیاد نهادهٔ اوست که الحال فرنگیان آن را ویران کرده اند
و در مدت حکومت ملک فرنگیان آنقدر قدرت نداشتند که توانند در بنادر گجرات دخل
کنند رفته رفته کار بجائی رسید که از هیچ بندری کشتی بی قول فرنگیان نمیتوانند سفر کرد الّا از
بندر سورت آن نیز از جرات و مردانگی موکلان است **نقلست** که وقت کشیدن طعام حکم ملک
بود که بوق مینواختند و دربانان بر میخواستند تا هر کس که میل طعام میداشت حاضر آمده بر سفره
می نشست از صدر مجلس تا پائین بیکسان طعام میدادند و ملک هر زمان از چپ و راست
سفره نگاه میکرد وای بر جان سفره چین که اگر اندک تفاوت در طعام چیدن میدید هدف
در غضب میشد و از هر جنس ماکولات و طعام اهل عجم و چه اهل روم و چه اهل هند که یاد از ماکولات
بهشت میداد بر سفره حاضر می آوردند و بعد از فراغ طعام بخادمان هر کس طعام میرسانیدند
باحتیاطیکه مافوق آن متصور نباشد و بعد از آن پان و عطریات می آوردند و ایما طرز تناول
طعام باین طریق نبود **نقلست** که تمام لشکر ملک زربفت و مخمل میپوشیدند تا حلال خور
چکن و سقرلاط در بر داشت و بند و بار شمشیر و ترکش و خنجر جمیع سپاه از طلا و نقره بود **نقلست**
که در ایام سلطنت مظفر بن محمود رانا سانکا قریب یک لک سوار جمع کرده بسرحد گجرات قریب
احمد نگر بده گروهی ایدر واقع است رسید لشکر سلطان مظفر در ولایت منتشر بودند تا جمع
شدن دیر کشید نظام خان بهسمنے و طرق داران صوبهٔ احمد نگر با چهار هزار سوار بر آمده جنگ کردند

واکثر افواج رانا را شکست دادند آخر الامر سه هزار کس از همراهان او بدرجهٔ شهادت رسیدند و
خود با معدودی زخمی بر آمد و قریب هفت هزار سوار از راجپوتان بقتل آمدند چون
این خبر بسلطان رسید سلطان ملک ایاز را از ولایت سورته طلبید ملک بایلغار
آمده سلطان ملک ایاز را با امیر چند و لشکر بسیار بر سر رانا تعیین فرمود رانا جنگ
ناکرده برگشت ملک در دنبال افتاد میگویند در این کوچ متواتر دوغدغه جنگ هر روز امرای
نامدار بر سفرهٔ ملک حاضر میشدند و آنان که حاضر نمیشدند برای ایشان طعام میفرستاد
و بعضی از امرائی که خود را همسر ملک میدانستند ایشان را از این معنی خوش نمی آمد بمردم خود
میگفتند که طبقها و چینیها را واپس ندهید تا دیگر طعام برای ما نیاورند همچنان کردند تا سه روز
طبقچیان چون مطالبه چینیها کردند و نیافتند رفته بعرض ملک رسانیدند که لنگریها و طبقهای
چینی که بدیره امرا فرستاده میشود باز نمی آید فرمود که باک ندارد و شما هر روز بدستوری که میفرستادید
میفرستاده باشید میگویند تا یکماه بهمان طرز میفرستادند و طلب چینی نمیکردند بعد از یکماه
امرا بر همت و سامان ملک آفرین کردند و چینیها را واپس فرستادند و بر فضل ملک اعتراف
نمودند القصه ملک تا قصبهٔ مندسور دنبال رانا کرد شبی راجپوتان بر لشکر ملک شبخون آوردند و
اسپ بسیاری کشته بدر رفتند ملک همان وقت فرمود تا اسپان مقتول را دفن کردند
و بجائی هر اسپ بهمان رنگ از طویله ملک اسپ برده بستند و هفت اسپ لاغر زبون زخمی گشته
شده را بحال خود گذاشتند صباح جاسوسان رانا آمده شمرده رفتند و برانا گفتند که همگی
هفت سر اسپ در لشکر ملک از شبخون زخمی و کشته شده است رانا راجپوتان را نفرین کرد
و گفت میگفتید که اسپ بسیاری کشته ایم اینک جاسوسان ما شمرده اند که همگی هفت
اسپ بوده ملک سه پسر داشت یکی اسحق الخاطب بچنگیز خان و دیگر ملک طوغان

والیاس و اسحق بسیار جسیم و پیل تن بود و اکثر بر فیل سواری میکرد که اسپ را طاقت
حمل او نبود و با وجود این هفت انداز خوب بود و صفت کشتی گیری را خوب میدانست
در آن عصر هیچ پهلوانی نبود که با او کشتی کند آخر الامر سلطان بهادر ابن سلطان مظفر
بن سلطان محمود باغوای رونیخان هر سه پسران ملک را کشته و سبب آمدن رانا در زمان
سلطان مظفر بن سلطان محمود بیگره و کشته شدن پسران ملک ایاز بحکم سلطان بهادر
بن سلطان مظفر ذکر هر کدام بتفصیل ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی میگویند که اسحق ضد
زن داشت و همه را خوشنود میکرد و از غایت قوت باه هر شب بیست زن را در فراش
میکشید میگویند که بعد از وفات اسحق اکثر از زنها شکم خود را پاره کردند و مردند و ملک ایاز
در زمان سلطان مظفر فوت کرده دیگر یکی از امرائی نامدار سلطان ملک شعبان بود المخاطب
بملک شرق و ملک غلام زر خرید سلطان محمد ابن سلطان احمد بود در زمان سلطان محمود
کلان شد و بمنصب وزارت رسید مردی ظریف و کریم الطبع بود میگفتند که در آن عصر
مثل ملک وزیری در شرق و غرب نبود و تمام خلق خدا را در ایام حکومت خود از خود راضی
میداشت و باغی در سواد احمد آباد با مسجد عالی بر طرف مشرق شهر المسمی بباغ شعبان مرتب
کرده اوست آخر الامر تایب شد و در باغ انزوا گرفت هر چند سلطان تکلیف وزارت
کرد قبول نکرد و میگفت که این قدر فراغ که مرا یک روز بگوشهٔ انزوا حاصل شده در تمام عمر میسر
نبوده تا آخر عمر از باغ بر نیامد و در همانجا عمرش بسر آمد و در صحن مسجدی که در باغ
است مدفون گشت رحمة الله علیه دیگر خداوندخان علیم است که علیم پور بر جنوب شهر و در
آن مسجد کلان عمارت کرده اوست و عمارت مسجد از سنگ است و فرش آن از سنگ رخام از
دو بیست کروه راه آورده اند و بسلطان محمد بن سلطان احمد نسبت دامادی داشت

مردی فاضل و تیز زبان بود و بهر زبان سخن میکرد و در فن تیراندازی و گوی بازی بی نظیر
بود میگویند بهال انجیر وبی نیزه از بیجانگر و ملک دکهن در گجرات او طلبیده و چند مرتبه از سلطان باغی
شده و سلطان عفو کرد و گفت که اگر ملک را بکشیم با جلاء وطن کنیم مثل او در گجرات کجا پیدا
خواهد شد و در آخر حال او نیز تائب شد و عزلت گرفت و بقیهٔ عمر در عزلت گذرانید و دیگر
الف خان بهوکالی بسیار عظیم الشان و کریم النفس و مصاحب سلطان بوده و مسجد کلان
و حوض سنگ بست در عقب قصبهٔ دهوالقه بنا کردهٔ اوست و آن عمارت دلیلست
بر عظمت شان و رفعت مکان او سیاحان روی زمین اتفاق دارند براینکه مثل آن مسجد
از خشت و گل در عالم بنیاد نیافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت دیگر دریاخان بانی
عمارت دریاپور که پورهٔ مشهور است در احمدآباد و دیگر عماد الملک عسس است که عسس پور
که مابین بتوه و رسول آباد واقع است آباد کردهٔ اوست هیچ پورهٔ احمدآباد بخوبی آن نیست
حصاری بگرد آن از خشت پخته و گچ ماش ساخته اند و در سوادش باغات انبه و کهرنی و تار
بسیار است و گل موگره که کدخدای گلهای خوشبوی است آنچنانکه در باغات عسس پوره بالیده
و بوئی دار میشود در هیچ جا نمیشود و حضرت شاه عالم این پوره را کریم الطرفین میفرمودند که بطرفِ
جنوب بتوه واقع است که مرقد شریف حضرت قطب الاقطاب آنجا است و طرف دیگر بر شمال
رسول آباد که مسکن و مرقد حضرت شاه است و از بتوه تا عسس پور و از رسول آباد تا پورهٔ مذکور
بهر دو جانب باغات کهرنی و انبه واقع است که سایهٔ آن ابنائی سبیل را یاد از شفقت پدری و
مادری میدهد و مقبرهٔ ملک پیش درگاه حصار پورهٔ مذکور واقع است با مسجدی فرح افزائی
و حوضی ده در ده و دیگر تاج خان سالار است و او مردی سخی و کریم الطبع بود به مرتبه
که بعد از فوت او این خطاب را از امرا کسی قبول نمیکرد بجهت آنکه انواع سخاوت و مردی

که او داشته در امکان دیگری نبود پس مردم نظر بر جودت و سخاوت او این خطاب را بخود مخصوص نمیکردند بعد از مدتها در زمان سلطان مظفر بن سلطان محمود تاج خان ترپالی بانی روضهٔ حضرت شاه عالم بخاری باین خطاب مخاطب گشت او نیز دست سخاوت بهمان دستور بالا داشت بلکه از او بلند تر کرد و تاج پور که جنوب رویه در اندرون حصار شهر احمد آباد واقع است معمور کردهٔ اوست دیگر قوام الملک سارنگ که در اصل راجپوت پسری بود سارنگ نام و اسم برادرش مولا هر دو در بند سلطان افتاده بودند سلطان ایشان را بشرف اسلام مشرف ساخت نقلست که روز ختنه مولا چون حجام استره را بر مختونش راند بادی از او صادر شد حضار در خنده شدند او گفت شون هنسو چهو جینی بهائی نا ما تها وادتهین بی نی بون پوکارنگر ے یعنی چه خنده میکنید برادر کسی را که سرش برند خواهرش زاری نکند این سخن بسلطان رسید بسیار خندید ملک امین کمال شاعر ندیم سلطان بهادر که در لطیفه و بدیهه گوئی مشهور بود از ندمای اوست ذکر او مقارن ذکر سلطان بهادر مرقوم خواهد ساخت انشاء الله تعالی القصه هر دو برادر در خدمت سلطان اعتبار تمام یافتند میگویند ملک سارنگ در محاورات بسیار گستاخ بود و سلطان را امید داشت

مصراع

هر عیب که سلطان به پسندد هنر است

سارنگ پور و مسجدی بیرون شهر احمد آباد مشرق رویه آباد کردهٔ اوست دیگر حاجی کالو غلام سلطان بود که کالو پور در اندرون حصار مشرق رویه آباد کردهٔ اوست میگویند مردی کامل و فاضل بود دیگر اعظم و معظم دو برادر بودند خراسانی نیز انداز مابین سرکهیج و احمد آباد حوضی که در آن آب نمی ایستد و گنبدی در پهلوی آن با مسجدی عمارت کردهٔ ایشان است و هر دو

برادر در آن گنبد مدفونند و بعضی از اہل گجرات قباحتی از ایشان نقل میکنند که لایق تحریر نیست

ذکر جلوس سلطان مظفر فرشته سیر بر تخت محمودی و عطا کردن امرا و وزرا انجوش وقتی و خوشنودی

از سلطان محمود چهار پسر بوجود آمده یکی محمد کالا اسم مادرش رانی روپ منجری که سابق حرم سلطان قطب الدین بوده که بعد از وفات او بسلطان محمود رسیده شاه زاده مذکور و مادرش هردو در حیات سلطان وفات یافتند مقبرهٔ رانی روپ منجری در مانک چوک احمدآباد مشهور و معروف است دوم آبا خان اسم مادرش رانی سرانی و مقبرهٔ رانی قریب دروازه سوریه واقع است و آبا خان را بامر سلطان زهر در پیاله اش کردند بسبب آنکه در خانهٔ شخصی درآمده بود آن شخص حاضر شد و او را گرفت و بست این خبر بسلطان رسید فرمود تا او را شربت زهر آلود دادند دیگر احمد خان که او را احمد شاه بخداوندخان ملقب ساخته بود دیگر خلیل خان ولیعهد سلطان الملقب بسلطان مظفر رحمة الله علیه **نقلست** که ولادت سلطان مظفر بعد از طلوع صبح روز چهارشنبه ششم شهر شعبان ۸۸۰ه ثمانین و ثمانمایه واقع شده چنانچه سال مذکور از لفظ فرخ مستفاد میگردد چون پرتو نور خلعت از آئینه روی او شعشعه مثل آفتاب منیر خلیل خان نام نهادند واسم والده اش رانی هیرابائی است بنت ناکه رانه راجپوت زمین دار کنار آب مهندری بعد از تولد خلیل خان در چهارم یا پنجم روز رانی ازین جهان فانی بسرائی جاودانی پیوست و از فوت رانی سلطان بسیار متاسف و متاثر گشت **نقل است** که چون سلطان مظفر متولد شد سلطان محمود در جامه که در برداشت پیچیده بحرم محترم سلطان محمد که مادر غیر حقیقی

سلطان محمود باشد سپرد که او این آرزو داشت که سلطان فرزندی از فرزندان خود
باو سپارد که مشغول در پرورش او باشد و گفت

بیت

زہی دولت مادر روزگار	که پوری چنین پرورد در کنار
صدف را که بینی ز دردانه پر	نه آنقدر دارد که یکدانه دُر
تو آن در مکنون یکدانه را	تو پیرایۂ سلطنت خانه را
نگہدار یارب ز فضل خودش	امان ده ز آسیب چشم بدش

او بیشتر از والده در احتیاط پرورش سلطان سعی و اجتہاد میبنمود و ہرگاه سلطان محمود
شاه زاده را میدید میگفت که سلسلۂ پادشاہی خاندان ما ازین پسر و اولادش مسلسل خواهد
بود و حال آنکه در آن زمان آبا خان پسر کلان سلطان در صدر حیات بود و همه کس بر این بودند
که بعد از سلطان امر سلطنت بید قدرت آبا خان تعلق خواهد گرفت چرا که در حیات
سلطان نیز رابطۂ حکومت و ضابطۂ سلطنت تعلق بقبضۂ اقتدار او داشت اما چون این
دولت نصیب سلطان مظفر بود او در حیات سلطان راه عدم پیمود چنانچه ذکر او بالا گذشت
مخفی نماند که در اواخر ایام عمر سلطان محمود سید محمد جونپوری که دعوی مہدویت میکرد
از جونپور بشہر احمد آباد آمده در مسجد تاج خان بن سالار که قریب دروازه جمال پور واقع است
منزل نمود و اکثر اوقات تذکره میگفت و موعظت مینمود و مردم جوق جوق بملاقات او
می آمدند چون بدر العارفین حضرت سید جیو ابن سید محمد ابن قطب العالم سید برہان الدین
بملاقات سید رسیدند بعد از مصافحه در مسجد مذکور نشستند در آن وقت سید آیه از آیات
قرآنی مناسب حال خواندند ایشان نیز برطبق آن جواب آیه فرمودند باز سید آیه دیگر خواندند ایشان

نیز بقرات آیهٔ دیگر جواب فرمودند سه مرتبه سوال و جواب بقرائت آیه واقع شد بعد از آن حضرت
از ایشان وداع شدند و در راه یکی از معتقدان از احوال سید استفسار نمود فرمودند مردیست صاحب
حال سخنان خاص را بعام میگوید و ملاحظه تکلم الناس علی قدر عقولهم نمیکند وانچه فهم میشود دانسته
که بعد از وفات سید از اصحاب ایشان فتنه کثیر خواهد زد میگویند وعظ سید بسیار موثر بود
هرکه می شنید فرقه تجرید میپوشید و کلاه تفرید بر سر مینهاد سلطان نیز قصد ملاقات سید نموده بود
وزرا مانع آمدند گفتند مبادا سخنان سید سلطان را از جا ببرد و مهمات مملکت تعطیل پیدا کند
نقلست که شبی شخصی از اوباشان بقصد زنا در خانهٔ محبوبهٔ خود در آمده اتفاقا صحبت خوب
بر نیامد رنجیده آخر شب از آنجا مست و شمشیر در دست روی بسوی خانهٔ خود نهاد چون صبح
صادق دمید دید که سید با اصحاب خود بر کنار جویبار سابهر ایستاده اند پرسید که شما بچه کار آمده اید
اینجا چه میکنید سید گفت هرکه از دست خود رنجیده بر آید از دلالت ما بصلاح می در آید از استماع
این مقوله آن مرد را حالتی روی داد که نعره زد و تا مدتی بیهوش بیفتاد بعد از افاقت بتوفیق
توجه سید خرقه تجرید و کلاه تفرید پوشید نقلست که روزی سید گفت که ما در دنیا خدا را بهمین چشم
سر مینمائیم از استماع این سخن علمائی احمد آباد بر قتل سید استفتا نمودند و همه فتوی نوشتند الا
مولانا محمد تاج که اعلم علمای عصر بود و او استاد اوستادان شهر بعلما گفت که شما علم را برای همین
آموخته اید که بر قتل سید فتوی بدهید بعد از وقوع این واقعه سید از احمد آباد انتقال نموده
بطرف پتن روانه شدند و بسه کروهی پتن موضعی است برلی نام آنجا اقامت نمود و دعوی مهدویت
کرد چون علمائی پتن بر این مقال اطلاع یافتند بقتل سید شتافتند سید از آنجا بطرف
هندوستان انتقال کرد و از هندوستان بطرف خراسان رخت کشید چون بقندهار
رسید مردم جمعیت کرده سید را کشتند اما اصحاب سید میگویند که باجل خود مرد و کسی او را نکشت

واللہ اعلم بالصواب وکان ذالک فی سنہ ۹۱۷ سبع عشر و تسعمایہ چنانچہ از عبارت دعوت کذب المبین سنہ
مذکور مستفاد میشود و از عبارت علیین ذالک عہد یا

ذکر جلوس سلطان مظفر شب سہ شنبہ بر تخت سلطنت گجرات

نخل بندان بساطین اخبار و آرایندگان حدایق آثار چنین ذکر میکنند که شب سہ شنبہ سوم ماہ صیام روز دوم
از وفات سلطان محمود سلطان مظفر از شہر برودہ باحمدآباد تشریف آورد وزرا و امرا استقبال
نمودہ بشرف قدم بوسی اختصاص یافتند و در وقت صلواۃ جمعہ ہفتم شہر رمضان المبارک
سنہ ۹۱۷ سبع عشر و تسعمایہ در سن بیست و ہفت سالگی سلطان مظفر بر تخت سلطنت جلوس
فرمود و برسم آبا و اجداد خود بامرا و سپاہ از نقد و اسپ و خلعت در خور ہر کس انعام فرمود و تفصیل
اسامی اشخاصی که آنروز بخطاب مخاطب گشتند اینست رشید الملک بخطاب خداوندخان
مخاطب گشت و منصب وزارت باو مفوض شد و خوشقدم بمخلص خان و ملک برہان بمنصور خان
و ملک قطب بعضد الملک و ملک مبارک معین بافتخار الملک و نصیر شادی بمبارز الملک
و ملک شہ برکن الملک مخاطب گشتند این ہمه امرازادہائی بودند که در ایام شاہزادگی اختصاص بخدمت
سلطان داشتند و خطاب یافتند و امرائی محمودی باضافہ منصب و زیادتی قرب ممتاز شدند و
علما و صلحا نیز بتشریفات متنوعہ تشریف یافتند عام و خاص از خوشدلی و خوشحالی بدعا و ثنای
سلطان رطب اللسان گشتند بعد از آن در ماہ شوال خبر رسید که میرزا ابراہیم خان ایلچی پادشاہ
عراق و خراسان آمدہ سلطان ملک شرق و حمید الملک و قطب الملک را با جمعی از امرا
امر فرمود تا استقبال نمودہ باعزاز تمام بروز بیست و پنجم شہر مسطور بپایہ سریر خلافت
مصیر با چہل نفر تاج پوشان رسانیدند میرزائی مذکور پیالہ فیروزہ که در نہایت نفاست بود

با صندوقی مملو از جواهر و بسی قمشه و سی راس اسپ عراقی که شاه فرستاده بود برسم هدیه گذرانید سلطان میرزا را بنوازش بسیار مشمول عواطف بیدریغ ساخت و با جمیع همراهان بخلعتهای خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت و فرمود که در منزل لایق فرود آورده وظایف مراعات بتقدیم رسانند بعد از چند روز سلطان بطرف بروده روانه شد و در آنجا شهری موسوم بدولت آباد آبادان ساخت و در مقارن این حال خبر رسید که خواجه جهان خواجه سرائی سلطان محمود خلجی مرحوم پادشاه ولکه مندو که عمده امرائی او بود سلطان محمود بن ناصر الدین را اخراج کرده و سلطان محمد بن ناصر الدین برادر خرد او را بر تخت اجلاس داده باز سلطان محمود جمعیت کثیر بهم رسانیده و آمده قلعه مندو را محاصره کرد چند گاه جنگ و جدل از طرفین قایم بود آخر الامر سلطان محمود غالب آمد و سلطان محمد فرار نموده پناه بدرگاه سلطان مظفر آورده قریب محمد آباد نزول نمود و هم در این اثنا عریضه نیازمندی سلطان محمد و واقعات مذکور رسید سلطان به محمد محافظ خان داروغه محمد آباد فرمان فرستاد که باعزاز تمام سلطان محمد را بشهر آورده آنچه باحتیاج ایشان باشد مهیا دارد و بعد از اینکه رنج راه مبدل بآسودگی کرد و روانه حضور سازد بعد از ورود فرمان محافظ خان در قواعد خدمتگذاری و مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت بعد از عرور ایام چون بملازمت سلطان رسید سلطان بچشم عطوفت و مهربانی در روی دید و فرمود که انشاء الله تعالی بعد از موسم برشکال بسمت مندو عزیمت نمائیم و ولایت مالوه را بالمناصفه تقسیم کرده قسمی بشما و قسمی بسلطان محمود ارزانی داریم و قیصر خان را بتهانه داری قصبه دهود که بسرحد ولایت مندو واقع است تعیین فرمود تا زمینداران آن حدود را گرد آورده از راه و روش آن صوب واقف گردد و بخشیان عظام امر کرد تا بسپاه را از این عزیمت خبر داده مهیا سازد و خود بطرف مورآلی که نخچیرگاه سلطان محمود مغفور بود بعزم شکار بیرون آمده چندگاه بمحل مذکور تشریف داشته

مشغول شکار بود و در همان مقام مسند عالی اعظم همایون عادل خان که حاکم آسیر و برهانپور
بود و نسبت دامادی بسلطان داشت با فرزندان آمده ملازمت نمود بعد از چند روز عادل خان
بولایت خویش رخصت شد و سلطان به محمد آباد تشریف آورد اتفاقا روزی مردم شاهزاده
سلطان محمد ابا مردم ایلچی شاه اسمعیل گفت گو واقع شد بجهت اینکه شاه زاده مذکور گوهری گران
مایه داشت و میرزا ابراهیم ایلچی بخریداری او رغبت نمود لیکن بسبب بسیاری قیمت میسر نشد
و در ردّ و بدل بیع و شرا انجش طرفین ظاهر گشت شاه زاده چون در صغر سن بود و تجربه ناکرده
شبی با معدودی از نفران بخانه یکی از ملازمان قدیم خود رفت و خانهٔ آن شخص در سرائی بود
که میرزا ابراهیم در آن منزل داشت مفتری بمیرزا ابراهیم گفت که شاهزاده داعیه فرا دارد بلکه
دست بردی باسباب و اسپان تو بخاطر آورده و الا در این وقت آمدن او در این سرا چه معنی
دارد اگر توانی امشب او را نگاه دار که فردا در درگاه سلطان این معنی از تو پسندیده خواهد افتاد
میرزای مذکور نظر بر عاقبت امور ناکرده دروازه سرا را بسته و شاهزاده را در آن نصف
شب بخانهٔ خود برده نگاه داشت از این رهگذر شاه زاده بغایت آزار کشید چون صبح صادق دمید
از قید خلاصی یافت ملازمان او جمع شده در شهر و بازار آوازه انداختند که فرمان صادر شده
که جماعت تاج پوشان را تاراج نمایند چون اهانت و شکسته خاطری شاه زاده بغایت مکروه نموده بود
فی الفور بمجرد این آوازه هجوم عام شد و خلق بسیاری بر در سرائی میرزا ابراهیم گرد آمدند
و جماعت تاج پوشان بمحافظت و مدافعت بایستادند چون کثرت بیش از طاقت ایشان بود
در سرا را بکشودند جمعی را بقتل آوردند و آتش در خانهٔ او زدند و بنهب و غارت مشغول شدند
چون صورت حال بعرض سلطان رسید حکم شد ملک شرف عماد الملک را که با فیلان
سلطان برود و اطفای فتنه نموده نگذارد که آسیبی بجماعت تاج پوشان برسد و سر فتنه را

بسزا رساند عماد الملک متوجه شده آتش فتنه را منطفی ساخت و او باش را تادیب نموده نگذاشت
که آسیبی بذات میرزا ابراهیم رسد و او را با متعلقان بحریم درگاه رسانید و سلطان همان جا
برای ایشان منزل متعیّن نمود بعد از آن میرزا ابراهیم بعرض رسانید که از نقد و جنس مقدار شش
لک تنگه رایج گجرات از ما بتاراج رفته است در آنوقت تنگه بهشتیت تنگه مرادی مقرر بود چنانچه
تاحال در ولایت خاندیس و دکهن همان تنگه متعارف است سلطان آن مبلغ را از خزانه خود
بایشان داد و روز جمعه چهاردهم ماه صیام یک لک تنگه زنقد و خلعتهای فاخر تفویض نموده
ایلچی را وداع کرد و خراسان خان را بجهت تاسیس قواعد محبّت و وداد و تشیید مبانی اتحاد
مصحوب او گردانید و هفت زنجیر فیل مهیب و برگستوانهای عجیب و یک کرک دیگر از جنس
وحوش و طیور از غرایب و صنایع پرورکار و بسیار از اقمشهٔ نفیسه و امتعه بر سبیل تحفه مصحوب
خراسان خان از برای شاه ارسال داشت و دو کشتی کلان بجهت رکوب میرزا ابراهیم و
بجهت متعلقان او علیحده و سایر اسباب دیگر مرحمت فرمود القصه بعد از وقوع این واقعه
سلطان نسبت الفتی که با سلطان محمود داشت قصوری پیدا کرد و سلطان محمد بنابر طلب بعضی
امرای رخصت سلطان برخاسته رفت از این واقعه سلطان محمود بن ناصر الدّین خبردار
شد و نفاق امرا را دریافت لشکر هنود بهم رسانید و عمدهٔ ایشان را بخطاب مندلی رائے
سرافراز کرد و تمام حلّ و عقد مهمات خود را بدست او داد و او خویش و تبار خود را از تبب
کرده لشکر بسیار از کفار جمع آورده با سلطان محمد جنگ کرد و خواجه جهان کشته شده
سلطان محمد هزیمت خورد و تمام حکومت مندو بدست مندلی رای افتاد حتی احمیع کارخانهای
سلطان را بخویش و مخلصان خود سپرد و یکایک امرائی مسلمان و پیشوایان سلطان را
بفرصت بکشت و اهل کفر ظلم و فساد که لازمهٔ این ملاعین است بنیاد کردند و بدعتها نهادند که

اہل شہر و بلاد و بتنگ آمده صورت این حال بسمع مبارک سلطان مظفر رسید که بعد از چندین
سال در ملک مالوه حکومت کفار عود کرد از سلطان محمود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نمانده
است اینهم برطرف خواهد شد سلطان بر خود بپیچید و دفع این کفار را بر ذمۂ خویش واجب
دید حکم کرد تا سپاه استعداد خود نماید و خود از محمد آباد به احمد آباد تشریف آورد و شرف زیارت
حضرت قطب المشائخ شیخ احمد کهتو و حضرت قطب عالم و فرزندان ایشان که هر یک مقام
قطبیت دارند و اجداد خویش دریافت و استمداد همت از ارواح بزرگان نمود و یک هفته
در احمد آباد توقف و تشریف شریف در آنجا داشت بعد از آن متوجه محمد آباد شد ؎

عزیمت سلطان بطرف مالوه بجهت دفع کفار و رسیدن تا قصبهٔ دمار و مراجعت نمودن از آنجا

مخبران ذوالاخبار و ناقلان آثار چنین روایت کنند که در ماه شوال سنه ۹۱۸ ثمان عشر
و تسعمایه از محمد آباد بعزیمت دفع کفار و حمایت مسلمانان دیندار بصوب مالوه کوچ فرمود و در قصبهٔ
کودهره چند روز توقف نمود تا لشکر جمع شود که در این اثنا خبر رسید که عین الملک مقطع شهر
نهرواله عرف پٹن متوجه ملازمت شده بود که راجه ایدر بهیم بن بهان خروج کرده اطراف
آب سابهر را در خلل آورده و عین الملک از برائی دفع او لشکر بصوب ایدر کشیده و دست نهب
و غارت ولایت ایدر کشاده چون لسبه کرهی ایدر رسید راجه ایدر جمعیت کثیر آورده جنگ کردند
و عبد الملک برادر عین الملک بدرجۂ شهادت رسید و عین الملک هزیمت خورده بپٹن آمد
سلطان عنان عزیمت را از طرف مالوه انعطاف داشته بسمت ایدر متوجه شد و از آنجا بکوچ

متواتر بمقام موراسه رسید و از موراسه افواج بر سر راجه ایدر تعیین نمود تا ولایتش را نهب و
تاراج نمایند و راجه ایدر گریخته بکوهستان در آمد روز چهارم سلطان از موراسه کوچ کرده قبه
بارگاه در سواد ایدر را فراخت و حکم کرد که بتخانها و خانهای راجه و راجپوتان منهدم سازند که نام و نشان
بتخانه و خانه در این ویرانه نماند و کان ذالک فی سنه تسع عشر و تسعمایه ۹۱۹ و چون راجه ایدر این
احوال معلوم کرد التجا بملک کوبی که زناردار بود و از جمله وزرائی سلطان آورد ملک کوبی گناه
او را از سلطان بخشانید چون سلطان داعیه تنبیه کفار مالوه داشت از گناه او درگذشت
و پیشکش معتد به گرفته مراجعت نمود باز بگودهره تشریف آورده از آنجا سکندر خان شاهزاده
را به محمد آباد فرستاد و خود متوجه مالوه شد چون بقصبه دهود رسید حکم بعمارت قلعه کرد و از
آنجا کوچ فرمود و چون از تنگ دیوله که بغایت قلب است گذر کرد در آن منزل سه روز مقام
فرمود و صفدر خان را بتهانه داری آنجا نصب کرد تا در جریان راه خلل نرود و در آن مقام بسپر
مقدم قصبه دهار که از مضافات مالوه است آمده ملازمت نمود و امان طلبید سلطان قوام الملک
سارنگ را با امیری چند بقصبه دهار فرستاد تا اهل قصبه را امان داده استمالت نمایند
در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود بن ناصر الدین و میدنی رائی بطرف چندیری رفته اند بتقریب
آنکه سلطان محمد برادر خرد سلطان محمود بعد از هزیمت که قبل از این مذکور شد پناه بسلطان
سکندر لودی برده و از سلطان سکندر کمک گرفته آمده بعضی ولایت چندیری را در
قبض و تصرف خود آورده سلطان مظفر فرمود که در این لشکر کشی مقصود من این بود که ملک مالوه
را از سلطان محمود بستانم چرا که او پادشاه مسلمانان است بلکه غرض این داشتم که میدنی رائی و
کفره دیگر را از دور و پیش او دور کرده میان دو برادر صلح دهیم الحال که سلطان محمود را مهمی
پیش آمده به بینیم آخر او بکجا می انجامد بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد عمل خواهیم فرمود حکم

کرد تا قوام الملک از دہار آمد و صفت آہو خانہ دہار کہ از فرمایش غیاث الدین صورت یافتہ بود
بر بہ کرد کہ سلطان را شوق تماشائی آن روی داد و اوراد رہمان مقام گذاشتہ خود با دو
ہزار سوار جرار و یکصد و پنجاہ زنجیر فیل از برائی سیر آہو خانہ عزیمت فرمود و بر کنار حوض دہار
نزول اجلال نمود بعضی از امرا عرض کردند کہ اگر عزیمت بصوب مندو مصمم گردد چہ خوب است
سلطان گفت خانہ رابی صاحب دیدن لطافت ندارد نماز دیگر آن روز بزیارت شیخ کمال
و شیخ عبد اللہ چنگال کہ در حوالی قصبۂ دہار آسودہ اند اقدام نمود و اہل شہر از کہ تا مہ برآمدہ ملازمت
سلطان نمودند و زبان بدعا و ثنائی سلطان کشودند و صباح آن نظام الملک و رضی الملک
و اختیار الملک و ملک حمین المخاطب بہ محافظ خان و سیف خان را حکم شد کہ محلہای
موضع دلاورہ و آہو خانۂ آنجا را سیر کردہ درہمان روز برگشتہ بیایند تا معلوم شود کہ چہ طور جائیست
و خود بتماشائی آہو خانۂ دہار قدم رنجہ فرمود چون بیگہ شد و امرا نیامدند فرمود کہ چون است
ما نیز سیر دلاورہ کنیم و متوجہ سمت دلاورہ شد امرا را آنجا نیافت الف خان عرض کرد کہ
نظام الملک شاید بموضع نعلچہ رفتہ باشد برائی دیدن برادر خود خود را ایسنگہ نام کہ متوطن
آنجاست سلطان سیر محلہای دلاورہ نمودہ مراجعت بدہار فرمود بعد از نماز شام خبر رسید کہ
نظام الملک فتح کردہ می آید سلطان فرمود فتح کجا گفتند در محلیکہ نظام الملک از نعلچہ متوجہ اینصوب
شد کافران کہ بالائی قلعہ مندو بودند فرود آمدہ تعاقب نمودند او برگشتہ جنگ کرد چہل
نفر از کافران کشتہ شدند و دیگران گریختہ بالائی قلعہ برآمدند نظام الملک مظفر و منصور متوجہ
ملازمت گردید سلطان در غضب رفت و نظام الملک را سقط گفت کہ چرا بی حکم ما آنجا رفت
اگر واقعہ روئی میداد باعث ادبار و انفعال او میشد القصہ روز سوم سلطان از دہار بار دو تشریف
آورد و از آنجا عزیمت بدار الملک خویش فرمود و صاحب تاریخ بہادر شاہی آوردہ کہ این ماجرا

را بعد از مشاهده و معاینه نوشتیم که در این یورش حلقه کش رکاب سلطانی بودم القصه سلطان مراجعت نموده به محمد آباد آمد بعد از آن در سنه ۹۲۰ عشرین وتسعمایه بعرض رسید که رایمل برادر زاده راو بهیم راجه ایدر بعد از مردن راجه مذکور بحمایت رانا سانکا راجه چیتور بهارمل بن بهیم را از ایدر بر آورده خود قابض و متصرف گشته سلطان را خوش نیامده فرمود که بهیم باجازت ما متصرف ایدر بوده رانا را چه مجال که بحمایت او رایمل در آید و شنید و نظام الملک مقطع احمد نگر فرمان صادر شد که رایمل را از ایدر بر آورده بهارمل پسر بهیم سپارد بعد از آن خود به احمد نگر عزیمت فرمود و باز از آنجا به احمد آباد تشریف آورده و در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین وتسعمایه رایمل با فوج سلطان جنگ وجدل میکرد گاهی غالب و اغلب مغلوب میگشت القصه ایام برشگال را سلطان در احمد آباد به عیش و کامرانی میگذرانید و در این اثنا امرائی مالوه مثل حبیب خان و شیخ چاند وغیره از ترس مندلی رائے گریخته بخدمت سلطان آمدند و احوال اهل مندو را بعرض رسانیدند که در شهر مندو آئین دین اسلام برطرف شده و مندلی رائی اکثر مردم معتبر را بقتل آورده و بعضی گریخته جلا وطن شده آواره گشتند امروز و فردا است که سلطان محمود را میکشد یا میل میکشد و محبوس میدارد سلطان از استماع تغلب کفار عزم جزم کرد که انشاالله تعالی بعد از برشگال متوجه مندو شویم و دمار از روزگار مندلی رائی بر آوریم و آئین دین اسلام را تازه کنیم

کیفیت آمدن سلطان محمود خلجی در گجرات و خبر یافتن سلطان مظفر و لشکر کشیدن بطرف مندو و فتح یافتن بر کفار لعین و بدل نمودن ملک مالوه و قلعه مندو را بسلطان محمود

ومراجعت نمودن با حصول مقصود بتائید رب الودود

راویان اخبار وناقلان آثار چنین اخبار مینمایند که چون سلطان محمود دید که ولایت وخزانه وتمام
حکومت بدست مندلی رائی افتاد وبجود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نماند خواست که از مندو
انتقال نماید بهبهانهٔ شکار برآمد وچند روز خود را بشغل شکار مشغول ساخت روزی از صبح تا شام
در شکار اسپ تازی گرد هندوان که بطریق موکلی همراه او بودند از کوفت شکار بخواب رفتند
وحال آنکه گرد وپیش سلطان غیر از مخصوصان مندلی رائی دیگری نبوده اگر آب می آوردند
هندو بوداگر طعام می آوردند هندو بود حتی خدمتگار ودربان همه هندو بود از آن جمله کُشنا
نام راجپوتی بود ساکن قصبهٔ کهرل چون او از زمینداران مالوه بود نسبت به راجپوتان دیگر خدمت
باخلاص میکرد سلطان به او گفت کشنا من بسیار عاجز شده ام میتوانی دو اسپ از پایگاه آورده مرا
بطرف گجرات رهبری کن که من پیش سلطان مظفر بروم وازانجا کومک گرفته این حرام زاده را بسزا
رسانم اگر این خدمت راتوانی بتقدیم رسانید انشاءالله تعالی بعنایت جزیله سرافراز خواهی شد کُشنا
قبول کرد وبوقت نیم شب دو اسپ از طویلهٔ خاصهٔ سلطان آورد وبر یک اسپ خود سوار شد وبر اسپ
دیگر حرم محترم که احب زوجات بود اسمهارانی کناگرا را سوار کرد کشنا در پیش در آمده رو بسوی گجرات
نهادند ونصف شب وتمام روز راه طی کرده بموضع رهوکره که سرحد ولایت گجرات است رسید چون اسپان
بیطاقت شده بودند در سواد موضع نهکور زیر درختی فرود آمدند روز دیگر این خبر بقیصر خان مقطع قصبهٔ دهود که از نهکور
ده کروه است رسید قیصر خان بخدمت سلطان آمد وتعظیم شاهانه بجا آورد وکمر خدمت بسته بایستاد وآنچه ما یحتاج بود مهیا
ساخت وهمانساعت شترسوار جلد را بخدمت سلطان فرستاد وازمقدم سلطان محمود بنوعیکه مشاهده کرده بود خبر داد
سلطان خوش دل شده فی الحال اسپان تازی نژاد بازین ولجام طلا ومرصع وفیلان کوه شکوه باجلهای مخمل وزربفت

ولباسهای شاهانه وخیمهای پادشاهانه وکنیزکان خوب خصال وغلامان فرخنده تمثال باخزانه
وکارخانه مصحوب امرائی نامدار روانه ساخت ونوشت مقدم ایشان بدوستان راحت
بخش آمد وبدشمنان محنت افزا متعاقب رایات فتح آیات بجوار منزل شریف رسیده
دانند انشاالله تعالی ومار از روزگار هنود مردود حرام نمک برآورده قلعهٔ مندو را باملک ماوه تسلیم
بلازمان ایشان نمائیم چون لشکر قریب رسید سلطان محمود استقبال نموده تمام امرا حسب الحکم از اسپ
فرود آمده پابوسی نمودند وهمانساعت بارگاه عالی وسراپردهائی سرخ باتمام کارخانهای پادشاهانه بر
سرپاکردند سلطان خرم وشادمان درسراپرده نزول فرمود وامرا گرد برگرد بارگاه سلطان فرود آمدند
تمام سلسلهٔ پادشاهی مهیا شد چون جاسوسان مندلی رای این حال مشاهده نمودند حقیقت را باو باز
گفتند وزلزله درنهاد کفار برگشته روزگار افتاد القصه بعد از ارسال امرا روز دویم که روز پنجشنبه
چهارم ذیقعده سنه ۹۲۳ ثلث وعشرین وتسعمایه بود سلطان مظفر بنیت غزا پای دولت در رکاب
سعادت درآورده مصنف بهادرشاهی می آورد که چون سلطان عزم مند وبصورت جزم مقرر
فرمود اکابر واشراف بموجب فرمان سلطان بختم کلام ربانی مشغول شدند وسلطان نیز جزوی
از کلام الله طلب نموده تفال بختم آن درخاطر عاطر اختیار کرد وختم آن جزو بدین آیه بود
فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ
بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ تِلْكَ آيَاتُ اللهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ
بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بعد از ختم کلام ربانی سلطان باعتقاد آیهٔ مذکور را متمسک فتح ساخته از محمدآباد
کوچ فرمود روز پنجشنبه یازدهم ماه مذکور بعد از قطع مسافت سه منزل وقصبه کودهره نزول اجلال فرمود
وروز یکشنبه بیست ویکم شهر مذکور شاهزاده سکندرخان را روانه محمدآباد فرمود وشاهزاده لطیف خان
وبهادرخان را همراه خود گرفته کوچ بطرف مظفرآباد فرمود روز شنبه بیست وهفتم ماه مذکور موضع بهکوره را

بدولت و اقبال وسعادت مضرب خیام ومرکب اعلام ساخت وروز چہارشنبہ نہم ماہ
ذیحجہ درمقام مذکور خبر رسید کہ سلطان سکندر پادشاہ دہلی ودیعت حیات سپرد و پسر
او سلطان ابراہیم بر تخت نشست ور منزل مذکور توقف نمودہ رسم زیارت متعارف بجا آورد
روز چہارشنبہ یازدہم ماہ مذکور عزیمت نمودہ شب درمیان موضع دہنی کانو منزل نمود وروز
چہاردہم ماہ مسطور موضع دیولہ را مضرب خیام نصرت مقام ساخت وروز پانزدہم ماہ بسلطان محمود
ملاقات نمود بطریق پادشاہان دیندار مرحمت شعار کہ بہ پادشاہ نامدار ملاقات نمایند بعد از آن
بہ مرتبہ استمالت نمود کہ سلطان محمود از گردش روزگار واز رنج ومحنت راہ واز کلفت سلوک بخواب
بیاسود وروز ہژدہم ماہ رایات ظفر آیات روئی بدہار آورد ومندلی رائی کہ در دہار بخیال جنگ
ومقابلہ ایستادہ بود دگر بخیہ باو چین رفت پتہورا و وبہیم کرن وشادیخان وبدن وکانکو واوکرسین کہ
عمدہ لشکر او بودند بجہت قلعہ داری مندو فرستاد وروز بیست ویکم سلطان باعساکر نصرت
لوا حوالی قلعہ مندو را مضرب خیام ساخت ومورچلہا تعیین نمود وقیصر خان را نامزد دروازہ دہلی فرمود
وملک عماد الملک را بدروازہ دیگر تعیین فرمود وقلعہ را گرد بگرد محاصرہ فرمود درین اثنا مندلی رائی
باہل قلعہ گفتہ فرستاد کہ شما با سلطان طرح صلح درمیان آوردہ مہلت یکماہ طلبید کہ قلعہ را
خالی میکنیم تا آن زمان از پیش رانا آنقدر لشکر بیاورم کہ سلطان مظفر قلعہ را بیجنگ گذاشتہ
رو بگجرات نہد کفار روباہ بازی پیش آوردہ روز جمعہ بیست وپنجم کہ روز سوم از محاصرہ بود پتہورا و
چند نفر از اقربائی خویش ومتاعیکہ لایق پیشکش بود پیش قیصر خان وخداوندخان فرستادو
مہلت طلبید تا فرزندان خود را بیرون آوردہ قلعہ را تسلیم ملازمان سلطان نمائیم قیصر خان و
خداوندخان آنہا را بخدمت سلطان آوردند سلطان امان داد مہلت یکماہ مقرر کرد کفار
بظاہر شروع بسامان برآوردن نمودند وپنہانی بمندلی رائی نوشتند کہ آنچہ ارادہ شما بود ہمچنان

کرده شد الحال آنچه توانید تقصیر نکنید مندلیرائی پیش رانا رفت وگفت که در هندوستان میان ما از تو دیگر کلان تری نیست در این وقت اگر امداد قوم خود نکنی دیگر کی خواهی کرد و چند فیل نامی را از فیلان سلطان محمود و جواهر قیمتی از خزانهٔ سلطان که پیش خود داشت بشرط کومک قبول نمود که برانا بد پدر رانا با خود گفت که تا سارنگ پور همراه بروم و فیل و جواهر از او بستانم بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد چنان کنم رانا با لشکر گران بسمت سارنگ پور که شهری از مضافات ولایت مالوه هست بر پنجاه کروهی مندو روان شد چون این خبر بسلطان رسید بر حیلهٔ و مکر اهل قلعه اطلاع یافت عادلخان آسیری و ملک قوام سارنگ را با امرائی شجاعت شعار و مردان جلادت آثار بر سر رانا تعیین نمود و لشکر را حکم کرد که باز محاصرهٔ قلعه نمایند و سعی و کوشش بیشتر از بیشتر نمایند سپاه در این مرتبه چنان داد سعی و مردانگی دادند که روز سوم دوم ماه صفر فتح قلعه نمودند و کافر بسیاری بقتل آمدند میگویند که آنچه در شمار آمد عدد مقتولان کفار نوزده هزار بوده مولف بهادر شاهی مینویسد که چهل هزار بودند و پنجاه و هفت نفر مردم نامدار والله اعلم بالصواب و اسامی کفار اینست پتهورا اودی کرن و کان دیو و عجایب دیو و غازیخان و شادیخان و رتن چند و مانک چند و بهادر خان و دولت خان و الهی چند و کبرت چند و دودن گرسی و کانکو و بکرم سی و ملیخان و رانجگت و دهرم سنگه و بهانسنگه و جیب سنگه و فتح خان و پسران او و پسران دونگرسی و کاکرما و غیره و کان ذالک فی سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمایه چنانچه از مجموع حروف مصرع آخر این قطعه مستفاد میگردد

قطعه

مظفر شاه کرده فتح مندو	که اوّل تختگاهش دهار باشد
اگر پرسند از تاریخ فتحش	پریشانی همه کفار باشد

و از این مصرع نیز

مصرع

قد فتح المند و سلطاننا

از خدمت سید جلال منور الملک بخاری و ملک ملا ایک صفائی ملک محمود آورده اند که اکثر کفار
را در این غزا رجال الغیب کشتند نفائی ملک مذکور در این فتح همراه سلطان بود و از او نقل میکردند
که بعد از آنکه کفار شکست یافتند و دروازها مفتوح شد ما چندی باتفاق بالائی قلعه برآمدیم و سیر
حویلیها میکردیم و هر جا کافر حربی می یافتیم بکشتن بر می شتافتیم اتفاقاً بر یک حویلی رسیدیم که
درش را از اندرون بسته بودند گمان بردیم که کافران در خانه خواهند بود درش را شکسته
درآمدیم خالی یافتیم پس خانهٔ داشت بر در آن رفتیم و گفتیم شاید در اندرون باشند الله الله گفته
درآمدیم دیدیم قریب چهل پنجاه نفر کافر مقتول افتاده اند چنانچه از تن سرهائی آنها جدا است
و یکی از آنها رمقی داشت از احوال استفسار نمودیم گفت از ترس جان در ته خانه درآمدیم ناگاه
پنج و ستی با شمشیر برهنی پیدا شد و همه ما را کشت و سر از تن جدا کرد بعد از زمانی او نیز جان
بخازنان دوزخ سپرد نقلست که هم در آن روز کافری از پیش غازی گریزان شد غازی دنبال
کرد هر گاه باو میرسید و میخواست که نیزه بجلاند خفتانش از طرف پشت چاک میشود و غازی تعجب
میکرد و دست خود باز میداشت چند نوبت همین معامله دید غازی دست باز کشید ناگاه اسپ
آن کافر سکندری خورد و بیفتاد خاری سیخ مثال بر سینه اش خلید و از طرف پشت سر کرد غازی
حیران شده بر قدرت خدا ثنا گفت القصه چون سلطان مظفر و منصور ببالائی قلعه برآمد بعضی دولت
خواهان عرض کردند که مثل ملک مالوه که در وسعت زیاده از ملک گجرات است و بچنین تردد و مشقت
بدست افتاده باشد که قریب ده هزار سوار نامی بدرجهٔ شهادت رسیده باشند بسلطان محمود
گذاشتن معنی ندارد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی

بمجرد استماع این قول از قلعه فرود آمده بسلطان محمود گفت که اهتمام کنند که هیچکس از مردم ما بالائی قلعه نگذارند سلطان محمود گفت که دولت بیغمی و گنج طرب هرچه داریم همین دولت است ملک و مال همه از طفیل این حضرت است اگرچند روز بالائی قلعه توقف نمایند باعث افتخار منت سلطان گفت انشاالله تعالی روز سوم مهمان شما خواهیم شد الحال مصلحت در این است هرچند سلطان محمود مبالغه نمود قبول نفرمودند میگویند بعد از مرور ایام بعضی از مقربان استفسار از سبب سرعت نزول از قلعه نمودند فرمودند مردم بجد بودند که قلعه را بسلطان محمود نباید داد و حال آنکه من غزا را محض از برای خدا کرده بودم ترسیدم که خطرۂ فاسد مباد او در خلوص نیت من راه یابد فی الحال روانه گشتم و راه خطرۂ فاسد بربستم در این امر منت بر سلطان محمود نیست بلکه منت سلطان محمود بر من است که از طفیل او باین سعادت رسیدم کیفیت کمر مرصع که بسبب غفلت جامدار و تندی کردن توسن بدست خلیل خان افتاده بود این صورت دارد که چون سلطان قطب الدین بن سلطان محمد سلطان محمود خلجی را در کبیر پنج شکست داد و قتل و کشش بنوعی کرد که مافوق آن متصور نباشد اتفاقاً در آن گیر و دار قیامت آثار اسپ جامدار سلطان قطب الدین که کمر مرصع تحویل او بود خود در الغنیم رسانید و چندان تندی نمود که جامدار از اسپ بیفتاد و بدست مردم غنیم گرفتار شد کمر را از او گرفته بسلطان محمود دادند آن کمر بند در خزانۂ سلطان مالوه بود در این وقت که فتح قلعۂ مندو بزور بازوی سلطان مظفر میسر شد سلطان محمود آن کمر بند را المصحوب پسر خود که از قید کفار روز فتح قلعه آزادی یافته بود با شمشیر و اسپ مناسب بخدمت سلطان مظفر فرستاد والتماس عوت نمود سلطان قبول فرموده پسر را باعزاز و اکرام و انعام وداع نمود سلطان محمود اهل شهر را از روی خوشحالی فرمود تا شهر را آئینه بندی کردند و محلات را صفا داده بساط پادشاهانه

انداختند میگویند سلطان محمود در مجلس آرائی چنان کوشیده بود که فوق آن متصور نبود و بتاریخ
یازدهم صفر بموجب وعده عزیمت بالائی قلعه نمود و اهل قلعه مند و از خرد و بزرگ حتی عورات بر دیوار ها و
بالاخانها بر آمده تماشا میکردند و دعا و ثنائی سلطان بر زبان می آوردند سلطان محمود در مهمان داری
تکلف بسیار نموده و تواضع بی نهایت بجائی آورده بعد از فراغ از طعام سلطان را بسیر محلات دلالت
نمود ناگاه در حویلی رسیدند که در میان آن کعبه وار خانهٔ عمارت یافته بود منقش و مُطلّا و گرداگرد آن حجرها
چون سلطان بر صفحهٔ آن قدم نهاد حرمهای سُلطان محمود خود را آراسته و پیراسته یکمرتبه در هائی آن
حجرها کشاده مثل حور و پری جلوه گر شدند میگویند سلطان محمود ده هزار عورت صاحب جمال در
حرم خود داشت سلاطین مند و در عیش و فراغت کار بجائی رسانیده بودند که بالاتر از آن متصور نباشد
علی الخصوص سلطان غیاث الدّین چنانچه احوال هم کسیکه افراط در عیش و کامرانی مینماید میگویند فلانی
در عیش و کامرانی سلطان غیاث الدّین ثانیست از جهت آنکه امریکه از وی بوی غم آید یا شایبه
دلگیری روی نماید حکم نبود که کسی بهرهٔ آن پیش سلطان کشاید میگویند در تمام مدّت سلطنت
او دو بار واقعهٔ غم و اندوه بعرضش رسیده بود یکی آنکه چون دامادش فوت شد دخترش را ملبس
بلباس سفید ساخته بنظر سلطان در آوردند چون چشم سلطان بروی افتاد گفت شاید شوهرش
مرده چه رسم اهل هند است که چون شوهر عورتی بمیرد لباس رنگین نمیپوشد دیگر چون افواج سلطان
بهلول لودی بعضی پرگنات سرکار چندیری را تاختند ناضرور شد که اینواقعه را بعرض رسانند
و قدرت عرض این نداشتند که مکروه را بصراحت بیان نمایند لطایفه بهانڈان گفتند که خود را
بصورت افغانان آراسته نام آن پرگنات را بزبان آورده دست بتاراج اموال کشایند هم
چنان کردند فرمود مگر مقطع چندیری مرده است که انتقام پرگنات ولایت خود را از پرگنات
ولایت افغانان نمیکشد القصّه حرمهای سلطان محمود با طبقهای جواهر و زر از برائی نثار سلطان

منظفر مانند طاوسهای بهشتی پیدا شدند ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت

حوران بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان بتعجّب کف خود بر کف زد

چون چشم سلطان مظفر بر جمال ایشان افتاد سر پائین کرد و گفت نظارهٔ نامحرمان موجب وبال است
سلطان محمود گفت این همه مملوک منند و من کرم خرید سلطانم اَلْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهٖ كَانَ
لِمَوْلَاهُ بر این وجه حلال است همه پیشکش سلطانند سلطان گفت بشما ارزانی باشد بفرمائید که در پرده
شوند بیک اشارت سلطان محمود مثل پری از نظر مستور گشتند سلطان بیرون آمد آن روز و آن شب
مهمان سلطان محمود بود بعد از نماز پیشین روز دیگر وداع کرد و سلطان محمود پیشکش فاخره وافر و
اسپان تازی و ترکی و فیلان کوه پیکر و اقمشه رنگ برنگ و جواهر گوناگون گذرانید میگویند در
محلیکه سلطان محمود از مندو بطریقی که مذکور گشت برآمده پناه بسلطان مظفر آورد مندلی رائی در اخراجات
حرم سرکار سلطانی هیچ تغییر نداد آنچه از جنس پارچه و بوی خوش و نقد معین بود بیقصور میرسانید
و زر و زیوریکه پیش ایشان بود بحال خود گذاشت و روزی یکمرتبه بدربار می آمد و دعا میرسانید و عرض میکرد
که از من خلاف دولت خواهی امری بوقوع نیامده که سلطان رنجش فرموده انتقال نموده اند شما
عرضداشت کنید که از ملک خویش خبردار شوند و منصب وزارت بدیگری تفویض نمایند من کفش
برداری میکنم از این مقدمات عرض میکرد و میرفت ضابطهٔ احتیاط حرم بنوعیکه در حضور سلطان قرار
یافته بود بهمان طور خواجه سرایان مرعی میداشتند القصه روز فتح شادیخان و کانکو از جملهٔ عمدهای اهل
قلعه بود ند کشته شدند و همین دو پدن از راه دریچه برآمده پیش مندلی رائی رفتند و هیبت کشاکش
در دل اهل قلعه آنچنان جای کرده بود که کلمهٔ چند هونکی از احوال اهل قلعه پیش مندلی رائی گفت و آب
طلبید بمجرد آب خوردن بیفتاد و بمرد از مشاهدهٔ اینحال مرغ روح از قالب مندلی رائی ورانا پرید مندلی رائی

گفت کہ خویش و تبار ما ہمہ روی بعدم نہادند و زن و فرزند ما در بند مسلمانان افتادہ اند حالا زندگی ما بچکار می آید خواست کہ خود را بکشد رانا مانع آمد و او را ہمراہ خود گرفتہ بچیتور روی نہاد میگویند کہ در یک شب سی و ہفت کروہ راہ رفتہ منزل کرد و عادلخان از منزل و بال پور کہ پانزدہ کروہی مندو واقع است خبر فرار رانا را بسلطان عرضہ داشت کرد و رخصت طلبید کہ اگر حکم شود تعاقب نمایم سلطنت پناہ مصلحت در تعاقب ندیدہ عادلخان را نزد خود طلبید و خود بسمت دار الملک خویش عزیمت نمود تا مقام دیولہ سلطان محمود ہمراہ بود از آنجا آصف خان را با امیری چند بکومک سلطان محمود تعیین فرمودہ وداع نمود و عادل خان آسیر را نیز در ہمین منزل رخصت کرد تا بسمت آسیر و برہان پور برود و خود بدولت و اقبال از آنجا باید تشریف آورند و چند روز در انجا بسبب شکار توقف فرمود و از آنجا بہ محمد آباد تشریف آورد و ہوائی تابستان و برشکال را در دار الملک خویش بعیش و طرب گذرانید و سپاہ از مشقت راہ بیاسود بعد از آن در سنہ ۹۲۵ خمس و عشرین و تسعمایہ خبر رسید کہ سلطان محمود بر سر کاکرون رفتہ بود ہمگیرن کہ ذکر او بالا گذشت متصرف آنمقام بود در جنگ بدست سلطان افتاد سلطان او را بکشت از این جہت رانا لشکر بسیار جمع کردہ بجنگ سلطان محمود قدم نہاد و جنگی عظیم واقع شد عاقبت الامر سلطان زخمی بدست رانا افتاد و لشکر او نہزیمت خوردہ مسلمانان بسیار بدرجۂ شہادت رسیدند از استماع این واقعہ سلطان متفکر شد و بجہت حراست قلعہ لشکر فرستاد از استماع این خبر رانا برگشت و بچیتور رفت کہ جائی نشیمن او بود میگویند چون سلطان محمود زخمی در میدان افتاد لشکر قبل داشتہ بر رانا خبر دادند رانا خود آمدہ باعزاز تمام سلطان را در پالکی انداختہ بچیتور برد و از ترس پادشاہان کہ در جوار ولایت مندو بودند مثل سلطان ابراہیم لودی پادشاہ دہلی و سلطان مظفر پادشاہ گجرات و غیرہما بسلطان محمود ملایمت بسیار کرد چون زخمہائی سلطان بہ شد بہ اسرار تمام چند منزل خود بمشایعت آمدہ وداع

نمود و پسر سلطان را بطریق گرو در پیش خود نگاه داشت تا سلطان در انتقام نشود و سلطان
محمود و بمند و آمد القصه در سنه مذکور سلطان مظفر از محمد آباد باید تشریف آوردند و چندگاه در
نخچیرگاه شکار کردند و ملک نصرت الملک را که حواله دار اید بود تغیر داده ملک حسین المخاطب
بنظام خان را که در شجاعت و جلادت رستم زمان بود نصب فرمودند و خود بشهر احمد آباد تشریف
آوردند و وزرا از این معامله اظهار ناخوشی نمودند سلطان گفت که من استاد شما بهم رسانیده ام
اضطراب فایده ندارد از این جهت وزرا معاند شده در شکست نظام میکوشیدند القصه در سنه ۹۲۶
ست و عشرین و تسعمایه بتقریب بادفروشی در مجلس نظام خان گفت که مثل اناد رزین هندام و زراجه در هندوستان
نیست و حمایت رایمل میسنماید از اینکه شما چندگاه در اید ر باشید اید ر از دست رایمل نخواهد رفت
نظام خان گفت چه سگ باشد که تواند حمایت رایمل کرد اینکه من نشسته ام اگر مرد است چرا نمی آید
گفت عنقریب است که می آید گفت اگر نیاید سگ باشد بلکه سگ را آورده بر بست و گفت اگر
رانا نیاید مثل این سگ است بادفروش برخاست و پیش رانا رفت و قصه را باز گفت رانا چون
مار بر خود پیچید و همان زمان چادر بیرون کشید و بکوچ متواتر بقصبه سروهی رسید از استماع این خبر
سلطان خواست که کومک بفرستد پیشوایان سلطان که با نظام خان طریق عناد داشتند بعرض
رسانیدند که رانا چه قدرت دارد که متعرض بندگان سلطان شود و قاصد آن خبر آوردند که رانا برگشت
و بچتور رفت و این خبر در آن وقت مطابق واقع بود سلطان قوام الملک را بحراست شهر
احمد آباد گذاشته خود به محمد آباد رفت و رانا از راه برگشت و متوجه ولایت باگر که مشرق رویه ولایت اید ر
واقع است گشت این حقیقت را نظام خان بسلطان عرضه داشت نمود که رانا با چهل هزار
سوار و بولایت باگر آورده اراده آن دارد که بر سر اید ر درآید و تعینات در اید ر همگی پنجهزار سوار
هستند و از آن جمله اکثر نیز به احمد آباد رفته اند چون واجب بود بعرض رسانید و زرا بر عم نظام خان این

عریضه را بنظر سلطان نرسانیدند بزرگان گفته اند پیشوایان کینه پیشه و عناد اندیشه چه سلسلها
که بباد نداد ند و چه سرها که در معرض تلف ننهادند این بیت مستشهد بحالست

بیت

رشحهٔ کلک عوانان گرچه بس مستحسن است کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم

وصاحب حکم باید که امتیاز دهد و چنین کسانرا در خدمت پیشوا نفرماید القصه در فرستادن کومک
اهمال رفت رانا بسرعت بر سر ایدر آمد نظام خان که در این ایام بخطاب مبارز الملک سرافراز شده بود
قرار داد که فردا جنگ سکنیم مخصوصان و گماشتند و گفتند که رانا با چهل هزار سوار است و ما نهصد سوار
با او جنگ کنیم بحساب است در این امر مهم سلطان بر هم میخورد و باعث بدنامی سرکار میگردد
هر چند رد و بدل میکردند مبارز خان از حرف خود بر نمیگشت آخر الامر بعد از سعی بسیار چنین قرار
یافت که احمد نگر برویم و قلعه احمد نگر را مضبوط کرده جنگ توپ و تفنگ بکنیم تا آن زمان که کومک
برسد بعد از آن بجنگ صف اقدام نمائیم غرض که مبارز الملک را خواهی نخواهی گرفته متوجه احمد نگر شدند اما
صد نفر سوار سلحدار که بسلحداری سلطان منسوب بودند قرار شهادت با همدیگر داده در ایدر ماندند بنوعیکه
مبارز الملک از این حال خبردار نشد چون رانا با ایدر آمد بر آمده جنگ کردند و همه بدرجهٔ شهادت رسیدند
و عمدهٔ ایشان ملک بخن او تهریه بود باعث این واقعه اینکه وزرا ملک بخن گفته بودند که ملک کاری میتوانی
کرد که وقوع آن به مبارز الملک باز نرسد گی آرد میگویند باد فروشی دیگر در مدح مبارز الملک
شعری گفته بود مضمون آنکه لشکر رانا مثل کلنگ بودند و لشکر مبارز الملک باز وقتیکه رانا نزدیک
ایدر رسید بآن باد فروش گفت که کجا رفتند آن شاهبازان که تو گفته بودی که در این اثنا جوانان بر آمده
تا خستند مردمی که پیش پیش میرفتند گریزان شدند باد فروش گفت که اینک آمدند آن شاهبازان
که من گفته بودم القصه در راه مبارز الملک با خضر خان و اسد الملک و غازیخان و شجاع الملک و سیف خان

که از احمد نگر می آمدند ملاقات کرد ایشان بمبارز الملک گفتند که شما را بایستی در اید ر بودن ما
هم در اید ر خود را رسانیده بودیم و باتفاق با رانا جنگ میکردیم فردا که رانا بر سر احمد نگر بیاید این
را بر خود قرار نخواهیم داد که ازاین کافر ترسیده حصاری شویم البته در میدان جنگ خواهیم کرد
پس بر این تقدیر جنگ ما در اید ر بهتر بود مبارز الملک گفت یاران چنین صلاح دیدند که به احمد نگر
باید رفت و الآن بر این راضی نبودم الحال صلاح صلاح شما است ما نیز بر آنیم چون قریب به احمد نگر ملاقات
شده بود به احمد نگر آمدند علی الصباح مسلح شده و فوج بسته بیرون آمدند و ایستادند همگی
هزار و دویست سوار بودند و هزار پیاده تفنگچی در لشکر اسلام بشمار آمده القصه یکپر و نگذشته بود که افواج
رانا از هر طرف مثل کوه نمایان گشت از جمله هزار و دویست سوار و هزار پیاده از همراهان مبارز الملک
و از ملازمان امرائی دیگر چهار صد سوار خود را بشهادت قرار دادند و قدم در پیش نهاده الله الله گویان و
مبارز جویان بمیدان در آمدند و حمله بر مقدم غنیم آورده بضرب شمشیر مقدمه را بر داشتند و بر التمش
زدند و التمش را نیز هزیمت داده مقدار بیست هزار سوار را در پیش انداخته تا یک کروه راه زده و کوفته بردند
چنانچه از نظر فوجی که در عقب بود غایب شدند آنها چنین دانستند که همه اینها بدرجهٔ شهادت رسیدند
و یکی از اینها بر نیامده بغنیم پشت داده راه احمد نگر پیش گرفتند القصه چون غازیان شهادت طلب
هراول را بر التمش آوردند و التمش را نیز شکست دادند در این کارزار غازیخان و ارادت خان و سلطان
شه که عمده و لاوران این معرکه بودند زخمی و بسیاری از غازیان بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی
در میدان زخمی افتادند کم کسی ماند که زخمی نشد مخصوصان مبارز خان دیدند که سر بکوه زدن
غیر آنکه سر شکنند و بکوه شکنی نمیرسد جلوس را گرفته خواهی نخواهی از معرکه بر آورده رو بسوی قلعهٔ احمد نگر
نهادند باعتقاد آنکه قلعه بدست قلعه داران خواهد بود چون بدروازهٔ قلعه رسیدند دیدند که قلعه داران
پیش از رسیدن ایشان قلعه را گذاشته رفته اند مبارز الملک و صفدر خان بصوب قصبهٔ بره‌هنی

که ده کروهی احمد آباد است روان شدند اما راه راست گذاشته راه دیگر اختیار کردند و اسد الملک
وغیره براه راست افتادند کفار تعاقب نموده به اسد الملک رسیدند اسد الملک برگشته جنگ
کرده و باهمراهان کشته شدند و فیل و پرتل آنچه بود همه بدست کفار افتاد و رانا در ناحیهٔ قصبهٔ احمد نگر فرود
آمده تمام شهر احمد نگر را تاخت نمود و اهل شهر همه اسیر گشتند شب رانا امرا و وزرائی خود را طلبیده
کنکاش پرسید بعضی گفتند احمد آباد تا اینجا پنجاه کروه راه است ایلغار کرده باید تاخت رانا گفت
که چهار صد سوار مسلمانان ببیست هزار سوار را شکست دادند و هزار سوار نامی را کشتند اگر چهار هزار
جمع شده بجنگ پیش آیند شما در میدان ایشان نستیتید و هرگز از بزرگان ما کسی تا اینجا رسیده
و چنین کاری نکرده اند بهمین اکتفا باید کرد کراسیهای ولایت گجرات که همراه رانا بودند گفتند
اگر بناحیهٔ احمد آباد اقدام نمیفرمایند قصبهٔ بڈنگر قریب است آنرا تاخته مراجعت باید کرد که اهل آن
قصبه همه تجار اند و زر بسیار دارند تا لشکر با غنیمت باز گردد صباح بطرف بڈنگر کوچ کرد چون ساکنان
بڈنگر همه زنار دار بودند جمع شده پیش رانا آمدند و گفتند که ببیست پشت ما در این قصبه گذشته و
کسی بر ما زور نکرده و تعدی ننموده شما پادشاه هندوانید چرا تعدی کنید رانا راضی بتاخت بڈنگر نشده
اما خدمتی گرفته بطرف بیلنگر مخیم گشت شقدار بیلنگر حصاری شده مردم رانا بقلعه چسپیدند تا بنماز شام
قلعه را نگاه داشت در این جنگ و غوغا قصبهٔ بیلنگر نیز بتاراج رفت شب در اردوی رانا زلزله
افتاد که عین الملک و فتح خان مقطع صوبهٔ پٹن آمدند تمام شب لشکر رانا مسلح ماند صباح بیکبار روی
بسوی ایدر نهاد و از ایدر بسوی ولایت خویش رفت القصه تاریخ روز جنگ قوام الملک
حاکم احمد آباد از شهر کمک مبارز الملک بر آمده بموضع ملاد که بر هفت کروه از احمد آباد واقع است
فرود آمده بود و بعضی از لشکریان هزیمت یافته در آنجا رسیدند و گفتند که مبارز الملک و صفدر خان
و غازیخان شهادت یافتند قوام الملک در موضع مذکور توقف نمود و حقیقت را نوشته بخدمت

سلطان

سلطان ارسال داشت روز سوم معلوم شد که مبارز الملک و صفدر خان در حیات اند و در موضع
رونپال من اعمال پرگنه کری فرود آمده اند مؤلف تاریخ بهادر شاهی مینویسد که قوام الملک
این کاتب را پیش مبارز الملک فرستاد که ملک را آورده تا باتفاق تعاقب رانا نمایند من
رفتم و ملک را در موضع ملاد آوردم ملک با قوام الملک ملاقات کرد درین اثنا خبر رسید که رانا
از اید ر بکوچ متواتر روانه چیتور گردید بعد از آن ملک مبارز الملک و این کاتب ملک قوام الملک
را بجائی خود گذاشته به احمد نگر رفتیم بروز شانزدهم بعد از وقوع واقعهٔ شهادت شهدائیکه در میدان
افتاده بودند دفن کردیم و کولیان کانتهه که بجهت بردن غله در احمد نگر آمده بودند از آن جمله شصت
کس را بجهنم فرستادیم و یک شب در احمد نگر ماندیم صباح آن بواسطه نایابی غله برگشته در قصبهٔ
برهنی آمدیم و درین حین خبر رسید که سلطان مظفر عماد الملک و قیصر خان را با لشکر انبوه و
چند فیل مست جنگی بکومک فرستاد آن لشکر در احمد آباد آمد و از شهر بموضع ملاد رسید و با قوام الملک
اتفاق نموده کوچ کرده در موضع برهنی فرود آمدند و از آنجا بسلطان عرضه داشت کردند که رانای لعین
برگشته بجانب چیتور رفت اگر حکم شود بندگان درگاه متوجه چیتور شده در سعی انتقام اقدام نمایند
سلطان در جواب نوشت که الحال هوای برشگال است در احمد نگر گذرانید بعد از آن ما نیز بدولت
و اقبال متوجه تنبیه آن کافر لعین خواهیم شد امرا در احمد نگر آمده قیام نمودند بعد از برشگال سلطان
تمام لشکر را در ماهه ده بیست زیاده کرده یک ساله مواجب سپاه را از نقد از سرکار داده که هر کس
سامان خود کند و خود در ماه شوال سنه مذکور از محمد آباد کوچ فرموده در موضع مالول[۳] بسه کروهی محمد آباد
نزول اجلال نمود و از آنجا بکوچ متواتر با حمد آباد آمده در محلهای کهرهرول که قریب حوض کانکریه بود
نزول کرد درین اثنا ملک ایاز مقطع اقطاع سورتهه با بیست هزار سوار مع توپ و توپچی بسیار آمده
ملازمت نمود و عرض کرد اگر این خدمت به بنده رجوع شود انشاء الله تعالی رانا را زنده گرفته

بخدمت آورد یا بنیاد حیات و را باد فنا سپارد سلطان را طلب ملک ایاز خوش آمد و در ماه

محرم سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمایه از مقام کهمار هول کوچ کرده بموضع هرسول آمده منزل نمود و لشکر

احمد آباد را طلبیده بار دو ملحق ساخت یار ملک ایاز عرض سابق را تکرار کرده سلطان ملک ایاز را خلعت

سر تا پای عنایت فرموده رخصت کرد مؤلف تاریخ بهادر شاهی مینویسد که قریب یک لک سوار

همراه ملک ایاز کرد و صد زنجیر فیل مست و بیست هزار سوار و بیست زنجیر فیل همراه ملک

قوام الملک نموده هر دو فوج را رخصت نمود و ملک ایاز و قوام الملک بقصبه مورا سه آمدند و از موراسه

بموضع رهموله این اعمال ولایت باکره و از آنجا بهر طرف افواج تعیین نموده تا تمام ولایت باکره را نهب و غارت نمایند

بواسطه آنکه راجه باکره نیز در فساد همراه رانا بود و دونگرپور که جائی سکونت راجه باکره بود سوخته با خاک سیاه برابر کردند

و از آنجا براه ساکواره ببانسله آمدند اتفاقاً شجاع الملک و صفدر خان و مجاهد خان در کنار اردو با دو بیست سوار

جرار ایستاده بودند که در این اثنا نزد ایشان شخصی آمد و گفت که راجه بانسله با خویشان مندلی رای

از این جا مد و کروه راه فوج بسته در میان کوهستان ایستاده اند امرائی مذکور با جماعتی که در آنجا حاضر

بودند متوجه آن کوهستان شدند چون قراولان کفار از بلندی دیدند که فوج مسلمانان با مردم معدودی

می آید مقابله نموده بجنگ پیوستند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم اسلام وزید و چهره کفار با خاک مذلت

یکسان گردید و همگی هشت نفر در آن جنگ از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و کافر بسیار در ته تیغ

کشیدند و این خبر در اردو رسیده فوج فوج بمتعاقب سوار شده بیتاختند تا رسیدن افواج قاهره

امرا فتح کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند از مشاهده دلیری مسلمانان کافران مسلوب و

منکوب گردیدند از استماع این خبر مرغ روح از سر رانا بپرید بعد از آن کوچ کرده از گهات کهرجی گذشته

بکوچ متواتر حصار مندسور را که تعلق برانا داشت و از جانب او آسوکرن مل راجپوت در آن بوده آمده

قبل کردند میگویند که آن حصار در غایت استحکام بود و ده گز دیوار داشت از بنیاد تا نصف حصار

از سنگ خاره بود و نصفهٔ دیگر آن خشت پخته از عمارات سلطان هوشنگ والی مندو
بوده رانا نیز از آنطرف با جمعیت بسیار قریب موضع ندیسی که ده کروهی مندوسور
است آمده فرود آمد ملک ایاز گرد قلعه نقبها کشید و ساباطها بر آوردن گرفت امّا
قوام الملک و امرای لشکر با ملک ایاز صورت نفاق پیدا کردند درین اثنا رانا وکلای
خود را پیش ملک فرستاد که از من گناه عظیم صادر شده راه عذر مسدود است اگر شما
کار بکرم فرموده از سر گناه من درگذرید خطی می سپارم که من بعد غیر از خدمت کاری
کار دیگر نکنم فیل و اسپ و بندی آنچه در جنگ احمد نگر بدست من آمده همه را بجنسه بخدمت
میفرستم و سوای این آنچه ایشان مقرر کنند نیز راضی ام درین اثنا سلطان محمود خلجی
نیز از مندو بکمک لشکر سلطان آمده ملحق شده و از قلعه رایسین سلهدی راجپوت پورالاصل
باده هزار سوار برای دیدن ملک ایاز می آمد مندلی رای در میان آمده او را اغوا نموده
پیش رانا برد و جمیع راجهای آن نواحی بکمک رانا آمدند از هر دو جانب لشکر عظیم جمع شد امّا
این مهم بسبب بی اتفاقی امرا چنانچه چشم داشت سلطان مظفر و اولیای دولت بود صورت
نبست قلعه مندسور بدست نیامد ملک ایاز بزعم قوام الملک و موافقان او صلح قبول کرده
قوام الملک راضی نشد و لسلطان محمود گفته فرستاد که اگر سلطان اتفاق نمایند ما در خدمت
ایشان با رانا جنگ کنیم سلطان هم قبول کرده بود امّا چون عمدهٔ سپاه و سردار لشکر
ملک ایاز بود سلطان محمود بواسطه خانه زاد اغماض نمود و ملک ایاز بصلاح سلطان و قوام الملک
با رانا صلح کرده و کوچ نموده که ده پیش رفته فرود آمد سلطان محمود هم تغافل کرده چرا که
رانا با سلطان محمود هم ساخته بود با اینکه پسر سلطان محمود که در بند رانا بود چنانچه ذکر
او بالا گذشت او را گذاشته و پیشکش نیز قبول کرده سلطان محمود با قوام الملک گفت که ما بحکم

سلطان مظفر کار میکنیم مارا نمیرسد که برخلاف رای سلطان اقدام نمائیم سلطان محمود نیز
بطرف مندو رفت امرا هرچند پیچ و تاب خوردند فایده نکرد و ملک متوجه گجرات شد و ملک
ایاز به احمد آباد آمد سلطان بر ملک ایاز بسیار اعراض کرد و بی التفات شد و جمیع اهل گجرات
ملک را نفرین میکردند سلطان قرار داد که بعد از برشگال خود متوجه شود و ملک ایاز را رخصت
بطرف سورتهه فرمود سلطان برشگال را در محمد آباد گذرانیده بعد از برشگال در سنه ثمان و ۹۲۸
عشرین و تسعمایه از محمد آباد بعزیمت تنبیه رانا متوجه شد چون به احمد آباد تشریف آورد در آن حین
پسر رانا با فیلان و پیشکش که قبول کرده بود بخدمت سلطان آورد سواری موقوف شد بعد از
چند گاه سلطان بجهت شکار بطرف چهالاوار عزیمت فرمود باز از آنجا مراجعت نموده هوای تابستان
و برشگال را در احمد آباد گذرانید و بعد از برشگال پسر رانا را وداع فرمود و هم درین سال ملک
ایاز فوت شد چون این خبر بسلطان رسید فرمود که ملک ایاز را عمر باخر رسیده بود اگر با رانا جنگ
میکرد و کشته میشد بهتر بود چرا که بدرجه شهادت میرسید القصه سلطان منصب ملک ایاز را
باسحق پسر کلان ملک ایاز مقرر داشت و خزانه سورتهه را طلبیده اسحق خزانه را با اقمشه بسیار
ارسال داشت سلطان از راه کیرنج از احمد آباد به محمد آباد آمد و برشگال را بعیش و عشرت و تنعم
در شهر مذکور گذرانید بعد از آن در ابتدای سنه ثلاثین و تسعمایه برای ضبط و ربط ملک خویش ۹۳۰
بطرف موراسه سواری فرمود و قلعه موراسه را از سر نو استحکام داد و مرمت نمود چون هوای
تابستان قریب شد بصوب احمد آباد عازم گشت در اثنای راه بی بی رانی والدهٔ سکندر خان شاهزاده که
عمده حرم سلطان محمود و وزیر و صاحب اختیار سرکار ممالک سلطان و با خاص و عام شفقت
مادرانه مبذول میداشت و در فکر صایب و متانت رای یگانه آفاق بود از این عالم فانی سفر کرده
در خطیرهٔ والدهٔ سلطان که قریب کهمرول واقع است بخاک سپردند سلطان سه روز در آنجا توقف نموده

به احمد آباد تشریف آوردند و از فوت بی بی رانی سلطان بسیار غم و الم رویداد چنانچه چند روز از غایت غم و اندوه بیماری کشید و چون صحت یافت بشهر احمد آباد علم دولت افراخت و هوای برشگال را آنجا گذرانید درین اثنا عادل خان بن سلطان بهلول که در عهد سلطان محمود آمده ملازمت نموده بود بعرض رسانید که برادرزادهٔ من سلطان ابراهیم بعضی امرای کلان را کشته و سپاه را از خود ناراضی ساخته از این جهت اکثر امرای سلطان ابراهیم متفق شده مرا طلبیده اند اگر پادشاه رخصت کنند متوجه دهلی شوم سلطان سامان نموده رخصت فرمود عادلخان در بلاد دهلی رفت و خود را سلطان علاء الدین لقب کرده با سلطان ابراهیم مقابله نمود آخر کاری نتوانست ساخت رو بفرار آورده پیش ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در کابل رفت از آنجا آن پادشاه عالیشان را دلالت کرده بهندوستان آورد و استیصال خان و مان نمود

بیت

ستیزه بجائی رساند سخن | که ویران کند خان و مان کهن

آنچه تفصیل اینحال است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه سلطان مظفر از محمد آباد بسوی احمد آباد عزیمت فرمود چندگاه بطرف موراسه شکار کرده در هوای مابستان به احمد آباد آمدند درین اثنا شاهزاده بهادر خان بعرض رسانید که جاگیریکه بمن مقرر فرموده اند دخل آنکفایت خرج من نمیکند امیدوارم که جاگیر من از جاگیر سکندر خان کم نباشد این التماس بدرجه قبول نیفتاد بهادر خان رنجیده در آخر ماه رجب سنه مذکور بصوب دونگرپور عزیمت نمود اول رای سنگ راجه دونگرپور آمده ملازمت کرد و بخدمت مشرف شد بعد از چندگاه بجانب چیتور رفت رانا سانکا راجه چیتور ملازمت نموده آنجا واقعه روی داده شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آنجا بولایت میوات آمده حسن خان میواتی که حاکم میوات بود عرض کرد که آنچه در سرکار در کار باشد

مهیا است بهر چه امر فرماید هیچ چیز از او قبول نکرد و از آنجا پیش سلطان ابراهیم لودی رفت
در وقتیکه سلطان مذکور با ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در مقام پانی پت که چهل کروهی دهلی واقع است مقابله
داشت سلطان ابراهیم بهادر خان را طلبیده باعزاز و اکرام ملاقات نمود و نوازش فرمود روزی جماعت
مغلان چند کس را از لشکر سلطان ابراهیم گرفته میبردند بهادر خان با جماعت خود تعاقب نموده نزد
ایشان رسید جنگ واقع شد آخر الامر چند مغل را کشته بندیان را خلاص کرده آورد و از مشاهدهٔ
این حال خلق دهلی بر بهادر خان آفرین و ثنا گفتند چون سلطان ابراهیم شنید که خلق دهلی از بهادر
خان بسیار اظهار رضامندی می کنند و بدل و جان دوست میدارند غیرت در دل او
پدید آمد این حال به بهادر خان معلوم گشت از سلطان ابراهیم جدا شده بطرف جون پور
متوجه شد بجهت آن که امرای جون پور از سلطان ابراهیم بسیار ناراضی بودند و خلق
نیز به تنگ آمده بودند نهانی به بهادر خان پیغام فرستادند که اگر شاهزاده
سایه رایت دولت آیت را باین حدود انداز ند ما بدل و جان هواخواهی را بتقدیم رسانیم شاهزاده
عنان عزیمت بآنطرف معطوف داشت درین حین خبر وفات سلطان رسید عازم سمت گجرات
شد القصه چون سلطان مظفر شنید که بهادر خان رنجیده بطرف باگر رو نهاده بخداوند خان وزیر
گفت که مراد بهادر خان بر ورق حصول نوشته بفرستید که تا او بیاید خداوند خان عرض کرد که
بهادر خان از باگر هم گذشته پیش ابراهیم لودی رفته از استماع این سخن سلطان بسیار آشفته شد و از احمد آباد
بطرف محمد آباد کوچ فرمود آنچه مصنف بهادر شاهی در قید تحریر آورده بودند مذکور شد و آنچه از ثقات
گجرات مسموع شده و بمنزله خبر متواتر رسیده بعد ازین ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه در آن
ایام امساک باران ظاهر شده خلق در شورش و فریاد آمده سلطان مظفر دست دعا بدرگاهِ
رب العلا بر داشته و استدعا نمود که بارخدایا اگر بجهت گناه من خلق را مواخذه در تقدیر رفته عوض آن

مظفر را ازاین عالم بردار و خلق را بحال خود گذار و ببلای قحط مبتلا مدار که مظفر حقیر تاب نظاره عسرت فقیر ندارد چون سلطان ولایت شعار مستجاب الدعوة بود تیر دعایش بهدف اجابت رسید باران رحمت از آسمان نازل شد و سلطان را تحسر روید اد اشتها کم شدن گرفت روزی تفسیر معالم التنزیل را مطالعه میفرمود گفت که من در ایام پادشاهی بنسبت بایام شاهزادگی تحصیل بیشتر کردم صباح را در ایام سلطانی خواندم الحال نصف تفسیر معالم التنزیل را مطالعه کردم امید وارم که نصف دیگر را در بهشت خوانم حاضران مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند گفت هر عضوی از اعضای من فوت میشود و من در می یابم آخر الامر درهمان سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه از احمد آباد بدبروده آمده فرمودند از برای وداع برده که مسکن مالوف من بوده آمده بودم الحال باحمد آباد قریب خطیره ولی نعمت خود روم از انجا بکوچ متواتر بمحلهائے کهمرم آمده نزول اجلال فرمود روز بروز ضعف غالب میشد تا یکماه میل بطعام نکرد خرم خان که یکی از مقربان سلطان بود عرض کرد که حکم شود که خیرات کنند گفت جان من مال بسیاری از بیت المال تصرف کرده ام و در حساب آن درمانده ام که در درگاه ذوالجلال چگونه از عهده جواب آن برآیم باز در انوقت اضافه کنم القصه چون مردم از حیات سلطانی نا امید شدند لطیف خان شاهزاده دید ولیعهد سکندرخان است و گفت او مرا زنده نخواهد گذاشت از انجهت بغره جمادی الاول باخیل خود برآمده بصوب برووده روان شد بعضی میگویند که باشارت سلطان در اقدام اینمعنی رفته بود القصه بعد از ادای نماز فجر دویم ماه مذکور سلطان سکندرخان را طلبیده نصیحتی که مفید امر سلطنت بود بوی فرمود و نیز گفت که در آزار برادر اقدام نخواهی نمود تا در انتظام امور سلطنت خلل نرود سکندرخان درگریه شد سلطان وداع فرموده گفت که بمنزل خود برو ید باز وقت ملاقات خواهد رسید بعد از آن پالکی طلبیده سوار شده بصوب فیلخانه و پایگاه متوجه شد فرمود بهمه کس وداع کرده ام امروز روز جمعه است با مردم کارخانهای خود نیز وداع شوم و یکلی طلبیم بهمه کارخانها رسید و از همه بحلی طلبید همه بدل بریان و چشم گریان بحل کردند و بعد از ان

بمجلس خوابگاه خود آمده فرمود که فراش مرا ازین تخت بردارید که از آبا و اجداد منست و بستر بر پلنگ بگسترید که اینجای تعلق نشستن من وارد هم چنان کردند درین اثنا اذان نماز جمعه بسمع مبارک رسید پرسیدند که وقت نماز شد حاضران گفتند بلی سلطان گفت من قوت آن ندارم که بمسجد روم بعضی حاضران را فرستادند که نماز جمعه ادا کردند بعد از ساعتی وضو ساخت و خود نماز ادا کرد و بعد تمام استغفار و دعا خواند و بالای چارپایه پای دراز کشید سه مرتبه کلمه شهادت گفت و مرکب روح مطهر را بصوب جنت روان کرد و در مقبره سلطان محمود بیکره که در پایین گنبد حضرت قطب الاولیا شیخ احمد کهتو واقع است بخاک سپردند و کان ذلک فی یوم الثانی من شهر جمادی الاول سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه مدت سلطنتش چهارده سال و نه ماه بود سلطان نسبت ارادت بخدمت سید طاهر که در شهر برودہ آسوده اند داشت از ثقات گجرات منقول است که هیچیک از سلاطین گجرات بتقوی و علم و فهم سلطان مظفر نبوده چنانچه در عین سلطنت و پادشاهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در عالم رویا در حق او بزبان دربار گوهر نثار فرمودند اللهم اعتق من النار یعنی بار خدایا آزاد کن او را از دوزخ میگویند همان شب صد کس از صلحا این خواب را بعینه دیدند و صباح بگاه هر یک جواهر این بشارت را بگوش سلطان کشیدند زهی نیک بختی که در دنیا بدولت پادشاهی شاد باشد و در آخرت از عقوبت و عذاب آزاد نقل است که شبی از شبها که یادار شب قدر میداد سلطان محمود عاقبت محمود با علما و صلحا صحبت میداشت از هر گونه نقل و روایت میگذشت درآنمیان دانشمندی بیان نمود که در روز قیامت آفتاب نزول از آسمان نموده برای سوزش عاصیان بیک قدنیزه میرسد و آن میان حافظ کلام ربانی و هفت پشت اسلاف او در زیر سایه چترهائی نور رحمت رب الغفور خواهند بود و حرارت آفتاب در ایشان سرایت نخواهد کرد از برکت کلام ربانی که در صندوق سینه او محفوظ است سلطان آه سرد از دل برآورد و گفت که هیچ فرزندی از فرزندان ما مسعود باین سعادت نشد تا ما هم میدواریم کرامت شویم سلطان مظفر در آن مجلس حاضر بودند و مقوله سلطان استماع نمودند

بعد از چند روز رخصت گرفته به برووده آمدند که در جاگیر ایشان مقرر بود و غیر از تلاوت قرآن و حفظ آن بکار دیگر مشغول نگشت و از کثرت تلاوت چشم قرة العین شاهی را رمدی پدید آمد مقربان سلطان گفتند این از کثرت بیداری و تلاوت قرآن است اگر چند روز بحکم نص معجز نمای لا یکلف الله نفسا الا وسعها تلاوت و بیداری کم کنند و بخواب استراحت میل نمایند این سرخی چشم برطرف خواهد شد سلطان فرمود اگر چشمان من از تلاوت قرآن و بیداری شب سرخ شوند گو شوند که این سرخی روی در دنیا و آخرت ماست القصه باین سعی و اهتمام در مدت یکسال و چند ماه تمام قرآن را حفظ کرد و در ماه مبارک رمضان بخدمت سلطان آمده بعرض رسانید که اگر حکم شود در تراویح ختم قرآن نمایم از استماع این حرف سلطان آنچنان مسرور و مرور شد که بتحریر در نیاید بعد از آن از سبب حفظ استفسار نمود عرض کرد که آن شب که مناقب حفاظ در مجلس عالی مذکور گشت و این سخن بر زبان مبارک حضرت گذشت که هیچ فرزندی از فرزندان من مسعود باین سعادت نگشت تا ما هم امیدوار این کرامت می شدیم در دل این بنده کالنقش فی الحجر نشست از آن پس مشغول بحفظ گشتم و بهمین توجه حضرت بمقصد پیوستم

بیت

روی خوبت آیتی بر ما زخوبی کشف کرد لاجرم جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

سلطان او را در کنار گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زبان بدعا و ثنا کشاد و میگویند در آنماه مبارک رمضان در شانزده روز در تراویح ختم شانزده قرآن نمود سلطان فرمود که شکر و احسان خلیل خان را بکدام زبان بیان کنم که مرا و اسلاف مرا از گرمی آفتاب روز قیامت خلاصی بخشید در برابر این چه توانم کرد چیزی که در دست ماست پادشاهیست آنرا در حیات خود دادم مبارک باشد گفت و برخاست و خلیل خان را بر تخت نشانید و خود بر تخت دیگر نشست و صباح آن جمیع موالی و اهالی و وزرا و امرا و سپاه را استدعا نموده الوان طعام کشید که مردم آنعصر میگفتند که از هیچ پادشاهی چنین ضیافتی ندیده ایم بعد از فراغ از طعام

در حضور ہمہ عظام و امرای کرام ماجرای شب رابعنی تفویض امر سلطنت بخلیل خان در صلہ حفظ قرآن تقریر
نمود ہمہ تحسین نمودند و بر شاہ و شاہزادہ آفرین گفتند **نقل است** کہ سلطان اسپی داشت کہ در آنعصر در
دویدن و خوش رفتاری متفرد بود و بسواری سلطان مخصوص روزی درد شکم پیدا کرد ہر چند دوا میکردند
مؤثر نمیگردید حاذقی گفت اگر شراب ناب در حلقش بریزند البتہ سودمند خواہد شد آنچنان کردند فی الحال درد
برطرف شد میر آخور بعرض سلطان رسانید کہ امروز فلان اسپ درد شکم پیدا کردہ بود ادویہ بسیاری بکار بردہ
شد عاقبت شراب ناب فایدہ کرد سلطان انگشت تاسف بدندان تفکر گرفت و من بعد بر آن
اسپ سواری نفرمود **نقلست** کہ سلطان چہ در ایام شاہزادگی و چہ در اوان پادشاہی گرد مسکرات
نگردید روزی قوام الملک سارنگ عرض کرد کہ سلطان چیزی از مسکرات تناول فرمودہ اند گفت
آری در صغر سن کہ پنج سالہ بودم از زینۂ بالا خانہ پایم بلغزید و بر زمین افتادم ضرب بسیاری بمن رسیدہ بود تقریب
آن ہانس بائی جدۂ من کہ متکفل پرورش من بودہ دو سہ پیالہ شراب بمن دادہ بود ہمان زمان قی کردم و
بحالت مرگ رسیدم ہانس بائی در خواب دید کہ شخصی میگوید کہ خلیل خان را تو شراب دادہ بودی گفتم آری گفت
توبہ کن و بعد از آن ہرگز لبش را بشراب میالا تا او را صحت شود ہانس بائی گفت گفتم کہ توبہ کردم و پای
من بلرزید و بیدار شدم و استغفار نمودم فی الحال مرا صحت شد یاد دارم کہ آنروز شراب خوردہ بودم و
دیگر بعد از آن خدای تعالی مرا نگاہ داشت و باین آلودگیہا نگذاشت **نقل است**
کہ سلطان مظفر نام مسکرات صریحاً کم بزبان می آورد و اگر احتیاج باسم مسکرات آوردن می شد
باسم کولی تعبیر میداد طفہ ا اہل گجرات از آن باز معجون مسکر را کولی میگویند **نقل است**
کہ ہیچ عمل مستحب از سلطان متروک نبودہ ہمیشہ اوقات باوضو می بود و مدار عملش بر حدیث
نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و ہمیشہ موت را یاد میکرد و فراموش نمیکرد و چشم
گریان و دل بریان داشت و در تعظیم و تکریم علما بسیار میکوشید اما معتقد درویشان نبود بلکہ انکاری

داشت چنانچه علمای ظاهر را با صوفیه مواخذه می باشد چون شرف صحبت سلطان العارفین
شاه شیخ جیو ابن سید برهان الدین بخاری قدس سره الملقب بقطب العالم دریافت بخلوص اعتقاد
آن مبدل شد بعد از آن هر جا نام درویشی میشنید بخدمتش میرفت و اقتباس از انوار کمالش
مینمود و کیفیت ملاقات سلطان با حضرت ایشان بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که ثقات
گجرات کرامات بسیار از سلطان ذکر میکنند از آن جمله یکی این است که ملک الهدیه الملقب به فخر الملک
که یکی از مقربان سلطان بود فرزندی نداشت از این رهگذر بغایت غمگین و بی نهایت حزین
بود بخاطر آورد که کعبهٔ معظمه که محل استجابت دعاست آنجا روم و از حضرت واهب الوجود طلب
فرزند نمایم شاید بمحل قبول افتد بخدمت سلطان آمد و آب در دیده کرده داعیه خود را معرض بیان
آورده رخصت خواست سلطان را نیز رقتی روی داده گفت ملک الهدیه امسال توقف کن
حقتعالی ترا پسری خواهد داد ملک صبر نمود سلطان ترک حیوانات نموده شبها را زنده میداشت
بعد از نماز تهجد دست بدرگاه خالق الاصباح بر میداشت و برائی ملک الهدیه پسر میخواست
شب جمعه درهمان هفته حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید و از برائی ملک الهدیه
پسر طلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که دو پسر از ملک الهدیه بوجود خواهد آمد
اما از زن دیگر بخواهد از استماع این بشارت سلطان بیدار شده خوشحال گشت و وضو تجدید نموده
دوگانهٔ شکرانه ادا کرد و کنیزکی بالغه از دختر خانهای خود که راجپوت الاصل بود و حسنی مستحسن داشت
همراه گرفته بخانه ملک الهدیه رفت و آن کنیزک را به او داد و فرمود که از این زن دو پسر ترا بوجود
خواهد آمد حیثیری نظر کن ملک عقد نذر در دل خود بست بعد از یکچند آن کنیزک را حمل ظاهر شد
چون مدت حمل بسر رسید پسری جمیل متولد شد سلطان خود قدم رنجه فرموده در گوش او اذان گفت
و شادمانیها کرد بعد از هفته مسمی بلطف الله گردانید سید محمود بن سید جلال نقل میکردند

که آن پسر را دیده بودم در ایام سلطان احمد ثانی بخطاب شهر الملک مخاطب شده بود و این خارق
از سلطان معروف و مشهور است و بعد از مدتی از همان کنیزک پسری دیگر متولد شد عاقبت الامر صاحب
خطاب گشت و نیز از ثقات گجرات منقول است که سلطان را با جناب حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم ارادت و محبت بر وجه کمال بود و درود بسیار میخواند و در مولود آن سرور
هر روز بر روح پاک آنحضرت انواع طعام میکشید و علما را جمع میکرد و بر دست ایشان خود آب میریخت
و بروز دوازدهم هم در وقت وداع هر یک ایشانرا آنقدر پارچه و اقمشه میداد که تا سال آینده
کفایت میکرد **نقلست** که روزی در تلاوت قرآن مجید گذر بر آیهٔ مفسرهٔ احوال قیامت
افتاد بی اختیار گریه رو داد و گفت در آنروز احوال ما چه خواهد شد میان شیخ جیو که ندیم سلطان
بود عرض کرد که من میدانم که از سلطان گناه کبیره بوجود نیامده و اکثر اوقات مشغول بطاعت و
عبادت اند و خلق خدا همه از تو راضی و شاکر میباشند آنروز هم موجب درجات خواهد بود فرمود
شیخ جیو بر گردن من بار گران است گریه و زاری بر آنست نشنیده که نجا المخففون وهلک المثقلون حدیث
پیغمبر آخر الزمان است یعنی نجات یافت کسی که سبک است و هلاک شد کسی که گران است
نقلست از خدمت سید جلال منور الملک بخاری که من چهار ساله بودم که پدرم سید محمود شربت
شهادت چشیده روز سوم ملک اسد الملک الموسوم بشیخ جیو یتیم که از امرای معتبر سلطان بود دست
مرا گرفته بخدمت سلطان برد و واقعه پدرم بعرض رسانید مرا پیش طلبید و دست بر سر و روی
من فرود آورده فرمود که این پسر دولتمند خواهد شد از آن تاریخ تا ده سال در خدمت سلطان
مقرب بودم گاهی ندیدم که سلطان بر کسی اعتراض کرده باشد یا عدم مروت ورزیده باشد حتی که سلطان
از قوام الملک سارنگ بدگمان بود و نسبت اخلاصیکه نوکر را با صاحب خود میباشد نمی یافت
در وی اما چون مقرب حضرت سلطان محمود بود و اعتبار تمام در خدمت او داشت بعد از فوت

سلطان مغفور عهدهٔ آبداری تغلق باو گرفته بود در ماه صیام وقت افطار آب می آورد و سلطان آب
از دست او میگرفت و بعضی آیه و ادعیه که بجهت دفع اثر سم وارد شده هست میخواند امّا از غایت
مروّت آن عهده از او تغییر منمید او آخر الامر ملک مذکور از این معنی واقف شده عرض کرد که
این غلام پیر شده ام و خدمت آب داری از دستم نمی آید سلطان گفت غیر از شما که دخل کند در عهدهٔ
شما گفت عمزادهٔ من که در ایّام شاهزادگی منسوب بخدمت شراب داری یعنی آبداری سلطان
بود الحال نیز باو مفوض شود که جوان است و تاب خدمت دارد پیر غلام آزاد شود همچنان کرد و در تمام
عمر هیچ بنده خدا را بخدمت نساخت و هیچکس را لحقارت نام نبرد مگر بتعظیم اندازهٔ او و هیچکس از سلطان
در هیچ باب ناراضی نشد گاه گاه میگفت که اگر من تنها در صحرا باشم هیچکس بمن بدی نکند چراکه من بهیچکس
نکرده ام و نمیکنم **نقلست** که روزی سلطان پیش از نماز بامداد بغسل پرداخته بود آفتابچیان آب
بر بیختند بعد از غسل بدن آب طلبید که بر سر بریزد قضارا در شب تاریک در دیگ آب گرم موشی افتاده
محو او مضمحل شده گوشت و استخوان و روده آن از هم ریخته آفتابچیان از این غافل بودند از همان
دیگ آفتابه پر کرده بدست سلطان دادند سلطان آن آب را که بر سر خود ریخت تمام روده و گوشت و پوست
آن بر روی و کتف افتاد سلطان از کراهیت آن برجست و خود را در حوض انداخت و سر و روی و کتف
خود را بدست خود شست و برآمده بنماز مشغول گشت بعد از ادای نماز آفتابچیان را طلبیده آفتابچیان بیست
از حیات خود شسته حاضر آمدند فرمود شما چند کس در این خدمت متعین هستید عرض کردند صد
کس فرمود که صد کس خدمت یک کس شایسته نمیتوانید کرد من خود پیرم از سر گناه شما در گذشتم
لیکن فرزندان من جوان هستند خدمت ایشان چگونه بتقدیم خواهید رسانید مرا دریغ بر زندگانی
شما می آید که باینطور چه نوع از عهدهٔ خدمت فرزندان من خواهید برآمد و جان بسلامت خواهید
برآورد ای بی سعادتان من بعد چنین غفلت نورزید تمام را باز بشما اینقدر حرف زده تضییع اوقات

نباید کرد احسن ما قال

قطعه

پهلوان نیست آنکه در کشتی پهلوان دگر بیندازد
پهلوان آن بود که گاه غضب نفس امّارہ را زبون سازد

آخرالامر در زمان سلطان بهادر بن سلطان مظفّر از همان آفتابچیان یکی آب گرم بدست سلطان ریخت سلطان حکم کرد که آب گرم جوش دار بر خصیه اش بریزند تا عبرت دیگران شود میگویند آن چنان آب گرمی بر خصیه او ریختند که از هم ترقید و همانساعت رخت هستی بدیار عدم کشید **نقلست** از حضرت سیّد جلال بخاری که سلطان هر روز یک رکوع قرآن بخط نسخ مینوشت و چون تمام میشد آن مصحف وقف نموده یا بمکه معظّمه یا بمدینه منوّره میفرستاد تا هر کرا حاجت قرائت باشد بخواند یک روز بکتابت مشغول بود و صفحه بغایت خوب نوشت و خوشوقت گشت و گفت این صفحه را خوب نوشته ام و میخواست که ورق را بگرداند که در این اثنا لطیف الملک سوندها قورچی سلطان که شمشیر گرفته در عقب ایستاده بود کیفیت افیونش گذران شده بنکی رفت شمشیر از دستش بر کتف سلطان افتاد و قلم از دست سلطان بر صفحه افتاد و چند سطر سیاه شد حاضران او را دهکه زده بیرون کردند سلطان دم نزد و قلمتراش گرفته سیاهی که بر صفحه افتاده بود حک کرده سفیدآب بر آن مالیده مهره زده باز شروع در نوشتن کرد چون رکوع را تمام کرد قلم در قلمدان نهاده گفت کجاست آن کنده لطیف الملک شیخ جیو بمقام شفاعت شده گفت حضرت سلامت بیرون افتاده است و زار زار میگرید عرض میکند که از من تقصیر عظیم بوجود آمده است سزاوارم که دست مرا ببرند یا در ته پائی پیل اندازند سلطان فرمود مرا چه ضرور که او را دست ببرم کسیکه چنین غفلت میورزد دستش بریده خواهد شد امّا او را

بگویید که دیگر بسلام ما نیاید ملک شیخ جیو گفت این از گردن زدن دشوارتر است او را در عالم جا کجاست باز گفت پس بگوییدش که دیگر کولی نخورد و گرد مسکرات نگردد ملک شیخ جیو عرض کرد که حضرت سلامت دیگر نخواهد خورد و توبه میکند آخر الامر ملک شیخ جیو او را در همان مجلس طلبیده آورده در پای سلطان انداخت سلطان او را عفو کرده باز شمشیر گرفته آمده در عقب ایستاده شد احسن ما قال +

بیت

اگر مردی احسن الی من اسا — بدی را بدی سهل باشد سزا

نقل است از سید جلال بخاری که آفتابچی پسری بود شوخ و شنگ سلطان از او گاهی حرف میپرسید و او جواب جست میداد سلطان را خوش می آمد و بستی مسیفر بود روزی سلطان بوضو مشغول بود و او آب میریخت و قرار داد چنین بود که وقت مسح یکی از خدمتگاران دستار از سر سلطان بر میداشت سلطان بمسح تمام سر میکرد و باز بر سر مینهاد و بعد از فراغ از وضو وسه پیچ واکرده بر سر دستار می پیچید چون از وضو فارغ شد بر سبیل عادت دست بدستار کرده و دو سه پیچ واکرده آغاز پیچیدن کردند ندیمی دخل نمود که سلطان سلامت پارچه این چه نفیس است سلطان گفت چندان هم نیست خدمتگاران ما از این نفیس تر می بندند اما آنکه جره میکنند خوب مینکنند آن پسر گفت اگر جره بکنند خوب نمی نماید سلطان گفت مگر بندش دستار من بد مینماید گفت بندش دستار سلطان بدستار ملایان و بوهره مینماید اسد الملک طپانچه بر رویش زد و هیبت کرد سلطان گفت برائی چه میزنی کودک است آنچه از پدر و مادر خود میشنود میگوید من باین راضی ام که دستار مرا بدستار ملایان تشبیه کنند اما بدستار بوهره چرا تشبیه کنند که آنها رافضی هستند و من سنی نعوذ بالله منها نقلست که روزی کلالی بدست سلطان عرضه داشتی داد و انگشتری آهن در انگشت او بود با آستین سلطان پیچیده

آستین سلطان پاره شد سلطان کاغذ را واکرد و خواند مطلب او را وا نموده حکم کرد که بعد از این
هرگز عرضه داشتی نه نمایند و اگر بنمایند بر سر چوبی بندند و بنمایند یا خدمتگاران از دست ایشان
گرفته بدست من دهند راویان اخبار چنین روایت میکنند مخفی نماند که چون سلطان بعمل آراسته
بود از اسراف احتراز مینمود از این جهت طامعان بی استحقاق از روی استخفاف این معنی را بر امساک
حمل میکردند و در مجالس و محافل میگفتند

بیت

هنر سخاست که در جمله دست افرازند اگر ترا بهر انگشت صد هنر باشد

و این شنعت از افراط قوهٔ طامعهٔ ایشان بوده نه از دنیا دوستی سلطان چرا که اگر سلطان دنیا دوست
میبود مثل ملک مالوه و خزاین آن که بآن مشقت از دست مندلی رائی بدست آورده بود بسلطان
محمود خلجی نمیداد چنانچه ذکر آن بالا گذشت اگرچه دیگر سلاطین گجرات در زربخشی افراط کرده اند مثل محمد
بن احمد شاه و مثل سلطان بهادر بن سلطان مظفر اما از زربخشی تا تاج بخشی تفاوت بسیار هست اگرچه
در اوای زربخشی نیز همت عالی داشت امامجمل چنانچه منقول است که محب الملک خواجه سرا
که سلطان بهادر در زمان خود بخطاب خان جهان مخاطب کرده بود در زمان سلطان مظفر کوتوالی و حکومت
شهر احمد آباد مفوض باو بود و عمر دراز یافته بود میگویند در فن عسسی بی نظیر بود دزد را از روی قیافه میشناخت
نقلست که روزی در بازار میگذشت شخصی را نشسته دید بایستاد جیون نام یعنی بریده جلادی
بود باو گفت جیون این را بگیر مردم متعجب شدند که هیچ گناه نکرده بی تقریب چرا میگیرند چون او را
گرفته آوردند و سر و کمر او را کاویدند کلید زنجیر پای اسپان از نه دستار وی بر آمد عاقبت معلوم شد
که عمدهٔ دزدانست القصه الله خان جهان را بخاطر رسید که چهار پشت از پادشاهان گجرات گذشته که وظیفه ائمه
بحال خود هست و در این مدت تغییر و تبدیلی راه نیافته بلکه هر پادشاهی نسبت بزمان پادشاه سابق

در عهد خود افزایش وظیفه نموده باری تفحص کنم فوتی کدام است و قراری کیست بعد از تفتیش فوتی
بسیار برآمدند و قراری اندکی چرا که در زمان سابق ملک گجرات آنقدر پر از زر و ناز و نعمت بود که از آفاقی
هر کس که در این مملکت درآمده نه برآمده آنکه کسی از اهل گجرات از ملک خود انتقال نموده بجائی دیگر برود
بعید بود القصه وظیفهٔ مردم فوتی را باز یافت نموده مبلغی زر از آن حاصل کرده بخدمت سلطان
آورده پیش سلطان نهاد سلطان فرمود این از کیست عرض کرد که از سلطان است و سببش آنست
که از زمان سلطان مظفر انار الله برهانه املاک بائمه مفوض است و بعد از آن تا زمان سلطان روز بروز
اضافه میشود چون تفحص کرده شد فوتی بسیار برآمده حاصل وظایف فوتی را جمع کرده بخدمت سلطان
آورده ام سلطان اعتراض نموده و سقط گفتن آغاز فرمود که ای بیحیا و بعقل ترا چه گویم اگر مرد بودی
دشنامت بنامردی میدادم و اگر زن بودی بدکارت میگفتم نمردی و نزن امّا صفات مذمومه
هر دو در تو موجود است آنشخص که فوت کرده پسرش زنده خواهد بود اگر پسر نباشد دختر و زن و
اگر این هم نباشد کنیز و غلام البته خواهد بود و نگفته که این عمل تو کردی اگر از خود کردی بد کردی من بعد
کر د چنین کار نکردی برو این زر را از هر که گرفته باو بسپار و خندهٔ دل ضعیفان را بجل عذر برآر و بعد از آن
حکم کرد که بنام تمام احمد گجرات یک فرمان صادر شود بمضمون آنکه وظیفه فوتی را علی فرایض الله
قسمت میکنموده باشند و هیچ کس از عمال حال و استقبال در آن دخل نکنند از آن باز وظیفه فوتی
را علی فرایض الله قسمت میسنمودند نقلست که در زمان سلطان محمود سلطان محمود خلجی پادشاه
مالوه بقصد تسخیر ولایت گجرات خروج کرده چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون بسرحد گجرات رسید بعضی
از اهل قلم که در نظر سلطان مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند و دفتر مفصله پرگنات بنظر در
آوردند سلطان یک یک شنید مردم او گفتند شگون خوب شد که دفتر گجرات بدست آمد ملک
گجرات نیز بدست خواهد آمد سلطان محمود گفت که در این ملک خیرات بسیار است هیچ پرگنه ملکیه هیچ دهی

نیست که وقف و وظیفه نداشته باشد و این لشکر بخیل و مراکب است که هر شب چون کواکب بیدار میباشند که بزرگان گفته‌اند

بیت

دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

اگرچه این حکایت پیش ازاین نوشته شد و این جا نیز بتقریب تحریر یافت دیگر هر سال برای فقرا بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه وظیفهٔ معین نموده بود که بلا تعلل و اهمال میفرستاد و جهازی محض فقرا وقف کرده بود که وقت رفتن بمکهٔ معظمه و برگشتن اخراجات جهاز و ساکنان آن از سرکار میدادند و در اخراجات خود اسراف نمینمود و از اسراف اعتراض مینمود اما در خیرات اغماض مینمود بزرگی گفته که هر که افراط در سرالف نماید افراط در خیرات از دستش نیاید مرد را سخاوت میباید که در آن جهان ابواب درجات گشاید و در این جهان فله عشر امثالها روی نماید نه آنکه باد فروشی آنرا ببستاند یا نالش مطربی آنرا برباید تا در دنیا مفلسی بار آرد و در آخرت باران لعنت بر او بارد بموجب آیهٔ کریمه

بیان سپاه‌گری سلطان ظفرنشان

دیگر سلطان در فنون سپاهی گری بی نظیر بود و در شمشیر بازی قدرتش را بجائی رسانیده بود که مذبوح دم کرده را بدست چپ برمیداشت و بیک ضرب شمشیر دست راست دو نیم میساخت و در نیزه بازی حلقه ربا بود ایراد این بیت در این محل مناسب است

بیت

گر حلقه ربائی تو بدین نوع بنیزه خال از رخ هندو برُبائی شب یلدا

نقلست که سلطان شبها بتقریب استفسار حال فقرا و رعایا و عمل اغنیا و برایا تنها می برآمد

ودر کوچه وبازار گوش تا واز تفحص وتجسس مینمود وآنچه مردم در محاورات نقل میکردند استماع
نموده صباح تدارک وتلافی آن مینمود شبی در مسجدی درآمد دید درد مندی بگوشه نشسته گریه میکند
از سبب آن پرسید گفت چه میپرسی که مرا این حال ناگفتنی است گفت باری بگوی که شاید که توانم رفع کلفت تو
نمایم گفت مردی فقیرم ونامرادی هر شب لوندی در خانه من درمی آید ومنع او از دست من نمی آید عاجزم
وحیران که این سر خود بکه گویم وعلاج آن از که جویم سلطان گفت کی می آید گفت هر شب گفت
خاطر جمع دار تا من او را بکشم طعام بر من حرام است بیا او را بمن نما او قدم پیش نهاد وسلطان
از عقب تا بمنزل او رفتند اتفاقاً آنشب نیامد سلطان شب دیگر رفت آنشب نیز نیامد شب سوم
آمد آن بیچاره در همان مسجد نشسته وبنیاد گریه کرده واز آمدن سلطان مایوس گشته که دو شب آواز
پی هم آمده شاید امشب نیاید که در این اثنا سلطان رسید او گفت امشب آمده است پادشاه روانه شد پرسید
که هر دو را بکشم یا او را تنها گفت زانیرا سلطان در خانه او درآمد دید لوندی با زن او نشسته گفت حاضر باش که امشب
پاداش عمل تو بتو میرسد او شمشیر گرفته روبرو شد وپیش دستی نموده تیغ بر سلطان انداخت سلطان
ضربش را رد کرده چنان شمشیری بر کمرش زد که دو پاره شد وبیفتاد واز این طرف نیز سلطان ضعف کرد وبنشست
که از آن روز یکه قسم یاد کرده بود طعام نخورده بود بآن مرد گفت هیچ ماحضری در خانه خود داری گفت
پارچه نان باجری دارم فرمود که بیار آورد اندکی از آن تناول کرد واز آنجا برآمد اندر دمند گفت که فردا که
به مردم کوتوال اینحال معلوم شود خانه مرا تاراج خواهند کرد ومرا بندی خانه خواهند برد سلطان
گفت علاج آن نیز میکنیم خاطر جمع دار وسلطان بدولت خانه رفت وهمانوقت کوتوال را طلبید و
گفت که در فلان محله خانه ایست بدین شکل آهسته بآن خانه برو بنوعیکه همسایهای آن نیز خبردار
نشوند در آن خانه شخصی کشته افتاده است آنرا در گوشه همان خانه دفن کن وبیا واین سخن را بکسی
اظهار مکن او همچنان کرد رحمة الله علیه ودیگر در تیر اندازی بی نشان بود نقلست که در اوائل که

سورتهه روزی بشکار رفت و اسپ بدنبال آهو تاخت رفته رفته از لشکر جدا افتاد ناگاه جماعتی
راجپوت قطاع الطریق پیدا شدند سلطان آنها را به تیر گرفت و چندی را بجهنم فرستاد و چندی دیگر
گریخته بصد حیله خلاصی یافتند و درین اثنا سپاه از متعاقب رسیده دیدند که راجپوتی چند کشته افتاده اند
و همه زخم تیر دارند و سلطان بر سر ایشان ایستاده است همه فرود آمده دست و پائی سلطان
را بوسیدند و بر مردانگی و تیراندازی سلطان آفرین کردند و مضمون این بیت بر زبان راندند

بیت

شکل کمان سبک شهریار نون خفیف است بتاکید یار

دیگر در هنر کشتی گیری سلطان از استادان این فن گوی ربوده و فایق آمده بحسب قوة و هنر کشتی گیری
همه کشتی گیران عصر پشت دست مینهادند و در علم هفت اندازی نیز همچنان بود و در هنر خرادی مهارت
تمام داشت ما حصل آنکه هنری که یک مرتبه میدید گویا پیش ازین آن هنر را آموخته است این چنین
سلیقه پاک داشت و در لطیفه و بدیهه گوئی در روزگار بدل امید داشت ندیمی داشت ملا ایوب
نام طالب علم و شاعری خوش گوئی بود قطعه در باب ترغیب افیون گفته اینست —

قطعه

بخور ایخواجه ذرۂ افیون که مدت بوقت حل باشد
علما را مناسب است افیون علم باید که با عمل باشد

شخصی این نقل پیش سلطان کرد سلطان تبسمی فرمود و گفت ملا این قطعه را در ترغیب نگفته بلکه
در مذمت وی این معنی سفته نهایتش اینست که کاتب سهو کرده بجائی میم نقطهٔ بی نهاده و نخواند

مصرع

مخور ایخواجه ذرۂ افیون

نقلست که شخصی بصورت طالب العلم در مجلس سلطان در آمد و گفت السلام علیکم سلطان بدیهه گفت علیکم السلام یا جامع التنوین واللام دیگر سلطان در علم موسیقی موسیکا فت و بغایت خوش آواز بود هر سازی که بدست میگرفت مینواخت چه رباب و چه جنتری و چه جنتر و اپهه و سرمندل و غیر آن استادان این فن بشاگردی سلطان افتخار میکردند سلطان خود صاحب فن بود در جمیع فنون موسیقی چه در سوار انبه و دهیا و چه در نالد یهاو چه در براکیت و چه در سوار ده و چه در جهند و دهرو و دوهره **نقلست** که در ایام جوانی روزی در جشنگاه با استادان این فن گفت هیچ پاتری در این زمانه باشد که سوانگ سرستی نماید یعنی خود را بشکل سرستی نماید و معنی که او دارد زبان بدان کشاید در کتب هنود مسطور است که شاعر ممتاز و گوینده خوش آواز و سازنده هر ساز و رقاص هر ناز از امداد وارشاد سرستی تربیت مییابد پس سوانگ سرستی مسلم بر کسی است که متصف بجمیع صفات مذکوره باشد بر وجه کمال و صورتش در نهایت حسن و جمال آنها عرض کردند که پادشاه سلامت تقلید سرستی بغایت مشکل است در این زمان کسی نمیتواند مگر بائی چهاپاتر سلطان که در این فن یگانهٔ عصر است و متفرد دهر سلطان گفت آری او میتواند پس فرمود آنچه از برائی اینکار در کار باشد تیار سازند آنها عرض کردند که همه چیز موجود است الا هنس میباید که آن باهن سرستی است یعنی مرکب آن سلطان گفت جمیع زرگران شهر را حاضر سازند همچنان کردند آنچه زر و جواهر در کار بود بزرگران دادند و در شش ماه زرگران تیار نموده آوردند سلطان در جشن نشست بائی چهاپاتر خود را بصورت سرستی آراسته در جشنگاه آمده بشکلیکه

بیت

اگر دیدی آن شکل و صورت بدم | در انگشت مانی شکستی قلم
پری گر در آن نوبتی بنگرد | سر انگشت حیرت بدندان گزد

اول در بدیهه گوئی شعر آغاز کرد و هر مصرع را از مصرع دیگر ممتاز کرد و بعد از آن دست بساز کرده آنچنان

نواخت که اهل این فن را از سرمستی بی نیاز ساخت بعد از آن روئی بسرود گوئی آورد و اهل مجلس را
مست و لایعقل گردانید بعد از آن برقاصی درآمد و بطرنقیکه باید از این عهده برآمد که هر که دیدی حیران
گردیدی و گفتی تا بنای عالم است ازاین قبیل تقلید از کسی بوقوع نیامده است و اگرآمده چنین مسلم و
چست نیامده اصحاب تاریخ رحمة الله علیهم آورده اند که سلطان مظفر بسیار حلیم بود از آن جهت سیاست
طلبان متمرد طبیعت در امتثال حکم مساهلت مینمودند و درپیشهٔ راهزنی و سرقت بمیلاحظه مینمودند اهالی
تا قریب احمد آباد مخاطره داشتند و لوندان بیباک در عین شهر تخم خونریزی میکاشتند و لهذا قال بعض الافاضل

بیت

چو نبود شاه را قهر و سیاست کشد از دست گستاخان ذلیلی
چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از روبهای لنگ سیلی

حل و عقد سرکار سلطان در قبضهٔ اختیار قوام الملک سارنگ و ملک کوبی زنار دار بود و ایشان
مقید بحکم سلطان نبودند و امریکه میخواستند مرضی و نامرضی سلطان میساختند و هرگز سلطان دست
سیاست از آستین تحمل بیرون نمیکرد و خنجر قهر از غلاف بر نمی آورد و در جواب خلق میگفت که ما هم
دعا میکنیم شما هم دعا کنید تا حق تعالی رفع ظلم و ظالم نماید و سبب این همه تحمل این بود که چون
سلطان محمود انار الله برهانه از این عالم سفر کرد امرا در تجویز امر سلطنت اختلاف نمودند بعضی گفتند
خلیل خان ملا طبیعت است و شان پادشاهی ندارد و تفویض این امر خطیر به بهادر خان پسر او
بهتر است از ناصیه او فرشاهی و شکوه شهریاری لامع و ساطع است و بعضی جانب خلیل خان
را رعایت میکردند از انجمله قوام الملک سارنگ و ملک کوبی گفتند هرگاه که سلطان مغفور در صدر
حیات خلیل خان را بجای خود اجلاس فرموده باشند ما را نشاید که برخلاف رائی سلطان اقدام نمایند
همه کس پسندیده خلیل خان را بر تخت اجلاس دادند بعضی میگویند آن هواخواهی ایشان عند تقصیرات

آنها می نمود هر ناسزائی که از ایشان سر میزد میگذرانید حتی که رانائی کافر بتحریک ایشان بر سر
نظام الملک آمده چنانچه ذکر آن بالا گذشت و این محقق سلطان شد و گذرانید اما مزاج سلطان
بالکل از ایشان منحرف نمیشد نیکو خواهانش عرض کردند

بیت

کسی کان مملکت را بدسگال است | بکُش کان خون بحرمت حلال است

هم در این اثنا باعثی جدید روی داد و آن این است که ملک کوهی مردی بود عیاش و میل بحشن بسیار داشت
و پاترهائی خوب جمع نموده بود میگویند شب جشن خرمن خرمن گل از بازار بسرکار او میبردند و در آن
شب اگر کسی را احتیاج بگل میشد نمی یافت از آنجمله پاتری داشت دمار نام

نظم

در سپهر حسن و در برج جمال | آفتابی بود لیکن بی زوال
آفتاب از رشک عکس روی او | زردتر از عاشقان در کوی او
هر که دل در زلف آن دلدار بست | بر خیال زلف او زنار بست
هر که لب بر لعل آن دلبر نهاد | پای در ره نانهاده سر نهاد
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود | هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
چون صبا از زلف او مشکین شده | روم زان هند و صفت پرچین شده
لعل سیرابش جهانی تشنه داشت | نرگس مستش هزاران دشنه داشت

اتفاقاً احمد خان نام جوانی از قوم ناکس که خویش سلطان بود غائبانه عاشق جمال او شده شبی از شبها
جشن او بچراغ داری راست آمده چراغی در دست گرفته در جشنگاه درآمد هر چند خود را بصورت
چراغچی مختفی ساخت عاقبت الامر آفتاب طلعت ویش خفاش صفتان روشن گشت گفتند

بیت

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش

احمد خان را گرفته لت کردند بمرتبه که بحال مردن رسید چون دید که رمقی پیش نمانده بطریق تجاهل العارف
مردم خود را ملامت کردن گرفت و بعذر خواهی پیش آمده که من از اینحال واقف نمی بودم اگر شما میل
تماشای جشن داشتید مرا چرا خبر نکردید تا شما را میطلبیدم و جشن مینمودمی پالکی خود را طلبیده و احمد خان
را در آن انداخته بخانه اش فرستاد روز دیگر احمد خان از کوفت شب جان داد صورت این واقعه
بعرض سلطان رسید بغایت برآشفت و خویشان احمد خان طالب قصاص گشتند سلطان نهانی
رخصت داد شبی ملک کوبی از دربار سلطان بخانه خود میرفت سر راهش را گرفته زخمی چند هولکی
انداخته بدر رفتند یکی کارگر نشد علی الصباح محب الملک خواجه سرا ماجرای شب را بعرض رسانید
و کیفیت جراحات ملک باز نمود که یکی کارگر نشد قوام الملک گفت کوبی زنار دارد دولت خواه است
زخم بدخواه هرگز باو کار نمیکند سلطان تغافل کرد اما در دل آورد که مار دم کوفته را گذاشتن خوب نیست
روز دیگر بر خانه کوبی هلان کرد یعنی حکم بتاراج کرد خلق دو دیده در یک طرفة العین مثل خان نعمان خان
مانش را بتاراج بردند و کوبی را دست بسته بخدمت سلطان آوردند از آنجاست که گفته اند نعوذ بالله
من غضب الحلیم سلطان حکم بکشتن فرمود کوبی عرض کرد که من زنار دارم و در گدائی بودم از دولت پدر شما
باین مرتبه رسیدم آنچه از من بود که تعلق بسر کار داشت آن خود بتاراج رفت از آنجمله دو چیز
نادر بودند اگر بسر کار می آوردند مرا کوفت و افسوس نبود یکی کنیزکی بود صاحب جمال بلکه عدیم المثال
دیگر جواهری چند قیمتی که غیر از خزانه پادشاهان جای دیگر بهم نمیرسد و هر دو ضایع شدند و بتاراج
رفتند سلطان گفت

مصرع

بباد آمده هم بباد می رود

بعد از آن گفت که از ستم اینکافر خلق تبنگ آمده اند و آزار مسلمانان بسیار نموده است
این را بکشید بر این حکم همه راضی شدند و آن کافر ملعون را مثل سگ سر از تن جدا کردند

بیان بعضی نکات و معانی از مفاوضا سلطانی

بر ضمیر هوشمندان آگاه و ارباب نکته و انتباه مخفی نماند که سزاوار مسند پادشاهی ذات شریفی تواند
بود که هیکل جسمانیش بجمال بسالت وجوهر روحانیش بصفت حکمت امتیاز یافته باشد
که حکمت مقتضیه در ایجاد سلاطین کام کار ضبط قوانین دین و شرع متین میباشد پس باید که پادشاه
بعلوم شریعت و سنت آراسته باشند تا بر وفق دانش تتبع سیاست حافظ خلق از انحراف
جادهٔ مستقیم تواند بود و از جلایل نعم الهی آنکه چنین جهانبانی که صحیفهٔ خاطرش همچون صحف
مرفوع است و جواهر تیغش قاطع مواد مفسد و بر محافظت خلق گماشته و چون مجلس عالی آنحضرت
همیشه بجلوس علمای کبار و فضلای نامدار و تذاکرهٔ علمیه خالی نبوده از جملهٔ نکات علمیه که در آن مجلس از
پادشاه فضیلت پناه واقع میشد اگر کسی بجمع آنها ارتکاب نماید صورت کتاب جدید از پردهٔ
غیب چهره کشاید بعضی از آن بقید تحریر آورده میشود و آن اینست که فضلای نامدار و علمای کبار
در پایهٔ سریر خلافت مصیر مذاکره در علوم حقیقی میکردند سخن بدینجا رسید که قدوة المحققین
جلال الملة والدین محمد دوانی در دیباچهٔ رسالهٔ خود ذکر صلوة بر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم باین عبارت کرده والصلوة منه علی مرتبة الجامع لجمیع صفاته مولانا
قطب الدین محتوی که از افاضل روزگار بود و ظاهر شرع را بقید تمام داشت و از علوم معارف
سبیل مینمود آن رساله را شرح نموده و جمیع سخنان گوهرافشانش که بطریق اهل ذوق و

عرفان است در معرض ایراد آورده چون آن اعتراضات نظر مبدع رساله رسید و از قرب تحقیق
عارفان مستعد دید توجه بجواب آن نفرموده مگر بجواب سخنی که در صلوٰة ذکر کرده ماحصل سخن این است
که چگونه مرتبه خلقی مستجمع جمیع صفات الٰهی باشد و حالانکه وجوب ذاتی و قدم و غنا مخصوص بمرتبه
الوهیت است و مخلوق را همیشه حظی ازین دو صفت نیست و چون سخن مصنف رساله درین
محل بحسب ظاهر مخالف سخن جمهور محققین است چنانچه از شیخ شبلی و شیخ ابوالحسن خرقانی
قدس سرهما منقول است که انا اقل من ربی بسنتین ای بصفتین ای القدم والغنا و رؤسای موحدین
که در توحید غلو کرده اند صریح فرموده اند که مخلوق را ازین دو صفت حظی نمیباشد بنابرین متعرض جواب
این سخن شده والاسن رساله مشتمل بر دقایق و تحقیق حقایق افاده فرموده سلطان انار الله برهانه
بجهت توفیق میان سخن مصنف رساله با جمهور و در جواب ملا قطب الدین این دقیقه افاده فرمود
که مراد از صفاتی که بر حضرت رسالت پناهی جایز است جمیع صفات امکانی است که مخلوق
ممکن الاتصاف است بآن نه مطلق صفات و قرینه برین تخصیص آنست که حضرت رسالت پناهی مقام
مورد صلوٰة شده از حضرت واهبی پس هر آئینه حقیقت جامعش که قابل فیض است بامکان ذاتی
از واجب امتیاز یافته و صفت دایرهٔ جمعیتش بجز گنجایش صفات امکان نداشته و جهت
کمال ازین برتر که ممکن جامع صفات الٰهی باشد مگر صفتیکه خاص بمرتبهٔ الوهیت است -

رباعی

مسبوق چو شد وجود ممکن بعدم　　موصوف نشد بغیر واجب بقدم
هر مرتبه چون هست بوصفی موسوم　　زنهار مکن خلط حقایق باهم

نکته

در کلام معجز نظام ربانی در قصهٔ فرزندان آدم علیه السلام و قتل قابیل هابیل را چنان مستفاد

می شود که هرکه بقتل نفسی بغیر حق اقدام نماید حامل وزر و وبال و مشارک عمال فضیح آن
بد افعال خواهد بود در این باب سلطان استدلالی لطیف فرموده که کسانی طایفۀ بدکرداران باشند چنین باشد بدین قیاس
هرکه نیکوکار یرا آسوده گرداند از اهل سعادت خواهد شد غرض که سلطان در علم و فهم و بحث
علوم مهارتی تمام داشت

کیفیت نفس رانی حضرت شاه شیخ جیو مخدوم جهانیان ثانی در حق بهادر خان و عاقبت بظهور پیوستن نتیجه آن قدس ارواحهم

از ثقات گجرات منقول است که چون محمود از این جهان فانی لبرائی جاودانی خرامید
و سلطان مظفر بر تخت جهانبانی نشست بعضی از مریدان و فاکیشان و معتقد حضرت ایشان معروض
داشتند که خلیفۀ ماضی گذشته و خلیفۀ حال بر تخت سلطنت نشسته از برائی فاتحه گذشته
و مبارک باد نشسته اگر قدم رنجه فرمایند دور از رحمت نخواهد بود ایشان فرمودند در مرتبۀ اخیر
صحبت با پدر ایشان خوب بر نیامد و ایشان خود جوانند و عالم خشک را باد و بیشان چندان
اعتقادی و اتحادی نیست پس از این سبب نرفتن اولی باشد باز عرض کردند که تفویض امر
سلطنت بسلاطین گجرات از سلسلۀ علیۀ ایشان است این توجه بر سلطنت سلف واقع میشود
اگر پدر ایشان قدر این نعمت ندانست ایشان خود عالم و دانا اند میدانند آخر الامر بنا بر
التماس و سعی نیک اندیشان بچانپانیر تشریف بردند امرا و وزرا اکثر مرید ایشان و بزرگان
ایشان بودند استقبال کرده بمنزل سلطان آوردند قریب سراپردۀ خاص مکانی بود آنجا اجلاس
نمودند حاجبان دویده خبر مقدم آن حضرت بازنمودند سلطان از این غافل که ایشان قریب

سراپردہ تشریف دارند گفت پدرم را آنچنان دعائی بد کردند در حق من چہ خواہند کرد این حرف
بواسطہ بسمع شریف ایشان رسید رنجیدہ برخاستند و ملاقات ناکردہ بسمت مسکن مالوف خود
متوجہ شدند بعد از چند گاہ سلطان عزیمت احمد آباد نمود چون بدربار مرقد مطہر حضرت قطب
الاقطاب رسید چنانچہ قاعدہ سلف ایشان بود بجا نیاوردہ یعنی از اسپ فرود نیامد
و آداب زیارت بتقدیم نرسانید بر سر اسپ فاتحہ خواند و گذشت حضرت نیز التفات نفرمودند
بعد از یکچند سلطان را بیماری روی داد و آنزمان قریب عرس حضرت قطب الاقطاب بود شب
عرس سلطان فرمودند فردا کہ عرس قطب العالم است باورچیخانہ بسرکیہچ برند و بروح پاک حضرت ایشان
طعام تیار موجود کنند کہ من فردا بہ آنجا می آیم ہمچنان کردند ہم در آن شب در عالم رویا سلطان می بیند
کہ حضرت قطب میفرمایند مظفرخان چرا بخانۂ ما می آئی سلطان می پرسد کہ خانۂ شریف در کجاست
فرمودند کہ در بتوہ بمنزل شیخ جیو ہر کہ بخانۂ شیخا آید بخانۂ من آمدہ است و ہر کہ شیخا را خوشنود
ساخت مرا خوشنود ساختہ بخانۂ شیخا بیا تا بیماری کہ داری بعنایت باری بصحت مبدل گردد
و صباح کہ سلطان برخاست پالکی طلبید و سوار شدہ متوجہ بتوہ شد و ہم در آن شب
آنحضرت در واقعہ بحضرت شیخ جیو فرمودند کہ فردا مظفرخان بخانۂ شما می آید از سر شفقت ملاقات
نمائید و دست بر سر و دوش او فرود آرید و دعای خیر کنید تا حق تعالی از برکت دعای شما
بیماری او را صحت بخشد صباح آن پیش از آنکہ سلطان بمنزل شریف ایشان آید بہ اصحاب گفتند
کہ دیشب قطب الاقطاب میان ما و سلطان مصالحہ فرمودند سلطان امروز می آید طعام تیار کنند
و بخانہای خود گفتہ فرستادند کہ بخانۂ ہر کس ہر طعامیکہ خوب می پزند موجود کنند بعد از
ساعتی چند خبر رسید کہ سلطان می آید چون پادشاہ بعسس پور خدمتگاری بخدمت ایشان
فرستاد کہ برو عرض کن کہ من گرسنہ ام طعام برای من بفرمایند کہ تیار کنند از متعاقب نیز سلطان

رسیده چون قریب بدربار رسید از دور نزول پالکی نموده اولاً متوجه زیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب
قدس سره شد بعد از ادای ارکان زیارت مصافحه بحضرت ایشان نمود و هر دو بزرگ بر روی یکدیگر
تبسم فرمودند حضرت ایشان آهسته القا فرمودند که چنانچه شما مامور بملاقات درویش هستید درویش
نیز مامور ملاقات شما هست سلطان خود را در پای آنحضرت انداخت آنحضرت دست بر سر و روی
سلطان فرود آورده بر داشتند و در کنار گرفتند بعد از آن هر یک از شاهزادگان را در پای
آنحضرت انداخت و بپای بوسی مشرف ساخت حضرت ایشان را بمنزل خویش آورده صحبت داشتند
چون ذات ملکی صفات آنحضرت بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود نکتهای دینی و معارف یقینی
بیان فرمودند سلطان را حالتی دست داد و حضار مجلس نیز از استماع آن بیخود گشتند و در و دیوار
مست بیان آنحضرت گردید بزرگی گفته است

بیت

سه نشان بود ولی را نخست آن بصورت ... که چو روی او به بینی دل تو بدو گراید
دویم آنکه در مجالس سخنی کند بهستی ... همه را ز هستی خود بحدیث می رباید
سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم ... که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

این هر سه نشان در ذات فایض البرکات حضرت ایشان بمرتبه عیان بود که حاجت بیان نبود
بعد از آن برخاسته بحرم تشریف برده برای سلطان طعام فرستادند سلطان استدعای همراهی
نمود ایشان فرمودند که من سرفه دارم سلطان التماس مکرر نمود بیرون تشریف آورده با سلطان
طعام تناول فرمودند طعام بغایت لذیذ بود سلطان بمقتضای آیه کریمه اما بنعمت ربک فحدث
هر زمان بحدیث تعریف طعام مینمود بعد از فراغ از طعام برخاستند سلطان بخواب استراحت رفت و بوقت
نماز پیشین برخاست و باقتدای آنحضرت ادای نماز نمود بعد از آن نشستند سلطان اظهار بیماری خویش

کرد و گفت چند گاه است که بر من فراموشی غالب گشته و طبیعت وسواسی پیدا کرده است نسبت
به ایام سابق امر و زهمین ملازمت حضرت امیدوارم که بعد ازین بالکل برطرف شود حضرت دعای خیر
فرمودند و سلطان را وداع فرمودند و در راه بندهائی خود گفت اگر بخدمت ایشان مشرف نمیشدم از
ذوق معرفت محروم میماندم حیف از عمری که در جدائی ایشان رفته از آن روز باز سلطان بدل
وجان معتقد درویشان شد و از برکت صحبت ایشان بذوق معرفت رسید و آنچه مقصود از علم
است در آئینه عمل دید الحمد للہ علی ذلک

بیان التماس سلطان مظفر بخدمت حضرت شاہ شیخ جیو برای پادشاہی ملک گجرات بواسطہ سکندر خان

سلطان مظفر را هشت پسر بود نخستین سکندر خان و دیگر بهادر خان و لطیف خان و چاند خان
و نصیر خان و ابراهیم خان وغیره و دو دختر داشت اسمها راجی رقیه منکوحه عادلشاه برهانپوری
و دیگر راجی عایشه منکوحه فتح خان پادشاهزاده سندهه سکندر خان و هر دو دختر راجی رقیه و راجی عایشه
از یک مادر بودند اسمها بی بی رانی و مادر بهادر خان لکهم بائی راجپوت کوهل و مادر لطیف خان راجبائی
بنت مهیب رانا ئی راجپوت الاصل و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان دو پسر دیگر از سرای
بودند و اختیار خانه و مهمات ملک و لشکر همه بدست بی بی رانی بوده و هفت هزار نوکر علوفه خوار
از سرکار بی بی بودند سکندر خان را در صدر حیات ولیعهد خود کرده بود و فرزندان دیگر اعتبار
نداشتند دو سه قریه بهر کدام مقرر کرده بود که وجه خرج معیشت ایشان همان بود و بس از آنجمله دو موضع تعلق
بهادر خان داشت یکی قصبه کنج که بر ده کروهی احمد آباد واقع است قریب بمحمود آباد و دیگر گونه که بنه کروهی

از شهر مذکور است قریب شبانته از موضع بتوه که معیّن از برائی وظیفهٔ اولاد قطب الاقطاب قدس سرہٗ
بود از آن جهت اکثر اوقات بهادر خان در بتوه میماند و در سلک مریدان آن حضرت منسلک شده حضرت
ایشان نیز ببهادر خان شفقتی مینمودند و مهربانی میفرمودند نقلست که در شجرهٔ ارادت بهادر خان حضرت
ایشان بقلم خاص سلطان بهادر نوشتند بعضی میگویند سلطان بهادر پادشاه گجرات رقم نمودند و روزی
بهادر خان را بر پلنگ خاصهٔ خود اجلاس نموده بحضار مجلس فرمودند که آخر پادشاه گجرات این ذات است
هر کدام آداب کورنش بجای آورند این خبر شهرت یافت و بسمع بی بی رانی رسید بغایت متفکر و مت[ر]دد گشت
صورت واقعه را بسلطان مظفر رسانید و اظهار اضطراب و بیطاقتی کرد و گفت که سکندر خان را
نیز بملازمت حضرت ایشان ببرید و عرض کنید که من این را ولیعهد کرده ام حضرت نیز موافق ارادهٔ من در
حق او دعا فرمایند و توجه نمایند سلطان فرمود که بهادر خان در بتوه جاگیر دارد و اکثر اوقات در آنجا میباشد
و همیشه خدمت ایشان مینماید هر کس که بخدمت درویشان میرود دعای خیر میکنند خاطر جمعدار ید هرگاه
من در صدد حیات خود سکندر خان را ولیعهد کرده ام و سپاه و رعیت همه باو گرویده باشند بهادر خان
کی باین دولت میرسد و حضرت ایشان نیز واقف حال اند و علی الصباح نیز بپیش ایشان رفته
باز ارادهٔ خود را اظهار میکنم و در حق سکندر خان از ایشان دعا میخواهم بی بی از طرف خود فتوح بسیار
پیش سلطان نهاد و عرض کرد که این را بخدمت ایشان گذرانید و در حق سکندر خان استمداد دعا فرمایند
علی الصباح سلطان با عیال و اطفال بخدمت حضرت ایشان رسید و ورائی سکندر خان فرزندان
دیگر را بسلک ارادت آن حضرت در آورد و در این اثنا بهادر خان آمده سلام کرده در میان سلطان
و سکندر خان نشست سلطان بحضرت ایشان گرم سخن بود از آمدن بهادر خان و نشستن او واقف
نشد چون نوبت بسفارش سکندر خان رسید سلطان گفت بحضرت خود معلوم است که سکندر خان
از همه فرزندان من بسال کلان تر است و در همه وادی قابل و شایسته من او را ولیعهد خود کرده ام

این بگفت و دست دراز کرده دست بهادر خان را گرفته باعتقاد آنکه دست سکندر خان است
که حضرت نیز در حق این دعا کنند که حق تعالی بعد از من پادشاهی گجرات را نصیب این کند حضرت
ایشان فرمودند که این التماس شما بدرگاه مالک الملک قبول افتاد و این پادشاه گجرات میشود
و ورای ملک گجرات ولایات دیگر نیز مسخر خواهد کرد سلطان از روی خوشحالی بطرف
سکندر خان نگاه کرد دست بهادر خان را در دست خود دید حال بر سلطان متغیر گشت و متحیر
شد حضرت ایشان فرمودند ارادهٔ شما نیز بظهور خواهد رسید اهل مجلس که صاحب فراست
و کیاست بودند دانستند که گوی دولت در خم چوگان بهادر خان افتاده و سکندر خان ازاین
دولت محروم و بی نصیب شده بعد از آن سلطان وداع کرده در اثنای راه با مقربان خود گفت
دیدید این قلندرک را یعنی بهادر خان را که امروز چه بیحیائی کرده آمده بالا دست برادر کلان خود
نشسته و بسکندر خان گفت تو چرا بالا دست خود جائی وادی سکندر خان دم نزد روز دیگر سلطان
امرا و وزرا را کلهم جمع کرده بار عام داد و گفت که همه شما آگاه و دانا باشید که ولیعهد من سکندر خان
است امتثال حکم این بر شما واجب است همه کس طوعاً و رغبتاً قبول شرایط تعظیم بجا آوردند
خاطر بی رائی و سکندر خان جمع شده اما از ارادهٔ الٰهی غافل بودند و از حکم مقدر خبر نداشتند
که عاقبت فلک بر مراد که خواهد گشت و زمانه عقد موافقت با که خواهد بست القصه اگرچه قبل ازاین
در نظر اعتبار سپاه و رعیت عیان مینمود که ولیعهد سلطان مظفر غیر از سکندر خان دیگری
نیست و نخواهد بود در این هنگام مشخص گشت و بیقین پیوست همه کس غاشیهٔ خدمت سکندر خان
بدوش نهاده و کشت آمال را از منبع فیوض او تازه و سیراب میداشتند سکندر خان تیشهٔ
کینه را بدست حسد گرفت و قاصد قطع بیخ بهادر خان گردید و بهادر خان در ظل حمایت پیر دستگیر
خود گریخت و از عون عطوفت پدر نا امید گشته سکونت را در تبوه قرار داد و سعادت

دارین در خدمت پیر خود دانسته ملازمت اختیار نمود و حضرت ایشان نیز او را در ظل شفقت خود گرفته
باختصاص گوشهٔ چشم خاطر ممتاز میفرمودند لیکن از بهادر خان گاه گاهی ادا های خسروانه و حرکتهای
طفلانه نسبت بمردم تبوه سر میزد چنانچه گاهی دستار یکی را بازی کنان فرود می آورد و گاهی سگهای
کرچی را بدنبال نامرادی سر میداد و از خادمان آنحضرت قابل نام دربانی بود کوکنار بنگی بسیار میزد
بهادر خان با او ملاعبت مینمود و باز بعطا و انعام و شیرینی و طعام او را خوشنود میساخت روزی
فرمود تا دستهای او را بسته بند ازار و اکرده پاچهایش را بسته موشک پران در آن انداختند و از
اضطراب آن ناخنهائی او بر ساق و سرینش رسید و بدان خراشید و از جراحتهای ناخن او خون جاری شد
بهمان حال بخدمت ایشان آمده استغاثه نمود بعضی مردم که از بهادر خان دلگیری داشتند گفتند که
بهادر خان اکثری اعتدالی میکند دستار فلان را از سر فرود آورده و فلان روز سگ بدنبال
فلان سر داده اگر او نگریخته و بخانه در نیامده بودی پائی او را پاره پاره میکرد از استماع این خبر آن حضرت
در غضب رفتند و فرمودند که خورنده مائی کلاهری یعنی سگان فرنگی این را هم پاره پاره خواهند کرد
و وقوع زوال او از دست این سگ صفتان خواهد شد بهادر خان از استماع آن پشیمان شده
توبه کرد و بشفاعت بعضی اعزه آمده بشرف حضور مشرف شد و عاقبت الامر سلطان بهادر بدست
فرنگیان کشته گشت و صلابت و ابقا کت مبدل گشت از نوادر اتفاقات آن که تاریخ قتل
بهادر خان را بعضی از فضلا قتل کلاب فرنگ یافتند و بعضی قتل بهادر خان را اکبر
شهید البحر یافتند و از این الفاظ سنه ۹۴۲ اثنی واربعین و تسعمایه مستفاد میگردد و کیفیت این
حال در ذکر احوال سلطان بهادر ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی

بیان انتقال بهادر خان از گجرات بسبب عناد سکندر خان

بطرف ہندوستان حرسہا اللہ تعالیٰ عن الآفات

از ثقات گجرات نقل کردہ اند کہ از استماع سخنی کہ حضرت شیخ جیو در حق بہادر خان فرمودند سکندر خان از روی حسد و عناد در پئی قتل بہادر خان کمر بست بہادر خان این معنی را دریافتہ با چند نفر از مخصوصان خود اتفاق نمودہ قرار بر فرار نہاد و صورت حال را بعرض پیر دستگیر رسانید کہ قصد سکندر خان را بسمع سلطان رسانیدہ فرمودند کہ مرا ہنگام پیری دریافتہ با وجود این ناخوشی چنان عارض شدہ کہ اطبا در علاج آن اظہار بیعلاجی میکنند ارض اللہ واسعۃ یعنی ملک خدا فراخ است چرا بر خود تنگ می کنی و خود را بگوشہ نمی کشی بنا بر این عزم دہلی دارم اگر رخصت حضرت شاہ شود عازم آن صوب گردم فرمودند کہ

بیت

دل با خدا بند کہ جبار اکبر است　　گر دشمنت قویست نگہبان قوی تر است

از درگاہ مالک الملک فرمان پادشاہی ملک گجرات بنام شما ثبت یافتہ است وظہور این معنی موقوف بر وقت است تا آن زمان رخت سفر بار کنید کہ سفر مبارک است و آن محل نذر کرد کہ اگر حق تعالیٰ پادشاہی گجرات را نصیب من کند جاگیر شاہزادگی خود را بخرج فقرائی روضۂ مطہرۂ حضرت قطب الاقطاب مفوض دارم القصہ بہادر خان برخصت پیر دستگیر روانہ دہلی گردید **نقلست** کہ وقت وداع آنحضرت فرمودند کہ پادشاہی ملک گجرات بنام شما مقرر گشتہ دیگر ہم آرزوئی کہ داشتہ باشید بمعرض بیان آرید تا حق تعالے آن را نیز در نظر مردم ظاہر گرداند بہادر خان عرض کرد کہ غیر از فتح چیتور آرزوئی ندارم از برائی آنکہ از راجۂ چیتور یعنی رانا بمسلمانان احمد نگر آزار بسیار رسیدہ چنانچہ مسلمانان را کشتہ و اسیر نمودہ و اموال بسیار بتاراج بردہ حضرت بمراقبہ رفتند بہادر خان ہمین سخن آنگر ار کرد جواب نیافت مرتبۂ سوم باز ہمین التماس را کرد فرمودند

که فتح چتور مقید بزوال دولت شماست گفت بصد جان قبول دارم حضرت ایشان گفتند
که هیچون خواهد بود تقدیر را که میتواند تبدیل کند بعد از آن فرمود که این ملاقات آخر ما و شماست وشما
بغایت زود عود میکنید اما ما را نخواهید یافت باید که در پاس خاطر سید محمود عرف شاه بده دقیقه فرو
نخواهید گذاشت که در این بهبودی شماست القصه بهادر خان متوجه چاپانیر شد از اعمال آن
نواحی پاره مبلغ بدست آورده بصوب دهلی روانه شد و کان ذالک فی سنه ۹۳۱ احدی وثلاثین وتسعمایه
وهم در این سال حضرت شاه شیخ جیو الموسوم بسید جلال ابن سید محمود ابن قطب العالم سید
برهان الدین از این جهان فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود عمر شریفش هفتاد و پنج سال وشش
ماه بود چنانچه از لفظ حضرت سید مستفاد میگردد و میگویند بهادر خان از قصبه چاپانیر بقصبه بانسله
رفت و از آنجا بچتور پیش رانا رفت وچندگاه در آن مقام توقف نموده رانا باعزاز تمام پیش آمده ووالده
رانا او را فرزند گفته دوست میداشت **نقلست** که روزی برادرزاده رانا استدعای ضیافت
نموده بهادر خان را بمنزل خود برد و شب در جشن نشستند پاتری صاحب جمال بود و رقاصی خوب
میکرد بهادر خان متوجه شده پسند نمود برادرزاده را چون میل خاطر بهادر خان بجانب او
بسیار دید از روی غیرت گفت بهادر خان میشناسید که این پاتر چه کس است گفت بگوئید
آن بدبخت گفت یکی از اولاد اشراف شهر احمدنگر است که پیش از این رانا تاراج کرده بود ونام
او را بر د بمجرد استماع این بهادر خان آنچنان شمشیری بر کمرش زد که آن بدبخت دو پرکاله شد
وبجهنم رفت غوغا برخاست همان طور بهادر خان شمشیر برهنه خون چکان در دست گرفته
بایستاد راجپوتان قبل کرده قصد کشتن داشتند این خبر بوالده رانا رسید دوید آمده خنجر در دست
گرفته گفت اگر کسی بهادر خان را بکشد من شکم خود را پاره خواهم کرد رانا این معامله بشنید گفت
آن خون گرفته چرا پیش پادشاهزاده گجرات چنین سخنی گوید سزای گفته خویش یافت زنهار کسی

قصد بہادرخان نکند چون سخن بدینجا رسید بہادرخان انتقال نمودہ بولایت میوات رفت
خوانین آن دیار تکلیف اقامت و امداد نمودند قبول نفرمود از آنجا پیش سلطان ابراہیم بن سلطان
سکندر پادشاہ دہلی رفت ودر ایامیکہ سلطان با حضرت فردوس مکانی بابر پادشاہ در ناحیۂ قصبۂ پانی پت
مقابلہ داشت سلطان مہربانی بسیار فرمود بعد از این انچہ روی دادہ ہست بمحل دیگر ثبت خواہند شد

ذکر جلوس سکندرشاہ بن سلطان مظفر بر تخت جہانبانی

وشہادت یافتن در آغاز دولت سلطنت وجوانی

روز جمعہ بتاریخ بیست و دویم شہر جمادی الآخر سنہ ۹۳۲ نہصد وسی و دو سلطان مظفر برحمت حق پیوست
چنانچہ سابق مرقوم گشت وہم در آن روز سلطان سکندر بن سلطان مظفر بر تخت نشست وعنقریب
بصوب محمد آباد نہضت فرمودند میگویند بزیارت پیران تبوہ التفات ناکردہ کوچ فرمود وچون پیش روضہ
حضرت قطب العالم قدس سرہٗ رسید شرف زیارت در نیافت وگفت میان شیخ جیو نبیرۂ ایشان
کہ خلق مخدوم جہانیان ثانی میگفتند چرا گفتہ بودند کہ بہادرخان پادشاہ گجرات خواہد شد او خود از
عالم گم شد القصہ چون سکندر بہ محمد آباد تشریف آورد بیست و پنجم شہر مذکور برسم آبا و اجداد خویش
بر تخت سلطنت جلوس فرمود وجماعتی کہ در شاہزادگی خدمت چسپت کردہ بہریک خطاب دادہ و
ہزار و مقصد اسپ بمردم خود بخشید از این رہگذر امرا و وزرای مظفری بیدل شدند حتی عماد الملک
خوشقدم کہ اتکۂ سلطان بود او نیز دل آزردہ گشت وسبب آن بعد از این مذکور خواہد شد
انشاء اللہ تعالی القصہ در این اثنا خبر رسید کہ لطیف خان در کوہستان سلطان پور وندربار
نشستہ ہست بحمایت راجہ بہیم راجہ کوہ مونگا و بعضی از امرا و امرا سلات دارند سلطان سکندر ملک لطیف

را بخطاب شرزه خانی سرافراز فرموده باسه هزار سوار جرار تعیین نمود تا لطیف خان را از کوهستان برآرد چون شرزه در آن کوهستان درآمد راجپوتان و کولیان سر راه بر او تنگ گرفته بجنگ پیوستند شرزه خان با چند سردار نامی کشته شدند و از لشکریان او یکهزار و دویست نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند چون اینخبر بسلطان رسید قیصر خان را با لشکر انبوه تعیین نموده در این اثنا بعضی از امرا با عماد الملک اتفاق نموده چنان معلوم او کردند که سلطان قاصد قفائی شما است از این حال غافل نباشید ملک گفت اگر سلطان قصد ما داشته باشد ما چرا پیش از آن قصد سلطان نکنیم نقلست که هم در آن ایام شبی سلطان سکندر در خواب دید که حضرت قطب الاقطاب مخدوم جهانیان و حضرت شاه عالم و حضرت شیخ جیو قدس سرهم تشریف آوردند و سلطان مظفر نیز همراه و میگویند که بابا سکندر خان برخیز که تراپیش از این جلوس بر تخت مقدر نیست و حضرت شیخ جیو میفرمایند که بلکه همچنین است چون سلطان از خواب بیدار شد بیعقوب المخاطب بدریا خان واقعهٔ شب را بیان کرد و گفت که دل ناطق بر این است که بهادر خان بیاید و میان ما و او جنگ واقع شود صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که دریا خان اینخواب را بیوسف بن لطف الله گفت و یوسف بمن گفته همچنین تسلسل پیدا کرد تا شهرت کرفت القصه بعد از ساعتی سلطان برائی چوگان بازی سوار شد و چوگان باخته یک پهر از روز گذشته بمحل تشریف آورده طعام خورد و بعد از آن قریب بدو پهر تکیه فرمود که هر کس بدیرهٔ خود رفت نقلست از سید جلال منور الملک که چون سلطان از چوگان بازی مراجعت فرمود من و برادر من سید برهان الدین در بازار ایستاده بودیم دیدیم که از مرد و زن شهر هیچکس نمانده که از خانه و دکان خود برنیامده و تماشائی جمال سلطان میکردند بلکه در آن روز ملایک آسمان هم در نظارهٔ حسن سلطان نگران و حیران بودند

بیت

نکو کیهاست در گردون درخشان ماه من سویت ملایک کرد روزنها برائی دیدن رویت

میگویند که سلطان از بسکه صاحب جمال بود مردم او را یوسف ثانی میگفتند القصه سلطان با دبدبه
پادشاهی و شوکت شاهنشاهی از میان بازار گذشته بمحل خویش رفت امرا و سپاهی همه سلام
کرده رجوع بجاهای خود کردند بعد از زمانی عماد الملک سر و گوش پیچیده با چهل پنجاه سوار جرار خونخوار
از خانه متوجه در ب خانه شد چون در بازار آمد بعضی گفتند امروز ملک بعد از شانزده روز بسلام سلطان
میرود ساعتی بیش نگذشته بود که غوغا بر خاست که عماد الملک سلطان را بکشت از این واقعه در
شهر قیامت قایم شد هر کدام حیران و پریشان از روی تاسف گاهی نالان و گاهی گریان که
الهی اینچه واقعه است که روی داد و این چه حادثه است که ناگهانی زاد و از آن روز باز گویا حرف امن و
آسودگی از تخته تخت گجرات بچون سلطان سکندر شستند اول کسیکه از سلاطین گجرات مقتول شد
سلطان سکندر بود بعد از این تا سلطان مظفر ثانی ابن سلطان محمود ثانی همه بدم اسلحه شربت شهادت
چشیدند میگویند که چون آن نمکحرام در در ب خانه در آمد و بسرا پردهٔ خاص رسید دید که دو نفر بیرون
پرده ایستاده اند یکی سید علیم الدین بن احمد بهکری نبیرهٔ حضرت شاه عالم ابن قطب العالم قدس سرهما
و دیگری ملک بیرم بن مسعود و شطرنج میبازند و ملک سوندهای دربان گوشه پردهٔ خاص را گرفته
ایستاده است و ملک پیر محمد محلدار پائی سلطان زیر میکند و سلطان در خواب استراحت
است دیگر هیچکس نیست خواست که اندرون پرده در آید ملک سوندهای دربان گفت که سلطان
در خواب استراحت است زیاده از این حد نداشت که سخن با او تواند کرد چرا که حل و عقد در ب خانه تمام
بدست این نافرجام بود جواب ملک سوندها نداد و ملک بهار را همراه گرفته در سراپردهٔ خاص در آمد
و دست او را گرفته گفت شیشه که از پورتگال برائی سلطان آورده اند شما دیده اید یا نه و آن شیشه طرف
پائین پلنگ سلطان آویخته بود خاصیتش این بود که هرگاه چراغ روشن میکردند عکس چراغ
متعدد در آن مینمود چیزی عجوبه بود بهار حرام خوار گفت ندیده ام دست او را گرفته

نزدیک پلنگ سلطان برد بهار اند کی ملاحظه کرد آن بی سعادت گفت که چه ملاحظه میکنی
بزن بهار نابکار شمشیر کشید که درین اثنا سلطان بیدار شد و گفت چیست تا دیگران حاضر شدند
آن بدبخت ضرب انداخت و آن نونهال ریاض حسن و خوبی را دو نیم ساخت بعد از آن ملک
پیر محمد مخلدار را بیک ضرب تمام کرد و همان طور شمشیر برهنه خون چکان بدست گرفته او و عماد الملک
بیرون آمدند سید علیم الدین چون اینحال دید بر عماد الملک شمشیر کشید عماد الملک گفت سید
حرامخوار مشو سید گفت ای مردک حرامخوار توئی که ولی نعمت خود را کشته سید شمشیری بر آنغلام انداخت
بسقف خانه رسید شکسته شد سید پیشدستی کرده پارچه شکسته را بر سر ملک زد اندکی زخم کرد سید و ملک
بیرم را هم در آنجا کشت کان ذالک فی اربع عشر من شهر شعبان سنه ٩٣٢ اثنی و ثلاثین و تسعمایه سبحان الله
سلطان سکندر که با آن دبدبه و کبکبه از بازار گذشته بمحل خود آمده بود ساعتی نگذشته میگویند
که بالائی چهار پایه ناقصی که پایهایش از آن بر آمده آویزان بود نذر برداشته بموضع مالول که بده
کروهی شهر چانپانیر واقع است برده بخاک سپردند احسن ما قیل

بیت

سپهر بر سر پرویز نیست زرافشان | که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

دو ساعت قبل ازین در میدان چوگان عالمی مترصد و منتظر نگاه سلطان بود و هر کس برای مجرا خود را
پروانه آسا می نمود اگر همراه غلام کمینه خود هر جا که هر کس را میفرستاد قدم از سر ساخته میرفت
میگویند آنوقت چهل کس جمع نشد که نماز بر جنازه سلطان سکندر گذارد از ملاحظه و ترس آنغلام بد فرجام
القصه بعد از آن که سلطان سکندر را شهید کرد خود در حرمخانه سلطان در آمده نصیر خان پسر خورد
سلطان مظفر که پنج شش ساله بود او را آورده در کنار خود گرفت و بر تخت نشست و بلقب محمود شاه
ملقب ساخت و لشکر همه متفق با او بودند امرا و سپاه و حشم و خدم آمده سلام کردند الا ازامرا سه کس

بیعت نه کرد یکی خداوند خان مسند عالی که وزیر سلطان مظفر بود و سلطان سکندر نیز منصب وزارتش را بحال خود داشته بود و دیگر مجلس سامی فتح خان بدهو شاه زاده شده که نسبت دامادی به سلطان مظفر داشت و خواهر حقیقی سلطان سکندر در خانهٔ او بود سوم تاج خان بر نانی بانی روضهٔ حضرت شاه عالم قدس سرهٗ

بیان کورنکی عماد الملک بے بصر نسبت بسلطان سکندر بن سلطان مظفرؒ

از ثقات گجرات منقول است که روز جلوس سلطان سکندر بر تخت پادشاهی خوشقدم نام غلام بی بی رانی المخاطب بعماد الملک چوب در دست گرفته ادائی وزیرانه بظهور می آورد چرا که وقت رحلت بی بی رانی والدهٔ سلطان دست سلطان را در دست او نهاده بود از آن باز در خاطر شوم آن عاصی این بود که در عهد سلطنت سلطان سکندر منصب وزارت بمن تعلق خواهد گرفت بنابراین روز جلوس در محلیکه اشراف شهر بمبارکباد آمدند و وقت وداع عرض کرد که اگر حکم شود اینها بخلعت و تشریف سرافراز شوند سلطان گفت بخداوند خان که وزیر اعظم مرحوم سلطان بود بگویند که مناسب حال هر کدام را بتشریف مشرف و ممتاز سازد از استماع این سخن آتش حسد در نهاد آن غلام نافرجام افتاد اما در آن وقت هیچ نگفت سلطان خداوند خان را طلبید آمده بیرون سراپردهٔ خاص بایستاد عماد الملک دیده تغافل کرد خداوند خان وزیر اعظم برخلاف قاعده تا دیری بیرون پرده بایستاد یکی از نزدیکان سلطان بعرض رسانید که خداوند خان بیرون ایستاده است سلطان گفت طلبید آن وقت عماد الملک چنین ظاهر نمود که از مقدم خان خبر نداشتم بادب تمام و آواز بلند گفت خان جیو بیایید

خداوندخان آمد و سر در قدم سلطان نهاد و آبدیده شد سلطان نیز گریان شد و خان را در کنار
گرفت و گفت که منصب وزارت بدستور سابق بر شما مبارک باشد خان عرض کرد که این غلام پیر
شده التماس آزادی دارم تا در گوشهٔ نامرادی نشسته بدعائی دوام دولت اشتغال نمایم سلطان
گفت غیر از شما دیگری سزاوار اینکار نیست و خلعت وزارت بخداوندخان عنایت فرمود
ازاین معامله آتش حسد در سینهٔ آن غلام نیز تیز گشت نقلست که بعد از چندروز عماد الملک
خواجه سرا اینکه کوتوال شهر احمدآباد بود و رابی آنکه از سلطان اذن حاصل نماید یا از خداوندخان
استصواب نماید از پیش خود بخطاب محب الملک مخاطب ساخت و اضافهٔ منصب قرار داده
پیش سلطان آورد و گفت که این خواجه سرا خدمت پسندیده میکند بنابراین بخطاب محب الملک
سرافراز شده باضافهٔ منصب نیز سلطان گفت که این خطاب داده من نخود سال نیستم عاقل
و بالغم آنکه بحکم من چنین کار میکند بد میکند غرض منصب و خطاب تعلق بخداوندخان دارد که وزیر
ممالک است دیگری که دخل کند عجیب است و التماس او را رد نمود چون آن غلام سرکش
بود و لشکر با او اتفاق داشت خداوندخان بنابر مصلحت عرض کرد که برائی خاطر عماد الملک
خطاب باو عنایت شود و باضافت منصب بوقت دیگر سرافراز فرمایند سلطان خاموش شد
که موصوف بنیم رضاست گزید از این صحبت آن غلام نافرجام بر آشفت و از آن باز در لشکر کار
گشت از امرا و سپاه هر کدام که با او اتفاق داشت در پی تربیت و مرمت آنها شد و هر که
با او کم اختلاط بود برفق و احسان و لهائی ایشان را بدست آوردن گرفت میگویند یکیک را
بخانهٔ خود میطلبید و احوال میپرسید از این قبیل که چند فرزند داری او تعداد میکرد و باز میپرسید
که کدخدا کرده یا نه حقیقت حال میگفت اگر اظهار بی سامانی میکرد میگفت از من قرض بگیر
کار خیر فرزندان خود بکن بانیطرق زر بهر دم میداد و خط از ایشان گرفته باز در حضور ایشان

پاره میسکرد یعنی بانیطور رقیبات مردم را در سلک منت خویش در می آورد و عقد مرافقت می بست سلطان سکندر از اینحال غافل از غرور جوانی و دولت کامرانی آنچنان مسرور و دبرور بود که روزش روز عید بود و شبش شب برات هر روز چیزها اختراع میکرد مثل جامه سکندرشاهی وریش سکندرشاهی و از اسباب عیش آنچه در دل تصور میکرد مهیا مینمود از انجمله حرمی داشت نازک لهر نام که محبوبه سلطان بود میگویند در آن عصر همه عورات گجرات اتفاق داشتند که مثل نازک لهر زنی در حرمخانه هیچ پادشاه گجرات نبوده بلکه در تمام ملک گجرات مثل او زنی صاحب جمال و خوشخصال و نیک افعال تا حال بوجود نیامده و مثل سلطان سکندر جوانی خوش و وجیه در آن عصر کسی ندیده **نقلست** که بعد از شهادت سلطان سکندر نازک لهر بحرمخانهٔ سلطان بهادر رسید و سلطان نیز باو مایل بود و در محلیکه سلطان بهادر فتح ماندو کرد و تمام ملک مالوه را در حوزه تصرف خویش درآورد روزی فرمود که درارد وی او در شهر ماندو از جنس دومینی و پاتر و کماچینی و پریشان و لولی باشد همه را حاضر آرید طایفه طایفه بتعصب یکدیگر خود را آراسته و پیراسته تقدر پنهرار زن از هر قسم از هر ولایت آمدند میگویند اکثر صاحب جمال بودند و بعضی تقبول جمهور بیمثال بودند سلطان بهادر یکیک را طلبیده انعام عطا فرموده وداع کرده در آن اثنا شجاع خان که یکی از امرائی مخصوص و مقرب سلطان بود عرض کرد که این همه خوبان جهان که جمع آمده بودند بدین صفت که

بیت

زمژگان تیر واز ابرو کمان ساز همه باریک بین و راست انداز

تیر نگاه هیچکدام از ایشان بنشانه تعلق خاطر دریا متقاطر رسید یا نرسید سلطان گفت که شجاع خان من در حرمخانهٔ خود حرمی دارم که پیش آفتاب جمال او حسن ستاره مثال ایشان محجوب است و مسلوب تر اخواهم نمود میگویند بعد از چند روز در حالت مستی بود و از نازک لهر ادائی سرزد که سلطان را

ناخوش آمد مرتبهٔ که شمشیر کشیده زد و دو نیمش کرد و در آنحال وعده که بشجاع خان کرده بود یادش آمد
نازک لهر را در لحاف پیچیده شجاع خان را طلبیده گفت که شجاعخان وعده آن بود که آنخرم آفتاب
مثال را بتو خواهم نمود از قضایای الٰهی امروز او فوت کرد در حالت حیات خود او را ندیدی باری
در حالت ممات او را ببین که چه طور چیزی بود و این بگفت و لحاف از سر او کشید شجاعت خان دید
مثال آفتاب بافق رسیده و چون شفق خون بگردش دویده و بسان قمر شق گردیده خود را بر زمین
انداخت و گفت هیهات اینچه واقعه زاد و چه حادثه افتاد سلطان نیز بسی پشیمان شده سر بر زمین
زد و فائده نکرد و لهذا بزرگی گفته

بیت

هیچ گنند نا شد آدمی زاد	که بر ندود گر روید ز بنیاد

نقلست که هرگاه سلطان سکندر سوار میشد از زن و مرد هر که سلطان را میدید کارش بشیفتگی
میکشید امّا از ادب سلطان مجال آن نداشتند که اظهار این معنی کنند روزی شخص متعشقی چنان
نمود که من عاشق سلطانم اینخبر بسلطان رسید سلطان او را طلبید و گفت اینمرد نیک است
ولی بحیا مینماید با او بگوئید که صد اشرفی بتو میدهیم از اینکار باز آئی و خود را دیگر چنین ننمائی
والا میفرمائیم سر و ریش ترا تراشیده بر خر سوار کرده آبرویت را در هر کوچه و بازار بپاشند
آن متعشق بزر راضی نشد سلطان زر طلبیده فرمود در خریطه کرده بگلویش بر بندند و سر و
ریشش را تراشیده بر خر سوار کرده در کوچه و بازار بگردانند تا هیچ مدّعی دعوی دروغ دیگر
نکند بلی اگر رضا برسوائی میداد بچنین روز نمی افتاد هر که از رسوائی گریخت آبرویش عشق بریخت

بیت

در عاشقی خوشیم که رسوای عالمیم	عشق از کسی خوش است که رسوای عالمست

در این محل ابیاتی چند از عاشق نامه شیخ فریدالدین عطار قدس سره مناسب افتاد

مثنوی

بود اندر مصر شاهی نامدار | مفلسی بر شاه عاشق گشته زار
چون وقوفی شد ز عشقش شاه را | خواند حالی عاشق گمراه را
گفت چون عاشق شدی بر شهریار | از دو کار اکنون یکی کن اختیار
یا بترک شهر و این کشور بگوی | یا ز عشق من بترک سر بگوی
چون نبود آن مرد عاشق مرد کار | کرد بیرون رفتن از شهر اختیار
چون برفت آن مفلس بیخویشتن | شاه گفتا سر بریدش از تن
حاجبی گفتا که هست او بیگناه | از چه سر ببریدنش فرمود شاه
شاه گفتا زانکه او عاشق نبود | در طریق عشق او صادق نبود
گر چنان بودی که بودی مرد کار | سر بریدن کردی اینجا اختیار
گر ز من او سر بریدن خواستی | شهریار از خون او برخاستی
بر میان بستی کمر در پیش او | شاه عالم بنده درویش او
لیک چون در عشق دعوی دار بود | سر بریدن چاره این کار بود
این بر آن گفتم که تا هر بیفروغ | کم زند در عشق ما لاف دروغ

نقلست که چون سلطان سکندر بر تخت سلطنت نشست از سادات و اکابر و اهالی همه کس بهار کباد رفتند الا شاه بدو ابن شاه شیخ جیو بخاری که در آنوقت قدوه سادات بود بسبب نفاقی که سلطان سکندر را با ایشان بود و آن اینست که چون بهادر خان از گجرات انتقال نموده بولایت دهلی رفت بعد از چند گاه حضرت شاه شیخ جیو برحمت حق پیوستند سلطان سکندر گفت پیر او مرید جوگی هوا یعنی پیر مرده و مرید طبل آوارگی

خور و ایشان در جواب گفتند که پیر نه مرده بحکم الا ان اولیاء الله لا یموتون و ینقلبون من دار
الی دار و مرید آوارگی نخورده بحکم اینکه سخن مردان رو نگردد اند پادشاهی شما سراب با حباب بهت
پایانی و بقائی نداد و از استماع این سخن نفاق در دل سلطان زیاده شد و قصبه بتوه که تعلق بسادات
عظام داشت تغیر داده بسید محمد بخاری المخاطب بسادات خان که از فرزندان حضرت شاه عالم
قدس سره بودند اما ایشان قبول نکردند و بتصرف در نیاوردند القصه آخر الامر نتیجه قول ایشان ظاهر
شد که جمیع مدت سلطنت سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز بود که عماد الملک خوشقدم غلام
نمک حرام سلطان را بکشت بزرگان گفته اند که الهی هر کرا بر اندازی با درویشان در اندازی نعوذ بالله
منها سلطان مرید سید سلطان بن حضرت شاه عالم قدس سرهما بود القصه روز جلوس نصیر خان که عماد الملک
او را ملقب بسلطان محمود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت خلعت و اسپ و خطاب بامرا و سپاه
داد اما جاگیر که نتیجه خطاب است تفویض نمود از اینجهت مردم میگفتند که خطاب بیجاگیر موجب فضیحت است
آخر الامر اکثر امرا و سپاه از این فعل شنیع او یعنی قتل سلطان سکندر بیجان رنجیده بودند تشنه خون او
شدند اما بی سردار نتوانستند کاری کرد هر کس برخاسته بجا و جاگیر خود در رفتند چون مجموعه هوا و پراگندگی
پیدا کرد از روی چاره سازی بعماد الملک ایلچپوری نوشت که اگر در اینوقت ابواب موافقت مفتوح داشته
تا قصبه ندربار و سلطان پور قدم رنجه فرمایند پاداش این سفر بر معتد به نموده آید و بهمین مضمون برانا سانکا
نوشت و زمینداران آن نواحی را جمع نموده بحضرت بابر پادشاه عرضه داشت نیز نمود و کومک
درخواست صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که من در آنوقت در قصبه بهیه نگر بودم از آنجا بخبر تاج خان
که در دهند وقه بود رسانیدم که عماد الملک از پادشاه التماس کمک نموده و این امر باعث انتقال سلطنت
از سلسله سلاطین گجرات خواهد شد شما در این باب فکری بر اصل نمایید و بهادر خان نیز عرضه داشت
نموده مصحوب قاصد جلد روانه ساخت در آنوقت بهادر خان بنابر طلب ابراهیم لودی که جونپور از مقام پانی پت

از سلطان ابراهیم که در مقام مذکور با فردوس مکانی بابر پادشاه مقابله داشت وداع نشده متوجه
جونپور شد و در مقام باغ پانی پت آمده منزل گرفت که هم درین مقام پاینده خان افغان از
پیش امرائی مذکور بملازمت بهادر خان رسید و عرض کرد که همه امرائی اقطاع جونپور شما را پادشاه
خود دانسته چشم بر مقدم عالی دارند و مرا بخدمت فرستاده اند تا حقیقت حال را بدروه
عرض رسانیده دلالت بآن صوب نمایم مبارک هست تاخیر نباید کرد و سلطان میخواست روانه آن
صوب گردد که درین اثنا عریضه خرم خان مشتمل بر خبر وفات سلطان مظفر و جلوس سلطان سکندر
بر تخت سلطنت رسید و نیز مرقوم بود که امرا و سپاه جویای مقدم ایشانند اگر درانیوقت بسرعت خود را
رسانند یقین است که امر سلطنت راجع به بندگان ایشان میگردد که از سلطان سکندر رعیت و سپاه
ناراضی اند بعد از اصول عریضه سه روز در همان مقام قیام نمود و رسم عزا بجا آورده روز چهارم
پاینده خان را وداع کرده از آن جا بطریق ایلغار متوجه سمت گجرات شد چون بچتور رسید علی شیر
پسر معین الدین افغان که بعد از شهادت سلطان سکندر روانه از گجرات بخدمت بهادر خان شده
بود رسید و خبر شهادت سکندر خان و حرام نمکی عماد الملک و اجلاس و ادن نصیر خان را بر تخت
یکیک بیان کرد بهادر خان گفت انشاء الله تعالی چون به محمد آباد برسم آن حرام نمک را بردار کشم
واز انجا نیز روانه گشت چاند خان شاهزاده که همراه بود از اینجا جدا شده پیش سلطان محمود والی ماندو
رفت و برادر چاند خان اسمه ابراهیم خان روانه رکاب گردید از انجا بدونگرپور تشریف آورد از استماع
این خبر تاج خان از مقام دهندوقه آمده متوجه ملازمت شد درین اثنا لطیف خان شاهزاده
بحوالی دهندوقه آمده بتاج خان پیغام فرستاد که اگر خان با من موافقت نمایند جمیع
مهام ملک گجرات را باختیار شما مفوض میسازم تاج خان برائی لطیف خان خرچی فرستاد
وعرض کرد که من پیش ازین خود را ببهادر خان مربوط کرده ام الحال خلاف بر خود قرار نمیتوانم داد

لایق آنبست کہ شما احوال خود را گوشہ کشید الفصۃ از استماع خبر مقدم بہادر خان و رجوع کردن امرا

عماد الملک و موافقان او متزلزل شدند عماد الملک عضد الملک ابرص راسیصد اسپ

از پایگاہ سلطانی و پنجاہ فیل از فیلخانہ دادہ بتھانہ داری موراسہ تعیین نمود کہ آنجا باشد و ہیچکس را نگذارد کہ

پیش بہادر خان برود عضد الملک روانہ آنصوب شد درین حین رضی الملک و خرم خان از محمد آباد

برآمدہ بقصد ملازمت بہادر خان روان شدند بہادر خان بقصبۂ کبیر پنج عرف محمود نگر تشریف

آورد بعضی از مخصوصان اعظم اعظم ابن پیرو و ملک یوسف بن لطف اللہ و راجی محمد بن فرید و ملک

مسعود و امثال ایشان کہ از ترس عماد الملک گریختہ گوشہ گرفتہ بودند آمدہ ملازمت نمودند و از آنجا

بموراسہ نزول اجلال فرمود و از موراسہ بہرسول و از ہرسول بسنکار کانون آمد درین اثنا خرم خان

و رضی الملک و اکثر امرای مظفر شاہی آمدہ بشرف پابوسی سلطان مشرف شدند و روز دیگر بموضع

نہر والہ قبۂ بارگاہ افراخت

ذکر جلوس طلوع ماہیچہ بہادر شاہی و فروغ یافتن تخت و مملکت بتائید الٰہی

صاحب تاریخ بہادر شاہی مینویسد کہ روز بیست و ششم شہر رمضان المبارک سنہ ۹۳۲ اثنی و ثلاثین

و تسعمایہ در مقام مذکور تاج خان و مجاہد الملک و راقم اینحروف و اکابر و ادانی شہر معظم احمد آباد شرف

بساط بوسی دریافتیم و از آنجا چتر زدہ با دبدبۂ و کبکبۂ پادشاہی سلطان متوجہ احمد آباد شد و بدروازۂ کالوپور

آمدہ در شہر احمد آباد تشریف آورد و اول بخطیرۂ آبا و اجداد خود یعنی محمد شاہ و احمد شاہ و سلطان قطب الدین

کہ در مانک چوک واقع است رفتہ زیارت کرد بعد از آن در کوشک سلطانی کہ در شہر واقع است باسم بہدریپ

انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین گفته نزول اجلال فرمود شب بیست و نهم رمضان المبارک سنه مذکور جمیع امرای مجلس سلطانی حاضر آمدند بر رسم و آئین سلطان مظفر هر کدام را بقدر مرتبه جای معین ساخت و نشسته طعام تناول کردند و هر کس بفر وجود با وجود سلطان شکرانه حق بجای آوردند و شهر احمد آباد را رونق جدید پیدا شد و ملک گجرات که بجهت غروب ماهیچه سلطان زنگ ظلمت گرفته بود از طلوع آفتاب بهادر شاهی منکشف و متجلی گردید و صورت تفرقه از دل اهل گجرات رخت بسرای عدم کشید از استماع این خبر عماد الملک بموافقان خود علوفه یکساله نقد از خزانه پادشاهی و سوگند بمصحف مجید داد که از محمود شاه برنگردند امرا از همدیگر رفتند و از محمد آباد برآمده پیش سلطان بهادر رفتند بهاء الملک و داور الملک که از صنادید موافقان عماد الملک بودند و در کشتن سلطان سکندر شریک نیز آمده ملازمت نمودند صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که صباح عید سلطان حکم بمن کردند که همه فیلان را آراسته و پیراسته بدربار حاضر آورید بموجب فرموده همه را تیار کرده حاضر آوردم سلطان بعد از غسل رخت پوشیده برآمد و در محل سکار مندب که در و دیوار همه مطلا بود جلوس فرمود تاج خان و امرائی دیگر بقدر مرتبه هر یک را خلعت و نوازش فرمود آن روز سی نفر بتفصیل ذیل بخطاب مخاطب گشتند خرم خان بن سکندر خان بخطاب خان خانان و صفدر خان بخطاب عالم خان و پسر خان خانان بخطاب سعد الملک و نظام خان بخطاب شمس خان و پسر نظام خان بخطاب مبارز الملک و پسر شمس خان بخطاب نظام خان و ملک تاج خان بخطاب وجیه الملک و ملک قطب سماجی بخطاب بهار الملک و الغ خان مجاهد الملک بخطاب اقبال خان و ناصر الملک بخطاب قتلق خان و پسر مجاهد خان بخطاب مجاهد الملک پسر قتلق خان بخطاب ناصر الملک و ملک بدر الدین بخطاب مودود الملک و ملک رایت بن مجاهد الملک بخطاب نصیر خان و ملک شیر بخطاب نصرت الملک و ملک مصطفی بخطاب شیر انداز خان و ملک مظفر

بخطاب اسد الملک و پسر اسد الملک بخطاب شایسته خان و پسر ملک تغلق بخطاب سیف خان
و سلیمان بن مجاهد الملک بخطاب منصور خان و ابوی بن اور خان بخطاب آذر خان و پسر لطیف خان
باربوال بخطاب شرزه خان و شمس خان بخطاب دریا خان و شمس خان بن تغلق خان بخطاب حسین خان
و چاند خان بهندیری بخطاب شهر خان کونبها کوپل بخطاب رانا راو و ملک صاحب بن مجاهد الملک
بخطاب حبیب خان بعد از آن بر تخت فیل نشسته بعیدگاه متوجه شد و تمام خلق شهر شادان
و خوشحال زبان بدعا و ثنای سلطان بهادر گشادند بعد از آن بدویم شهر شوال کوچ فرموده در محلهای کهمدهرول
نزول اجلال فرموده و از آنجا به محمود آباد منزل نمود در آن مقام معظم خان با چند امیر دیگر آمده پابوس
کردند و از آنجا بواسطه طغیان آب سندهی در موضع سیونج نزل شد و از آنجا بقصبه نریاد آمده دو روز
مقام فرموده مردم بسیار از محمد آباد آمده ملازمت مینمودند هر کس که از عماد الملک زر گرفته آمده بود
سلطان همه را بخشید بیازدهم شهر مذکور از نریاد کوچ فرموده بگذر جان پور از آب مهندری عبور
فرموده عماد الملک عضد الملک را بر دوده فرستاد و محافظ خان بقال را بتهانه داری دهنج
تعیین نموده بخیال اینکه تا این دو امیر که مخلص و مخصوص من اند از من جدا باشند سلطان بهادر بملاحظه
اینها چیزی به من نخواهد گفت

بیت

چو تیره شود مرد را روز کار | همه آن کند کش نیاید بکار

و عماد الملک لطیف خان شاهزاده را مخفی طلب داشته بخیال اینکه شاهزاده لطیف خان عاقل
و بالغ است اگر کار بجنگ انجامد چتر بر سر لطیف خان افراشته با سلطان بهادر مقاومت
نمایم لطیف خان بموضع دهنج آمد عماد الملک متحیر که چه کند که در این اثنا آفتاب کوکبه بهادر شاهی
در احمد آباد طلوع یافت میگویند یازدهم شهر شوال عماد الملک از نصیر خان شاهزاده قطع نظر نموده

بخانه خود رفت و دیگر از نصیر خان خبری نگرفت و شحنه کوشک سلطانی نصیر خان را بطریق
چشم بند نگاه میداشت میگویند پنجهزار کس نوکر عماد الملک بخانه او جمع شده قرار داده بودند
که اگر سلطان بهادر به عماد الملک در مقام غضب بر آید جان خود را فدائی جان و عزت عماد الملک
میکنیم وقتیکه رایت بهادر شاهی در شهر سایه انداز شد دویست یا سیصد نفر با عماد الملک ماندند و دیگر
همه گریخته بخانهای خود در آمدند و آنکه از اعیان بود از شهر بیرون رفت سلطان وقتیکه از آب
مهندری عبور فرموده مقید بلشکر نشد و لشکر هنوز نگذشته بود که با چهار صد سوار و چند فیل که از
آب گذشته بود همراه خود گرفته ایلغار کرده بموضع مالول رسید اول زیارت سلطان سکندر کرد و تاج خان
را با سیصد سوار پیش فرستاد که خانه حرامخوار عماد الملک را قبل کنند میگویند چون بعماد الملک
خبر رسید که سلطان بهادر بموضع مالول رسیده خواجه مانک بن جلال و یوسف بن مبارز الملک
گفتند که عماد الملک فرار بر قرار اولی است سلطان بهادر ترا زنده نخواهد گذاشت گفت چگونه
گریزم که پس و پیش من شمشیرهای برهنه هبوط مینمایند چندین نمیتوانم چه جائی گریختن خون سلطان سکندر
چنان دامنگیر شده بود او را که قدم نتوانست برداشت بعضی نقل میکنند که گفت من در حق سلطان
بهادر چه بد کرده ام که گریزم اگر سلطان سکندر را میکشتم سلطان بهادر چگونه به این دولت میرسید
القصه تاج خان با سیصد سوار تاخته بخانه عماد الملک رسید آن بدبخت گریخته خانه بخانه در خانه
شاه جیو بن صدیق شحنه دیوان در آمده مخفی شد خلق شهر از هر طرف هجوم کرده خانه اش را بتاراج بردند
زن و دختر و کنیزک همه بتاراج رفتند در این اثنا سلطان بشهر در آمده پیش خانه مسند عالی خداوندخان
وزیر رسید خداوندخان بپائی بوسی مشرف شده روانه رکاب سعادت گشت چون قدم بکوشک
سلطان نهاد تاج خان آمده بعرض رسانید که خانه حرامخوار عماد الملک بتاراج داده شد
اما حرامخوار را در خانه نیافتم شاید در شهر جائی پنهان شده باشد سلطان قیصر خان و کبیر الملک

کوتوال را حکم کرد که تفحص نموده پیدا سازند و سلطان بدولت و اقبال در کوشک سلطانی نزول اجلال
فرمود و میم گهری نگذشته بود که غلام خداوند خان عماد الملک را گرفته و دست بر کتف بسته
و سر برهنه بصد خواری بدربار حاضر آورد حکم شد تا در حجره در محل دلکشا نام محبوس کردند بعد بتاج خان
فرمود که اینحرامخوار را بپرسید که چرا برادر مرا کشتی چون تاج خان از او پرسید گفت من چکنم همه امرا بر کشتن
سلطان سکندر متفق شدند تاج خان گفت تو غلام سلطان سکندر بودی راه اتفاق با مخالفان او
چرا پیمودی دم نزد حاضران که ایستاده بودند لعنت باو نمودند سلطان در محلیکه سلطان سکندر را شهید
کرده بودند در آمد صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که سلطان مرا فرمود تا تاج خان را از محل دلکشا
طلبیده آوردم سلطان بهادر بقتل سلطان سکندر را بتاج خان نمود و نعره زد و گفت که فردا بدقدم
غلام را پیش دربار بردار کشند و سیف الدین و علی که هم مشورت آن حرامخوار بوده اند انها را پاره پاره کنند
میگویند که چون عماد الملک را بجانب دار کشیدند یکی گفت که کلمه توحید بگو گفت چگونه بگویم
از زبانم منیگردد آری کسیکه باولی نعمت خود چنین عمل کند جای آن آنست که در دین و دنیا چنین
خراب و خوار گردد بتاریخ سیزدهم شهر مذکور عماد الملک و سیف الدین و علی را بدار کشیدند و همانروز
فتح الملک بن ملک توکل که بنده محمود شاهی بود او را بخطاب عماد الملک مخاطب فرموده بوزیری
عارض الممالک سرافراز فرمود در اندک مدتی جمیع بدبختان که در قتل سلطان سکندر یار بودند بخواری
وزاری کشته شدند و بهار حرامخوار که قاتل سلطان سکندر بود در روز قتل سلطان از دست سید بران
جراحت داشت چند روز مخفی بود او را نیز گرفته آوردند سلطان حکم کرد که تا پوست کشیده بر دار پش
آویختند عضد الملک و محافظ خان که در کوهستان پال در آمده بودند با لطیف خان ملحق شده زمینداران
آنصوب را جمع نموده خواستند که فتنه انگیزند اما ماه طلعت بهادر شاهی روز بروز ارتفاع میافت
نتوانستند کاری کرد دست سخاوت سلطان بهادر روز و شب مثل ابر نیسان زر و جواهر میبارید یکه نمان

سپاه و امرا را بامید بخشش سلطان خوش نمی آمد که بخانه رفته باشند همه روز در خدمت حاضر
بودند در آن ایام قحط سال بود و هرگاه که سوار میشد بهر فقیر خیرات او از یک اشرفی کمتر نبود وضیع و
شریف شهر بناز و نعم بسر میبردند و در اندک روز آوازه سخاوت سلطان بمرتبه شهرت یافت که نام
حاتم در جنب او دون مینمود شب چهاردهم ماه ذیقعده سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایه برسم آبا و اجداد
خویش برتخت پادشاهی جلوس فرمود امرا و وزرا را خلعت داد و سپاه را علوفه یکساله از خزانه انعام
فرمود وصد و پنجاه نفر بخطاب مخاطب گشتند بجهت اختصار اسامی ایشان ذکر کرده نشد بعد از آن
برخاست و صحبت با اکابر و اشراف داشت بعد از تناول طعام بقدر مرتبه هر کدام را انعام
و تشریف ارزانی داشت همه کس شادان و خوشحال بجای خویش آمدند و زبان بدعا و ثنای سلطان گشادند
امر وزارت مفوض تاج خان گردید بعد از چندگاه خبر رسید که عضد الملک و محافظ خان بشاهزاده
لطیف خان پیوسته بطرف ندربار میخواهند که فتنه برپا کنند تاج خان را حکم شد که فوجی بدفع آنها
تعیین شود تاج خان عرض کرد که سزاوار این خدمت غازیخان بن احمد خان است سلطان فرمود که روز
جلوس منصب غازیخان ده بیست حکم شده بود الحال اضعاف آن عنایت فرمودیم بعد از آن غازی خان
را با لشکر انبوه تعیین بصوب ندربار نمودند بروز عید الضحی شجاع الملک المسمّی بحاجی محمد گریخت و در پال
پیش لطیف خان شاهزاده رفت عاقبت الامر تاج خان بعرض رسانید که فرار شجاع الملک باطلاع قیصر خان
شده سلطان فرمود اگر واقعی چنین است قیصر خان را باید گرفت تاج خان عرض کرد که تنها قیصر خان
را بلکه الف خان و داور الملک را نیز که در قتل سلطان سکندر با عماد الملک شریک بودند الحال
نیز با لطیف خان مراسلات دارند چون این معنی محقق سلطان شد الف خان را که برسر لطیف خان
تعیین میکردند برطرف ساخته و دو نفر دیگر را نیز گرفته گردن زدند این واقعه در سنه ۹۳۲ جلوس یعنی اثنی
و ثلاثین و تسعمایه بود و بعد از چندگاه عرضه غازیخان رسید مضمون آنکه عضد الملک و محافظ خان

وبهیم راجه پال با لطیف خان یکجهت شده آمده موضعی از مواضع سلطان پور را نهب و تاراج
نمودند چون اینخبر بنبدهٔ درگاه رسید بر سر ایشان رفته جنگ عظیم واقع شد و ازین دولت پادشاهی
عضد الملک و محافظ خان رو بگریز نهادند و راجه بهیم با برادرش در جنگ کشته شدند و لطیف خان
زخمی بدست افتاد سلطان محب الملک را بایلغار فرستاد تا لطیف خان را بیارد محب الملک
لطیف خان را گرفته متوجه ملازمت سلطان شد در منزل مرغ دره لطیف خان وفات یافت و همانجا
دفن کردند بعد از چندروز انتقال نموده در موضع مالول در گنبدی که پهلوی گنبد سلطان سکندر
واقع است بخاک سپردند و بعد از آن نصیر خان و سه شاهزاده دیگر کشتی وجود ایشان از صرصر غیرت
بهادر شاهی در عمق کاسهٔ سهم نیز غریق بحر فنا گردیدند و در گرداب گنبد سکندر لنگر بقا فرو هشته در
بطن ماهی زمین قرار گرفتند القصه در محلیکه قیصر خان و امرای دیگر را گردن زدند آوازه برهم خوردگی باقصای
گجرات رسید در این اثنا رای سنگه راجه گوپال آمده قصبهٔ دهود را تاخت چون اینخبر بسلطان بهادر
رسید تاج خان را تعیین فرمود تا تمام ولایت پال را بتازد و در این اثنا اشرف الملک خدمتگاران
سلطان را که اقبال خان در ایّام پادشاهی سلطان سکندر مرحوم بقلعه ماند و برده بود از آنجا آورد القصه
تاج خان در کوهستان پال درآمده تمام ولایت رای سنگه را با خاک یکسان کرد و قلعه ملاذ
او را ویران ساخت یکماه تاج خان در ولایت پال بود میگویند در این یورش یکنفر از سپاه
تاج خان اسمه حسن محمد بدرجه شهادت رسید باقی همه لشکر سالما غانما مراجعت نموده بشرف
پابوسی مشرف شدند بعد از آن در پانزدهم ربیع الاول سنه ۹۳۳ ثلث و ثلاثین و تسعمایه سلطان
بهادر بصوب کهنبایت بعزم شکار متوجه شد چون بکهنبایت رسید از پسران ملک ایاز که ذکر او پیش
گذشت الیاس نام آمده ملازمت سلطان کرد و عرض نمود که اسحق برادر کلان من از اغوای
زمینداران سورتهه باغی شد و خان وان خود را خراب کرده از تونکه با پنج هزار سوار بحوالی بندر دیو آمده

بود یا راده اینکه از مکر و دغا اندرون جزیره در آید بعد از آن آنچه از جنس مسلمانان در شهر باشند چه سپاهی
و چه سوداگر بر آورده دیو را الکفّار نابکار فرنگ مسلّم دارد از این حال محمود آقا میر بحر وقوف یافت جهازات
را با مردان جنگی و توپ و تفنگ پر کرده مقاومت نمود و بیکم ته آتشخانه را سر داده هندوان بسیار
کشته شدند از استماع این خبر سلطان بهادر از کهنبایت بکوچ متواتر روانه گشت روز اول بموضع منبلی
منزل نمود روز دویم بمقام کوندی و از آنجا بدهندوقه و از آنجا بر آنپور و از آنجا بجدون چون اسحق
شنید که سلطان خود می آید رو بگریز نهاد و از سر حد سورته بر آمده بصوب رن یعنی خور آب شور روان شد
القصّه سلطان از قصبهٔ جدون بقصبه بانسا وارد در آمد و از آنجا بقصبهٔ دیولی و دیولی قصبه ایست بپانزده
کروهی از قلعهٔ جوناگره واقع است و در این مقام خبر رسید که اسحق بسوی رن گریزان شد خان خانان
را حکم شد که تعاقب آن عاصی نماید میگویند که چون اسحق قریب بر رن رسید تغلق خان که طرفداری
ولایت موربی با او بود بر سر اسحق دوید و اسحق بر گشته جنگ کرد تغلق خان شکست یافت
و در این حین خبر رسید که خان خانان می آید اسحق گریخته از رن گذشت و خان خانان بر کنار
رن مقام کرد القصّه سلطان بهادر بعد از وداع خان خانان ده روز در آنجا مقام فرمود و از
آنجا مراجعت فرموده بقصبهٔ منگلور تشریف آورد و از آنجا بموضع چوروار و از آنجا بقصبهٔ پٹن در دیلواره و
از آنجا بقصبهٔ کوری نار و از آنجا بقصبهٔ کوربار و لشکر را حکم کرد تا در دیلواره مخیم کردند و خود از آنجا ببیر دیو قدم رنجه
فرمود پسر دیگر ملک ایاز اسمه ملک طوغا که در دیو بود بساط بوسی کرده سلطان تا یکماه در دیو توقف فرمود بعد
از آن دیو را بعهدهٔ اهتمام قوام الملک تفویض فرمود و جونه گره را بمجاهد خان بهیلم داده خود بصوب
احمد آباد متوجه شد در این اثنا بسمع عالی رسید که رانا پسر خود را باسم بکرماجیت مع خدمتی که لایق
خدمت پادشاهان است فرستاده القصّه از دیو بقصبهٔ تلاجه آمد و از آنجا ببندر کهوکهه و
از آنجا ایلغار کرده بشهر احمد آباد آمد در راه هیچ جا منزل نکرد و پسر رانا سانکا آمده بپابوسی مشرف شد

تا یکماه سلطان در تختگاه خویش بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن بکهنبایت تشریف آورد و سه
روز در آنجا مقام فرمود و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف برد بعد از چند روز بصوب نادوت عزم شکار
نمود راجه آنجا آمده بساط بوسی کرد بعد از آن بطرف بندر سورت عنان عزیمت معطوف فرمود
و از سورت بر کشتی نشسته برانیر تشریف برد و باز بسورت آمد از آنجا ایلغار کرده در یک شب و یک
روز به محمد آباد تشریف آورده چهار ماه برشکال را در چانپانیر یعنی محمد آباد گذرانید بعد از برشکال
پسر راتا را رخصت فرمود تا روانه چیتور گردید و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه ۹۳۴ باز بسر جزیره دیو تشریف
برد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن شبی سوار شد و اطلاق عنان مرکب بسوی
کهنبایت فرمود تمام شب ایلغار کرده بوقت طلوع آفتاب بکهنبایت تشریف آورد و در آن ایام
ره نوردی سلطان درمیان اهل عالم ضرب المثل شده بود که اگر کسی راه بسیاری در مدت کم طی میکرد
میگفتند ایلغار بهادری کرده القصه چند روز در کهنبایت مقام فرمود باز از آنجا بکشتی نشسته
ببندر کهوکهه رفت و از کهوکهه باز عزیمت بدیو فرمود و دو روز در دیو مقام فرمود و از آنجا باز بکشتی
سوار شده باز بکهنبایت آمده و از کهنبایت عزیمت تختگاه خود فرمود و حکم عمارت حصار جهان پناه
شهر بهروچ نموده بعد از آن بصوب ولایت باکر لشکر کشید و چند روز در آنجا مقام نمود
و چون از آنجا کوچ کرد مقام کبیر پنج نزول اجلال فرمود راجه دونگرپور آمده ملازمت کرد از آنجا سلطان
بدونگرپور لشکر کشید و چند روز بر کنار حوض دونگرپور شکار ماهی کرد و لشکر بر بعضی زمین داران آن
حدود فرستاد تا ولایت ایشان را نهب و غارت کردند بعد از آن سلطان مراجعت
فرموده از احمد نگر برائی زیارت جد کلان خود یعنی سلطان مظفر عرف ظفر خان
بپتن تشریف برد علما و صلحا را باکرام و انعام مشمول ساخت و از آنجا به احمد آباد و بطریق ایلغار
در غره شهر شعبان در یک روز به محمد آباد عرف چانپانیر رفت و غره رمضان سنه مذکور تمام لشکر

را در شہر گذاشتہ خود با خاصان جرار از برائی دیدن حصار بھروچ کہ عمارت نو کردہ بودند تشریف
برد و از انجا بھم ماہ مذکور بکھنبایت آمد روزی سیر کنار دریا مینمود غرابی از دیو آمدہ اہل غراب
گفتند کہ جہازی از فرنگیان بدیو آمدہ بود قوام الملک تمام فرنگیان را قید کردہ و مال آنہا را گرفتہ
سلطان از انجا بدیو تشریف برد قوام الملک فرنگیان را حاضر آوردہ سلطان ایشان را تکلیف
اسلام کرد ہمہ مسلمان شدند بعد از آن سلطان متوجہ محمد آباد شدہ بکھنبایت آمدہ و از کھنبایت
بشہر مذکور قدم رنجہ فرمودہ بعیش و عشرت اشتغال نمود درین اثنا خبر رسید کہ محمد خان بن عادلخان
خواہر زادہ سلطان با دو ہزار و پانصد سوار بکومک عماد الملک کاویلی رفتہ بود کاول قلعہ ایست
در ملک نظام الملک باطر قداران دکہن یعنی برید حاکم شہر بیدر و خداوند خان بانہری و عین الملک
وغیرہ اتفاق نمودہ با عماد الملک جنگ کردند و عماد الملک شکست یافت بعد از آن عرضہ داشت
عادلخان رسید بمضمون آنکہ عماد الملک از زمان سلطان مرحوم مغفور سلطان مظفر تا زمان سلطان
ما منقاد و مخلص این درگاہ است ہر سال فیلان جنگی بپیشکش میفرستد امرائی دکہن اتفاق نمودہ
بعنف او را از ولایت بر آوردہ اند و حال آنکہ او غیر از سلطان ملجا و ملاذی ندارد و عماد الملک
نیز عرضہ داشت ارسال داشت و عرض احوال خود نمود از استماع این مضمون سلطان گفت
کہ امرائی دکہن ظالم اند و عماد الملک مظلوم و حمایت مظلوم بر پادشاہ دیندار واجب است بمجرد وصول
عرائض روز چہار دہم شہر ذوالحجہ سنہ مذکور در عین برشگال کوچ فرمودہ در مانول منزل کرد
و از انجا بہر طرف بنا بر طلب سپاہ فرمانہا فرستادہ خود توقف فرمود درین اثنا عرضہ داشت
از عماد الملک رسید بمضمون آنکہ در قلعہ بنہری متعلقان من متحصن شدہ بودند آخر الامر
قلعہ بدست آنہا افتاد از استماع این خبر سلطان فی الحال کوچ فرمودہ در ماہ محرم سنہ ۹۳۵ خمس و
ثلاثین و تسعمایہ در برودہ تشریف آورد و دو یکماہ در آنجا توقف فرمود صاحب تاریخ بہادر شاہی

مینویسد که من در آنوقت داروغه کهنبایت بودم بطلب من نیز فرمان صادر شده بود آمده
بلشکر ملحق شدم هرچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام و آن اینست که چون لشکر جمع شد
سلطان از برووده کوچ فرمود در این اثنا جعفر خان پسر عماد الملک آمده بپابوسی سلطان
مشرف شد و سلطان او را ببی نوازش فرموده استمالت فرمود بعد از آن چون بندربار لشکر
ظفر آثار رسید عماد الملک و محمد خان آمده ملازمت نمودند سلطان نوازش فرموده کمر و شمشیر
مرصع باجیتهٔ زرین بعماد الملک عنایت کرد و از آنجا کوچ فرموده بقلعهٔ کالنه رسید و از کالنه متوجه
دیوگیر عرف دولت آباد شد بتاریخ دویم شهر ربیع الاول در ناحیهٔ قلعه دولت آباد قبهٔ بارگاه
افراخت میگویند در این یورش در رکاب سلطان یک لک سوار و نهصد فیل کوه شکوه بود
چون اهل قلعه دولت آباد لشکر بهادر شاهی را از بالای قلعه دیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد
ناگاه فوجی از نظام الملک که عقب کوه کمین کرده بود با فوج مقدمهٔ سلطان بجنگ پیوست
از استماع آن از هر طرف فوج بهادر شاهی در رنگ امواج دریا بتلاطم آمده حمله بغنیم آوردند و
دکهنیان هزیمت خوردند در آن جنگ سه نفر سردار از لشکر سلطان کشته شدند یکی مخلص الملک
و دیگری محب الملک و پسر مخلص الملک القصه چون فوج نظام الملک شکست یافت
سلطان بهادر دولت آباد را محاصره کرد در این حین ایلچی نظام شاه آمده بعرض سلطان رسانید که نظام الملک
را از بندگی و انقیاد حکم سلطان چاره نیست قول داده تا آمده ملازمت نماید سلطان
قول داده ایلچی وداع شد و گفت روز دهم نظام الملک بخدمت مشرف میگردد چون
مدت ده روز بسر آمد باز ایلچی دیگر آمده مهلت ده روز دیگر خواست چون عجز بسیاری کرد
باز مهلت داده فرمود که اگر اینمرتبه وعده خلافی نماید دولت آباد را با خاک سیاه برابر خواهم
ساخت چون وعده دویم نیز بوفا نرسید سلطان در غضب شد و حکم کرد تا سپاه از

ہر طرف بقلعہ چسپیدند و جنگ توپ و تفنگ قایم شد بیست روز علی الاتصال جنگ
و جدل درمیان بود آخر الامر از غایت استحکام قلعہ فتح بعید نمود از آنجا کوچ فرمودہ بصوب شہر بیدر
نہضت فرمود درین اثنا وکلائی نظام الملک احمد نگری و بربد بدری و عادلخان بیجاپوری
و خداوندخان باتہری باخدمتی پادشاہانہ بخدمت سلطان حاضر آمدند و عرضہ داشت
ہر یک مع پیشکش بمعرض عرض آوردند مضمون عرایض آنکہ ابتدائی تعدی کہ عماد الملک بنظام الملک
اسناد مینماید خلاف واقع است چرا کہ اوّل تعدی از جانب عماد الملک بظہور آمدہ کہ قلعہ
ماہور را بعنف از دست گماشتہای نظام الملک گرفتہ بعد از آن نظام الملک انتقام خود را
از او کشید الحال بحکم سلطان راضیم بآنچہ حکم شود چون فی الواقع چنین بود سلطان از ارادہ
استیصال امرا درگذشت و ایشان را با عماد الملک کاویلی صلح دادہ بصوب دار الملک
خویش مراجعت فرمودہ بتاریخ سلخ شہر شعبان سنہ مذکور بہ محمد آباد تشریف آورد و جمعی از کہنیان
برکاب سعادت آیت ہمراہ آمدند و جمعی از عقب رسیدند بعد از عرض دوازدہ ہزار
سوار بشمار آمدند ہمہ را علوفہ معیّن فرمود و بجاگیرہائی جیدہ و منصبہائی لایقہ سرافراز
فرمود و ماہ رمضان بعزیمت زیارت جد خویش بصوب احمد آباد متوجہ شد بعد از زیارت از
شہر احمد آباد بکہنبایت آمدہ جہازات نو کہ بموجب حکم آراستہ گردیدہ بود بنظر در آوردہ و از
آنجا بروز عید رمضان بہ محمد آباد تشریف برد و در ماہ شوال جام فیروز پادشاہ سندہ کہ از
افواج مغل شکست خوردہ بود پناہ بسلطان آوردہ او را رعایت کردہ استمالت داد کہ من ملک شما را از
دست غنیم گرفتہ بشما خواہم داد ہم در آن ایام ترسنگہ دیو برادر زادۂ رانا سانگا بخدمت رسیدہ در سلک
ملازمان منسلک گردید باز در ۹۳۶ ست و ثلاثین و تسعمایہ جعفر خان پسر عماد الملک کاویلی
عرضہ داشت پدر خود گذرانید بمضمون آنکہ نظام الملک وفا بعہد نکردہ فیلان مرا واپس

نداده و قصبه نهری با مضافات آنکه از ولایت من گرفته بود وا نگذاشته اگر باز بمرتبه دیگر آفتاب دولت
بهادر شاهی طلوع بصوب دکهن نماید مقصود من حاصل آید سلطان بخشیان حکم کرد که لشکر را جمع آرند
که باز بصوب دکهن عزیمت خواهم فرمود بتاریخ دویم محرم سنه مذکور از شهر معظم محمد آباد بعزیمت دکهن
کوچ فرموده در ناحیه قصبه دهوی مخیم گشت و از آنجا کوچ بکوچ روان شده در مقام دهارولی محمد خان آسیری
آمده ملازمت کرد چون از آنجا چند منزلی پیشتر رفت عماد الملک کاویلی نیز آمده ملازمت نمود
چون پرتو آفتاب بارگاه سلطانی بر قلعه مولیر افتاد بهرجو راجه بکلانه آمده شرف بساط بوسی
دریافت سلطان او را بسیار نوازش فرموده از برای گوشواره او دو لعل قیمتی انعام فرمود بهرجو ر
بدلالت سعادت یکی از خواهران خود را بعقد مواصلت سلطان درآورد و روز دیگر خواهر
دیگر را بنابر ابرام سلطان تزویج محمد خان آسیری داد و از آنجا کوچ نمود چون از سرحد ولایت بهرجو ر
گذشت و قدم در سرحد دکهن نهاد و از آنجا عمر خان را ببندر چیول تعیین کرد تا تاخت و باخت
آن ولایت نماید بعد از آن بکوچ متواتر به احمدنگر رسید دکهنیان پیش از مقدم سلطان شهر را خالی کرده رو
بگریز نهاده بودند سلطان حکم کرد تا عمارات شهر را منهدم ساختند و باغاتش را باب تبرزیر و زبر کردند
دوازده روز در آنجا مقام کرد و از آنجا بصوب بالاگهات علم افراخت و از آنجا مجاهد خان را بطرف
شهر آوسا تعیین فرمود در این اثنا عماد الملک بعرض رسانید که در بلاد خواجه جهان شهر پرینده
بسی معمور است اکثر سکنه آن زردارند سلطان ملک امین را با لشکر انبوه بر سر پرینده فرستاد
ملک بطریق ایلغار رفت و پرینده را تاخت و مال بسیار و زر بیشمار بدست لشکر افتاد در این اثنا خبر
رسید که نظام الملک بحری و برید و خواجه جهان و عین الملک و خداوند خان همه باتفاق بر سر
برهانپور و آسیر رفته اند بمجرد استماع این خبر سلطان قیصر خان را با لشکر انبوه متعاقب
ایشان فرستاد و روز دیگر محمد خان آسیری را با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر نیز تعیین فرمود این

لشکر را در ولایت برہان پور با امرای دکھن مقاومت افتادہ جنگ عظیم واقع شد عاقبت الامر در
محلیکہ جنگ ترازو شد یکمرتبہ بہادران بہادر شاہی فریاد برآوردند کہ سلطان بہادر آمد بمجرد استماع
نام سلطان بہادر دکھنیان رو بگریز نہادند و ہر کدام براہ آوارگی افتادند لشکر سلطان بمظفر
و منصور برگشت بعد از روز جنگ حاکم شہر بیدر با عماد الملک مواصلت کردہ عماد الملک
دختر بریدرا گرفتہ با ہم آشتی کردند عماد الملک گناہ بریدرا از سلطان طلبیدہ سلطان از
از سر گناہ او در گذشت برید خطبہ و سکہ سلطان قبول نمود و در اکثر بلاد دکھن خطبہ سلطان بہادر
خواندند سلطان از قصبہ بیر بصوب قصبہ بنہری نہضت فرمود و لشکر دکھنیان در قلعہ
بنہری متحصن شد سلطان حکم کرد تا لشکر محاصرہ نمود چند روز جنگ وجدل درمیان بود
عاقبت الامر سلطان عماد الملک کاویلی را در آنجا گذاشت و الپخان را کومک او تعیین کردہ
خود بدار الملک خویش عزیمت فرمود سلخ شہر شعبان سنہ مذکور سلطان در شہر محمد آباد بدولت و اقبال
باتنی چند از خاصان بطریق ایلغار آمد و بتاریخ دوازدہ روز از رمضان در عقب آمد ہوای برشگال
را در تختگاہ خویش بعیش و عشرت گذرانید در سال ۹۳۷ھ سبع و ثلاثین و تسعمایہ بعزیمت تسخیر ولایت
باگر لشکر کشید چون بمقام خان پور کہ بکنارہ آب مہندری واقع است رسید خان اعظم آصف خان
و خداوند خان وزیر را حکم کرد کہ شما اردو را گرفتہ متوجہ باگر شوید و سلطان با لشکر جرار بسیر کہنبایت
و دیو متوجہ شد بستم ماہ محرم بکہنبایت تشریف برد و از آنجا بکشتی سوار شدہ ببندر دیو رسید اقمشہ کہ در جہاز آت
آمدہ بود ہمہ را از برای سرکار خرید کردہ میگویند کہ یکی از آن امتعہ بغیر از متاعہای دیگر یک ہزار
و سیصد من گلاب بود در رومیانی کہ ہمراہ مصطفی رومی آمدہ بودند ایشان را نوازش فرمود
و جای سکونت ایشان را در دیو مقرر کرد و دیو را بعہدہ و اہتمام ملک توغای بن ملک ایاز فرمودہ
خود متوجہ بصوب کہنبایت شد پنجم ماہ صفر بکہنبایت آمد و گیر و از آنجا مقام کرد روز دویم بطرف

محمد آباد نهضت فرمود بست و هفتم ماه مذکور بشهر مذبور نزول اجلال فرمود و فتح خان و قطب خان
و عمر خان لودی اقارب سلطان بهلول که در فترات مغل پناه بسلطان آورده بودند بسلام
شرف گشتند سیصد قبای زربفت و پنجاه و پنج اسپ و چند لک تنکه خرج
روز اوّل مرحمت شد بعد از آن بصوب باگر عزیمت نمود و در ناحیه بوراسه بارد و ملحق شد و از انجا
بکوچ متواتر در بلاد باگر در آمد پرتهی راج راجه دونگرپور آمده شرف پایبوسی در مقام سنبل دریافت پسر
راجه مذکور را در اک دولت اسلام نمود بعد از آن ارد و را در مقام مذکور گذاشته خود جریده بطریق شکار
بانسله عزیمت فرمود و تا کهات کهرچی سیر و شکار کرد در آن مقام وکلای راجه تنسی و راجه چتور اسپها و تحف و جاجر
آمده پایبوسی کردند و پیشکش گذرانیدند بعد از آن سلطان در ارد و تشریف ورد و موضع سنبل را به پسر نو
مسلم پرتهی راج داد و نصف باگر را به پرتهی راج داد و نصف را بچگا عنایت کرد **نقلست** که روزی
در منزل مذکور سلطان بشکار شیران عزیمت فرموده بود اتفاقاً در بیشهٔ شیری غران پیدا شد
سلطان به عالم خان اشارت کرد عالم خان در رنگ فیل مست بشیر درافتاد و شیر را بکشت
و خود نیز مجروح گشت بعد از چهار روز وفات یافت چهار پسر از او ماند یکی صفدر خان و
سه پسر دیگر سلطان جاگیر عالم خان را به پسرانش مسلم داشت و نوازش بسیار فرمود و همدران
مقام وکلای رتن سی بعرض رسانیدند که شرزه خان با کمک سلطان محمود خلجی دست بتاراج
ولایت رانا کشاده بود از استماع این رانا نیز آمده مقام سنبل را که از مضافات اولکه مالوه هست نزدیک
شهر سارنگپور از نهب و غارت کرده الحال رانا با سلطان محمود مقابله در اوجین دارو هم
در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود خواسته بود که سکندر خان حاکم ولایت سیواس و سلهدی را
بجند هر دو ایشان گریخته پیش رانا رفتند و از انجا سکندر خان و بهوپت پسر رای سلهدی هر دو بخدمت
می آیند بتاریخ بیست و هفتم ماه جمادی الاوّل در مقام مذکور هر دو بپایبوسی سلطان مشرف شدند

وکیفیت احوال خود باز گفتند و دراین اثنا دریاخان و قریشی خان از وکلای سلطان محمود بخدمت
رسیده بعرض رسانیدند که سلطان محمود اراده ملاقات دارد موقوف باشاره سلطان است سلطان گفت
که سلطان محمود چند مرتبه نوشتند که من می آیم و نیامدند اگر بیایند باعث سرور جانبین خواهد بود اکنون
ما براه گهات کرچی عزیمت مینمائیم ایشان نیز عزیمت ازآن صوب نمایند و وکلا بازگردیدند القصه
روزیکه سلطان از گهات مرور نمود رانا رتن سی و سلهدی آمده بشرف ملازمت مشرف شدند و همان روز
بهروی ایشان سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد قبای زربفت اعلی مرحمت شد بعد از چند
روز رانا رتن سی مرخص شده روانه ولایت خویش گردید سکندر خان و سلهدی و ونست رای و راجه ایدرو
راجه باگر و دونگرسی و وکلای رانا همه در رکاب روانه شدند سلطان فرمود سلطان محمود خلجی
می آید ما هم بموضع سنبل سیر ویم ملاقات با سلطان محمود نموده مراجعت خواهیم کرد و محمد خان
آسیری نیز همراه بود صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که من نیز در آن یورش همراه رکاب
سعادت ایاب بودم آنچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام القصه چون سلطان بموضع سنبل رسید
منتظر این بود که امروز یا فردا سلطان محمود خلجی می آید که دراین اثنا ایلچی سلطان محمود آمده عرض کرد که سلطان
در اطراف ولایت سلوانس در شکارگاه از اسپ افتاده دستش بشکست ازاین جهت چند روز در آمدن اهمال
خواهد بود سلطان فرمود که من بعیادت ایشان می آیم بمانند و همانجا هم دیگر را خواهیم دید باز عرض
کردند که خداوندگار که چاند خان شاهزاده را از سلطان محمود میطلبند سلطان محمود عرض میکند
که چاند خان شاهزاده و ولینعمت زاده ماست و پناه بمن آورده است واین از دست من نمی آید
که او را گرفته بدهم سلطان بهادر فرمود که من چاند خان را از سلطان محمود نخواهم طلبید بایشان
بگوئید که بیایند ایلچی بازگشت سلطان کوچ کرده بدیالپور آمد و دراین اثنا خبر رسید که سلطان
محمود پسر بزرگ خود را ملقب بسلطان غیاث الدین کرده بماند و فرستاد که متحصن باند و کرد و و

خود اراده قزاقی دارد وعده بخلاف انجامید انمعنی باعث اشتعال نایرهٔ غضب سلطانی
گردیده هم درآن ایام عالم خان وفتح خان شیروانی از امرای سلطان محمود بسبب تجدادند خود
بحقوقی ظاهر کرده آمده سلطان را دیدند وتحریص بر قلعه ماندو نمودند القصه چون سلطان بقصبهٔ دهار
نزول اجلال نمود شهزاده خان نیز از بالای قلعه ماندو گریخته آمده ملازمت نمود وعرض کرد که سلطان
محمود بقصد فنای من مشورت کرده بود ناچار خلاصی خود را در فرار دیدم وپناه باین حضرت آوردم سلطان
او را نوازش فرمود وعنان عزیمت بصوب دلاوره نمود واز آنجا بموضع نعلچه مخیم گشت ودر آنجا
مورچل محمد خان آسیر برابر شاهپور که بطرف مغرب قلعه واقع است تعیین کرده ومورچل الف خان به بهلولپور
ومورچل جنود بسنو که دراین یورش در رکاب ظفر ایاب بودند به بهلونه وخود بدولت واقبال بستم ماه رجب
المرجب قدری کوچ فرموده بمحمودپور نزول اجلال نمود چون از مهم تحصن وتحصیر قلعه خاطر جمع کرد وبهادران
طرفین دست بجنگ وجدال کشادند وتوپ وتفنگ از هر دو جانب سر دادند چندین بر این نمط گذشت
یک روز سلطان مردان شجاعت پیشه ودلاوران تهور اندیشه را فرستاد تا گرد قلعه سیر کرده معلوم
نمایند که ارتفاع آن بکدام جانب بیشتر است بعد از تفتیش وتحقیق بعرض رسانیدند که طرف سنکار چیتوری
کوهی بغایت بلند واقع است سلطان فرمود که من بهمان راه انشاالله تعالی بر بالای قلعه برمی آیم
مردم تعجب کردند که این راه از جمیع مدارج قلعه بلندتر است برآمدن بآن چگونه میسر شود القصه بتاریخ
بیست ونهم شهر شعبان سلطان با خانخانان وتنی چند که خاصان درگاه بودند مشورت
کرده اول شب سوار شده بطرف سنکار چیتوری متوجه شد اکثر لشکر از سواری سلطان خبر
نداشتند میگویند که چون طرف سنکار چیتوری بغایت بلند بود وبرآن راه برآمدن بغایت صعب
مینمود اهل قلعه از آنجا خاطر جمع داشته در محافظت آن مساهلت مینمودند بهادران
بهادر شاهی شبا شب از همانجانب بالای قلعه برآمده سحر الله الله گویان حمله بر اهل قلعه آوردند

وفریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع اسم سلطان بهادر اهل چوک رو بگریز نهادند علی الصباح
سلطان با سپاه معدودی بالائی سنکار چتوری برآمد چون لشکر اینحال مشاهده کردند از متعاقب
برنگ مور وملخ بالای قلعه دویدند حبیب خان که از عمدهٔ امرائی سلطان محمود بود آمده بجنگ پیوست
بهادران بهادری بیک حمله اورا شکست دادند واز متعاقب سلطان محمود با فیل بسیار دویده
آمد چون چتر سلطان در نظرش در آمد تاب مقاومت نیاورده با یک هزار سوار گریخته در کوشک
خود در آمد تا یک ساعت دست قتل واسیری بالا بود بعد از آن منادی با من وامان دادند وکان
ذالک فی تسع وعشرین من شهر شعبان سنه ۹۳۷ سبع وثلاثین وتسعمایه القصه چون سلطان محمود در قصر سلطنت
متحصن گردید راه خلاصی خود را در طلب فروّت وامان دید با هفت پسر خود آمده ملازمت نمود سلطان
سلطان محمود را بمو کلان معتمد سپرد بعد از آن در دوازدهم محرم الحرام سلطان محمود و پسران او را تحویل
الف خان واقبالخان وآصف خان نمود که بگجرات برند امرائی مذکور چون قریب بدهود که سرحد گجرات
است رسیدند رای سنگه راجه پال با کولیان بسیار آمده بجنگ پیوست بقصد اینکه سلطان
محمود را از دست امرا خلاص کند موکلان که گرد پالکی سلطان محمود بودند در آن غوغا سلطان را شهید
کردند پسران او را بشهر محمد آباد آورده محبوس کردند القصه تمام ملک ماندو بتصرف سلطان بهادر در آمد
امرای ماندو را سلطان نوازش فرمود وجاگیر سابق را برایشان مسلم داشت وملک کالن خواهرزاده
الف خان را سرداراینشان کرده بطریق فوجداری تعین فرمود تا حراست ومحافظت ولایت نمایند و
در معموری وآبادی بکوشند غره ماه شوال سنه مذکور از گجرات خبر رسید که مان سنگ راجه جهالاوار که
آن اقطاعیست از مضافات ولایت گجرات مشتمل بر چند قصبه یکی بیرم کام دیگری مندل وسیم
بدهوان وغیره تاخت آورده با شاه جیو بن شیخن سلاحدار جنگ کرده شاه جیو را بدرجه شهادت
رسانیده سلطان بنجتخان حکم کرد که جهالاوار در حوزه تصرف شماست مان سنگ مستوجب

استیصال شده است تعهد این امر بر ذمه خود لازم دانسته عازم گجرات شوید خان خانان بموجب
حکم بصوب گجرات روانه شد و نوزدهم ماه مذکور عادلخان آسیری رخصت اختصاص یافت
و در ماه ذیقعده سلهدیرا وداع رائسین که مسکن او بود نمود بعد از آن هوائی برشگال رسید سلطان هوائی
برشگال را بخاطر جمع و دل شاد بالائی قلعه ماند و بعیش و عشرت گذرانیده در برآمدن برشگال نهم ماه صفر
سنه ۹۳۸ ثمان وثلاثین وتسعمایه سلطان به برهان پور و آسیر عزیمت فرمود چون ببرهانپور رسید سیادت
مآب فضیلت آیات شاه طاهر دکهنی که در فنون شعر و ملائی با بنای جنس خود تفضیل داشت
چنانچه این شعر از مشار الیه بطریق اجمال مفسر احوال اوست

بیت

نی در عجم نظیر منست و نه در عرب — در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب

از جانب نظام الملک بخدمت سلطان بهادر آمد و در آن زمان از ابنائی جنس او مثل شاه میر و شاه
کمال الدین اسلاف و شاه ابوتراب در مجلس سلطان اعزاز جلوس داشتند او نیز آرزوی اینمعنی کرده سلطان بوسیله
وساطت وزراوند ما قبول فرمود بشرط آنکه در مجلس اوّل چون اختصاص شرف حضور یابد بپیغام گذاری
نظام الملک را در حالت قیام نماید بعد از آن بعز جلوس معزز گردد همچنان کرد مضمون پیغام مستدعی
این بود که نظام الملک بخطاب نظام شاه امتیاز یابد تا غاشیه متابعت بر دوش نهاده راه مخالفت
نپیماید و بیک اشارت حاضر آمده مجرای خدمت نماید بعد از ادائی عرض مدعا سلطان فرمود که هرگاه نظام الملک
را نظام شاه بگوئید از ما تا او چه فرق باشد شاه طاهر گفت فرق بسیار است تا غایت شما بپادشاهی
امرا موصوف بودید این زمان بشاهی شاهان معروف خواهید بود سلطان را این سخن خوش
آمد چتر پادشاهی عنایت فرمود از آن باز هر که از حکام دکهن که بر تخت احمد نگر می نشیند او را
نظام شاه میگویند نقلست که چون شاه طاهر ببساط بوسی سلطان اعزاز و اکرام یافت تجار اهل

خراسان که در بنادر گجرات آمد و رفت داشتند بشاه تکلیف انمیعنی نمودند که بملک طوغای بن ملک
ایاز که بنده زادهٔ سلطان بود و میر بحر بنادر گجرات سفارش نمایند تا وجه تمغای این بار که مقدار
شصت هزار روپیه است معاف دارند شاه گفت او غلامیست مدمغ ازاین جهت مرا رفتن پیش او خوش
نمی آید حضرات تجار گفتند که هرگاه بیک رفتن و گفتن مهم ما ساخته شود تعطیل نمودن از استحسان بعید
است شاه خواهی نخواهی بمنزل او رفت و بتعظیم شاه قیام نموده نشسته اشارت بنشستن فرمود و در نظر
شاه بغایت شوکت و حشمت او در آمد ملتمس تجار را در حالت قیام بمعرض بیان آورد ملک بشرف قبول
ارزانی داشت و گفت بعد ازاین نیز تمغای ایشان را بدفتر معاف ثبت نمودم که هرگاه بتجارت
آیند کسی با یشان تکلیف انمیعنی نکند و هم در آن مجلس مقدار شصت هزار روپیه نقد را ادیه بشاه
گذرانید مع مرواریدی چند قیمتی که بطلعت مشتری میمنمود و دو قیمت کیوان مقدار بود میگویند
چون این اخبار بعرض سلطان رسید بملک طوغا عتاب کرد و گفت ای بدبخت چرا بتعظیم
شاه طاهر قیام نمودی گفت که هرگاه غلام حرام نمکی یعنی نظام الملک بتعظیمش قیام نماید منکه
غلام حلال نمکم چگونه باقدام او قیام نمایم اطلاق لفظ حرام نمک بر واز این بابت است
که نظام و اسلاف او عبید سلطان محمود بهمنی بودند از روی تغلب و عنف باین دولت رسیدند القصه
بعد از آن نظام الملک دکهنی آمده ملازمت نمود سلطان بسیار او را نوازش نموده بشاه ملقب
فرمود و هم در آن ایام محمد خان آسیری را نیز بخطاب محمد شاه مخاطب ساخت و خود غزیمت ماندو فرمود
از آنجا ملک امین نس را برای آوردن سلهدی برا سین فرستاد ملک هرچند استمالت نمود سلهدی بآمدن
راضی نگشت ملک مذکور عرضه داشت کرد که با وجود این همه بخشش که سه کرور تنکه نقد انعام شد و آن عنایت
که مثل شهر اجین و پرگنه آشته و غیره آن ورای اقطاع بهیلسه با و تنخواه شد و از اسپ و فیل خود چندانکه هرگز
ندیده بود یافته اکنون قرار بحرام نمکی داده راضی بآمدن ملازمت نمیشود بلکه میخواهد گریخته در ولایت میوار

در آید این ملعون واجب القتل است که بتصرف بعضی از عورات مسلمانان تسلط دارد از استماع این حرف
شگرف آتش غضب سلطان اشتعال یافته ہمان ساعت مقبل خان برادر اختیار خان را فرمود
که بطریق الیغار روانه بصوب محمد آباد گردد و اختیار خان وزیر که در فضیلت و کفایت امیر علی شیر بود
و سکوست پائی تخت سلطان تعلق باو داشت او را با لشکر و خزانه روانه این جانب سازد و خود کوچ فرموده
در مقام نعلچه نزول اجلال فرمود و از روی خدعه آوازه سفر گجرات انداخت تا سلہدی از خواب خرگوش بیدار
نشود و از عزیمت سلطان واقف گشته فرار ننماید

بیت

سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه را جانب غرب داشت

اما بهویت راو پسر سلہدی که در ملازمت سلطان بود از توہم اینکه مبادا سلطان عزیمت رائسین نماید ہر زمان از
از ترس غضب سلطان روح از قالبش میخواست انتقال نماید بنا بر این بعرض رسانید که اگر مرا رخصت شود سلہدی را
بخدمت بیاورم او را رخصت فرمود و سلطان لشکر را بنعلچه گذاشته خود جریده بطرف دیال پور سیل شکار
کرد سلہدی یقین دانست که سلطان بگجرات میرود در این وقت گفت من بملازمت برسم انعامات
از سلطان بر بایم پسر خود را در اجین گذاشته خود آمده بپابوسی رسید ملک امین نس عرض کرد که چون
بر سلہدی محقق شد که سلطان بگجرات تشریف میبرند و من متعهد شدم که یک لک تنکه زر نقد مع بندر
کهنبایت و یکصد اسپ عربی از سلطان برای تو میگیرم تا قدم براه نهاد و الا هرگز میل آمدن نداشت
که بیاید سلطان گفت این بدبخت زنان مسلمه را نگاه داشته دارد و بحکم شرع شریف واجب القتل است من این را
زنده نمیگذارم مگر آنکه مسلمان شود از نعلچه کوچ کرده بدهار آمد بتاریخ بستم ماه ربیع الاخر سنه مذکور اختیار
خان با لشکر انبوه و خزانه بسیار در مقام مذکور بشرف پابوسی مشرف شد و ہم در محلهاے
مقام مذکور بتاریخ ہفدہم جمادی الاول سلہدی را با دو نفر مقید گردانید لشکر سلہدی گریخته در اجین

پیش پسرش رفتند بنگاه او را غلق و لشکر تاراج کردند و چندی را بکشتند و تمام فیلان او را بکار
سلطان آوردند و بوقت مغرب همان روز عماد الملک را به پسر سلهدی تعیین فرمود و اول پاس همان شب
خود بطرف اجین کوچ فرمود چون بعدل پور رسید بخداوندخان حکم کرد که اردو را از عقب بیارد و خود
ایلغار کرده باجین رسید عماد الملک هم ملازمت نموده عرض کرد که پسر سلهدی پیش از رسیدن لشکر
فرار نموده بود ششم ماه مذکور حبیب خان ماندو را پرگنه آشته که جاگیر قدیم او بود عنایت شده و اقطاع
اجین را حواله دریاخان ماندوی کرد و خود بکوچ متواتر متوجه سارنگپور گردید دو روز آنجا مقام فرمود
تا اردو از عقب رسید اقطاع سارنگپور را ملوخان داد که او از ابتدای روز جلوس سلطان بتخت
سلطنت در خدمت بوده بعد از آن از سارنگپور بطرف اقطاع بهیلسه که بتوجه سلطان
شمس الدین پادشاه دهلی شرف اسلام یافته بود عزیمت فرمود مدت هژده سال گذشته بود که اقطاع بهیلسه
را سلهدی در تصرف خود در آورده آئین اسلام آنجا تبدیل برسوم کفر یافته بود چون سلطان بمقام
مذکور رسید مراسم کفر را منسوخ ساخت و علم بآئین اسلام افراخت و بت پرستان را بکشت و
بتخانها را برانداخت بتاریخ هفدهم جمادی الآخر از مقام بهیلسه کوچ فرموده بطرف قلعه رایسین رفت و بکوچ
متواتر طی منازل نموده برلب آبی که بدو کروهی رایسین واقع است قبه بارگاه افراخت و بتاریخ
هژدهم از آنجا کوچ کرده برحوضی که قریب قلعه رایسین است منزل فرمود در آن حین فوجی از قلعه
فرود آمده نمایان شد سلطان سوار شده تاحاضر شدن لشکر با سپاه معدودی به آنفوج تاخت میگویند
که در آن روز چندی از کفار را سلطان بدست خویش چنان شمشیر زده که هر یک دو پرکاله شده بودند کافران
گریخته بالای قلعه بر آمدند لشکر از هر چهار طرف بقلعه چسپید جنگ تیر و تفنگ و کوهکیان ضرب
رنگ قایم شد چون آفتاب غروب شد سلطان حکم کرد که هر کس منزل خود نزول نماید که انشاء الله
تعالی فردا میفرمایم که خاک بنیاد این قلعه را بباد فنا دهند و اهل قلعه را در بحر سیوف غرق نموده

باتش جهنم سپارند هر کس میل بآسایش نمود چون تیغ آفتاب از نیام افق علم گردید سلطان نمود چلپهای امرا
را تعیین فرمود رومی خان که در فن آتش بازی علامهٔ عصر بود بضرب توپ یک برج را بطرفة العینی برانداخت
کافران بازو یواری برآوردند و هزار پیاده و کهنی که نوکر سلطان بودند بر یک برج تعیین فرمود که آن را از بنیاد
برکنند و بهر طرف حکم شد که نقبها بکنند و بدار و پر کرده آتش در زنند هر یک خدمت مرجوعه را بتقدیم رسانیده
میگویند که هر یک تیر انداز دیوار قلعه را برکندند چون سلهدی این را مشاهده نمود بعرض رسانید که من مسلمان میشوم
و قلعه را خالی میکنم و بندگان سلطان بپیارم سلطان قبول نمود سلهدی در اسلام روی آورد و لکهمن سین
که برادر او بود و بالای قلعه بود او را طلبیده او آمده پابوسی کرد بعد از آن هر دو برادر در مشورت نشستند
لکهمن سین گفت چرا قلعه را از دست میدهی بهویت پیش رانا رفته است پسر او بکرماجیت با چهل هزار
سوار و پیاده بیشمار بکمک می آورد تو خود مسلمان شده تو چیزی نخواهد گفت تا آمدن کومک ما قلعه را نگاه
میداریم سلهدی باین مصلحت خوش دل شد و بخدمت سلطان او را برد و عرض کرد که امروز لکهمن سین را
رخصت داده فردا قلعه را خالی خواهد ساخت سلطان رخصت داد چون صباح شد و دو پاس بگذشت
دیدند لکهمن سین نیامد سلهدی گفت اگر حکم شود من تا دامن کوه رفته خبر گیرم که لکهمن سین چرا دیر کرده است
سلطان جماعتی را همراه کرده سلهدی تا دامن کوه رفته هیچکس از اهل قلعه پیش سلهدی نیامد سلهدی
از پایین فریاد کرد که ای راجپوتان شما چرا کشته میشوید لشکر سلطان فردا از همین دیواری که افتاده است
بالا می آیند و یکیک شما را خواهند کشت یعنی این دیوار افتاده را مرمت کنید و محکم سازید که این راه در آمد
اجل شما است از این قبیل سخنی چند گفت و برگشت و حقیقت حال بعرض سلطان رسانیدند
سلطان بغضب رفت در این اثنا پسر خرد سلهدی با تهانهٔ سلطانی که قصبه بیرسه بود باد و هزار سوار
آمده جنگ کرد آخر الامر فتح از طرف مسلمانان شد و او هزیمت خورده پیش بکرماجیت و برادر کلان
خود بهویت رفت از لشکر او چند کس نامی کشته شده بودند سرهای ایشان را بریده بخدمت سلطان

فرستادند درین اثنا آوازه برخواست که سرپسر سلهدی را آوردند از استماع اینخبر سلهدی مغموم شده شعله اعتراض سلطانی بلند تر شد و روی به برهان الملک کرد و گفت که اگر سلهدی مسلمان نشده بود امروز میفرمودم که او را پاره پاره کنند الحال او را بماندو ببرید و محبوس سازید که ما با او کار داریم و محمد شاه آسیری را با عماد الملک بر سر رانا تعیین فرمود ایشان کوچ بکوچ روانه شدند چون بقصبه بریسه رسیدند خبر رسید که رانا با لشکر بسیار می آید در روز دویم از آنجا کوچ کرده بمقام کهیرو فرود آمدند پورنمل پسر سلهدی با دو هزار سوار که در آنمقام بود جنگ نا کرده فرار نمود عماد الملک از مقام بریسه کیفیت انبوهی لشکر را عرضه داشت کرد که رانا با لشکر کثیر برای کومک سقهوران می آید از استماع اینمعنی سلطان گفت که همراه محمد شاه و عماد الملک آنقدر لشکر هست که از عهده رانا بر آیند اما اگر من در آن معرکه باشم بهتر است که انشاء الله تعالی اینکافران را زنده بدست آرم بنابر آن اختیار خان را از برای محاصره رائسین گذاشته خود ایلغار فرموده در شبان روزی هفتاد کروه راه طی کرده با سی سوار بلشکر ملحق شد جاسوسان رانا را خبر کردند که سلطان بهادر به ایلغار آمد رانا را تاب مقاومت نماند از جائیکه بود دیگمنزل عقب رفته و کلای خود را بطریق جاسوسی بخدمت سلطان بهادر فرستاد و عرض کرد که من شنیده ام که سلهدی در بند است و موکلان او را با کل و شرب نمیگذارند و سختی نگاه میدارند بکرماجیت را بخدمت فرستاده بودم که در باب او درخواست کند شاید که سلطان در حق او مهربان گردد اگر حکم شود بخدمت بیاید سلطان فرمود بیاید و کلا برگشته پیش رانا رفتند و گفتند که ما بچشم خود سلطان بهادر را مشاهده کردیم و لشکر را نیز منظر آوردیم که لشکر شما مرد جنگ سلطان نیستند از استماع آن رانا شباشب گریخت درین اثنا خبر رسید که الف خان از گجرات با سی و شش هزار سوار و ضرب زنگ و فیل بسیار قریب آمده است سلطان باو فرمان فرستاد که رانای مردود مثل دود در و نفرار نهاده و ما بدولت و اقبال با لشکر جرار بدنبال او افتاده ایم او نیز بسرعت تمام خود را متعاقب رساند میگویند که در یک شبان روز هفتاد کروه راه طی

کردہ بچتور رسید اما را تا پیش از رسیدن سلطان بقلعہ در آمد سلطان فرمود کہ انشاءاللہ تعالے
از رائسین خاطر جمع کردہ شروع در فتح قلعہ چتور خواہیم نمود از انجام راجعت کردہ بر ائسین آمد اہل قلعہ
چون از کومک مایوس شدند عرض کردند کہ سلہدی را از ماند و بطلبید تا ماہم آمدہ بپابوسی مشرف شویم
و قلعہ را ببندگان سلطان بسپاریم سلطان بواسطہ آنکہ از زنان سلہدی بالای قلعہ اند مبادا
در جوہر آنہا را بسوزانند در شدت تصرف قلعہ متوقف بودہ فتح را برفق و مدارا میخواست القصہ
بنابر التماس ایشان سلہدی را طلبید سلہدی آمد و از سلطان قول گرفت و لکہمن سین برادر خود را
از بالای قلعہ طلبیدہ او آمدہ بشرف پابوسی مشرف شد بعد از آن بالای قلعہ رفتہ اکثر راجپوتی کہ بالای
قلعہ کوہ بودند باہستگی فرود آورد و عرض کرد کہ در حرم خانہ سلہدی ہفتصد ہشتصد عورات دارد از ہمہ
درگامادر بہویت بحسب رتبہ کلان تر است و عرض سکید سلہدی اینجا بیاید و مارا گرفتہ بپائین برد حکم شد
کہ ملک علی شیر بن قوام الملک سلہدی را گرفتہ برود و بسبکی او را فرود آورند ملک علی شیر و سلہدی بالائی
قلعہ رفتند ملک دید کہ جمعی کثیر از راجپوتان در حویلی سلہدی جمع شدند و با ایشان در مشورت نشست
ایشان از سلہدی پرسیدند کہ سلطان بشما چہ سید ہد گفت کہ سرکار بڑودہ مید ہد گفتند کہ ای سلہدی عمر
تو بآخر رسیدہ است ناموس خود را برباد میدہی قرار داد ما چنین است کہ مردان بشمشیر کشتہ شوند و
زنان در جوہر یعنی در آتش خود را بسوزانند تو نیز اگر غیرت داری در این کنکاش با ما یار باش چندان
فسانہ و فسون گفتند کہ سلہدی نیز تابع ایشان شد بعد از آن ملک علی شیر را طلبیدہ
و اسراف خانہ خود نمود ملک از مشاہدہ آنخیران شد بعد از آن سلہدی گفت کہ تمام زنان و خویشان
من خود را بمردن و سوختن قرار دادہ اند مرا شرم می آید کہ اینہا ہمہ بسوزند و من زندہ باشم شما باز
گردید کہ قرار ما چنین است و بس ہر چند کہ ملک علی شیر نصیحت کرد قبول ننمودند و چون ملک علی شیر
متوجہ پائین قلعہ شد ہنود آتش افروختہ و خود بجنگ پیوستند بدست جوانان دکہنی و بعضی

سپاہیان کہ بالائی قلعہ بودند ہمہ ہندوان بجہنم رفتند میگویند کہ مقتصد عورت سلہدی و دختر
رانا زن بہویت بن سلہدی و ورای آن زنان و دخترہای راجپوتان کہ بالائی قلعہ بودند در یک زمان
سوختہ خاکستر شدند و از مسلمانان چہار کس بدرجہ شہادت رسیدند و زنان و دختران راجپوتان
بسیار دستگیر شدند اینواقعہ در آخر ماہ رمضان سنہ ۹۳۸ ثمان وثلاثین وتسعمایہ صورت وقوع یافت
نقلست کہ ورگا عورات مسلمان راکہ در تصرف سلہدی بودند بزور و جوہر آوردہ بود
ہمہ آنہا خاکستر شدند الا یکی کہ حق تعالی از آتش نمرودی سلامت نگاہ داشت واز تہ خاکستر زندہ
برآمد میگویند کہ سلطان بہادر تمام زر این عورات محروقہ راکہ از خاکستر برآوردہ بودند برہان الملک
بنیانی کہ یکی از امرای نامی بود بخشید ملک قبول کرد واہل ہمت این قبول راازملک نپسندیدند وگفتند بچنین
مال دست کردن کار مرد آدمی نیست بلکہ او خود حلال انگاشتہ واز جملہ غنایم پنداشتہ متصرف
شد از ثقات اہل گجرات منقول ہست کہ بعد از قید سلہدی را تکلیف اسلام کردند ابا آورد وہیچ قبول نمیکرد
آخرالامر بسعی بسیار وکوشش بیشمار شرف اسلام دریافت وباسم صلاح الدین موسوم گشت حکم شد
کہ ملک برہان الملک بنیانیکہ ورصلاح وتقوی یگانہ روزگار بود از حال صلاح الدین باخبر باشد وتلقین
احکام شرع نماید میگویند کہ چون سلہدی ادراک صیام نمود خوشوقت شد وگفت کہ من در تمام
عمر این لذت از آب وطعام نیافتہ بودم کہ از افطار مییابم روزی بملک برہان الملک گفت
کہ چون شمار عصیان من از حد گذشت وعدد گناہان از تعداد برآمد برہمنان وکاہنان
وجوگیان بعضی از آن گناہان راتعداد کردم وگفتم کسیکہ مرتکب این معاصی شدہ باشد سبیلی وارد
کہ آمرزیدہ گردد آنہا گفتند کہ فاعل اینجرایم از رحمت وآمرزش محروم ہست در نومیدی متحیر گشتم
روزی از ملائی پرسیدم کہ چہ میگوئی درکسی کہ فاعل اینجرایم باشد آیا سبیل آمرزش دارد یانہ او گفت
دارد امااز ترس نمیتوانم گفت گفتم بگو ہرچہ دانی گفت اگر مسلمان شود چنان پاک شود کہ گویا از شکم مادر

برآمده است از آن وقت مایل بدین اسلام بود م آنچه مقدر بود بظهور یافت **نقلست** که در سرکار او
افراط و اسراف ملبوسات عورات و عطریات وغیره آنقدر بود که در سرکار هیچ پادشاهی نبود چهار
اکهاره داشت یعنی جمعی از پاتران که هر یک در فن خود بی نظیر بودند چهل زن وقت پاتر بازی تعهد چراغ
مینمودند و هر یک دو خدمتگار داشتند که بدست یکی بیره پان و بدست دیگری ظرف روغن
خوشبوی که از آن چراغ می افروختند وایشها نیز زراین مرصع ولباس زرین ملبس بودند ظرفائی زنه اتفاق داشتند
برانیکه یا صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا جنت الکافرین بروجه کمال مسلم
بر سلهدی بود القصه بعد از فتح رائسین را با تمام بلادیکه در تحت تصرف سلهدی بود مثل سرکار بهیلسه و چندیری
وغیره بسلطان عالم لودی که از اقربای سلطان سکندر لودی بود و در مقارن این ایام افواج حضرت
جنت آشیانی نصیر الدین همایون پادشاه او را از کالپی اخراج کرده بودند و او با دوازده هزار سوار
وفیلان نامدار بسیار پناه بسلطان آورده بود و باعث اخراج سلطان عالم از کالپی این بود که میر
نظام الدین علی خلیفه وزیر حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه او را پسر خوانده بود و در رعایت و کمال
توجه میداشت چنانچه سرکار کالپی را بتصرف او گذاشته بود چون چندین سال براین نمط بگذشت
از تقدیر ربانی حضرت فردوس مکانی ازاین جهان فانی برای جاودانی رحلت فرمود وامر پادشاهی از
درگاه الهی رجوع بحضرت همایون پادشاه گردید سلطان را در دل وغدغه نفی افتاده مرغ خیال فاسد در سر او
بیضه نهاد حقیقت اینحال بعرض اشرف همایون رسانیدند هندال مرزا را با امرای نامی تعیین فرمود
تا آتش خیال محال او را باآب تنبیه منطفی سازد واو در نواحی کالپی موضعی ست لگام پور نام آنجا آمده با هندال
مرزا مصاف داد و با وجود کثرت جمعیت شکست یافت بعد از آن بخدمت سلطان بهادر التجا آورده
خود را بنوکری قرار داد القصه بعد از فتح قلعه رائسین به محمد شاه آسیری حکم فرستاد که قصبه کاکرون
که آنجا میان منجهو دله قدس سره آسوده اند آنمقام را رانا بتغلب از سلطان محمود گرفته است از او بگیرد

وسلطان خود بطرف گوندوانه بشکار فیلان عزیمت فرمود وفیل بسیاری بدست آورده وقلعه
کانور که از عهد سلطان نصیر الدین پادشاه دہلی بدست کافران افتاده بود وسلطهدی هم چند مرتبه
اراده تسخیر او نموده بود اما میسر نشد دریک روز فتح کرد وبالف خان سپرد واسلام آباد وہوشنگ آباد
وبعضی از مضافات مالوه که تعلق بآنخدود داشت ودر قبض زمینداران آنجا بود در حوزهٔ تصرف خویش
آورده از آنجا مراجعت نموده بقصبهٔ سارنگ پور آمده واز سارنگ پور بقصبهٔ اگر دواز آنجا بصوب
کاکرون روان شد وہنوز قلعه کاکرون افتتاح نیافته بود بمجرد رسیدن سلطان قلعه فتح شد چهار روز
سلطان درناحیهٔ کاکرون مقام کرد واز آنجا ملک عماد الملک را بمندسور فرستاد وبعد از چند روز
نیز اختیار خان وزیر را بمندسور تعیین کرد ومحمد شاه آسیر را نیز وخود بجانب ماندو مراجعت فرمود بمجرد
رسیدن عماد الملک گماشته رانا اسمه نکو مندسور را گذاشته رفت درماه شوال عماد الملک مندسور
را فتح کرد ودراین اثنای هوای برشگال رسید محمد شاه واختیار خان وملک عماد الملک اعزاز الملک
را در مندسور بالشکر انبوه گذاشته روانه ماندو شدند ودرماه ذیقعده بماندو رسیدند وبپایبوسی
مشرف شدند بعد از آن شاه رخصت آسیر شد وسلطان خود متوجهٔ پای تخت خود گردید شانزدهم
ماه صفر به محمد آباد تشریف آورد وبعد از چند روز خبر از دیو رسید که فرنگیان باجهازات بسیار برای
گرفتن دیو می آیند بمجرد استماع اینخبر سلطان ایلغار فرمود واز محمد آباد شباشب بکهنبایت آمد
از استماع مقدمه سلطان فرنگیان فرار اختیار کردند سلطان بخطهٔ دیو تشریف برد واز دیو توپ
کلان مصری که رومیان اورده بود آن توپ را بجانب محمد آباد فرستاد مع صد توپ دیگر
نیت فتح چیتور میگویند که ورائی گاوان بسیار که بآن می بستند سیصد نفر کهاروه آن را میکشیدند
تا از جائی میجنبید وروانه میشد بعد از آن سلطان بکهنبایت آمد واز آنجا به احمد آباد تشریف
آورد وبزیارت مرقد آبای خویش مشرف شد واز آنجا بزیارت پیر خود یعنی حضرت شاه شیخ جیو

بن حضرت سید محمود بن قطب الاقطاب برهان الحق والدین قدس سره بنتوه آمد و از آنجا چند
هزار مرد جدید نگاه داشت و اسلحه بسیار بهم رسانیده بطرف ماندو روانه ساخت و به محمد آباد آسیری فرمان
فرستاد که از آسیر بعزیمت تسخیر قلعه چیتور روانه گردد و خداوند خان وزیر را با لشکریکه در ماندو بود حکم
شد که به محمد شاه ملحق شود چون توپها و اسلحه بماندو رسید بتاریخ هفدهم ربیع الآخر سلطان از محمد آباد بصوب
ماندو بطریق ایلغار روان شد و در سیم روز بماندو رسید به محمد شاه آسیری و خداوند خان حکم شد که بطرف
چیتور کوچ کنند چون مشار الیهما بمندسور رسیدند وکلای رانا آمده بعرض رسانیدند که آنچه از ولایت
مالوه که در تصرف رانا است میگذارد و ورای آن نیز حسب الامر هر خدمتی که فرمایند قبول دارد
و خود را داخل ملازمان سلطانی میسازد و انقیاد و اطاعت بنوعیکه باید بجا می آورد محمد شاه شجاعت
خان را بخدمت سلطان فرستاد و التماس رانا را شرح داد شجاعت خان بماندو آمده حقیقت
را بعرض رسانید چون سلطان را حرکت شنیعهٔ او که پیش ازین درباب کومک سلهدی واقع شده
بود بسیار بد آمده با خود عزم فتح چیتور را قرار داده بود التماس بدرجهٔ قبول نیفتاد و به محمد شاه
و خداوند خان فرمان صادر شد که تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را
با لشکر انبوهی از گجراتیان فرستمند که پیش از شما رفته چیتور را محاصره نمایند و شما متعاقب توپها را
گرفته روان شوید بمجرد وصول فرمان تاتار خان با لشکر گجرات بچیتور متوجه شد صاحب تاریخ بهادر
شاهی مینویسد که من نیز در آن فوج بودم القصه تاتار خان مترصد این بود که رانا را جمعیت بسیار است
البته بجنگ پیش خواهد آمد اما جرات نتوانست کرد تاتار خان بتاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۹۳۹
تسع و ثلاثین و تسعمایه قلعه تلتهی را فتح کرده تاراج نمود روز دویم بر برکونه چسپید و او را فتح نیز کرد چیتور که
پائین تا بالا هفت دروازه داشت از جمله آن دو دروازه را فتح نموده عرضه داشت بخدمت سلطان
فرستاد بهشتم روز محمد شاه و خداوند خان با توپهای کلان و آتشبازی بسیار رسیدند و قلعه را

ازچہار جانب محاصره کردند بعد از آن سلطان ایلغار کرده در یک شبانه روز از ماندو باپنجہزار سوار بچیتور رسید ولشکر از عقب برنگ مور وملخ میرسیدند سلطان بربالائی کوه چیتور برآمده وتوپہا او مود ببالا برآوردند که بضرب توپ حصار قلعۂ چیتور را منہدم سازند ہر توپی که می انداختند کوه حصار می افتاد ومحله محله خانہا فرو میریخت میگویند که سلطان در فتح قلعۂ چیتور بذات خود آنقدر مشقت میکرد که ہیچیک از سپاہیان طاقت آن را نداشت الف خان را باسی ہزار سوار بطرف دروازه لکہوته مورچل داد و مورچل تاتارخان ومندلی راو واکثر افغانان را بطرف دروازه ہنوبنت تعیین فرمود وملوخان وسکندرخان را باامرای چند از مالوه وسپاه دکہنی سپید برج حواله نمود وبہویت رائی والف خان را طرف دیگر سپرد صاحب تاریخ بہادرشاہی مینویسد که سلطان در آن یورش آنقدر سپاه واستعداد قلعه گیری داشت که اگر چہار قلعه مثل چیتور را محاصره میفرمود میسر بود وفتح مینمود القصه سلطان قلعه را محاصره فرمود وہر طرف فوجی را برائی تاخت ولایت رانا فرستاد میگویند حکمتہای که رومیخان در محاصرۂ قلعۂ چیتور نمود کسی ندیده بود ونشنیده چه در برآوردن توپہا بالائی کوه محاذی قلعه وچه در مجرائی آن وچه در کشیدن نقبہا وچه در برآوردن ساباطہا که در اندک مدتے کفار قلعه عاجز آمدند چون حصار قلعه چیتور از ضرب توپ بہر طرف رخنہا پیدا کرد اہل قلعه دانستند که عنقریب قلعه مفتوح خواہد شد مادر بکرماجیت که زوجه کلان رانا سانکا بود وکلا فرستاد وعرض کرد که پسر من قدیم الخدمت سلطان است از اینجا بملک گجرات رفته در بندگی قیام مینمود بنابران این پیر از سر عجز وتقصیر التماس مینماید که سلطان از سر گناه او درگذرند ومارا بجان بخشی او حیات نوبخشند تا بعد از این کمر بندگی بسته در انقیاد مقیم خواہد بود وہیچ امر را تخلف نخواہد نمود وہر خدمتی که بہر طرف رجوع شود منت بجان خود گذاشته بنده وار در تقدیم آن سعی بجامی آورد وبعضی از بلاد ماندو که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف خود میدارد میگذارد وکمر وتاج مرصع که از سلطان محمود خلجی که در تصرف رانا در آمده وگنجی چند که در

قیمت آن جوهر این اعتراف بنادانی کرده بودند در روز شکست سلطان محمود بدست رانا افتاده
بود آن جوهر بی قیمت را با صد لک تنگه نقد و صد اسپ و ده زنجیر فیل پیشکش میکنند چون از
جانب مادر بحر ماجیت این عرضه داشت درست و بخلاف بود سلطان قبول کرد و بیست و هفتم ماه
شعبان پیشکش مذکور را گرفته کوچ فرمود و بیک کروهی چیتور منزل نمود و از آنجا برهان الملک و مجاهد خان
را با لشکر انبوه برائی تسخیر قلعه رنتهور و بلاد او تعیین فرمود و ملک شمشیر الملک را با دوازده سردار از
برای قلعه اجمیر فرستاد و پنجم ماه رمضان المبارک خود از آنجا بصوب مندسور کوچ فرموده روز چهارم بقصبه
مذکور تشریف آورده یکروز مقام کرد و بدهم ماه مذکور بصوب ماندو ار دو را روان کرده و خود بعد
از دو روز از آنجا ایلغار کرده در شبانروزی شصت کروه راه طی کرده بماندو تشریف آورد و شانزدهم
ماه مذکور ارد و از دنبال نیز آمده بفر و اقبال فارغ البال در کامرانی اشتغال نمود بعد از چندگاه محمد شاه
آسیر را با امرای نامدار گجرات بر سر نظام الملک دکهنی تعیین فرمود که باتفاق عماد الملک کاویلی نظام شاه
را اخراج نمایند و ولایت او را بستانند و اگر او بجنگ پیش آید جنگ را موقوف داشته عرضه داشت
کنند تا ما بایلغار آمده آن روباه بازر ا بعنایت الهی زنده دستگیر کنیم محمد شاه روانه شد چون در ناحیه
قصبه بیر رسیدند با نظام الملک و ملک برید که لشکر انبوه جمع نموده بودند مقابله افتاد و از آنجا
محمد شاه کیفیت را بصحوب قاصدان جلد بسلطان عرضه داشت نمود بمجرد ورود عریضه سلطان
بر اسپ کوچک نام که در راه پیمائی حکم صرصر داشت بر نشست و دوازده هزار سوار جرار از لشکر خود
انتخاب کرده همراه گرفت و ایلغار نمود القصه سلطان در وقتی بقصبه بیر رسید که هر دو لشکر صفها
آراسته و فیلان کوه پیکر را پیش داشته باتشبازی جانبازی میسنمودند که آوازه کوس نصرت خروش
بگوش اهل لشکر رسید هر کدام یکدیگر را با آواز بلند از مقام سلطان خبر دادند چون این آواز بگوش دکهنیان
رسید بیکمرتبه هزیمت خوردند و مردم بسیار از اهل دکهن طعمه حارث حسام خون آشام و لقمه سنان جان

ستان گشتند از امرائی لشکر سلطان پسران دریاخان زخمها خورده در میدان افتادند
هر دو را زنده برداشتند سلطان نوازش فرمود و خطاب پدر بپسر کلانش مقرر نمود و جاگیر مضاعف
داد و فرمود هر کس هوس خطاب پدر داشته باشد باید چنین بگیرد که این پسران گرفتند القصه بعد از
چند روز نظام شاه آمده سلطان را دید و حلقه بندگی در گوش کشید ولایت او را باو عنایت
کرد چون از آنجا متوجه ماندو شد نظام شاه نیز چند منزل در رکاب معلی بود بعد از آن رخصت یافت
چون سلطان بماندو رسید داعیه فتح چتور سمت جدید پذیرفت هم در آن ایام محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین
میرزای بایقرا بادشاه خراسان که از بنات مکرمات حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه معصومه بیگم نام که خواهر
حقیقی جناب جنت آشیانی همایون پادشاه بوده در حباله نکاح خود در آورده بودند چون او هم پادشاه زاده
باستحقاق بود گاه گاهی دعوی داری غزا مینمود بدین سبب او را حضرت جنت آشیانی در قید آورده
در حصار دار الخلافه آگره داشته بودند در سواری اول که طرف مشرق فرمودند بجهت تدارک پتن بایزید افغان
و محمد زمان میرزا از آنجا گریخته بخدمت سلطان بهادر خود را رسانیدند تخم خصومت در ارض مصالحه
سلطان بهادر و حضرت جنت آشیانی از آن بار صورت انتما یافت اکثر ارسال رسل و رسایل از طرفین بجهت
این معنے که محمد زمان میرزا را نگاه ندارند واقع شده و شعری که در مراسله اول حضرت جنت
آشیانی ایراد یافته بود این بود

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و شعری که در مکتوب دویم تحریر یافته بود این بود

بیت

غصه غنچه صفت لا بلا دلم خون است
که با وجود یکی نسبت دوئی چون است

وعبارت مکتوب دویم بجنس در قید تحریر آورده شد بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الهی جل نعماءهٗ
وپس از تشئید مبانی ثناخوانی حضرت رسالت پناهی صلی اللّٰه وعلیه وآله نموده میشود که در آن اوان
که قاضی عبد القادر و محمد مقیم بآستان ملایک نشان رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت شعار
را رسانیدند خاطر کیمیا اثر سلوک طریق اتحاد که مستلزم رعایت عباد و معموری امصار و بلاد
است قراریافت واصلا بر ضمیر منیر مهر تنویر خطور نمود که ایشان از مقتضای ٭ یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود تجاوز جایز دارند و مضمون بصدق مقرون ان احسن العهود من الایمان را کان لم یکن
شمارند بنا بر علی هذا اصلاح الملک مولانا قاسم علی صدر و غیاث الدین قورچی را ارسال پیغام نموده
شد که اگر آن سلطنت شعار بر جاده قویم و صراط مستقیم الی هذا راسخ خواهند بود لایق آنکه آن جماعت
نالایق که حقوق نعمت را بعقوق نذلت متبدل گردانیده و به آن سبب فرار کرده پناه به ایشان آورده اند
بدرگاه عالم پناه فرستند یا اینکه فرقه باغیه را از پیش خود رانده از آن ملک اخراج نمایند و من بعد مردمیکه
در سلک بندگان این آستان ملایک نشان منتظم اند ایشان را اغوا نکنند مترصد بود که مشار
الیهما جواب این سخن را بیاورند تا غبار خاطر در یا مقاطر بزلال وفاق پاک شود و شجرهٔ مصادقت در چمن
معاهدت مثمر و بارور گردد چون مشار الیهما و نور محمد خلیل بپایه سریر اعلی رسیدند و عهد نامه که ارسال
داشته بودند بنظر انور رسانیدند جواب آن سخنان از تقریر مشار الیهما و مضمون عهد نامه چنانچه میباید بوضوح
نانجامید بسیار موجب تعجب گردید لایح باد که در باب محمد زمان میرزا فرموده اند که با وجود موافقت
و معاهدت سلطان مغفور سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان علاء الدین
و چندین سلاطین دیگر از آگره بگجرات آمده بودند و فراخور حال رعایت یافتند اصلاً و قطعاً در
دوستی و یکجهتی نقصان راه نیافته بود اگر چنانچه محمد زمان میرزا اینجا باشد و رعایت یابد چه شود
معقول نمی نماید چرا که قیاس مع الفارق است و بنا باید این را قیاس بر آن نمایند پوشیده نماند که علامت

برسوخ وثبات برجادهٔ عهد ومیثاق دایما این است که سخنان مذکور را بسمع رضا جا داده آن مخاذیل را بپایه سریر اعلی ارسال دارند یا آنکه از رعایت ایشان احتراز نمایند و یا در آن ولایت نگذارند وچون چنین کنند کالشمس فی وسط السماء هویدا خواهد شد که در معاهدا تی که وقوع یافته زبان ایشان با دل موافق است وفعل ایشان با قول مطابق والا بکدام دلیل بر آن عهد نامه اعتماد توان نمود ؎

بیت

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقم
طوبی لک ار زبان تو با دل موافقست

شاید آن سلطنت شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران انار الله برهانه با وجود آثار خلاف که از ایلدرم بایزید بظهور میرسید بالطبع بجانب روم وخرابی آن مرز وبوم مایل نبودند زیرا که مشار الیه کما ینبغی بجنگ کفار فرنگ اشتغال مینمود چون قرا یوسف ترکمان وسلطان احمد جلایر از صولت عساکر نصرت مآثر گریخته التجا بدرگاه قیصر نمودند چند مرتبه حضرت صاحبقران رسل ورسائل فرستاده از رعایت مشار الیهما منع فرمودند وباخراج ایشان از آن دیار اشارت نمودند چون ایلدرم بایزید قبول این معنی سرباز زد آنچه مقدور همت بود بظهور آمد

بیت

اگر در سرائی سعادت کس است
ز گفتار سعدیش حرفی بس است

~ زیاده چه نویسم ~

مراسله که سلطان بهادر در جواب مکتوب همایون پادشاه ارسال داشت اینست

بعد از

بعد از تصدیر کلام بفواتح شکر و سپاس ملک علام و تعطیر مشام بروایح صلوات و سلام حضرت خیر الانام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرت الاعلی نور محمد خلیل متوجه درگاه ملک اشتباه گردانیده بودند بعز بساط بوسی رسید و مکتوب نادر الاسلوب را رسانید و مضمون غرور مشحون آن بمقربان بارگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید از انجمله مرقوم بود که قاسم علی و غیاث الدین را بنا بر آن بپایۂ سریر خلافت مصیر فرستاده شده بودند تا باز نمایند که ازین طرف جمعی که پناه بدان درگاه آورده اند اگر از ممالک محروسه اخراج نمایند آثار صدق و مصادقت ظاهر گردد و حال آنکه این خلاف محض است و محض خلاف چه رسولان مشار الیه در پایۂ سریر اعلی اخر در باب اخلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ مقوله دیگر دم نزدند و اگر از معروضات ایشان این مقاصد مفهوم می شد یا شمۀ ازین سخنان بسمع اعلی میرسید امر باین غایت نمی انجامید که ایشان قدم رنجه کنند و بگوالیر دلیر بیایند اینخیال فاسد و طمع خام است همانا بر خاص و عام ظاهر است که شما با خلاصة السلاطین و نقاوة الخواقین جلال الدولت الدنیا والدین سلطان محمد زمان میرزا در باب مصادقت و مواخات مبالغه نموده و عهود او را بقسم موکد گردانیده بودند چون بر او دست یافتند نقض عهد نمودند و روی از راه صدق و صفا بر تافتند و جانب خلاف و شقاق شتافتند چون خلاصة السلاطین مومی الیه تخت بخشی و کشور گیری اینخاندان از عالم و عالمیان شنیده بود که سلطان محمود خلجی که از شر خیانت و طغیان هنود پناه باین آستان دولت آشیان آورده بود از حضرت فردوس مکانی خدایگان حلیم سلطان مظفر طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در بارۂ او تا چه غایت آثار رعایت و حمایت بظهور انجامید و چون باین درگاه فلک اشتباه از روی بغض و عداوت پیش آمد شنید که چه دید و چون محمد زمان میرزا بر هنمونی بخت التجا بدرگاه کیوان جاه نمود و درین حضرت زبان عجز و استغاثه کشود که از آن عهد شکنان نادرست پیمان چه ستمها بمن رسیده است از آنجا که مقتضای

دین پروری و دادگستری آنحضرت است عمل بمدلول حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کرده حیث
قال النبی صلی الله علیه وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما را او سایهٔ عاطفت وحمایت انداخته شد و یاوری موصی الیه
برخود واجب و لازم دانسته و یقین بعین عنایات الهی صادق و رجا بفیض فضل نامتناهی واثق است
که جمیع مطالب و آمال صفت استحصال خواهد یافت باوجودیکه وثاقت عهد و پیمان ایشان باین
عنوان بمرتبهٔ ظهور رسیده بود بحضور قاضی عبد القادر و مومن الزمان خراسانی بی سبق عهدی وشرطی
از این جانب بطوع و رغبت خود در باب ثبات محبت و وفاق قسم بمصحف مجید یاد نمودند بعد
از اطلاع بر این معنی را ممکن دانسته باور داشتیم و بنا بر صدق عقیدت و صفائی طینت و حسن ظن بر اهل
اسلام آن عهد و سوگند را است انگاشتیم اهتمام بر سرانجام آن مهمات در خیر تاخیر افتاد در اینوقت
که بجهت قلع و قمع بنیاد ملاعین فرنگ ببندر دیو نهضت نموده ایشان بمجرد وهم و تصوری فرصت
وقت را غنیمت شمردند و عمل بمصداق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها را از صفحهٔ اندیشه و خیال ستردند و بخیال
محال بی تامل و اهمال تا گوالیر دلیر تاختند بعد از اطلاع نواب کامیاب بر این حرکت ناصواب و مراجعت عساکر
نصرت مآثر از خطه دیو بی تامل دانستند که اقدام بر آنچه آمده بس است و بیش از قوت و اقتدار ایشان است از آنجا
که آمده بودند باز رفتند از نتایج نقض عهد ایشان آنکه بعد از آنکه خطبه بعضی ممالک بنام ما مزین شده در این
محل عذر بصورت عذر بازپرداختند که بسبب آمدن موصی الیه بازگشت کردیم از اینطرف اگرچه اظهار
عذر نشده بود اما ایشان عذر نوشته و مسموع داشته بودند لیکن عذر ایشان بسی بمحل است و مسموع
واقعا از این حرکات و مراسلات ایشان بسیار آثار جلادت ظاهر است چنانچه از پدر هفتم می لافند
اگر شمهٔ از کار خود منوشتند وجهی داشت اما ظاهر است که تا غایت از ایشان کاری نشده است
که توان گفت و توان نوشت اگر مقصود داستان خوانی و قصه پردازیست باری شمهٔ از کارهائی ما
که معاینه کرده ایم بر لوح دل بجهت عبرت بنویسند و بمحل حسد بدانند این چه کار ماست که در اندک زمانی از این

حضرت بظهور رسیده که در هیچ تاریخی نیست

بیت

چو تیغت ندارد زبان مصاف مکن رنجه تیغ زبان را بلاف
چو تیغ تو بی گوهر است ای پسر بشمشیر گوهر ملاف از پدر
اگر کوتهی پائی چوبین مبند که در چشم طفلان نمائی بلند

بعون الله تعالی و توفیقه بر همگنان روشن است که تا تخت سلطنت و جهانبانی بوجود شریف این حضرت مشرف است هیچ پادشاه را تاب مقابله و مقاتله و طاقت مجادله با افواج قاهره میسر نشده و ایشان با دنی افغانان مقابله کرده اند چرا در وجود خود جائی میدهند

بیت

چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد

باید بمضمون ولا تغرنکم الشیطان عمل نموده غرور را از سر بدر کنند

بیت

که مغروری کلاه از سر کند دور مبادا کس بزور خویش مغرور

یقین که در ایام معدود و آنچه خواسته حق سبحانه و تعالی است بظهور خواهد آمد

بیت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

میگویند چون سلطان امی بود جواب مراسله آنچه ملا محمود منشی نوشته آورد و وقوف بر حسن و قبح آن نیافته حکم بارسال نمود و همچنان کردند آورده اند که این ملا اول در خدمت حضرت جنت آشیانی قیام داشت ظاهرا از او امری صادر شد که مستوجب غضب آن حضرت گردید و فی الجمله اثری از آن

باو رسید از آن جہت ترک ملازمت آنحضرت نمودہ بخدمت سلطان بہادر آمد آن سفید بد بخت
بدان جہت چنین مکتوب نادر برابر نوشت و باعث ایقاد نایرہ عداوت گشت ہر مذلتی کہ روبچہرہ آمال
سلطان نمود از خراش قلم این ناتراش بود ہر آفتی کہ بحصول وصول دولت سلطان رسید از سبل شجاعت
کلک خیانت سلک او رسید احسن ما قال

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم — رشحۂ کلک غواصان گرچہ بس مستحقر ست

از روایات ثقات چنین مسموع شد کہ در محلیکہ ملا محمود مکتوب را نوشت و آورد سلطان در حالت سکر بود
در ہمان حال آن خیانت پیشہ شرارت اندیشہ بخواند سلطان از وزرا استصواب نا فرمودہ و از حسن و
قبح آن استفسار نا نمودہ امر بارسال کرد و بعمل آورد صباح چون وزرا از آن مکتوب و مضمون آن
خبردار گشتند دست تامل بزانوی تفکر زدہ شرح فقرات شدت آیات آن را بعرض سلطان رسانیدند
سلطان متاثر شدہ ملک امین نس را کہ مصاحب وزیر سلطان بود حکم کرد کہ جلد سواری کہ تواند این
قاصد از ابر گرداند بیاورد ملک مذکور ابوجی نانک را کہ در زمان سلطان احمد ثانی بخطاب وجیہ الملک
مخاطب گشتہ بود و بمنصب وزارت بگجرات رسیدہ حاضر آورد سلطان گفت تو از قوم مانی باید آنچنان
بسرعت بروی کہ پیش از آنکہ قاصدان تنبک کوہ بروربرسند تو برسی و ایشان را برگردانی ابوجی بر
اسپ بادپائی نشستہ رو براہ نہاد و بسرعت ہرچہ تمام تر تنبک مذکور رسیدہ از جارسان پرسید
ایشان گفتند کہ ہنوز بہ این راہ عبور ننمودہ اند خوشحال شدہ تا سہ شبان روز بر سر راہ نشستہ
بود و چشم بر گذرگاہ داشت و قاصدان پیدا نشدند معلوم شد کہ براہ دیگر رفتہ برخاستہ
بخدمت سلطان آمدہ گذشتہ را باز نمود ہمگی گفتند چہ توان کرد کہ نوشتہ چنین بود الفضۃ للہ بعد از آن
سلطان از ماندو عزیمت فتح چیتور کرد و پیشوائی آنکار برائی رومیخان تفویض فرمود و نیز باین وعدہ

استمالت کرد که بعد از فتح چتور حل و عقد قلعهٔ منسوب بدست تصرف او بوده باشد و منجانان و انشار اسباب فتح غرایبها نمود که چشم روزگار از آن نوع چیزی ندیده بود میگویند چون کتابت سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی درآمد بسیار ایشان را بدآمده از آگره بجانب چتور لشکر کشید چون بخطهٔ گوالیر علم دولت افراخت بخاطر دریا مقاطر رسید که سلطان بهادر قلعهٔ چتور را محاصره دارد اگر درین وقت قصد مقاومت شود این امر در معنی منجر بحمایت کفار میگردد و ارتکاب این امر درین وقت در شرع شریف محمود نیست پس تا وقت تشخیص این معامله توقف اولی باشد بنابر آن رایات نصرت آیات را در مقام گوالیر متوقف داشته مترصد بودند تا از پردهٔ غیب چه رو نماید و از عالم بالا چه صدا آید القصه از استماع رایات عساکر جنت آشیانی سلطان بهادر تاتارخان لودی را با سی هزار سوار جرار جنگی نامدار تعیین فرمود که براه خطهٔ بیانه عازم شهر دهلی که پایتخت اقلیم هندست شود و آن مملکت را در حوزهٔ تصرف خویش آرد لاچار همایون پادشاه فسخ عزیمت اینجانب نموده متوجه آنطرف خواهد شد و الا از آن طرف تاتارخان بکلیهم متصرف خواهد شد و لشکر عظیم پیش او جمع خواهد آمد هرگاه همایون پادشاه عزیمت باین صوب نماید او از آنطرف درآید این معنی باعث جمعیت خاطر لشکر ما و سبب تفرقه و تفکر همایون پادشاه میگردد و نیز بتاتارخان فرمودند که اگر همایون پادشاه قصد مقاومت نماید با لشکر بفرسته حصاری گرد لشکر خود برآورده منتظر مقدم سلطانی باش که ما عنقریب بهر چه تمامتر خود را میرسانیم زنهار تا آن وقت اقدام بجنگ ننمائی و بجدل پیش نیائی میگویند چون تاتارخان بخطهٔ بیانه رسید میرزا هندال با پنجهزار سوار جرار خونخوار که حضرت جنت آشیانی بجنگ او ارسال فرموده بودند آمده مقابله نمود تاتارخان با وجود منع و مبالغهٔ سلطان بلا توقف مصاف داده شکست یافت لشکرش پراگنده شد اما خود از میدان قدم بیرون ننهاد و تا جان در قالب میداشت داد مردانگی داد آخر الامر در خاک و خون افتاد و سر خود را بر بالین فنا نهاد بعضی میگویند که درین امر اراده او این بود که پادشاهزاده ملک دهلی اما از فتح

این جنگ مملکت دهلی بتصرف من می آید و لشکر بسیاری از افغانان گرد من جمع میشود آن
زمان که همایون پادشاه و سلطان بهادر جنگ خواهند کرد یکی شکست مییابد و در قوت دیگری فتور
میرود آنزمان میتوانم از عهدهٔ آن برآمد و عنان سلطنت ملک دهلی بدست من خواهد افتاد بنابراین بر حکم
سلطان بهادر عمل نموده بلا توقف مصاف داد و از بدنیتی خود در زوال نهاد العهدة علی الراوی ؎
نقلست که چون بر کفرهٔ متحصنهٔ قلعه چتور کار تنگی کشید و فتح قریب العهد بنظر قیاس سلطان گردید از روی
افتخار و مباحات بر زبان راند که در این عصر کسی باشد که با من مقابله و مقاتله نماید حضرت معارف پناه حقایق
دستگاه کاشف اسرار وجود قاضی محمود بن قاضی جالندهری پوری در آن مجلس حاضر بودند بی محابا این بیت
بر زبان شریف ایشان گذشت

بیت

چو شیران نمانند در مرغزار کند روبه لنگ آنجا شکار

از استماع این سخن سلطان برآشفت و گفت که ایشان در قلمرو من نباشند قاضی فرمودند الملک لله
در این ملک من باشم نه تو از آنجا بعزیمت حج انتقال نموده ببیر پور آمدند و در همان سال که نهصد و چهل و
یک بود از اینجهان فانی برای جاودانی رحلت فرمودند ایشان نسبت ارادت بپدر خود دارند و نعمت
کمال از عموی خود مسمی قاضی عماد اکتساب نموده اند و قاضی عماد مرید حضرت شاه عالم پناه بن قطب العالم
سید برهان الدین بخاری بوده اند و حضرت قاضی محمود نیز بخدمت حضرت شاه شیخ جیو بن حضرت سید محمود ابن حضرت قطب العالم
قدس سرهم محبت و مودت داشتند القصه از هر جهت تاتارخان سلطان بغایت دل تنگ
شد ندو گرمی نخوت و حشمت بسردی کلفت و دهشت تبدیل یافت در این اثنا قلعه مفتوح گشت سلطان
میخواست عهدی که به رومیخان کرده بود و فا کند و قلعه را تفویض نماید وزرا عرض کردند که مثل رومیخان
کسی که همچون قلعه چتور داشته باشد دیگر چشم اطاعت از او نباید داشت رائی سلطان نیز

انقلاب یافت و وفا بعهد ننمود ازاین جهت رومیخان بدل وجان رنجیده نهانی عریضه بخدمت
حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه فرستاد که اگر حضرت پادشاه درانوقت عنان عزیمت باین
صوب اطلاق فرمایند شکست سلطان بهادر بآسانی میسر خواهد شد چراکه مدار کار سلطان بر استصواب
رائی این بندهٔ درگاه است واین بنده برائی دلالت خواهد کرد که آن سلوک عساکر ظفر مآثر آن حضرت
بوده باشد حضرت جنّت آشیانی از قلعهٔ گوالیر بصوب چتور متوجه شدند سلطان از رومیخان پرسید
که با همایون پادشاه چگونه جنگ نمائیم گفت مثل پادشاه روم از عرابهائی توپ گرد لشکر خود حصاری
میکنیم هرگاه که لشکر عظیم بجنگ ما آید آتشبازی سر میدهیم اگر همه خود کوه آهن باشد دریکدم سوخته
خاکستر میشود سلطان برائی رومیخان عمل کرد هرچند امرا عرض کردند که این نوع جنگ بما صرفه نخواهد کرد
سلطان گوش نکرد چون در حصار عرابهادر آمد جات سپاه سلطان تنزل پیدا کرد و تهور لشکر
جنت آشیانی رو بترقی آورد رومیخان بپادشاه نوشت که سلطان بهادر را در حصار عرابها در
آورده بفر اقبال لشکر را حکم شود که گرد اردوی سلطان بهادر بگیرند و نگذارند که هیچ آفریده بدرون
درآید یا از درون بیرون رود حکم شود که چنین کنند قزاقان برنگ پرکار اردوی سلطان را احاطه
کردند راهها مسدود شد غله کمی کردن گرفت رفته رفته نابود مطلق شد ذبح گاو و اسپ و شتر دست
کردند چند روز باین طرز گذشت لشکر سلطان بهادر عاجز آمد اگر چهار اسپ میکشتند از لاغری انقدر
گوشت بر نمی آمد که دو کس سیر شوند و روغن و اشیائی دیگر حکم عنقا پیدا کرد اسپان بال
و دم یکدیگر را میخائیدند و میمردند سلطان متحیر شد دراین اثنا میر بنجارها آمده بعرض رسانید که یک
لک گاو غله آورده ایم از ترس قزاقان نمیتوانیم آورد اگر بدرقه تعیین شود آنغله را بار دو رسانیم
و باز غلهٔ دیگر بیاوریم سلطان پنجهزار سوار شباشب فرستاد همانشب رومیخان این خبر
را بحضرت جنّت آشیانی نوشته فرستاد و پیغام کرد که اگر انیغله باردوی سلطان بهادر رسید

کار بدرازی خواهد کشید آنحضرت فوجی قاهره تعیین فرمودند ایشان را بابدرقه سلطان جنگ افتاد اهل بدرقه نهزمیت خوردند و تمام غله را لشکر حضرت جنت آشیانی بردند از استماع اینخبر لشکر سلطان دست از حیات شست و در پس زانوی نا امیدی نشست تا غایت بی کناش رومیخان سلطان آب منیخورد ناحال نفاق او ظاهر شد رومیخان نیز واقف این حال گشت بگریخت و بخدمت حضرت جنت آشیانی پیوست از وقوع این واقعه در لشکر سلطان زلزله افتاد گویا قیامت قایم شد میگویند که روزی چند سوار فیلکی عماری دار پیش کرده قریب اردوی سلطان رسیدند جماعتی از لشکریان سلطان برآمده تاختند آن گروه جنگ ناکرده گریختند فیلک بدست آنجماعت افتاد چون بنظر سلطان درآوردند از اندرون عماری دو صندوقچه برآمدند وزرا و امرا و عقلا بعرض رسانیدند که اینجماعت جنگ ناکرده رو بگریز نهادند و فیل را گذاشتند خالی از علت نخواهد بود در کشادن صندوقچها مصلحت نیست اینعرض مسموع سلطان نیفتاده فرمود تا واکردند از اندرون آنها مقداری نمک و انگشت و چند پرکاله پارچه که بنیل رنگ کرده بودند برآمد چون نظر سلطان برآنها افتاد چنان رعبی و دهشتی در دل سلطان و سپاه جا کرده که چون شب آمد آنچه از قسم لعل و جواهر که در خزانه داشت فرمود سوختند و فیل سنکاری که نزد سلطان عزیزترین اسباب حشمت بود فرمود تا خرطوم آنرا بریدند سلطان و اهل مجلس آب در دیده گردانیدند و دیگهای که یکی لیلے و دیگری مجنون نام داشت فرمود تا بزور دارو بشکستند و اسپ طلبیده سوار شد و لشکر را خبر ناکرده با تنی چند از خواص رو بطرف ماندو نهاد بتاریخ بستم شهر رمضان المبارک سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمایه اینواقعه روی داد القصه صباح آن در لشکر قیامت قایم شد که سلطان از میان بدر رفته لشکریان دل شکسته نراه آنکه برانید و نروی اینکه توقف نمایند درین اثنا افواج همایون پادشاه پیدا شدند و بانگ ظهور آیه کریمه توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بگوش هوش ارباب بصیرت رسید

وکشف احتمال شعر اختتام مکتوب سلطان که نقل آن بالا گذشت

مصرع

تا در میانه خواسته کردگار چیست

معاینه خاص و عام گردید تمام اردوی سلطان بغارت رفت و از لشکریان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر گشتند و بعضی سر برهنه و پا برهنه بدر رفتند میگویند که چون خیمه سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی رسید فرمودند که این سامان از سرکار دریاست چرا که همه از مخمل دوخابه و زربفت اعلی بود **نقلست** که سلطان سکندر بن بهلول بارها میفرمود که مدار پادشاهی دهلی بر گندم و جوهرت و مدار پادشاهی گجرات بر مرجان و مروارید است که هشتاد و چهار بندر در تحت تصرف پادشاه گجرات است فقیر حقیر سکندر مؤلف این تاریخ از والد خود مسموع دارم که ایشان میگفتند که در این یورش من بمقرب حضرت جنت آشیانی بودم و منصب کتابداری تعلق بمن داشت و پادشاه را یک ساعت از مطالعه کتاب فراغت نبود و مرا یک لحظه از خدمت آنحضرت فرصت دوری نه روزی که حضرت جنت آشیانی فتح کرده بر تخت کامرانی نشست یعنی جلوس فرموده بارعام دادند چه از امرا و سپاهی هر یک دست بسته بجای خود ایستاده بودند طوطی گویا از غنایم سلطان بهادر آورده بودند قفس آنرا در پیش تخت اعلی نهادند در سخنان آن که تنطق میکرد انگشت التعجب بدندان میگرفتند و خود نقل میکرد که میگویند طوطی بود که گویا آن طوطی اگر طوطی نامه در آنوقت بودی آنرا از پس آئینه سبق میگرفتی چه در حدت درک و چه در صفائی ناطقه هر کس هر زبان که میگفت آن تقلید میکرد و چنان صاف و تیز میگفت که گویا صدائی و ندائی اوست **نقلست** که در این اثنا رومیخان رسید پادشاه بزبان خود فرمودند که بیایند رومیخان بمجرد استماع نام رومیخان طوطی بنیاد تکلم کرد که پهٹه رومیخان حرامخوار پهٹه رومیخان حرامخوار یعنی لعنت بر رومیخان حرامخوار شاید این حرف را ده مرتبه دریکدم تکرار کرده رومیخان سر خود را

پایین انداخت و خجل شد حضرت جنت آشیانی چون معنی این عبارت را از ترجمان معلوم کردند
او را منفعل دیدند فرمودند رومیخان اگر اینحرف از انسانی صادر میشد سفر و عیم تازبان او را از پس حلق
میکشیدند اما چه توان کرد که جانوریست بعقل اهل مجلس قیاس کردند که در مجلسیکه رومیخان از پیش سلطان
فرار نموده ظاهر اً در آنوقت مردم او را باین عبارت نفرین میکرده باشند و این هم گفته مردم را
میگفته باشد درانوقت که نام رومیخان بگوش آن رسید همان قول بیادش آمده بر زبان آورد و شاید که حق
تعالی از برائی عبرت دیگران در آنزمان اینکلمات را بر زبان جانوری جاری فرمود و حکمت در این آن
بود که در آن مجلس اسناد چنین کلمات نسبت برومیخان مقدور غیری نبود القصه حضرت
جنت آشیانی از آنجا حرکت فرموده ماندو را محاصره فرمودند سلطان متحصن شد باز آتش فتنه
بلندی گرفت جنگ و جدل قایم گشت درین اثنا رومیخان بهویت رای پسر سلهدی اعلام
نمود که سلطان جفاهائی که بخاندان شما کرده بر شما واضح است پس در راه چنین جفاکاری جان
شیرین خود را برباد دادن از عقل دور است بلکه وقت انتقام کشی و محل مکافات است و سبیل آن این است
که وقت جنگ و جدل دروازه که تعلق باهتمام شما دارد کشاده دارید و بندگان پادشاه جمجاه
قرار داده اند که جای پدر شما را بشما مسلم میدارند بلکه ورای آن انواع نوازش ظهور می آورند بهویت
رای باغوای رومیخان دروازه را کشاده خود کناره گرفت و لشکر بالا برآمد چون این حال بر سلطان
معلوم شد گفت قول خردمندان غلطی ندارد که افعی کشتن و بچه آن پروریدن کار خردمندان
نیست همین نتیجه بار می آورد ملک راجی را بجای خود ایستاده کرده و سلطان عالم لودی را قلعه سونکیره
که ارک قلعه ماندو است سپرده خود از دروازه دیگر برآمده بصوب گجرات روانه شد بعضی از سپاهیان
حضرت جنت آشیانی تعاقب نموده بسلطان رسیدند سلطان برگشته جنگ کرد و بذات
خود شمشیر چنان زد که غنیم خود را فرود آورده بدر رفت و قلعه مفتوح گشت صدرخان زنده بدست

افتاده به آب شمشیر غرقه بحر فنا او را ساختند بعد از آن بارک چسپیدند کار نیز بر اهل ارک تنگی پیدا کرد سلطان
عالم لودی بر آمده همایون پادشاه را دید پادشاه حکم کرد تا او را با سیصد نفر که مخصوصان او بودند
بقتل آوردند میگویند که روز سه شنبه همایون پادشاه جمجاه لباس سرخ در بر کرده بار عام فرموده حکم
بقتل نمود در یک ساعت جوی بار خون در هر کوچه و بازار شهر ماند و روان شد هم دراین اثنا منجهو
کلاونت که مقرب حضرت سلطان بهادر بود بدست مغلی گرفتار آمد خواست که منجهو را بقتل رساند دست
بقبضه کرد منجهو گفت که از کشتن من چه نفع میبری مرا نگاه دار که بوزن خود طلا بتو خواهم داد من مصاحب
سلطان بهادرم از روپیه کمی ندارم او دستار از سر فرود آورده هر دو دست منجهو را گرفت و بست
بگوشه بنشست اتفاقاً هم در آن اثنا راجه از راجها که در رکاب حضرت جنت آشیانی بود و پیش از این معرفت
بمنجهو داشت عبور او بر منجهو افتاد فی الحال از اسپ فرود آمده دست منجهو را گرفته روان شد مغل
گفت که شمشیر کشیده ام و حکم قتل عام است من این را زنده نمیگذارم راجه با جمعیت بود و او تنها
خواهی نخواهی مناقشه کنان منجهو را گرفته بخدمت پادشاه آمدند دیدند آن چنان پادشاه غضبناک
است که بهر طرف که نگاه میکند آتش میبارد و غیر از لفظ قتل حرف دیگر از زبان بر نمی آرد مغل فریاد
کرد که این بندی من از مقربان بهادر است این هیند و از من بزور گرفته آورده است خوشحال بیگ
قورچی پادشاه وقتی که او را پیش سلطان بهادر فرستاده بودند او رتبه و مرتبه منجهو را پیش سلطان
بهادر دیده بود او گفت پادشاه هم این منجهو کلاونت پادشاه لولیان است پادشاه نگاه تیز بجانب
او کرد او باز همین لفظ را تکرار کرده گفت پادشاه سلامت دراین زمانه گوینده و صورتی مثل این شاید در
هند موجود نباشد شعله غضب پادشاهی انطفا یافت هم در آن وقت حکم فرمود که چیزی
بگوید منجهو نیز در نغمه فارسی بی بدل بود بنیاد نغمه پردازی کرد از استماع نغمه او حال پادشاه متغیر گشت
و دریای رحمتش بجوش آمد لباس سرخ تغیر داده ملبس بلباس سبز گردید سراپای خاصه منجهو عنایت

کرد و حکم کرد منجهو بخواه هرچه میخواهی که تو انعام فرمودیم منجهو عرض کرد که بسیاری از خویشان من
در بند افتاده اند حکم استخلاص آنهارا میخواهم پادشاه ترکش خاصه را در کمر منجهو بست و اسپ خاصه عنایت
فرمود و سقرب چندی همراه داد و حکم کرد که هر کرا منجهو خلاص نماید کسی متعرض او نشود منجهو سوار شده هر کرا
از آشنایان در بند میدید همه را خویش خود گفته خلاص مینمود میگویند که بعضی اینواقعه را بخدمت
حضرت جنت آشیانی عرض کردند که منجهو بخویش را خویش میداند و نه بیگانه را بیگانه بلکه خویش و بیگانه را یگانه
دانسته خلاص میکند پادشاه فرمود این خود سهل است اگر امروز از استقرار سلطنت مرا از من
میطلبید میکردم و بدل مطلوب او را میطلبیدم القصه بتقرب آنحضرت اختصاص یافت میگویند که
در مدت ملازمت خدمت پادشاهی هر انعام که مییافت بآن مغل میداد و میگفت که این بمن جان
بخشی کرده پاداش آن بمن کجا توانم کرد حقیر این حکایت را از والد خود یاد دارم که ایشان در آن مجلس حاضر
بودند و بتقرب پادشاهی امتیاز داشتند آخر الامر منجهو گریخته بخدمت سلطان بهادر رفت حضرت جنت
آشیانی فرمودند که کم بختی او بر این داشت والا ما اینقدر نوازش میفرمودیم که هرگز سلطان بهادر
را یاد نمی آورد میگویند چون منجهو بملازمت سلطان بهادر پیوست سلطان گفت اعمر فرآن چه از
من رفته بود همه باز آمد یعنی منجهو را که دیدم رخت غم و غصه را از ساحت خاطر بیرون کشیدم دیگر مرا
آرزوئی نمانده آنچه از خدا میطلبیدم بمن رسانید القصه چون سلطان بهادر را از ماندو بچانپانیر
که قلعه او لکه گجرات است آمد اختیار خان وزیر و راجه نرسنگه دیو مخاطب بخان جهان را قلعه
چانپانیر سپرده خود براه کهنبایت بصوب ولایت سورتهه عزیمت نمود و در بندر دیو قرار گرفت
همایون پادشاه نیز از ماندو متوجه گجرات شد آمده قلعه چانپانیر را محاصره کرد دیگ بهادرشاهی
که دیگ کلان بود در اینمدت اهل قلعه نتوانستند آن را بالا آورد و بهزار مشقت تا کمر کوه رسانیده بودند
که ماهچه رایت همایون پادشاه جلوه گر گشت اهل قلعه آن دیگ را سه سوراخ زدند و بجا گذاشتند

چون رومیخان دید گفت علاج میتوانم کرد و آن سور احصار اهفت جوش پرکرد اگرچه بنسبت بسابق دارو کمتر گرفت و در درازی کو تهی پیدا کرد امّا آن قدر هم که مانده بود آفت و بلائی خدا بود میگویند که چون رومیخان مجرا کرد بضرب اول دروازه قلعه را برانداخت و بضرب دوّیم درختی عظیم قریب دروازه بود آن را از بیخ وبن برانداخت و درمیان اهل قلعه از مشاهده اینحال زلزله افتاد بالائی قلعه فرنگی بود سکتا نام که سلطان بهادر او را مسلمان کرده بود و فرنگ خان خطاب داده او باختیار خان گفت که چون است من مجرا کنم و بردهن این دیگ بزنم اختیار خان گفت اگر بتوانی تر انهال میکنیم او بمجرای اوّل چنان زو بر دهن دیگ که پاره پاره گشت اهل قلعه خوش شدند اختیار خان چیزی کم بوی داد امّا راجه نرسنگه دیو هفت من طلا باو انعام نمود میگویند راجه نرسنگه دیو زخمی بود از آن جهت سلطان بهادر او را در قلعه گذاشته رفته بود چون آواز دیگهای پیاپی از بالای قلعه و پائین صادر شدند زخمهای راجه ترقید ند و راجه مُرد چون اینخبر بسلطان بهادر رسید سلطان گفت حیف که قلعه چانپانیر از دست رفت افضل خان وزیر عرض کرد که مگر خبری آمده است گفت بلی راجه نرسنگه دیو مرده است و این ملا یعنی اختیار خان کجا آن تهور دارد که تواند قلعه داری کند **نقلست** از مقرب باری حضرت سیّد جلال المخاطب بمنور الملک بخاری که ایشان بارها میفرمودند که قلعه چانپانیر آن قبیل بود که اگر پیرزنی از بالائی قلعه سنگی می انداخت جمعی را بخاک برابر میساخت زهی اقبال همایون پادشاه که آن نوع قلعه باین آسانی فتح شد و سبب فتح این بود که یکشب دو بیست نفر کولی را از بالائی قلعه پائین فرستادند که غله بیاورند و حال آنکه آذوق بالائی قلعه آنقدر بود که اگر محاصره ده سال طول کشد باهل قلعه کفایت کند امّا

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار

القصہ چون کولیان بپایین آمدند بمورچل رسیدند وہمہ گرفتار شدند وچون پیش پادشاہ بردند حکم بقتل کرد ہفتاد ہشتاد کس بقتل رسیدہ بودند کہ یکی از باقی ماندہ گفت کہ اگر مرا نکشند من از راہی شمارا بالائی قلعہ برم کہ ہیچکس از اہل قلعہ خبردار نشود این سخن را بعرض پادشاہ رسانیدند پادشاہ ایشان را طلبیدہ مقدم ایشان را استمالت دادہ بہادران نبرد آزمائی چند با او ہمراہ کرد آن کولیان شبا شب براہی بالای قلعہ بردند کہ ہیچکس از لشکر ہمایون پادشاہ بلکہ از اہل قلعہ واقف آن نبودند وقتی حاضر شدند کہ آن جماعت اللہ اللہ گویان حملہ آوردند اہل قلعہ حیران شدند وگفتند مگر بلائی از آسمان نازل شدہ بعضی از اہل قلعہ خود را پایین انداختند وبعضی کشتہ شدند وبعضی گریختہ ہمراہ اختیار خان بالائے ارک قلعہ کہ آن را مولیہ گویند رفتند وقلعہ فتح شد وکان ذالک فی سبع شہر صفر سنہ ۹۴۲ نہصد وچہل ودو والقصہ لشکر پادشاہ بالا برآمد عاقبت الامر اختیار خان عاجز شدہ از روی عجز واماں طلبید روز دویم بعد از فتح آمدہ ملازمت ہمایون پادشاہ نمود چون خان مذکور مرد ملائی خوش طبع ومنجم وشاعر بود ودر ہر فن مہارتی تمام ووقوفی وافر داشت صحبت او با حضرت جنت آشیانی بسیار خوش برآمد مشمول عنایت والتفات آنحضرت بمرتبہ شد کہ فوق آن متصور نباشد نقل است کہ روزی شیخ جمال کنبو شاعر کہ او را ثانی خسرو میگفتند این بیت از ابیات او شہرت داشت ثبت شد ؎

بیت

ما را ز گرد کویت پیراہنیست بر تن ؎ آنہم ز آب دیدہ صد چاک تا بدامن

در آن یورش ملازم رکاب سعادت ایاب بودہ با اختیار خان گفت ما شنیدہ ایم کہ شما در فن معما مہارت تمام دارید اسم مرا از کلام اللہ استخراج نمایند خان بدیہہ گفت جمع مالا شیخ گفت اسم من جمال است خان فی الحال خواند وعدد نمود شیخ تحسین کرد وآفرین گفت نقلست کہ روزی حضرت

جنت آشیانی سر سواری اختیار خان را یاد فرمودند بوضعی که آن مقتضی تعظیم پادشاهانه بود اختیار خان
بدان تقدیم نمود حضار رکاب خواستند که زبان بطعن کشایند پادشاه بگوشهٔ چشم اشارت منع فرمودند و خود
باین مضمون تکلم نمودند که اختیار خان سخنی بخاطر رسیده شما را بد نیاید خان عرض کرد که آنچه بفرمایند عین عنایت
است فرمودند که رسم پادشاهان ما این است که اگر پادشاه در حق کسی چنین تکریم و تعظیم فرماید او را باید که از اسپ
فرود آمده آداب تعظیم و لوازم تکریم بجا آورده بجائی خویش باز گردد و اگر در حق مثل شما التفاتی فرماید که او
چنین تواضع نماید که سر خود بر رکاب نفر ساید و بهمین اکتفا نماید معلوم شما است اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا
در نص وارد است و باید شما یاد داشته باشید اختیار خان از اسپ فرود آمده زانو زد و رکاب پادشاه را بوسه
داد و عرض کرد که بندهٔ درگاه نشو و نما در ولایت گجرات یافته است از آن جهت از رسم و آئین پادشاهان عجم
امی است پادشاه بکرم معذور خواهند فرمود نقلست که روزی ملائی با اختیار خان مباحثهٔ علمی
در مجلس حضرت جنت آشیانی داشت بعد از رد و بدل مقدمهٔ اختیار خان راجح آمد ملاّ مسلم نمی داشت حضرت جنت
آشیانی فرمودند که توجیه خان موجه است شما کج بحثی بکنید خان معمائی بدیهه باسم همایون
گفت و آن این است

معمّا

کج باز بر نیاید نور جمال جانان	با ماه ماست روشن دلهای راست بازان

پادشاه آفرین فرمودند و حضار مجلس تحسین نمودند القصه بعد از فتح قلعه چانپانیر همایون پادشاه
بکهنبایت تشریف آوردند و سیر خطهٔ کهنبایت نموده به احمد آباد آمدند اردوی پادشاهی در ناحیهٔ غیاث پور که
موضعیست بر دو کروهی از شهر احمد آباد جنوب رویه آنجا نزول اجلال نمودند و از آنجا بزیارت
مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین ابن سید محمود ابن سید جلال مخدوم جهانیان
بخاری قدس سرهم در موضع بتوه که بسه کروهی از احمد آباد واقع است رسیدند و لوه لکه بپتهر را مشاهده

نمودند و فرمودند که این نوع عجوبه هرگز بنظر در نیامده است و آنچنان است که شبی حضرت قطب الاقطاب وقت تهجد از برای نزاهت استنجا مشی بیفرمودند ناگاه پای مبارک ایشان بر چوبی یا بر سنگی خورد درد گرفت بی اختیار از زبان مبارک ایشان بر آمد لوهی یا لکریا پتهر یا کیاهی یعنی آهن است یا چوب است یا سنگ است یا چه چیز است حقتعالی در یک شب وجود هر سه چیز را پیدا آورد صباح الخلق در مشاهده و معاینهٔ آن ازدحام نمودند حضرت ایشان فرمودند تا آن را در جای عمیق پنهان کردند و در اظهار آن نهی فرمودند و گفتند هر که اظهار کند مقطوع النسل خواهد بود آخر الامر بعد از وفات ایشان پس از چند سال تاجری از مریدان ایشان آنرا از آنجا بیرون آورد و گفت که قطع النسل خود را از برای ظهور کرامت پیر خود اختیار کردم تا کرامت دیگر نیز بظهور رسد از آن باز آن را بالای تخت چوبین نهاده اند خاص و عام مشاهده میکنند چون ماهیچهٔ رایات جلال اکبرشاهی بر ساحت سواد احمد آباد پرتو انداز شد آن پادشاه جم جاه نصفی از آن را جدا کرده بدار الخلافه آگره بردند و نصف دیگر بحال خود باقیست تبرکاً و تیمناً نگاه داشته اند و بعضی از فضلا و شعرا این معنی را نظم در آورده اند *

نظم

شبی بپای شریفش رسید یک چوبی | که بود سخت تر از سنگ فی المثل صد بار
بر آن زبان که بجز نام حق بر آن نگذشت | تو سنگ و آهن و چوبی چو هر سه یافت گذار
بشد بامر خداوند سنگ و آهن و چوب | معاً معاینه چشم از مجرد استفسار

القصه چون خبر الیغار شیرخان افغان که عاقبت پادشاه عالیشان گشت و ملقب بشیر شاه شد بسمع اعلی رسید که بطرف بهار و جونپور خروج کرده میرزا هندال برادر علاتی را در احمد آباد و قاسم بیگ را در سرکار بهروچ و یادگار ناصر میرزا را در سرکار پتن و بابا بیگ جلایر که پدر شاهم خان جلایر باشد در قلعه چانپانیر گذاشته خود براه آسیر و برهانپور بطرف دار الخلافه آگره نهضت فرمود در این اثنا امرائی بهادری

اسمهم ملک امین نس که بحکومت قلعه رنتهنبور معین بود و ملک برهان الملک بنبانی حاکم قلعه اجمیر
و ملک شمشیر الملک حاکم چتور باتفاق همدیگر با جمعیت قریب بیست هزار سوار بنواحی شهر پٹن رسیده
عرضه داشت نمودند که اگر حکم شود بجنگ یادگار ناصر میرزا اقدام نماییم سلطان منع نموده درین باب
مبالغه فرمود که اینک خود را میرسانم شما تا آنزمان جنگ موقوف باشد چون سلطان تشریف بآن حدود
برد یادگار ناصر میرزا احتراز نموده بصوب احمد آباد روانه شد سلطان بپٹن آمد و از آنجا بصوب احمد آباد عزیمت نمود
غنیم از احمد آباد بر آمده در ناحیهٔ غیاث پور که ذکر آن بالا گذشت مخیم گشت سلطان آنطرف آب مقابل
غیاث پور نزول اجلال فرمود تمام شب آماده جنگ و جدل بود و یقین میداشت که فردا کار بجنگ
خواهد انجامید لشکر غنیم شب در اردوی خود چراغ بسیاری افروخته و بحال خود گذاشته و خود براه آمده شبا شب
بمحمود آباد رفت قریب صبح این خبر بسلطان رسید سلطان تعاقب نموده هم در آن روز بموضع گنج که
بسه کروهی محمود آباد واقع است منزل کرد و در آن مقام خبر رسید که لشکر غنیم که در سرکار بهروچ بود نیز
آمده باین لشکر که در محمود آباد بود ملحق شد و قرار داده اند که فردا جنگ کنند و چون صبح صادق دمید سپاه
جانبین آمده بساط میدان از مهره های لشکر طرفین در چیدند و بهادران دلاور قدم در پیش نهاده جنگ و
جدل مینمودند یکمرتبه افواج مغل مثل صرصر غمام افواج سلطانی را در ربودند اما بعضی بهادران دلاور سلطانی مثل
حضرت سید مبارک بخاری و عماد الملک و ملک جیو مانند کوه پای در میدان جسارت افشرده بهیچ باد
تفرقه متزلزل نشدند هر چند باران تیر و برق شمشیر بر سر ایشان ریخت مثل سد سکندر از جا نجنبیدند آخر الامر
چون لشکر مغل با و بچه مشغول شدند لشکر سلطان که پراگنده شده بودند باز جمع شده بر ایشان حمله آوردند و داد
مردی و مردانگی دادند ناگهان از قضایای الهی باد فتح بر پرچم افواج سلطانی وزید و مهره های بساط لشکر غنیم
را بر چید میگویند که در آن ایام آب مهندری یکایک طغیان نموده که مردم بسیاری از غنیم غرقهٔ بحر فنا
گشتند سلطان تعاقب کنان میرفت تا از سرحد گجرات بر آورد و بعد از آن خود در چانپانیر رفته توقف نمود

و محمد شاه آسیر را که نسبت خواهرزادگی بسلطان داشت او را بالشکر انبوه دنبال غنیم فرستاد غنیم در ولایت مالوه هم استقامت نتوانست نمود محمد شاه از ماندو گذشته باجین آمد و بکنار جویبار کالیاوه که عمارت کردهٔ سلطان ناصر الدین ماندویست مخیم گشت سلطان بهادر مظفر و منصور مراجعت نموده به احمد آباد تشریف آورد مدّت توقف میرزا عسکری و امرای مذکور در ملک گجرات نه ماه و چندروز بود اما بجهت آن که فرنگیان در بندر دیو دخل کردند و قلعه برای خود ساختند سلطان متاسف بود و شب و روز در فکر دفع این ملاعین سعی مینمود

کیفیت دخل یافتن فرنگیان ببندر دیو از روی مکر و فن و شهادت یافتن سلطان بهادر در مجلس غدر کنیتان یعنی سردار فرنگیان

نقلست که چون سلطان بهادر از گردش ایام ناقرجام هزیمت یافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت در بندر دیو در آمد فرنگیان اظهار خدمتگاری مینمودند و زبان بدلداری میکشودند که بنادر در دست ماست بهر بندر یکه تشریف فرمایند انواع خدمت بظهور میرسانیم سلطان هم بنابر مصلحت وقت نسبت بایشان طریق ملایمت مسلوک میداشت روزی بعرض رسانیدند که سوداگران ما که در دیو می آیند متاع ایشان پراگنده فرود می آید اگر سلطان بقدر یک پوست گاو زمین در این جزیره عنایت فرمایند چهار دیواری بسازیم تا اموال خود را در آنجا فرود آورده از تفرقهٔ خاطر آسوده گردیم سلطان قبول فرمود بعد از انکه سلطان از دیو متوجه غنیم شد درین فرصت فرنگیان پوست گاو را تسمه بریده باندازهٔ آن زمین احاطه کرده قلعه سنگین مستحکم برآوردند و توپ و تفنگ بالای آن نهادند و اندرون وی نشستند چون این خبر بسلطان رسید بغایت متردد گشت و در فکر اخراج آن کفار شد اما خواست که بحیله و فریب راه مقصود بیاید

تا با سهل وجه مدعا بدست آید از احمدآباد متوجه کهنبایت شد و سیر کهنبایت نموده راه دیو پیش گرفت
فرنگیان دریافتند که این عزیمت سلطان خالی از غدر نیست هرچند سلطان استمالت مینمود فرنگیان
عکس آن خیال میکردند میگویند چون بساحل دیو در ناحیه کهوکهه مخیم گشت نور محمد خلیل آکه یکی از مقربان
درگاه بود پیش کپتان فرستاد و گفت بهر حیله و فریب که بتوانی کپتان را پیش من بیار و بعضی میگویند
که چون آن سفیه با کپتان ملاقات کرد فریفته افراط تعظیم و انواع تکریم او گردید کپتان در حالت کیفیت شرب
از او استفسار ما فی الضمیر سلطان نمود و او آنچه ناگفتنی بود به بیان آورد و راز سلطان را آشکارا کرد العهدة
علی الراوی القصه شب به این کیفیت گذشت صباح کپتان گفت که من بنده مخلص سلطانم اما بسبب
بیماری نتوانم بخدمت رسید نور محمد آمده صورت حال را باز نمود سلطان گفت شاید رسمی بخاطرش راه یافته
است من خود بعیادتش میروم و رفع ظنه او نموده او را بیاورم سلطان پنج شش کس از امرای مخصوص
را همراه خود گرفت اسمهم ملک امین کس فاروقی و شجاعت خان و لنگر خان پسر قادر شاه ماندوانی
و الف خان بن شیخای کهتری و سکندر خان حاکم ولایت سنوالس و کنبیس را و برادر سبدنی را و حکم کرد
کسی از جنس اسلحه همراه خود چیزی برنگیرد هرچند امرا و وزرا عرض کردند که رفتن سلطان لایق دولت نیست
فایده نکرد و بمقتضای آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون + قدم بر کشتی نهاده
روان شد کپتان استعداد غدر نموده تا ساحل پیشوا آمده بمنزل خود برد و لوزینه ادب را بزهر غدر پرورده
در کار سلطان کردن گرفت سلطان نیز ازین ممر کلاهی میدوخت ما تقدیر چون موافق تدبیرش
نبود فایده نکرد بعد از انکه از حرف و حکایت فارغ شدند سکهای فرنگیان اشارتی که با هم دیگر معهود کرده
بودند در کار آوردند آنزمان سلطان دریافت که کار از دست رفت بخت و دولت برگشت امرا
گفتند که ما نمیگفتیم که خانه ما را خراب خواهی کرد گفت تقدیر چنین بود سلطان برخاست فرنگیان از هر جانب
ریختند میگویند سلطان بهادر قریب کشتی رسیده بود که فرنگی آمده بضرب شمشیر شهید کرده در آب

انداختند و همراهان نیز بدرجهٔ شهادت رسیدند

بیت

زهی سک سائی چرخ زبون گیر | که شیران را سگان سازند نخچیر

کان ذالک فی شهر رمضان سنه ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمایه وازین الفاظ که نتیجهٔ طبع اختیار خان وزیر است سال مذکور مستفاد میگردد ÷ سلطان البر و شهید البحر ÷ واز عبارت قتل سلطان بهادر نیز سلطان بیست سال بود که بدولت پادشاهی رسیده بود و یازده سال ملک رانی کرد که عمر سلطان بسی و یکسال رسیده بود که بدرجهٔ شهادت رسید القصه مخفی نماند که اکثر اهل گجرات میگویند که جرنیل فرنگیان یعنی صاحب بنادر ایشان باصد و پنجاه غراب در ترک بندر که نزدیک بساگل کوتهه واقع است آمده جهازات را لنگر انداخته بود سلطان از روی خصوصیت بتماشای جهازات او شد چون جهاز سلطان در جهازات فرنگیان در آمد فرنگیان گروه گروه بضرب نیزها سلطان را با همراهان شهید کردند و در دریا انداختند این قول صحیح است میگویند خصومت فرنگیان با سلطان ازین جهت بود که سلطان بسلاطین دکهن نوشته بود که از آن جانب شما بیایید و ازین جانب ما تا بنادر گجرات و دکهن که در تصرف فرنگیان رفته بگیریم آن کاغذ بدست فرنگیان افتاد ازین رهگذر این عمل از ایشان بظهور آمد والله اعلم **نقلست** در این مرتبه که سلطان بدیو می آمد چون بقصبهٔ منگلور که بجهیل کردهی دیو واقع است رسید قاضی محمود که حاکم قضایای قصبهٔ مذکور بود بسلطان عرض کرد که درین قصبه منگلور مردیست مبتدع که او را شیخ یسین صوری میگویند با وجود ابتلای گرسی او را تکلیف بکلمهٔ طیبه میکنند نمیگوید سلطان گفت بطلبید او را حاضر آوردند چون بدربار رسید سلطان گفته فرستاد که کلمهٔ طیبه بگوید گفت نمیگویم گفت چرا گفت ما دانیم و خدای ما دیگری چه کس باشند که بما این تکلیف کند و ما پیش او بگوییم سلطان گفت بیرون ببرید اگر اقرار کلمهٔ طیبه کند سر و بمید و الا او را بکشید هر چند مردم گفتند که کلمه بگو نگفت بسلطان عرض

کردند که هر چند گفتیم اقرار بکلمهٔ طیبه نکرد سلطان حکم کرد که بکشید چون جلاد شمشیر کشید گفت سلطان بگو که از فنای من نا فنای شما فاصله یکهفته بیش نخواهد بود بتقدیر الله تعالی آنچه شیخ گفته بود بظهور آمد

بیت

کس چه داند اندرین بحر عمیق :: سنگریزه قدر دارد یا عقیق

القصه بعد از وقوع این واقعه وزرای عالیمقدار و امرای نامدار مثل عماد الملک و ملک جیو و دریاخان و اختیار خان بمحمد شاه فاروقی پادشاه ملک آسیر و برهانپور که بسلطان بهادر نسبت خواهرزادگی داشت در آنوقت در شهر اجین من اعمال او لکه مالوه باشصت هفتاد هزار سوار مخیم بود عرضه داشت مشتمل بخبر شهادت سلطان بهادر طلب مشار الیه فرستادند که سلطان او را در صدر حیات ولیعهد گفته روزی بر تخت اجلاس نموده تمام وزرا و امرا فرموده که تسلیم اجابت نمایند همه امتثال امر نموده بودند و غرض سلطان از این امر این بود که تا امرا و وزرا و تمامی سپاه بدانند که بعد از من امر سلطنت و خلافت او را باشد و سبب اجلاس محمد شاه این بود که او را بر سر ملوک دکهن تعیین فرموده بود اکثر امرای نامی را همراهش نوشته بودند بعضی از آنها که همسر او بودند بلکه خود را در جاه بالاتر از آن میگرفتند مثل ملوخان حاکم ولایت مالوه و سکندر خان حاکم ولایت سنواس و سلهدی راجپوت حاکم ولایت رایسین بهمراهی محمد شاه راضی نبودند سلطان این معنی را در یافته بنابر آن محمد شاه را اجلاس داده خود سلام کرد تا هیچ یکجائی انکار نماند القصه چون سلطان بهادر بدرجه شهادت رسید در آن زمان اختیار خان و افضل خان وزیر در احمد آباد بودند و عماد الملک و ملک جیو بن توکل که سر خیل خیلان خاصه درگاه سلطان بودند و در بهادری و شیر مردی سر آمد اهل روزگار در شهر بروده بودند از استماع این واقعه آنها نیز بشهر احمد آباد آمدند و در این اثنا خبر رسید که محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزای بن سلطان حسین میرزای بای قرا پادشاه خراسان

که ذکر او بالا گذشت بعد از شهادت سلطان در ناحیه اونه که بسه کروهی از بندر دیو واقع است نشسته دغدغهٔ
سلطنت و داعیهٔ جهانبانی دارد چنانچه بدربار حرم محترم سلطان رفته بعد از ملایمت بسیار معروض داشته
که سلطان بهادر علیه الرحمه پسری ندارد و مرا برادر خوانده بود اگر شما بفرزندی قبول نموده دستگیری نمایند
اجرای ممالک گجرات بروجهی که باید نموده آید که بحسب و نسب شایان این امر مایم غرضش این بود که ایشان
قبول این معنی نمایند زر و جواهر از ایشان گرفته از برای جمع لشکر صرف نماید عورات محترمات در جواب
گفتند شما سید انید چنانچه عورات ملوک عجم در امور ملکی دخل انداما هم از این قبیل بوده باشیم در ما این فطرت
و حالت نمیباشد غیر از خرج خوراک و پوشاک متعینه خود دستگاه برچیز دیگر نداریم این مهم را به وزرا رجوع کنند
و از ایشان استصواب نمایند القصه چون دغدغهٔ محمد زمان میرزا شهرت یافت وزرا و امرا که در احمد آباد بودند
چنین صلاح دیدند که مهم دفع شر محمد زمان میرزا بر جمیع مهمات مقدم داریم و آن از دست عماد الملک
می آید باید که ملک خود توجه نماید علی الخصوص اختیار خان وزیر در این تحریک خوش آمد بسیار بملک
گفت حتی سخن بدینجا رسانید که مامرد قلمیم و ملک عماد الملک مرد شمشیرزن الحال در گجرات مثل ملک
عماد الملک دیگری نیست این سخن مقبول طبع افضل خان وزیر نیفتاد گفت آری خان راست میگویند
از خاصان سلطان بمرتبهٔ عماد الملک دیگری نیست اما جنگی نکرده و هیچ صفی را نشکسته از این سخن عماد الملک
روی در هم کشید آخر الامر ملک بالشکر قاهره بجهت دفع محمد زمان میرزا متوجه صوب سورته گشت د
بکوچ متواتر در نواحی قصبه اونه رسید محمد زمان میرزا بر آمده جنگ کرده شکست یافت و عنان بی اختیاری
بصوب آوارگی تافت **نقلست** که چون این خبر بسمع اعلی حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه
رسید که سلطان بهادر شهادت یافته و محمد زمان میرزا بر تخت سلطنت گجرات شتافته فرمودند اگر آن
غلام سیاه یعنی عماد الملک در حیات است داعیه محمد زمان بر کسی نخواهد نشست القصه عماد الملک
مظفر و منصور با دبدبهٔ تمام و شوکت فراوان مراجعت بصوب احمد آباد نمود افضل خان با اختیار خان که هر دو

ز زانه و عاقل و یگانه و کامل بودند گفت که دماغ این غلام پیش از آنکه این فتح از او صادر شود از
طور سابق تجاوز کرده بود الحال باین کی راضی خواهد شد که بر نوشته و گفته ما و شما عمل کند یا آنچه ما صلاح
بینیم بدان اقدام نماید پس بهتر آنست که دست از کار وزارت باز داشته روی بعزلت آریم و دیگر در
مهمات حرف نزنیم و از تردد پای کشیده داریم که در آمد و شد روزی خواهد شد که ما یا شما از زبان نصیحت
خواهیم کشود و ایشان آنرا گذاشته مراد دیگر بعمل آرند خوب است پیش از آنکه در میانه ملالی خیزد یا
خار خس بدامن آویزد در آن کوشیم که از آن می اندیشیم

بیت

پروانه که در شمع رود سوخته شد بوسه بلب شمع زند سوخته شد

اختیار خان گفت که از ما نسبت بحال او گاهی خلاف فراجی واقع نشده است و نیز طریق خلاف نخواهد بود
افضل خان گفت هر چند پاس خاطر او نمائیم همین وجود ما در این امر باعث گرانی او خواهد بود گفته افضل خان
در دل اختیار خان جای نگرد افضل خان گفت که خان پیر شده است و ضعف پیری در عاقله او راه یافته خود داند
و کار خود مرا فکر کار خود باید کرد پس بخانه خویش رفت و سامان دنیاداری تمام از خویش جدا کرده در خانه آمد
و بر در قفل زده کلید را بازار بند خود بست و پیش خود نگاه داشت و غیر از یک کس با خود همراه نداشت
که بوقت غذا طعام دهد میگویند روزی که سلطان محمود خانه عالم خان راملان منود یعنی امر بتاراج کرد و
خود سوار شده متوجه بخانه عالم خان شد خانه افضل خان سر راه بود چون سلطان بدانجا رسید آنزمان
افضل خان از خانه برآمده سلطان را سلام کرد تا آنزمان با هیچکس ملاقات ننموده و از خانه قدم بیرون ننهاده
مگر درویشی بود که با و اعتقاد میداشت و گاهی بملاقات خان می آمد خود قفل وا کرده ایشانرا اندرون
میطلبید و صحبت میداشت باز که او را وداع میکرد بطرز سابق منزوی میبود و بر سر اختیار خان
گذشت آنچه گذشت چنانچه ذکر او بعد از این مذکور خواهد شد مع کیفیت هلاک برخانه عالم خان انشاء الله تعالی

چون سلک سخن در این نظم اقتضائی گوهر دیگر منیمود بمقتضای حال بحالش پرداخته سررشته
سابق را بتمامل بدست آورده شروع در ترتیب آن مینماید که چون عریضهٔ وزرا و امرا مشتمل بر خبر شهادت
سلطان بهادر و طلب محمد شاه به محمد شاه رسید با هیچیک از سپاه همراه اظهار نکرد و از غایت محبتی که بسلطان
داشت عالم فراخ در بیت الحزن مثل حلقه بچشمش تنگ نمود از آن روز باز جمیع حظات و لذات جسمانی
را بر خود حرام کرده تمام روز روزه نگاه میداشت و شام بانک دوغی افطار میکرد و تمام شب بعبادت میگذرانید
و با هیچکس حرف نمیزد مگر گاهی همین از زبانش بر می آمد که سوختم سوختم میگوید که در آنوقت قریب شصت هفتاد
هزار سوار همراه محمد شاه بودند بعضی از امرا اظهار مبارک بادی سلطنت گجرات نمودند فرمود اگر حکومت
ربع مسکون بمن ارزانی دارند بی وجود عموی من یعنی سلطان بهادر بکار من نمی آید بعد از شهادت سلطان
روز هفتادم جان بداد و رخت هستی در صندوقچه فنا نهاد چون خبر وفات محمد شاه بگوش هوش امرا و وزرا
رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان ابن لطیف خان دیگری نیست که برادر زاده سلطان بهادر است
در آنوقت محمود خان مذکور و مبارک شاه برادر محمد شاه هر دو در قصبهٔ بیاول من اعمال ولایت خاندیس محبوس
بودند **نقلست** که چون سلطان بهادر از غیرت پادشاهی تمام برادران و خویشان خود را بملک
عدم فرستاده بود غیر از محمود خان که در آنوقت طفل شیرخواره بود کسی نمانده روزی طلب نمود تا
مشار الیه را نیز همراه مسافران عدم روان سازد چون نظر سلطان بر خان افتاد رگ مرحمتش در
جنبش آمد خان را بدو دست گرفته محمود خان دست و پا بطور طفلان می انداخت و باز جمع میکرد
ناگاه دست محمود خان بر محاسن سلطان رسید سلطان گفت تو بناه بمحاسن من آوردی
ما هم از ارادهٔ خون تو در گذشتیم موکلان سپردند تا او را دیدند نگاه دارند و پرورش نمایند روزی
بعد از مرور ایام محمود خان را طلب داشت موکلان بالباسی که در بر داشت از مکتب برداشته
پیش سلطان بردند چون سلطان لباس او را چرکن دید موکلان اعتراض نموده که پادشاهزاده را

بجنین طور نگاه میدارید و باین کسوت بیرون می آورید که الحال که از شما چنین می آید فردا که این پادشاه شود انتقام خود از شما خواهد گرفت محمد شاه نیز در آن مجلس حاضر بود و حال آنکه پیش ازین سلطان محمد شاه را ولیعهد خود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون چشم سلطان بر محمد شاه افتاد گفت این خود مقرر است که بعد از من پادشاه محمد شاه خواهد شد بعد از آن گفت محمد شاه محمود خان را بشما می سپارم انچه صلاح حال خود دانید بدان عمل نمائید محمد شاه محمود خان و مبارک شاه را حواله ملک شمس الدین نموده در قصبهٔ بیاول که از مضافات ولایت برهانپور است نگاه داشت و از آن باز محمود خان در بیاول با مبارک شاه همخانه بود بعد از آنکه محمد شاه فوت گردید پسرش خورد سال بود او بر تخت نشست پیشوایان او چنین صلاح دیدند که مبارک شاه برادر محمد شاه جوان و قابل است مبادا از روی فتنه سر بر زند پس محو حرف وجود مبارک شاه اولی باشد از پائی تخت که برهان پور باشد جماعتی فرستادند تا مبارک شاه را بیارند و کار او را بسازند چنانچه حقیقت این بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون خبر وفات محمد شاه باعیان دولت و ارکان مملکت گجرات رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان دیگری نیست بملک شمس الدین داروغه بیاول نوشتند که بعد از شهادت سلطان بهادر خلق گجرات منتظر مقدم محمد شاه بودند از ارادت الهی در بارهٔ ایشان چنین رفت الحال وارث ملک گجرات غیر از محمود خان دیگری نیست لایق آنکه ایشان را زود بفرستید تا خداوندی ملک با واجداد خویش نماید و مقبل خان برادر اختیار خان را فرستادند تا بایلغار رفته شاهزاده را بیاورد ملک شمس الدین شاهزاده را تسلیم مقبل خان نمود و خان مشار الیه در رکاب سعادت آیات روانه گجرات شد و مبارک خان را به برهانپور فرستادند میگویند که ارکان دولت مبارک شاه را بعبرت خان نام امیری بود حواله نمودند و گفتند که امشب نگاه دار و فردا موجب قرار داد معمول خواهد گردید عبرت خان مبارک شاه را بخانه خود برد و گفت امشب آنچه دولت میخواهد بخواه حال فردا خود معلوم است مبارک شاه آب

درچشم گردانید وگفت میخواهم که بنداز دست وپای من بردارید وبامن قدم درراه موافقت
گذارید تا تماشا کنید که من چکار میکنم اگر کشته شوم باری ازنامامی مانده باشد واگر زنده مانم وفلک
یاور گردد باشما آنچنان نیکی کنم که بر صفحه روزگار یادگار بماند حق تعالی عبرت خانرا مهربان گردانید بنداز
پایش برداشت وباعانت برخاست مبارک شاه وعبرت خان باتنی چند از فدویان قریب بصبح بدربار
پادشاهی رسیده بگیر وداردرآمدند چون آنوقت بجاهای خود رفته بودند کسی نبود مگر خدمتگاری چند از آن
جمله بعضی کشته شدند وبعضی گریخته بدر رفتند مبارک شاه برادرزاده خودرا درکنار گرفته برتخت نشست
وبامرا گفته فرستاد که بنیابت برادرزاده تعلق بمن دارد شما هرکدام بخاطر جمع برجاده اطاعت
خود استقامت نمایید همه انقیاد نمودند آنروز باین طرز گذشت شب برادرزاده را بقتل رسانید
صباح خود برآمده برتخت نشست امرا هریک آمده سلام کرده دست بسته بجای خویش ایستادند وسکه شاهی
بنام مبارک شاه زدند مالک الملک ملک را به مبارک شاه داد وبرادرزاده اش را بشهر فنا فرستاد

ایراد این بیت درین محل مناسب افتاد

بیت

شخصی همه شب برسر بیمار گریست ✣ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

ذکر جلوس سلطان محمود ثانی برتخت جهانبانی بیاوری بخت و تغلب کردن امرای سلطان درعنفوان جوانی وغالب آمدن سلطان بتائید ربانی

بیت

بیا باغبان خرمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن

چهره کشایان صورت اخبار و آرایندگان عروس آثار چنین روایت کنند که در سنه ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمایه سلطان محمود بر تخت سلطنت گجرات جلوس فرمود درانوقت عمر شریفش بسن یازده رسیده بود والده سلطان بنت بهرام خان پادشاهزادهٔ سند بود از نسل تمیم انصاری رضی الله عنه تولد سلطان در سور سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایه وقوع یافته درایام احتضار سلطان مظفر مرحوم میگویند که چون سلطان از رحم مادر تکیه بر فراش آورده سلطان مظفر منجمان را طلبیده استفسار احوال طالع او نمود متفق گفتند که طالعش دلالت بر امور جهانبانی میکند اما برج گرانی دارد چون اجل سلطان مظفر رسیده بود در معدودایامی بودیعت حیات سپرد القصه چون سکه وخطبه بنام سلطان محمود رسید امور وزارت برای عماد الملک اسمه ملک جیو بن توکل تفویض یافت و دریا خان اسمه حسین بخطاب مجلس گرامی مخاطب گردید هردو باتفاق در طریق امور وزارت سلوک مینمودند ومهمات ملکی را صورت میدادند و در خدمت وحراست سلطان اختیار خان وزیر سلطان بهادر و برادر مقبل خان و دلاور خان بن مقبل خان را تعیین نمودند وسلطان را بصورت تخت بندگاه میداشتند وزرا و امرائی مذکور احدی را اگرد سلطان نمیگذاشتند مگر خدمتکاری چند از اعتمادیان ایشان بودند که آش وطعامیکه میفرستادند سلطان تناول میفرمود ولباسی که میفرستادند میپوشید ازاین رهگذر سلطان بسیار متازی میبود اما از غایت فراست ونهایت کیاست اصلا اظهار اینمعنی نمی نمود و خودرا ببازی وشکار آن چنان مشغول میداشت که اظهار پروائی ملک ویادشکرگاهی نمیکرد و در ملا میگفت پادشاهی که مثل عماد الملک و دریا خان وزیر داشته باشد اورا چه حاجت که خود درد سر کشد مقصود از پادشاهی فراغت است وآن بروجه کمال مرا میسر است وزرا و امرا دانند امریکه صلاح دولت است بعمل خواهند آورد وگاه گاه میفرمود

که آیا مکه چه طور جائیست و مدینه چگونه مقامیست که عزم زیارت مکه شریفه دارم از استماع این سخنان وزرا خوشحال میبودند و بکام دل مالک رائی مینمودند روزی لادخان پسر مقبل خان گفت که اگر سلطان حکم کند من کاری میکنیم که دریاخان و عماد الملک در پس پردهٔ اجل نشینند سلطان بخاطر آورد که این سخن مخفی نخواهد ماند حاضران همه از اعتمادیان ایشانند فی الحال سوار شده بخانهٔ عماد الملک رفت و گفته پسر مقبل خان نقل کرد عماد الملک دریاخان را بخانهٔ خود طلبیده گفته سلطان را باو گفت پس از آنجا هر دو باتفاق بدرگاه سلطان آمدند اختیار خان و مقبل خان و پسرش را حاضر آورده بر سر دیوان خفه کردند و کان ذالک فی سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمایه چنانچه سنه مذکور از عبارت بنا حق کشت مستفاد میگردد میگویند در وقت خفه کردن چون گردن اختیار خان را بریسمان در آوردند دست برداشت و گفت که بار خدایا ترا معلوم است که من بیگناهم آنچه از من میدانند من نمیدانم و مرا بستم میکشند و آغاز کلمه طیبه کرده بود که جلاد ریسمان را کشید بعد از آن که سر شد فرود آوردند و ریسمان از گلویش وا کردند چشمانش بحال خود آمد و زبان بلفظ محمد رسول الله جاری گشت و جان داد ظهور این معنی از اختیار خان عجب نیست که مردی مُتدیّن و متقّی بود چون عماد الملک اینحال مشاهده کرد گفت ای دریاخان حالت این مرد دلالت بر بیگناهی میکند پس ما این را بستم کشته باشیم خون این مرد روز بد بر سر ما خواهد آورد آخر الامر همچنان شد که عماد الملک را سلطان بعذاب الیم کشت و دریاخان زن و فرزندان گذاشته گریخته بملک دهلی رفت و از آنجا با حسرت بسیار بدار الفنا پیوست و نام و نشان از ایشان نماند چنانچه تفصیل این ایراد خواهد یافت بعد ازین انشاء الله تعالی القصه بعد از مرور ایام معدود بخاطر دریاخان افتاد که عماد الملک را از پائی در اندازد و امور وزارت را مخصوص خود سازد و بی دغدغهٔ اغیار بکام دل پردازد با فتوجیو الملخاطب بمحافظ خان که یار غار و محرم اسرار او بود استصواب نموده سلطان را بجهت شکار از احمد آباد بیرون آورد و شکار کنان بر لب آب مهندری که به کروهی احمد آباد واقع است برد و لشکر از اطراف و جوانب

طلبید اکثر امرا و رای عماد الملک و مخصوصان او بخدمت سلطان حاضر آمدند بعد از آن عماد الملک
پیغام فرستاد که حکم سلطان آن شده که شما از احمد آباد انتقال نموده بمحل جاگیر خود استقرار نمایند
عماد الملک دید که کار صورت دیگر پیدا کرد خواست که لشکر جمع آورده سلطان را از دست دریاخان
بگیرد زر بسیار از خزانه پادشاهی بجهت خرچ سپاهیان داد اما از امرای ذوالاقتدار کسی با او موافقت
نکرد آخر الامر برخاسته بجاگیر خود که ولایت جهالاوار باشد رفت سلطان به احمد آباد آمده بعد از پنج شش
ماه دریاخان سلطان را گرفته بر سر عماد الملک لشکر کشید عماد الملک در ناحیه ماتری من اعمال
پرگنه بیرم گانو مصاف داده شکست خورد صدر خان زبیری که عمدهٔ لشکر او بود کشته شد و شرزة الملک
زنده بدست افتاد عماد الملک به برهانپور پیش مبارک شاه که پادشاه آنجا بود رفت دریاخان سلطان را
عقب عماد الملک تا به حد برهانپور برد و به مبارک شاه اعلام داد که عماد الملک باغی را گرفته بفرستند و الّا
حمایت او نتیجه نیک نخواهد داد مبارکشاه گفت که عماد الملک بنده نیای من است و الحال پناه بمن آورده
صورت ندارد که دست از حمایت او باز داریم و لشکر جمع نموده در حوالی قصبه دانگری که از مضافات برهانپور
است محاربه نموده شکست خورد و خود را بالائی قلعهٔ آسیر کشید تمامی فیلان نامی مبارک شاه بدست
سلطان افتادند همه فیلان کوه شکوه بودند در دلاوی بی نظیر مثل باون بیر و بات سکار و سنکدلن و غیر ان
از آنجا سلطان رایات ظفر آیات بر برهانپور افراخت عماد الملک گریخته بماندو پیش قادر شاه رفت و آن
حاکم ولایت مالوه بود چند روز سلطان در ناحیهٔ برهانپور استقامت ورزید آخر الامر قرار بر صلح
افتاده بانیکه خطبه و سکّه در این ولایت نیز بنام سلطان محمود مقرر باشد سلطان مراجعت فرموده
باحمد آباد تشریف آورد بعد از آن حکومت تمام ولایت گجرات بقبضهٔ اقتدار دریاخان در آمد
اسم پادشاهی تعلق بسلطان محمود داشت و رسم پادشاهی بید اختیار دریاخان بود در آن هنگام
مشار الیه سلوک بطریقی نمود که تمام ملک گجرات از وضیع و شریف راضی و شاکر گشته لب بدعا و ثنای

او کشادند اهل گجرات میگفتند که زمان سلطان محمود بیگره که بهترین سلاطین گجرات بود عود نمود که هر کسی باندازه خود بناز و نعمت بسر میبردند و خوشحال میبودند لهذا تاریخ ابتدای حکومت و کامرانی او از لفظ خوشحال استفاد میگردد که سنه نهصد و چهل و پنج باشد میگویند که کثرت وظیفه در گجرات از خیرات دریا خان قرار گرفته کم کسی باشد از درویشان که با ایشان وظیفه مقرر نکرده اکثر سپاهیان قبیله دار او رائی جاگیر وظیفه انعام نموده میگویند فرمانهای متعدده درست نموده و مهر پادشاهی رسانیده جائی اسم شخص و عدد اراضی خالی گذاشته تیار میداشت بنیت آنکه مستحق محنت انتظار نکشد و تلخی ملامت اهل قلم نچشد هرجا که میشنید که گوشه نشینی بعبادت حق مشغول است یا دردمندی براویهٔ احتیاج مرهون در خور استحقاقش در رقم عدد اراضی و اسم مرقوم نموده بوی میفرستاد نقلست که روزی بهمین نوع فرمانی رقم نموده با مبلغی زر نقد بدست خدمتگاری بدرویشی فرستاده بود اتفاقاً او بغلطی بهم نام او داد آخر معلوم خان شده که بآن درویش نرسیده تفتیش کرد خدمتگار گفت که من بفلان شخص دادم اگر حکم شود از او باز ستانم و بوی رسانم خان گفت من بوی نفرستاده بودم که احال از او باز ستانم خدا بوی داد خوشحالی که او را از وجودش حاصل شده مبدل بغم میگردد روا نباشد که خدا داده او را ستانیم فرمان دیگر رقم نموده عدد اراضی برسابق فرموده با مبلغی زر بآن درویش فرستاد بنیت آنکه هم نام است اگر اراضی هم عدد نباشد بهتر است اما چون خود مرد عیاشی بود مهمات در بخانه را باهتمام عالم خان لودی واگذاشت و خود باستلذات سرود و باتر بازی مشغول شد میگویند که در ایام حکومت دریا خان از هر خانه و منزل بلکه از هر کوچه و بازار آواز سرود و ساز و نغمه غلغله و جشن بگوش مردم میرسید از قوم کلاونت مثل نایک ابهو که عظم سبیم نایک گوپال را نغمه روح افزای و صلای جان میداد و دیگر نایک حسینی پسر نایک بخشو و زنک خان و ملهی پسران نایک چنیر و کهیم هرمن که هر یک بافسون گوینده که زهره را از رفعت آسمانی در رقیه هبوط بندگی می آورد و ورای ایشان کلاونت بسیار که هر یک در فن خود بی‌نظیر بودند در خدمت خان مداومت

مینمودند و از پاتر و اہل جشن مثل سوہن راو و رنگ راو و دیسی راو و کنہمو که هنگام چرخ ایشان چرخ گردش خود را
فراموش میکرد و از فروغ جشن ایشان ماه دست بسر میگوش میبرد سید محمود بخاری نقل میکردند که من
از پدر خود یاد دارم که ایشان از بائی چہاوُ نام حرم سلطان مظفر مرحوم که ذکر او بالا گذشت نقل میکردند که روزی
خان بسلام من آمده بود و مرا تکلیف تماشای جشن خود نمود چون قدم در جشنگاه وی نهادم روایح عطریات
و فوایح خوشبوی آن برآمد و مرا مدهوش کرد و مشاهد تلون فراش و نقش و تذهیب شفاف محلات او مرا
متحیر ساخت باوجودی که من حرم محترم سلطان مظفر و سلطان نیز در این امر مهوس و متکلف بود اما من
چنین مجلس یاد ندارم القصه دریاخان تا پنج شش سال باین عیش و کامرانی و چنین معیشت و زندگانی گذرانید
آخر الامر فلک شعبده باز بازی برانگیخت که ارکان فرامیر و دولتش را از هم ریخت

بیت

چو مه را پر برآمد قالب از نور + کند رنج محاقش زار و رنجور

کیفیتش اینست که هر چند خبر افراط عیش و غلغله کامرانی دریاخان بسمع سلطان میرسید تغافل مینمود از این
حال اظهار ملال نمیکرد چه در محل خلوت و چه در او ان جلوت و دریاخان دایما متفحص و متجسس ما فی الضمیر
سلطان میبود سخنی که از آن مراد طلبی سلطان فهم شود نمی یافت و باهل مجلس تاکید مینمود که روز بروز ساعت
بساعت آنچه در مجلس سلطان مذکور شود بما برسانید میگویند دختری از دختران خانهای خویش
که بجدت فهم و ذکاوت طبع او اعتماد تمام داشت شبی بخدمت سلطان فرستاد و با او گفت که چون
بسلطان برسی بتقریبی نام مرا ببر و حرفهای شکوه آمیز از ما پیش سلطان بگوی تا از زبان سلطان چه برآید
و این نیز بخدمت سلطان عرض نمائی که اسم سلطانی شما دارید و کامرانی دریاخان میکند این معنی از غیرت
پادشاهی بعید می آید آنچه در جواب بشنوی علی الصباح بزبانی فلان خواجه سرائی حواله نمائی تا بعرض رساند
او بخدمت سلطان رفت و شرف فراش دریافت هر چند نسبت بدریاخان خیانت تقریر نمود سلطان

گوش بخرد صباح که از خواب برخاست بر گوشهٔ پلنگ ایستاده قضایای حاجت کرد او چون اینحال مشاهده
کرد صباح بدریاخان گفته فرستاد که این خود دیوانه است اینقدر نمیداند که شاش را ایستاده میکنند یا نشسته
چون دریاخان این ماجرا بشنید گفت یاران من در کار این جوان حیرانم هر چند سعی در یافت ما فی الضمیر
او میکنم میسر نمیشود اینقدر رسیده ام یا ابله ایست بیمثال و یا عاقلی صاحب کمال القصه روزی عالم خان لودی
والف خان و وجیه الملک ناتک والپ خان کهتری که یاران مخصوص همدیگر بودند و دوستداران دریاخان
رخصت جاگیر طلبیدند گفت خوش باشد اما بخاطر من میرسد که تماشائی جشن یاران خود بشما نمایم و بعد از آن
رخصت فرمایم قرار داد که فردا شب این صحبت منعقد شود هر کدام خوشحال و فارغ البال رو بمنازل خود نهادند
چون روشنائی روز بتاریکی شب تبدیل یافت لطیف الملک که یکی از مقربان دریاخان بود و در حسن و
جوانی شهرت داشت از این جهت دریاخان در جشنگاه خود راه نمیداد و او از این جهت متالم و متاثر میبود
بخانهٔ عالم خان آمده از روی زعم گفت که مرا بر حال شما رحم آمده از این جهت آمده ام که بر حقیقت کار شما
را مطلع سازم مخفی نماند که دریاخان چنین قرار داده که در شب در کیف شراب هر چهار شما را بکشد از استماع
این خبر ایشان متحیر و متفکر شدند که چه علاج نمائیم و چگونه از این مهلکه برآئیم نسبت خصوصیت ایشان
با دریاخان بمرتبه بود که این نوع قصد را از او در حق خود بی سببی و باعثی چگونه باور کنند و چون از لطیف الملک
این سخن را شنیدند حمل بر کذب هم نمیتوانند کرد آن شب را در تردد و بیقراری گذرانیدند صباح آن همچنان
گذشت شب آینده دریاخان مجلس آراسته و اهل مجلس بتعصب همدیگر خود را پیراسته کس بطلب امرای مذکور
فرستاد امرا اول بر مرگ نهاده و رضا بقضا داده حاضر آمدند و حال آنکه روح دریاخان را از این مقوله خبر نه
و غرض او از این صحبت اظهار فرید خصوصیت است و بس بنابر آن خود مقید است به مجلس آرائی و هر زمان
بیاران اظهار فرخندگی میکند و ابواب طبیعت میگشاید هر چند دریاخان در این باب مبالغه مینماید عقد
دلبستگی یاران نمیگشاید و زنگ غم و حزن از آئینهٔ چهرهٔ ایشان نمی زداید وقت آن رسید که تمام اهل جشن

حاضر آمدند و پیاله در میان آمد هرگاه امرا پیاله میخوردند بهمدیگر اشارت میکردند که این پیاله پیالهٔ شربت مرگ است
که ما میخوریم باز نگاه بطرف اهل حسن میکنند و آنهارا الحور العین تعبیر مینمایند دریاخان را هر زمان خوشحالی دیگر روی
میداد و دو امرا هر ساعت تغیر دیگر روی میداد چون دریاخان در یاران شگفتگی نیافت بلکه آثار حزن و هم
پیدا دید گفت که یاران خیر است درین طور مجلس در شما ذوق شگفتگی نمی بینم موجب چیست و باعث
کیست یاران سر پائین انداختند چون دریاخان مبالغه نمود عالم خان گفت که ترس جان ما را ازین میدارد
گفت چگونه گفت از لطیف الملک بگوش ما رسید که امشب شمارا خواهند کشت هرگاه این نوع سخنی بگوش
ما رسیده باشد رنگ شگفتگی و خوشحالی از کجا بر چهرهٔ ما پدید آید بمجرد استماع این سخن آتش غضب در نهاد دریا
خان افتاد صحبت منغص شد خان مصحف طلبیده سوگند خورد که این خبر که شما از زبان لطیف الملک
نقل میکنید در وهم و فهم ما نیست خاطر تسلی نموده رخصت فرمود و صباح این امرا روانه جاگیر شدند دریاخان
لطیف الملک را طلبیده گفت که ای بی دولت چرا بر من افترا کردی فرمود تا سر و ریش او را تراشیده بر خر
سوار کرده در تمام شهر کوچه بکوچه گردانیده در بندیخانه نگاه داشتند و خان غضبناک برخاسته بخوابگاه رفت
اهل و عیال لطیف الملک با اکابر شهر التجا آورده طلب شفاعت نمودند اکابر پیش دریاخان آمده شفاعت
نموده خلاصی بخشیدند آن فقیر چندگاه در خانهٔ خود محتجب و مخفی نشست تا موی سر و ریش بحال خود آمد
پیش عالم خان رفت و گفت که شما را چه لازم بود که کسی از روی دلسوزی بشما سخنی گوید و اظهار کرده
رسوائی چنین سازند عالم خان شرمنده شده گفت صبر کن تا من انتقام این از دریاخان نکشم استاد
مردی و مردمی بر من حرام است القصه چون عماد الملک از ولایت برهانپور انتقال نموده پیش ملوخان والی
مالوه رفت ملوخان از خانه زادان سلاطین ماندو بوده چون بخدمت سلطان بهادر انار الله برهانه
پیوست سلطان ملتفت شده پسرش الموسوم بلنگرخان را پیش خود نگاه داشت و او را با محمد شاه
عقب لشکر مغل که از گجرات برآورده تعیین نموده بود لنگرخان در بندر دیو همراه سلطان بهادر شهادت

یافت چنانچه ذکر او بالا گذشت و چون محمد شاه شربت شهادت اجل چشید بلوخان در ملک مالوه ماند
رفته رفته اقتداری پیدا کرد و اکثر ممالک ماندو را در تصرف خود در آورد و چون درمیان او و عماد الملک
خصوصیت تمام بود عماد الملک در ابتدای سلطنت سلطان محمود و عهد وزارت خویش چتر و سکه و لقب
قادر شاهی را از جانب سلطان محمود باو فرستاد او خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد و خود را
بخطاب قادر شاهی مخاطب ساخت و خصوصیت با عماد الملک بیشتر از بیشتر شد چون عماد الملک
را روز بد پیش آمد چنانچه ذکر او بالا گذشت پناه باو آورد دریاخان ازین رنجیده به قادر شاه از زبان محمود شاه
فرمان صادر کرد بمضمون آنکه رابطه جهتمندی و دوستداری شما باین سلسله علیه قویست بنابر آن
مسطور میگردد که عماد الملک حقوق نعمت چندین ساله را بعقوق مبدل نموده طریق بغی بیموده پیش بهادر
شاه رفته بود شنیده باشند که از قدم شوم او چه بر سر مبارک شاه آمد الحال چنان بعرض رسید که او التجا
بشما آورده لایق آنکه او را گرفته بپایه سریر خلافت مصیر رسال دارند یا از ولایت خویش اخراج نمایند
تا نسبت اخلاص سابق سمت جدید پذیرد قادر شاه در جواب نوشت که عماد الملک ترک سپاهی گری کرده
خود را بدرویشی قرار داده از آن جهت یک موضع بطریق وظیفه بمشار الیه تعیین نموده شد برائی آنکه غلام
قدیم الخدمت آن درگاه است و او باین حال پیش مردم بیگانه رود رفتن او را مناسب ندیدم خاطر مبارک
از جانب او جمع دارند که او ترک جمیع مدعیات نموده پای تحرک در دامن سکون آورده در گوشه نامرادی نشسته
چون غرض دریاخان این بود که مبادا حریف از امداد صاحب مددی قوت گیرد بلکه مجرد ورود عماد الملک
باعث دغدغه و تردد او بود از استماع این مضمون نوشته قادر شاه بر آشفت و کوس کوچ بنواخت
و پیش خانه سلطان را امر کرد تا بیرون شهر احمد آباد در محلهای کهمدور که قریب حوض کانکریه واقع است
بر زدند فرمانها فرستاد بطلب امرا و سپاه که زود استعداد لشکر نموده حاضر آیند که عزیمت لشکر کشی
بر سر قادر شاه مصمم گشته امرا از هر طرف مثل انهار بطرف بحر ذخار رجوع کردند بعد از چند روز

سلطان را برداشته بر پیش خانه برد اما خود در شهر ماند بعد از بر آمد یک پهر روز بخدمت سلطان محمود آمده
سه چهار گهڑی نشسته باز بشهر آمد و بعیش و عشرت مشغول میشد و لشکر هم تمام همراه او بشهر میرفت
و پیش سلطان چوکیداران معدودی میبودند آنها نیز نوبت خود گذرانیده بشهر میروند چوکی داران دیگر
می آیند اما تا سلطان خورد سال بود بهر طریق گذرانیده تحمل و رزید الحال وقت آن رسیده که از حد صغر
پای در سر حد عنفوان شباب نهاده و لشکر آرزو بقصد تسخیر مملکت کامرانی دست بجلادت کشاده
اما چون کمند قدرت بکنگره مراد نمیرسید از آن جهت الم قریب داشت هر زمان آه حسرت بر می آورد و آنچه
دل سلطان میطلبید در حصول اسباب کامرانی دریا خان صرف میکرد **نقلست** که روزی دریا خان سلطان
را با امیران و سید مبارک بخاری بمنزل خویش برد تا تماشای جشن نمایند چون سلطان قدم در جشنگاه نهاد
و پریزادها را دید که دیدار شان پای عقل را در قید حیرانی کشید از آنجمله پاتری چند بنظر در آمد که چشم روزگار
اینچنین صاحب حسن و پرکار ندیده بود اگرچه زر و جواهر بسیار بروی کار آورده بود اما با وجود طلعت
آن مهوشان و سیارهای خورشید نشان در چشم اعتبار چون سنگ بیمقدار مینمودند تا آخر شب
سلطان تماشا کرد بعد از آن دریا خان از مجلس بر خاسته بخلوت در آمد و یکی از آن ماه پارها را در بغل
گرفته بخواب رفت سلطان تنها ماند تحمل نتوانست کرد آهسته در گوش سید مبارک گفت میراجی
می بینید شوخی این غلام را ما را تنها گذاشته خود شراب خورده بفراغت اشتغال دارد میران فرمودند
باک ندارد که الحال آنچه بنظر در آمدند عنقریب همه ایشان بر بساط خدمت شما قیام خواهند
نمود اما موقوف بر وقت است

بیت

برآید در زمان خویشتن کار | بوقت خود دهد هر میوه بار
محالست اینکه یابی در چمنگاه | بنفشه در تموز و گل بدی ماه

آخر الامر همچنان شد که تمام حرم و خزانه و حشم دریاخان بدست سلطان افتاد چنانچه ذکر اینحال بعد ازاین
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عالم خان شنید که سلطان بیرون میماند و دریاخان با لشکر
شبها در اندرون شهر و از این رهگذر سلطان ستادی و متحیر ست پنهانی از قصبهٔ دهند وقه که سی کروهی از
احمدآباد واقع است و تعلق بجاگیر او داشت عرضه داشت فرستاد که من غلام این درگاهم
نمیتوانم دید که دریاخان بچنین حسکومت و سلطنت و عشرت و کامرانی بگذراند و پادشاه ما بچنین
بیسامانی و حیرانی در ماند از آن جهت در گوشه جاگیر خود دم بخود کرده نشسته ایم اگر سلطان داعیهٔ سلطنت
دارند و عشرت و کامرانی خواهند باین جانب تشریف آورند بعد از آن این بندهائی درگاه کمر خدمت بسته
متغلب را از میان بردارند سلطان چرجی نام چریکاری یعنی کنجشک گیر که او از عنایت سلطان آخر بخطاب
محافظ خان سرافراز شده بود او را ببهانهٔ آن فرستاد که از جونه گڑه شکرها بیارد که شکرهٔ آن کوه بغایت تیز پر
و دلیر میباشد و چون بقصبهٔ دهندوقه که سر راه است رسید بعالم خان ملاقات نموده عهد و وثوق دولتخواهی
از او حاصل کرده بیاید چرجی پیش عالم خان رفت و مشار الیه بهر طوریکه مطلوب سلطان بود خاطر نشان نموده
قرار برین یافت که دویست سوار شباشب تحت حصار کهمور خود را رسانند سلطان برآمده ملحق شده بایشان
بصوب عالم خان متوجه شود آخر الامر شبی که معهود بود جماعت کهوریلیه را تحت حصار آورده ایستاده
کردند سلطان دست بکمند کرده از دیوار حصار فرود آمده و بر کهوریل سوار شده و در سر راه اولیا طی مکان
نموده وصباح آن بقصبهٔ جانوسن اعمال پرگنه جهالاواره که از احمدآباد بیست و شش کروه است رسید وجیه الملک
که جاگیر دار آنجا بود پیشوا آمده ملازمت نمود یکزمان سلطان توقف نموده باز راهی شد و بقصبهٔ دهندوقه
رسید عالم خان آمده بپائی بوسی مشرف شد و عرض کرد که آمدن سلطان مبارک است انشاء الله تعالی
کار بحسب مراد دولتخواهان صورت خواهد بست القصه دریاخان بعد از یک پهر روز بطریق معتاد چون
از خانهٔ خویش بدربخانه رسید خبر شنید که سلطان پیش عالمخان رفته دریاخان از محافظ خان که یار

وصاحب اسرار او بود پرسید که حالا چه باید کرد او گفت پیش ازاین هرچند تو گفتم که درچشم این پسر سیل بکش و
بجای این دیگر خورد سالی رانصب کن که زیر دست تو باشد گفته مرا قبول نکردی اکنون تا او قوت
نگرفته است فی الفور یکی راپادشاه بردار و لشکر گرد نموده برآ او را زنده بدست خواهیم آورد دریاخان
یکی ازنبایر سلطان احمد ثانی را از احمد آباد پیدا ساخته و سلطان مظفر لقب کرد و خطبه و سکه بنام او مقرر
کرد و قریب پنجاه شصت هزار سوار جمع کرده بجانب قصبه مهندوقه لشکر کشید ازآنجا سلطان با دوازده
هزار سوار آمده در ناحیه موضع دهورسن اعمال پرگنه دهولقه که بر سمت کرهی از احمد آباد واقع است مقابله نمود
میگویند باوجود دل آسائی فراوان و استمالت بی پایان که دریاخان نمود مردم ازاو جداشده بخدمت سلطان میرفتند

نظم

سحر چون شهنشاه نیلی سریر — کشید از میان تیغ آفاق گیر
برآمد بگردون خروش خروس — زهر دو سپه خاست آواز کوس
کشیدند صفهای کارزار — یکی زین کنار و یکی زان کنار
زهر سو سپاهی بکین خواستند — نقیبان لشکر صف آراستند
کشیدند فیلان جنگی قطار — زهر گوشه چون ابر آتش فشار

میگویند فوج برنغار سلطان بوجود عالم خان استحکام یافته بود و از جانب غنیم مقابل عالم خان محافظ خان
مقرر گشته او مردی شجاع بود میگفت که من دریک چیز حیرانم که مرد از پیش مرد چگونه میگریزد و سردار
جرانغار مجاهد خان بهلیم و برادر او مجاهد الملک و از جانب غنیم در مقابل او شمشیر الملک برادر محافظ خان و
وجیه الملک و تاج خان و الف خان و الپ خان کهتری در غول برکاب سلطان محمود و از طرف غنیم در
مقابل دریاخان با پادشاهی که تراشیده و سلطان مظفر نام نهاده بود و خوانین دیگر مثل سلطان
علاؤالدین برادر سکندر خان لودی پادشاه دهلی که در زمان سلطان بهادر آمده ملازم سلطان

شده بود و در هراول سلطان طرفین جنگ دیده و کارآزموده ها را مقرر داشتند همگویند پیش از آنکه هراول
با هراول چپقولش نماید عالم خان پیش دستی کرده و از آنجانب فتوجی پای ستون نموده مقدار دو گهری رد و
بدل شمشیر با همدیگر نمودند و از خودها و تیغهای دلاوران طرفین شعلهای آتش برق وار رسید آخر الامر
لشکر فتوجی شکست خورد و فتوجی خود را بغول دریاخان رسانید با آنفوج بر غول سلطان محمود تاخت
و لشکر سلطان تاب نتوانست آورد شکست خورده در قصبه رانپور که برده کروهی قصبه دهندوقه قبله رویه
واقع است رفت و از آنجا بموضع کوت پالیات که پنج کروه از رانپور است من اعمال پرگنه سروه از سرکار
سورتهه است رفت عالم خان هزیمت خورده بموضع ساوره که بر کنار آب سابهر واقع است بر هفده کروهی
قطب رویه احمدآباد و از آنجا رفت دریاخان مظفر و منصور مراجعت نموده در ناحیه قصبه دهولقه فرود آمد اما
چون طالع سلطان محمود قوی بود که با وجود هزیمت هم از لشکر مغلوب و هم از لشکر غالب مردم فوج فوج رفته
بعضی بعالم خان می پیوستند و بعضی بخدمت سلطان میرسیدند در سه چهار روز باز پیش عالم خان
ده دوازده هزار سوار جمع شده عالم خان بسلطان عرضداشت کرد که عنان عزیمت باین صوب
معطوف دارند این مرتبه انشاالله تعالی اهل بغی را زنده بدست می آوریم چون دریاخان این را مشاهده
کرد که لشکر هر روز از او جدا شده بخدمت سلطان میرود نتوانست در دهندوقه اقامت نمود متوجه
احمدآباد شد بخیال آنکه خزانه در دست ماست چون بلشکر زر رسید همه باز رجوع باین جانب خواهند کرد
چون بدروازه شهر رسید اهل شهر دروازه را بروی او بسته از بالا تیر و تفنگ سر دادند و گفتند تو حرامخوار
ترا دخل بشهر آمدن نمیدهیم آخر الامر دروازه را گذاشته کهرکی بیرم پور را شکسته با آن راه در آن شهر در آمد اما
هر چند مردم را وز دل آسا میکرد و زر میداد وقت شب برآمده بخدمت سلطان میرفتند سلطان
از آنجا متوجه احمدآباد شد دریاخان ترسید که مبادا مردم شهر او را گرفته پیش سلطان ببرند حرم
و خزانه را همراه فتوجی بقلعه چانپانیر فرستاد و گفت شما آنجا مضبوط شوید من ببرهانپور پیش مبارکشاه

میروم وا ور ا کومک گرفته می آورم و خود بطرف برہانپور روانہ شد وکان ذالک فی سنه ۹۵۰ خمسین وتسعمایہ سلطان بدولت واقبال در شہر احمد آباد در آمد واز آنجا متوجہ چانپانیر شد وبکوچ متواتر رفتہ چانپانیر را قبل نموده فتوحی در جنگ وجدل لقصتیر نکرد اما ہمان دید کہ بزرگان گفتہ اند

بیت

باولی نعمت ار برون آئی	گر سپہری کہ سرنگون آئی

قلعہ را سلطان بزور بازو فتح نمود میگویند کہ روز فتح قلعہ از سلطان آنقدر جرات ومردانگی مشاہده کردند کہ فوق آن متصور نباشد در جائیکہ ایستاده بود شش ہفت کس را از گرد وپیش سلطان اہل قلعہ از بالای قلعہ تفنگ زده خوابانیدند وسلطان از آنجا یکقدم چپ وراست نشد وچتر از سر خود کنارہ نکرد ہرچند افضل خان وزیر بچترداری گفت کہ چتر را از سر سلطان کنارہ کن سلطان را خوش نیامده بچتربان ابرام میکرد وقدم پیش مینهاد تا سپاہیان شیر بیشہ شجاعت ولشکریان مرد میدان جسارت از ہر طرف بالای قلعہ بر آمدند وفتوحی گریختہ بالای قلعہ ارک کہ آنرا موالیہ میگویند رفت آخر الامر اورا البتہ بخدمت سلطان آوردند حکم کرد کہ در قلعہ سورت اورا محبوس دارند تمام خزانہ وحرم دریاخان قریب چہار صد یا لصد پری زاد از آن جملہ چندین خود از این قبیل بودند کہ شاید چشم روزگار ہم ندیده باشد بدست افتادند سلطان از دل شاد وفارغ از غم آنہم آزاد گشت

بیت

چہ خوش باشد کہ یابد تشنہ دیر	بگرمای بیابان شربتی سیر
جگر آسودگی یابد ز آشام	حلاوت گیرد از شیرینیش کام
چہ خوشہا خورده باشد دل الصد خوش	کہ تا کہ نوش داروئی کند نوش
چنان مطلق عنانی کم توان یافت	کہ نتواند ز گفت دل عنان تافت

سلطان بخدمت سید مبارک گفت میرانجیو مراقول شما از مکمن غیب بمعرض شهود رسید میران عرض
کردند مثلی مشهور است هر چند دیر است آهو بچنگ شیر است القصه سلطان مظفر و منصور در چانپانیر نشست
و شروع در کامرانی نموده داد جوانی داده تا سه ماه بر این منوال گذشت منصب وزارت با تشریف همایون
بملک برهان الملک قرار گرفت مرد متدین و مصلح کار بوده میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم را در خواب دید و پرسید که یا رسول الله ما شنیده ایم که وجود گل سرخ از عرق مبارک آن
حضرت ظاهر شده چون است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خوی از پیشانی بدست
مبارک خود گرفته افشاندند همه گل سرخ تازه و تر از آن ریختند و منصب امیر الامرائی و سپهسالاری
تعلق بعالم خان گرفت روزی عالم خان عرض نمود که عماد الملک غلام قدیم الخدمت است
دریا خان از بدنفسی خود ویرا از ملک اخراج کرده بود اگر فرمان بطلب وصادر گردد بعتبه بوسی برسد سلطان
بطلب عماد الملک فرمان صادر نمود القصه چون فلک غدار و چرخ مکار گامی چند بر مراد سلطان زد
سلطان از ناهنجاری او غافل شده به اراذل التفات نموده بنیاد خس پروری کرد چنانچه چرجی
چڑیمار مذکور را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت و مقرب الحضرت گردانید و آن تنگ حوصله تنگ
ظرف شراب میخورد و نسبت بامراء و وزرا سخنان بی صرفه میگفت و بخدمت سلطان خود را دولتخواه وصاحب
کنکاش مینمود از این جهت امراء و وزرا استادگی بودند در این اثنا عماد الملک از ماندو آمد سلطان اعزاز و اکرام او
بسیار نمود و سرکار بهروچ را با بندر سورت جاگیر داد که آنجا رفته سامان و سرانجام خود نماید در این اثنا چرجی
چریمار در مجلس شراب عرض کرد که خیمه نو را طناب نو می باید این کهنه قلعها بکار نمی آید عدم از وجود آنها بهتر
است باری تا علاج دیگران کرده شود یکی سلطان علاء الدین که در جنگی که قریب دهور واقع شد با دریا خان
همراه بود و دیگر ملک جیو شجاعت خان که این نیز از جمله آنهاست این دو کس را باید کشت تا مردم عبرت
گیرند سلطان فی الحال بنابر گفته این سفیه از امراء و وزرا استصواب نا نموده این دو امیر را فرمود تا گردن

زوند وزیر دار بر تافتند وخود در خلوت نشست وهیچیک از امرا و وزرا را بار نداده تا سه روز برین نسق
گذشت آخرالامر عالم خان لودی با عماد الملک گفت که سلطان علاؤالدین برادر سلطان سکندر لودی
است امروز سیم روز ست که در زیر دار افتاده است بسلطان عرض کرده رخصت حاصل نمایند تا او را برداشته
دفن نمایند ملک گفت که من مرخص شده ام که بجاگیر بروم عالمخان گفت باک ندارد باید رفت عماد الملک
بدربار آمد چرچی از پیش سلطان بیرون آمده پرسید ملک شما مرخص جاگیر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت سلطان
علاؤالدین لودی امروز سیم روز ست که در زیر دار افتاده است برو بسلطان عرض کن که اگر حکم شود او را
دفن کنند آن سفیه زهر خنده کرده باعراض گفت که ملک امروز دو حرام نمک را کشته اند عنقریب چندی
دیگر را خواهند کشت شما چکار دارید بروید بجاگیر خود از استماع این سخن آتش در نهاد عماد الملک افتاد
وگفت خانجیو دیگران کنجشک نیستند که شما می کشته باشید و برخاسته راهی شد و پیش عالمخان آنچه
شنیده بود باز گفت وگفت اگر میخواهید چند روز زنده باشید این بدبخت چرچی را بکشید و سلطان
را شهر بند کرده بدر آرید وخود بدیره خود رفته بطرف جاگیر خود کوچ کرد عالم خان و وجیه الملک و الب خان
کهتری و جمیع لشکر و رائی برهان الملک وزیر اتفاق کردند که تا چرچی را نکشیم بسلطان سلام نکنیم
عالم خان با تمام امرا سلاح بسته سوار شده اول آن هر دو مقتول را برداشته دفن کردند بعد از
ان بمسجد کلان که بدربار سلطان بود آمده نشستند سلطان متحصن شد تا سه روز باین طرز گذشت آخرالامر
آب کمی کرد سلطان عاجز شده برهان الملک را پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود ایشان چیست
ایشان گفتند که بنده سلطانیم از سلطان گله نداریم اما چرچی را بما بفرستند که این لایق خدمت سلطان
نیست بدبختی است که دلالت به بدی میکند هر چند درین باب رد و بدل شد سلطان بارسال چرچی
راضی نشد آخرالامر برهان الملک و افضل خان بعالم خان گفتند که این دفعه زیاده ازین نکوشید بعد از
این آنچه شما بگوئید سلطان خواهند کرد گفتند که ما باغی نیستیم بنده سلطانیم الحال ما را چند مست

سلطان برده تا سلام کرده برگردیم سلطان برآمده بار عام داد و امرا را طلبید یکی از آن میان که بچرجی را بطریق
اخلاص داشت گفته فرستاد که در این مجلس خود را نمای و الّا ترا خواهند کشت آن سفیه بغرور
التفات پادشاهی نصیحت او را گوش نکرد چون امرا آمده سلام کرده دست بسته ایستادند آن خون
گرفته شراب خورده بغرور تمام آمده ستون تخت سلطانرا گرفته عقب سر ایستاده شد چون چشم عالم خان
برچرجی افتاد آتش غضب او تیز تر شد مردم خود را اشارت کرد که بکشید این بدبخت را از ملازمان عالم خان
سید جهاو ماندوانی و صالح محمد الهدیه و ملک لادن شمشیر کشیده برچرجی حمله کردند چرجی گریخته در زیر تخت پادشاهی
در آمد ایشان از آنجا موی او را گرفته برآورده پاره پاره کردند هر چند او فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده
نکرد سلطان خنجر کشیده بر شکم خود زد الب خان دست سلطانرا گرفت اندکی از خنجر در شکم در آمد غوغای
عظیم شد چرجی را بیرون کشیده دفن کردند و زخم سلطان را البته محافظت نمودند حکومت سلطان
باز دست کشید و بقید امرا گرفتار گردید از آن روز باز بطرز سابق نگاه میداشتند و هیچ امری را باختیار
سلطان نمیگذاشتند خس پروری این نتیجه داد و سفله نوازی بند بر پای نهاد لهذا بزرگی گفته

بیت

خسرو بود آنکه خس پرور است | خسی دیگر و خسروی دیگر است

هر پادشاهی که خس پروری و سفله نوازی را شعار خود ساخت تخم ادبار در زمین اقبال خود کاشت
و آخر کاشته را خود برداشت میگویند که روزی سلطان چرجی را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت
افضل خان وزیر بطریق تجاهل العارف گفت که کسی سید اند محافظ خان از کدام قوم اند ملک امین
کمال که مردی شاعر و لطیفه گو بود گفت آری سید اند ایشان از قوم پریار اند و نریاد گراس دار ندپریار
قومی است از قوم راجپوتان و نریاد قصبه ایست از قصبات مضافات گجرات لفظ پریار و نریاد لطیفه ایست
لطیفهٔ پریار خود ظاهر است و لطیفهٔ دیگر آنکه از چوب نی در لهر اسیگویند که بآن جانور میگیرند و نریا

جانور گزنده را میگویند و این لطیفه نیز از ملک امین مشهور است که روزی سلطان محمود از خان جهان
خواجه سرا پرسید که تو از کدام قومی او گفت من خورد سال بودم که در بند افتادم مرا یاد نیست ملک
امین گفت که من قوم خان را میدانم سلطان گفت بگو گفت از قوم بادهیل از بدبادهیل قومی است
از قوم راجپوت و بزبان هندی بادهیل بریده شده را گویند سلطان خنده بسیاری کردند و چند
لک دام انعام فرمودند القصّہ عالم خان و وجیه الملک و مجاهد خان و مجاهد الملک که عمدهٔ ملک
و لشکر بودند باتفاق همدیگر قرار دادند که یک روز عالم خان خود چوکی سلطان نماید و یک روز شجاع الملک
برادر عالم خان و وجیه الملک و یک روز مجاهد خان و مجاهد الملک بهلیم که هر دو برادر بودند و اعظم همایون
خویش عالم خان باین احتیاط نگاه بانی سلطان میکردند بعد از اینکه در احمد آباد آمدند بهمین نسق
چوکی میدادند هر گاه که سلطان را میل چوگان بازی میشد در محلات بهدر میدان چوگان بود
در آن چوگان میباخت امّا آنکه از دروازهٔ بهدر برآید امکان نداشت القصّہ شجاع الملک برادر عالم خان
بمجاهد خان بهلیم گاهی سطایبه میکرد که او مرد جسیم بود و شکم کلانی داشت از این او انشار الملک وزیر
مجاهد خان را که حل و عقد سرکار مجاهد خان و برادرش تمام بدست او بود خوش نمی آمد و متاثر بود و
جمعیّت مجاهد خان و مجاهد الملک قریب ده دوازده هزار سوار بود که هزار موضع از سرکار سورتهه
بجاگیر او تعلق داشت روزی امرا یکجا نشسته بهم دیگر گفتند که نگاه داشت سلطان باین طرز مصلحت
نیست میل در چشمش باید کشید و کودک دیگر را بجائی او نصب باید کرد بلکه چه احتیاج کودک دیگر است
وچه ضرورت که این هم در میان باشد ولایت را قسمت کرده هر یک بسرحد خود نشینند و بمقتضای
قرارداد شروع در تقسیم نمودند و گفتند که فلان سرکار تعلق بفلان داشته باشد و فلان تعلق بفلان
نثار الملک گفت که بصاحب مالدام ملک سید هید شجاع الملک گفت که شکم مجاهد خان لایق اضافه
دولت نیست بلکه چیزی هم که دارد از او کم باید کرد مجاهد خان بطبیعت گذرانید و امرا بعد از قسمت هر کی

بجائی خود رفتند مجاهد خان اگرچه گفته شجاع الملک را گوش نکرد امّا نثار الملک که وزیرش بود از
این سخن بر آشفت و گفت اگرچه بحسب ظاهر در قالب مطایبه سخن کرد امّا مقرر است که کل اناء یترشح
بما فیه معلوم شد که ایشان در حق شما چه نیت دارند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

نسبت بمردم دیگر نثار الملک بیشتر در خدمت سلطان آمد و رفت میکرد ظاهرا این حرف هم بگوش سلطان
رسیده بود که امرا چنین قرار داده اند که در چشم سلطان میل باید کشید از استماع این سلطان بکربت وجود
می اندیشید و میگفت که اگر مرا بکشند راضیم اما کور نکنند نثار الملک شبی در خدمت عرض کرد که ما غلام سلطانیم
عرضی داریم اگر بسمع رضا اصغا فرمایند معروض داریم سلطان دانست که مبادا در رنگ پسر مقبل خان که ذکر
او بالا گذشت حرفی گوید آن نیز باعث کثرت شدّت شود گفت با من چه حرفی دارید و از دست من
چه بر آید او عرض کرد که سلطان عالم قرار داد امرا شنیده باشند که در چه مقام اند یا کوری چشم قبول کنید یا دفع
اینکار کنید سلطان گفت با من که موافقت میکند گفت مجاهد خان و مجاهد الملک که ده دوازده هزار
سوار تیار دارند اگر سلطان حکم کند همین زمان همه را مسلّح و مکمل کرده بیاورم دو گهری آخر شب که بماند سلطان
چتر زده سوار شود و بر سر خان عالم خان و وجیه الملک هلان کنید یعنی حکم بتاراج کنید اینها در خواب
غفلت افتاده اند تا حاضر شدن لشکر انشاالله تعالی ایشان را زنده بدست می آوریم یا اخراج دشت
آوارگی میسازیم سلطان گفت پس مجاهد خان و مجاهد الملک بیایند و بما عهد و وثوق کنند ایشان حاضر
بودند چرا که آن شب چوکی ایشان و اعظم همایون خویش عالم خان بود هر دو امیر مذکور با نثار الملک
آمده سوگند کلام مجید خوردند سلطان گفت اعظم همایون حاضر است از او چگونه مخفی مینمایید نثار الملک
گفت که من او را بخانه اش میفرستم نثار الملک برخاست و پیش اعظم همایون آمد و بنیاد خصوصیت کرد

در آن ایام اعظم همایون بمطرب زنی عاشق بود و هر زمان بیاران اظهار اشتیاق و آرزومندی مینمود نثار الملک
از آن قبیل سخنان آغاز کرد و گفت کسی که مثل من هواخواه مخلصی داشته باشد چرا بر خود این همه درد و الم روا
دارد مردم شما خود در چوکی هستند خود بروید بدوست خود صحبت بدارید ما دانیم و تمام چوکی اعظم همایون
گفت عالم خان شبی دو سه مرتبه کس سیفرستند و از من خبر میگیرند گفت تکیه را در از بر بستر نهاده بالای
آن چادر کشیده یکی از خدمتگاران بفرمائید پائین نشسته خود را بار کردن مینموده باشد تا هرکس از عالم خان
بیاید شمار او خواب دانسته برمیگردد اعظم همایون همچنان کرد و نثار الملک بخدمت سلطان رفته
عرض کرد که اعظم همایون را بخانه اش فرستاده ام و پانصد کس از مردم خود را در دیوان خانه در آورده بخدمت
آورده ام و پنج شش هزار سوار مسلح و مکمل فوج بسته در بازار نیکور ایستاده کرده ام سلطان خود بدولت و اقبال
دو گهری آخر شب که بماند چتر زده برآیند و از مردم اعظم همایون چندیکه حاضر اند همین جا میکشیم و بر
سر خانهای حرامخواران میرویم کار بمدعا انشاالله تعالی صورت خواهد بست سلطان همچنان کرد دو گهری
از آخر شب مانده بود که چتر بر سر خود زده و فیلان نوبتی را پیش انداخته برآمد اهل شهر چون دیدند که پادشاه
برآمده عالم عالم از هر گوشه و کنار برآمده جمع شدند سلطان حکم کرد که خانهٔ عالم خان و وجیه الملک
حرامخواران را تاراج کنند و نگذارند که اینها بدر روند نثار الملک لشکر را گرفته پیشتر روانه شد و سلطان آهسته
آهسته از عقب روان شد خانهٔ عالم خان و وجیه الملک بیرون حصار شهر بود قریب بدروازه جمالپور
ایشان تمام شب در صحبت جشن گذرانیده و پیاله خورده آخر شب بخواب رفته بودند و خاطر جمع داشتند
از همه وادی این حادثه که شب حامله بود و زاد و این فتنه که روز بد بر سر ایشان آورد در گمان و وهم
ایشان نبود چرا که تمام لشکر محکوم حکم ایشان بودند و سلطان در حبس هر شب سه چهار هزار
سوار که مردیکانه و مخلص ایشان بودند چوکی میدادند بخاطر ایشان کجا میرسید که در عالم چنین کسی هست
که از او مضرتی بما رسد اما از این غافل بودند

بیت

شود دست شقاوت چون گلوگیر کند رگهای گردن کار زنجیر

میگویند هنوز در خانهٔ عالمخان و وجیه الملک مردم از خواب بیدار نشده بودند که غوغا شد عالم خان از خواب برخواست پرسید که این چیست و در صحن خانه آمده دید که بازاریان شهر بالائی خانه برآمده فریاد میکنند که حکم سلطان چنان است که حرامخواران بدر نروند عالم خان جنابت داشت کوزهٔ آب سرد بر سر خود ریخته اسپ چوکی حاضر بود سوار شده برآمد دید که چند سوار از پیش می آیند بر ایشان تاخت یکی از آن میان را بقتل آورد دیگران راه دادند برآمد این سواران دنبال نمودند و چندی دیگر هم با ایشان ملحق شدند چون قصد کرده بعالم خان رسیدند صاحب محمد الهدیه قاتل جرجی و برادر شیخ ارزانی ملتانی هر دو برگشته چپقولش کردند و کشته شدند عالم خان فرصت یافته بدر رفت تمام خانه او بتاراج رفت خرد و کلانش در بند افتادند از ثقات گجرات استماع شد که کبیر محمد نام سپاهی در خدمت عالم خان اکثر عمر گذرانیده و معمر شده گرم و سرد روزگار چشیده و شعبدهٔ فلک غدار و روباه بازی دوران ناهنجار بسیار دیده و تجربه نموده روزیکه بر سلطان عالم خان غالب آمده و نمیگذاشت که سلطان از دروازه بهدر بیرون آید اعظم همایون را با پنج شش هزار سوار که همه دم از خصوصیت میزدند در محافظت چوکی سلطان می بودند و خانهٔ عالم خان بیرون حصار در اسوریه بود چون اعظم همایون تغای عالم خان میبود دی محافظت سلطان را باهتمام او گذاشته خود بخانه رفته بعیش و عشرت و جشن و شراب خواری مشغول میبود و این کبیر محمد روزی بعرض عالم خان رسانید که صاحب شما شیر را در پنجره کرده اید و خود فارغ نشسته اید سعی در محافظت او باید کرد یا خود چوکی بدهید یا فکری بر اصل نمائید و بترسید از روزی که زنجیر بگسلد و تمامی عالم را برهم زند آنزمان هیچکس حریف او نخواهد شد عالم خان هیچ جواب و نگفت چون امرای کلان و تمامی لشکر با او متفق بودند نصیحت کبیر محمد را گوش نکرد اما کبیر محمد شیر بیشهٔ شجاعت بود چهرهٔ این روز که آخر

پیش عالم خان آمده در آیینه تجربه روز اوّل دیده بود از ابتدای فتنه سلطان از اول شب مسلح و مکمّل
شده نزد عالم خان تا آخر شب می نشست من جمله این مرد تجربه کار بهمین شیوه گذرانیده هر شب انتظار این
معامله میکشید تا شبی که این روز شوم مش پیش عالم خان آمد وقتیکه لشکر برای تاراج خانهٔ عالم خان برآمد نزدیک
دروازهٔ جمال پور مناره بود نیم افتاده شخصی بالائی آن برآمده فریادی کرد که حکم سلطان است که خانهٔ عالم خان
را تاراج نماید عالم خان در تمام شب بعیش و عشرت و جشن شرابخواری مشغول بود آخر شب بخواب
رفت که ندای او بگوش کبیر محمد رسید فی الحال درحرم درآمد و فریاد کرد که خان را بیدار کنید که اینک سلطان
رسید خدمتگاری که حاضر بود خان را بیدار کرد پرسید چه غوغا است کبیر محمد گفت همان غوغا است
که در اول روز دیده بودم اکنون آن شیر را که بند کرده بودید زنجیرهای خود را گسیخت شما زود برآیید عالم خان
برآمده بر اسپ همین مرد سوار شده راهی شد چهار سوار راه خان را گرفتند این مرد سیدان شجاعت
پیش آمده با چهار کس جنگ کرد چنانچه سه سوار از اسپ فرود آورد یکی از آن چهار سوار کار کبیر محمد را
باخر رسانید درین فرصت عالم خان مبلغی راه رفت رحمت خدا بر حلال نمکی کبیر محمد باد و تجربه کاری او
و خانهٔ وجیه الملک نیز بتاراج رفت و اهل و عیال او برآمده جائی پنهان شدند و بدست نیامدند میگویند که
چون سلطان ببازار نیکور رسید ابورب خان برادر ناصر الملک را بطلب افضل خان وزیر فرستاد
و خانهٔ او بر سر راه بود چون سلطان بدر خانهٔ او رسید برآمده سلام کرده رکاب بوسی نموده برکاب سلطان
روانه شد تا آن زمان قدم از آن حجره بیرون ننهاده بود چون ذکر آن بالا گذشت میگویند پیش از
آنکه سلطان بدروازه جمال پور برسد اهل بازار چوبهای خانهای وجیه الملک و عالم خان را گرفته
از پیش پیدا شدند و گفتند که حرام خواران گریخته بدر رفتند و خانهای ایشان بتاراج رفت

بیت

بود همچو آتش هجوم عوام — بهر جا که افتد بسوزد تمام

سلطان از همانجا مراجعت نموده بدار القرار خویش باز آمد و کان ذالک فی سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین
و تسعمایه القصه چون از تغلب عالم خان و وجیه الملک سلطان فراغ یافت و امر سلطنت بید قدرت
سلطان باز بطریق استقلال قرار گرفت عالمخان گریخته جانب پتیهاپور که مهواش بود رفت و از
انجا بدریاخان که در ولایت دکهن قرار گرفته بود نوشت که من از کرده خود پشیمانم و نتیجه آن همین
بود که دیدم الحال شما زود تشریف آرید تا با هم کاری بکنیم دریاخان در دکهن بد حال و خراب بود جواهر
قیمتی را بهای کم سیفروخت و بآن اوقات میگذرانید چون طلب عالم خان معلوم او شد از انجا
ایلغار کرده آمد عالم خان پیش او رفت بی پوزه نام موضعی ست آنجا همدیگر را ملاقات کردند دریاخان
گفت که من او را دیده و دانسته در قید سید انشتم عالم خان گفت الماضی لا یذکر حالا کاری باید کرد که
انتقام خود بگیریم دریاخان گفت ما بنجیم و الب خان یار شما در قصبه اوکلیسر که آن روی آب نربده بهی
گروهی بهروچ واقع است اقامت دارد شما پیش او بروید ملاقات کنید و اگر توانید بعماد الملک
نیز ملاقی بکنید که در این مصلحت بسیار است و پاره خرجی باز ایشان آوردن در کار است عالم خان
پانصد سوار جرار همراه خود گرفته ایلغار کرده بقصبه اوکلیسر رسید و راست بخانه الب خانه آمده فرود
آمد الب خان در بهروچ بود پیش عماد الملک با اهل خانه الب خان گفته فرستاد که بعد از دعای ما بگویید
که گرسنه ایم برای ما طعام بفرستند اگرچه عالم خان و الب خان یار غار همدیگر بودند اما در این وقت که الب خان
در خدمت پادشاه باشد و عالم خان باغی طعام فرستادن و مهمان داری او کردن چه صورت دارد
اما چه کند که اهل و عیال و اسپ و خزانه در این قصبه بود و عالم خان ناگهان رسیده متعلقان او فکر
طعام نموده کسی بالب خان فرستاده صورت حال باز نمودند الب خان گفت که این مردم مرا هم چون خود
خراب خواهند ساخت به عماد الملک خبر کرد چون عماد الملک باز باین حکومت و جاگیر از نیابت
عالم خان رسیده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بی مروتی نتوانست کرد پیغام فرستاد که باین طرز آمدن

بشما لایق نبود حالا که آمدید آن روی آب نربده بیایید تا با شما ملاقات کرده آید عالم خان همچنان کرد عماد الملک
والب خان رفته ملاقات نمودند عالم خان گفت ای الب خان خدا روا دارد که ما اینچنین در محنت باشیم
وشما چنین فراغت میکرده باشید الب خان گفت الحال از مقدم شما هر دو برابر شدیم عالم خان گفت برابر نشدیم که ما زنده بر
آمده ایم وشما در چنگل انتقام او هستید شما را زنده نمیگذارد هنوز هم هیچ نرفته است اگر میخواهید که زنده باشید
باتفاق ما کاری بکنید ما بگفته عماد الملک جرجی را کشتیم واگرنه خود هیچ گناه نکرده ایم ملک گفت شما سر این خامی
کردید اگر جرجی را کشتید در باب نگاهداشت سلطان چرا غفلت کردید حالا زنجیر از گلوی شیر برآمده چون
در قید می آید عالم خان گفت مضی ما مضی آنچه از دست ما می آید تقصیر نخواهیم کرد بعد از رد و بدل بسیار
عماد الملک والب خان پاره خرجی بعالم خان داده رخصت دادند عالم خان پیش دریاخان آمده
احوال باز گفت دریاخان بعالم خان گفت که مقصود من از ملاقات شما با امرا همین طلب خرجی نبود
بلکه مراد این بود که اسم این دو عزیز امر وزبا زدر پهلوی اسم ما خواهند نوشت وبعد از این اینها روی
ندارند که توانند پیش سلطان رفت ناچار بما خواهند ساخت عاقبت الامر این خبر بسلطان رسید
سلطان متردد و متفکر گشت که در این اثناء عریضه عماد الملک رسید که دریاخان وعالم خان بنده قدیم الخدمت
این خانه اند لایق نیست در این وقت که اینها بر آمده پیش شیرشاه پادشاه دهلی روند رجوع خدمت
سرحدی بایشان تعین میشود تا بخدمت مرجوعه قیام مینموده باشند سلطان هم بگفته ملک اقبال این
معنی نموده بود که در این اثنا از عالم خان ادائی واقع شد که باز این مهم سازی برهم خورد وآن اینست
که چون حکم بتاراج خانه عالم خان اصدار یافت چنانچه ذکر آن بالا گذاشت عالم خان خود گریخته
بدر رفت زن و زادش در بند افتادند سلطان بخواجه سرا ها و موکلان سپرد تا با احتیاط تمام نگاهدارند
در این حین عالم خان تولا بحضرت سید مبارک بخاری آورد که بعوض اهل وعیال خود صفدر خان
برادر خود را بخدمت سلطان فرستم اهل وعیال مرا بگذارند سید نیابت نموده صفدر خان را طلبیده

اهل و عیال عالم خان را خلاص کردند سلطان صفدر خان را بجناب سیّد مبارک سپرده سید ایشان
را از کمال مراهم در حویلی خود بالای بالاخانه نگاه میداشتند چند روز بدین نسق گذشت که عالم خان
ساد هو نایک را که از جملهٔ ملازمان او بود فرستاد تا صفدر خان را بدزدی برآورده بیارد و ساد هو
نایک مذکور آمده همچنین کرده شبی کمند انداخته صفدر خان را فرود آورده پیش عالم خان برادرش برد
ازاین رهگذر حضرت سید مبارک بسیار انفعال کشید سلطان هم متردد و متفکر گشت که مبادا
عالم خان و دریا خان و عماد الملک و الپ خان بهم ساخته بنیاد فتنه انگیزی نمایند بعماد الملک
فرمان فرستاد که ما شما را هوا خواه خود میدانیم با وجود شما لایق نیست که عالم خان و دریا
خان در گوشه و کنار ممالک محروسه بگردند و دغدغهٔ فتنه انگیزی میکرده باشند زود بیایید تا فکر
دفع اینها نموده آید عماد الملک عذر نوشت که سامان لشکر خود کرده بشرف عتبه بوسی مشرف خواهم شد
باز سلطان بطلب او فرمان دیگر فرستاد او صریح نوشت که من گناه عظیم کرده ام که بعالم خان ملاقات
کردم اما مقصود از این صحبت او بود و دولت خواهی حضرت سلطان چون این بحکم واقع شده خود را مجرم
میدانم سلطان قدوة السادات العظام سیّد عریشه ابن سیّد زاهد ابن قطب الاقطاب سیّد برهان الدین
بخاری را فرستند تا ایشان با اعتماد قول سلطان دست مرا گرفته بخدمت سلطان رسانند
سلطان بخانهٔ حضرت سیّد عریشه آمده تکلیف این معنی نمود ایشان گفتند شما پادشاه اید هر وقت بمصلحت
خود کار میکنید فقیر دعا گو را باین نوع تکلیف نفرمایید سلطان دست بکلام مجید نهاد که کلام خدا در میان است
که از من ضرر جانی یا مالی یا ناموسی نسبت بعماد الملک صادر نشود حضرت سیّد با افضل خان وزیر گفتند که
سلطان خورد سال اند شما چرا مارا تکلیف این معنی میکنید افضل خان گفت میان جیو ما هم قسم مصحف
میخوریم و از جانب سلطان خاطر جمع کرده ام حضرت اصلا تردد بخاطر خود راه ندهند دست عماد الملک
را بگیرند و بیاورند حضرت سیّد متوجه بهروچ شدند و سلطان کوچ بر سر عالم خان و دریا خان

نمود که ایشان در نواحی چانپانیر بودند چون حضرت سید به عماد الملک ملاقات کردند گفتند که خان جیو شما چرا چنین نوشتید که عرشه بیاید و دست ما را گرفته بیاورد بخدمت سلطان این خوب واقع نشده حالا صورت حال اینست که سلطان افضل خان پیش من سوگند کلام مجید خورده اند که ضرر جانی و مالی و ناموسی شما از ایشان صادر نشود بنشیر شما دانید حیله و حرکت دنیا داران را من چندان نمی فهمم اگر مصلحت خود را دانید بیایید و الا مختارید این بخاطر راه ندهید که عرشه بطلب ما آمده است حالا بهر حال باید رفت اگر حال اقدام بهمراهی ما نمایید سهل است و الا آنکه اگر بیایید و خدا نخواسته امری ناشر النسبت بشما واقع شود آن شرمندگی بر من از هر چه گویم صعب تر است من باد فروش نیستم که هرگاه سلطان نسبت بشما بدی کند شکم خود را پاره کنم و لشکری ندارم که مقابله و مقاتله نمایم فقیرم از دست من چه بر می آید شما هر کاری که میکنید اندیشیده و سنجیده بکنید عماد الملک گفت که میان جیو پیر شده ام حالا بر در که بروم سلطان سوگند بمصحف خورده است اگر باوجود این بدی میکند او میداند ملک دمامه کوچ زده متوجه ملازمت سلطان شد دولت خواهان او هر چند مانع آمدند که سلطان هو بپیش نخواهد آمد بالفعل چهارده پانزده هزار سوار جرار با خود همراه دارید بر آمده در گوشه بنشین از آنطرف عالم خان و دریا خان مقابله دارند سلطان لاعلاج شده با شما صلح خواهد کرد قبول ننمود و گفت این آخر عمری چه حرام نمکی است که بکنم که ما پرورده دولت این خاندانیم نیت بدی نداریم سلطان نیز با من بدی نخواهد کرد و در این محل ایراد این ابیات مناسب است

قطعه

چنین گفت پیش زغن کرکسی	که نبود ز من دوربین تر کسی
زغن گفت زین در نشاید گذشت	بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه	بکرد از بلندی و پستی نگاه

چنین گفت دیدم کرکس باورست | که یکدانه گندم بهامون درست
زغن را نماند از تعجب شکیب | ز بالا بهادند سر در نشیب
چو کرکس بر آن دانه آمد فراز | بپایش بپیچید قیدی دراز
ندانست زان دانه خوردنش | که دهر افگند دام در گردنش
زغن گفت زان دانه دیدن چه سود | چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم که میگفت گردن ببند | نباشد حذر با قدر سود مند
قضا چشم باریک بینش ببست | اجل چون بخونش بر آورد دست
در آبیکه پایان ندارد کنار | غرور شناور نیاید بکار

القصه چون ملک باده دوازده هزار سوار آمده در مقام چانپانیر سلطان را ملازمت نمود سلطان خوشحال شد و التفات بسیار کرد و عنایت بنهایت اظهار نمود چند روز چنین گذشت میگویند که شبی ناگهان آوازه دادند که سلطان حکم کرده که دیرهٔ عماد الملک را تاراج کنند تا حاضر شدن اهل اردو تمام دیرهٔ ملک را بتاراج بردند عماد الملک که او را ستم ثانی میگفتند انیقدر قدرت نداشت که بر اسپ سوار شده بگریزد و دو قلعه بهروچ خود را برساند یا بعالم خان و دریا خان ملحق شود دست کهاری گرفته گفت که مرا بدیرهٔ سید مبارک برسان آنکهار دست ملک را در آن شب گرفته میبرد ناگهان در آن تاریکی شب چاهکی خورد که اهل اردو کنده بودند پیش آمده ملک در آن افتاد صباح شخصی برائی آب رفته بود دید آدمی در چاه افتاده است بر آورد و شناخت که عماد الملک است بحال نیم مرده گفت که مرا بدیرهٔ سید مبارک دلالت کن آن شخص بدیرهٔ میران برده خبر کرد میران ملک را بتعظیم و تکریم بمنزل خود بردند ملک گفت که حضرت میران پیش سلطان بروید و بگوئید که این پیر غلام خود را آزاد کنید و بکعبه معظمه بفرستید میران بخدمت سلطان رفتند دیدند که سلطان از این واقعه متحیر است و در تفتیش و تحقیق مبالغه مینماید که این امرا که

بنیاد یافت این خود سن نفر موده أم مردم تاراج کننده رامی آورند بعضی را حکم بقطع دست میکنند و بعضی
را ام بسوراخ بینی مینمایند و میگویند که از ملک خبر بگیرند که بکدام همت رفته باشد که مباد ابعالم
خان و دریا خان ملحق شود و فتنه عظیم برپا گردد درین حین سید مبارک صورت حال باز نمودند
سلطان خوشحال شد و گفت که قبول کردیم که ملک را بجعبة الله فرستیم طلبید ملک را آوردند
بیدی برجی و سیدی امین که غلام زادهای جوجهار خان حبشی بودند سپردند که ببندر سورت برند و بخداوند خان
که مقطع آن صوب است حواله نمایند که چون موسم سفر بیت الله برسد ملک را روانه سازد میگویند
که ایام صیام بود که این واقعه روی داد چون وقت افطار شد سیدی برجی آب ریز خود را بدست ملک
داد ملک ملاحظه کرد که یعنی با آب ریز شما آب خوردن بی ادبی است سیدی برجی گفت که ما کمترین غلامان شما
هستیم چه کنیم از حکم پادشاهی چاره نداریم آری دنیا همین طور جائیست گاهی بغل مرکب آدمی را بفلک
میرساند و گاهی برهنه پائی بر سنگلاخ میدواند مرد آنست که بهر حال پای از اندازهٔ خویش بیرون نگذارد
و فریفته و شیفتهٔ این غدار نشود *

بیت

در اقبال و ادبار گردون دون	رگ جان و تدبیر ما بگسلد
چو آید بموی توانی کشید	چو برگشت زنجیر ما بگسلد

القصه ملک را بخداوند خان رسانیدند بیست و هفتم ماه مبارک رمضان در سنه ۹۵۲ نهصد و
پنجاه و دو ملک مذکور را خداوند خان بعذاب الیم کشت آنزمان معلوم اهل عالم شد که اختیار خان
بیگناه بوده و ملک ناحق بخون او اقدام نموده چنانچه تفصیل اینحال بالا گذشت القصه بعد از وقوع زوال
دولت عماد الملک سلطان میران سید مبارک را بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرموده
مشار الیهما مصاف داده کام بفرار کشادند سید مظفر و منصور مراجعت کرده بخدمت سلطان آمدند

باز سلطان ناصر الملک را نوازش فرموده بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرمود تا از سرحد گجرات برآرد ناصر الملک دنبال ایشان گرفته در جنگل پالمون درآمدند و چند روز در آنجا توقف نمودند عاقبت الامر از آنجا پیش شیر شاه افغان پادشاه دهلی رفتند بعد از آن حکومت و سلطنت پادشاه استقلال گرفت در تاریخ تحفة السادات که آرام کشمیری بنام حضرت سید مبارک تالیف نموده این همه واقعات را باین عبارت اختصار نموده که سن شریف از پانزده سالگی تجاوز نموده بحد عشرین مشرف گشت نیک از بد و یگانه از بیگانه تمیز و تشخیص کرد و بعضی امرا که از ایشان غباری در خاطر پاکش بود از بنیاد بر انداخت و بعضی دیگر را از این دیار اخراج کرد پس از این عبارت چگونه حقایق احوال که مقصود غرض از تواریخ است معلوم و مبین گردد بنابراین فقیر حقیر الاسکان تتبع نموده واقعاتیکه در این مدت احداث یافته در قید تحریر آورده اگرچه تولد فقیر در زمان شهادت سلطان زمان عاقبت محمود در بلده فاخره محمود آباد که در ایام رواج سلطنت سلطان مذکور دار القرار خود ساخته بود وقوع یافته شیر خواره بودم که سلطان شربت شهادت چشیدند اما پدر و برادرم شیخ یوسف بعضی از واقعات مذکوره اطلاع داشتند از ایشان استماع نموده و بعضی از اعزه که واقف این واقعات بودند معلوم کرده بتحریر آوردم القصه بعد از حصول استقلال سلطنت و حکومت سلطان محمود آصف خان وزیر را که سلطان بهادر در حادثه حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه با خزانه و حرم بمکه معظمه فرستاده بودند طلبید و منصب وزارت عظمی را باو تفویض نمود خداوند خان برادر خود او را دیوان کل ساخت و افضل خان بنبانی که وزیر سلطان بهادر بود بر او منصب سابق مقرر داشت و پایه عزت و درجه حرمتش را بلند گردانید اگرچه خان مشار الیه دست از مهمات جزویات برداشته بود و آن بعهده خداوند خان مذکور تعلق داشت اما اقتضای کلیات امور بی صلاح و استصواب و صورت پذیر نبود و از امرا هر کدام را فراخور حال و در خور خدمت و اخلاص بلند گردانید از آنجمله پایه دولت عمدة الامرائی ذوی الاقتدار و زبدة العظمای

عالی مقدار سید السادات منبع البرکات سید مبارک که هم کلاه امیری بر سر داشتند و هم پیراهن پیری
در بر بلند گردانید تتمه شرح منقبت حضرت ایشان بعد از ذکر سلطان احمد ایراد خواهد یافت انشاالله
تعالی و دیگر ابوجی گجراتی را بخطاب ناصر الملک سرافراز ساخته تربیت و رفعت بدرجه اعلی رسانید
و عبد الکریم خان را بخطاب اعتماد خان مخاطب گردانید او در وادی قربت و محرمیت انچنان دستگاهی
داشت که دیگری را میسر نبود چنانچه دست او را گرفته در حرم محترم خود میبرد و بخدمت آرایش و زینت لباس
وزر این آنها امر میفرمود باوجود آن مشاطگی سلطان رشک و غیرت بجدی میداشت که اگر در حرم
را بایکدیگر در تبسم سیدید هر دو را میکشت و این از خصال ذمیمه سلطان بود اما از غایت اعتماد اعتماد خان را
بچنین خدمات امر میفرمود اعتماد خان ازینحال ترسان و لرزان میبود و با خود میگفت که آدمیزادم مبادا از
من امری سرزند که سر در محل تلف رود و جان در معرض خطر افتد از برائی احتیاط ازاری از زره ساخته بود و قفل
بجای ازار بندش مضبوط کرده کلید را در خانه گذاشته بالائی آن شلوار پوشیده در محل سلطان میرفت و بخدمت
مرجوعه قیام مینمود هرگاه بعد از سه پهر یا چهار پهر که از ملازمت سلطان بخانه می آمد کلید میگرفت و قفل را
وا کرده قضائی حاجت خویش میکرد بعد از مدتی سلطان ازین حال واقف گشت و گفت
ای اعتماد خان این همه محنت را بر خود چرا قرار دادی اعتماد ما بر تو از اینها زیاده تر است که
بر خود چنین قرار دهی بس بعد ازین چنین مکن بعد از منع سوگند بقسم اعتماد خان چند کاسه کافور که
قاطع شهوت است آب کرده بخورد تا بالکل از دایره رجولیت بر آمد **نقلست** که در ایام قرب و عنایت
سلطان روزی اعتماد خان در وقت بار عام با سلطان سرگوشی کرده وزرا جانب یکدیگر نگاه کردند
بعد از انکه سلطان از مجلس برخاست وزرا بخانه خود هر ایک رفته روز دیگر هیچیک از ایشان بدربار
خانه نیامدند همچنین شش هفت روز متواتر گذشت سلطان فرمود که چند روز است که وزرا حاضر نمیشوند
مگر همه یکدفعه بیمار شده اند آخر معلوم شد که بیماری ندارند سلطان فرمود که پس چرا بدربار نمی آیند

بعد از استفسار عرض نمودند که تا توانستیم بامر وزارت قیام نمودیم اکنون دیدیم که از دست ما نمی آید پای کشیدیم سلطان فرمود بچه سبب گفتند هرگاه با وجود ما در مجلس دیگری با سلطان سرگوشی کند موجب هتک حرمت ماست پس از دست وزیر هیچ مست چه می آید مصقله بی زور دست زنگ نمی زداید سلطان بهر که داند و از هر که آید بدو سپارند و الا در خلوت سلطان بهر که خواهند بهر نوع سخن کنند اما در مجلس چنین نکنند از آن روز سلطان استعذار نمود و شرط کرد که بعد از آن بقیه عمر خلاف ضابطه امری نفرماید و روا ندارد که برخلاف ضابطه احدی کاری کند و آقا ارسلان نامیکه اصل زاد او از اتراک بود بخطاب عماد الملکی مشرف ساخت کلاه قدر و منزلتش برافراخت و آن زرخرید سلطان بود خداوند خان رومی که در بندر دیو بشهادت یافته بود پسر او را بخطاب رومیخان سرافراز فرموده تربیت فرمود و یکی از خاصه خیل خود را بلقب اختیار الملک ملقب گردانیده جماعت مغل را بمتابعت او محکوم ساخت و چندیر القطع داری نامزد فرمود و جماعت دکهنیان را بمتابعت حسن خان دکهنی امر نمود و هر قومی را به بیعت یکی از ایشان حکم فرمود و فتح خان بلوچ را نیز نواخت و دولت عطا فرمود امرا و سپاه را آنچنان در قید ضبط و ربط خود در آورد که هیچ کس را مجال عدول حکم و تجاوز انقیاد نبود بعد از آن بخاطر سلطان دغدغه تسخیر ولایت مالوه راه یافت درین باب با آصف خان وزیر مشاورت نمود او گفت من تسخیر ملکی بشما دلالت میکنم که کم از ولایت مالوه نباشد و آن اینست که ربعی از ممالک محروسه شما که آنرا بانته میگویند راجپوتان گراسیه متصرف اند اگر آن ربع را از دست ایشان بگیرند بمقدار بیست و پنجهزار سوار از آن محال جاگیر میشود این باعث افزونی لشکر میشود آنزمان تسخیر ولایت مالوه با حسن واسهل وجوه میسر خواهد شد سلطان بنگاه داشت محال گراس متوجه شد گراسیهای ایدر و سروهی و دونگرپور و بالنسله و لوناواره و راج پیپله و کناره آب مهندری و دهود وغیره حوالی سرحد امداد خود ساخته شروع خلل در ولایت نمودند آخر الامر سلطان باستحکام تهانجات

پرداخت تهانه بمقام سروهی مقرر ساخت وبمقام ایدر وغیره که اسامی آنها نمانده کورشده تهانها
فرستاد ونام ونشان راجپوت وکولی در ولایت نماند از قوم راجپوت وکولی هر کرا بدماغ می یافتند کشته برمی
تافتند شعار اسلام و رواج شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در زمان دولت سلطان عاقبت محمود
بمرتبه مستولی بود که هیچ هندوی در شهر سپ سواری گشت وتا پیوند پارچه سرخ بر آستین یا بر سر ودوش
یکتائی نمی بست جامه نمی پوشید و رسوم کفر مثل فضایح هولی وقبایح دیوالی وبت پرستی را حد نداشت
هندوئی که علانیه بجا آورد مگر مخفی آن نیز نرسیده ولرزیده بعد از شهادت سلطان کراسهائی صورت
برهان شقاوت نشان را از سنگ تراشیده بخدائی میپرستیدند و میگفتند این پروردگار ماست که ما را
از کمین عدم بمأمن وجود آورده اگر خیال دیگر براین منوال میگذشت از گرسنگی رو بعدم می نهادیم و
رخت هستی بباد فنا میدادیم

دربیان اسامی مشایخ کرام که زمانه سلطان محمود بغر وجود ایشان آراسته بود

از سادات بوده که سلسله عالیه ایشان را بخاریه میگویند از فرزندان قطب المحققین وبدر الصدیقین عالم ربانی عارف
سبحانی مخدوم جهانیان ثانی قطب عالم سید برهان الدین ابن سید محمود ابن مخدوم جهانیان قدس ارواحهم
سید عرشه که بی واسطه نبیره حضرت ایشان بودند وحضرت سید صالح محمد مشهور بسید جهاوجی وحضرت
سید عظمت الله ثانی قطب که ایشان بچهارم واسطه بآن حضرت اتصال میداشتند وسید حسین که جامع
مظهر جمال وجلال بودند بپنجم واسطه منسلک بسلک نبایر حضرت قطب میشدند واقارب ایشان مثل
سید طاهر محمد وسید پیر محمد وسید حافظ محمد که هر یک قطب وقت بودند واز سلسله سادات

گرامی عمدة المحدثین وقدوة المتاخرین مهر سپهر عظمت وجلال امیر سید شاه کمال و والد عزیز ایشان
میر سید و دیگر از سادات عظام قدوة المحققین وزبدة الفصیحین قرة العیون سید ولد آدم سید حاکم که
باوجود کبر سن باشتغال امور دینی ودر تحقیق امور یقینی شوقی تمام داشتند وایشان بیک واسطه
نبیرهٔ شمع انجمن اهل کمال مهر سپهر فضل وافضال سید عثمان بودند وسید عثمان بیواسطه از خلفای
کبار حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین مذکور اند وحضرت قطب ایشان را بخطاب شمع برهانی
مشرف وموصوف فرموده بودند وعثمان پور که مابین شمال ومغرب احمد آباد واقع است آباد کردهٔ
ایشان است ومرقد شریف ایشان نیز در آن پورهٔ مذکور مشهور ومعروف است سلطان محمود
نسبت ارادت بحضرت سید عالم داشت وکمال اخلاص وارادت بظهور میرسانید ودر سنه ۹۶۳ ثلث و
ستین وتسعمایه در شهر جمادی الاول رخت هستی ازین سرای فانی بمقام جاودانی کشید رحمة الله علیه
دیگر قدوهٔ اهل صفا وعمدهٔ اهل تقوی شیخ الهداد متوکل دیگر برگزیدهٔ آفاق مجموعه مکارم اخلاق بندگی
شیخ ابو اسحق که بر جادهٔ شریعت وتقوی قدم راسخ داشتند بنده ومرید وخلیفه مهر سپهر هدایت بندگی شیخ مودود
ابن ختم الفقرا حضرت مخدوم قاضی علیم الدین بیواسطه بودند وقاضی علیم الدین خلیفه بیواسطه
سید السادات منبع البرکات حضرت سید راجو قدس سره ومرید مخدوم العالم حضرت مخدوم جهانیان
قدس سره بودند ودیگر شمع شبستان ورع وخورشید آسمان زکی حضرت شیخ علی متقی که در طریق ورع
بی نظیر وقت بودند ودر سلوک تقوی بی مانند عصر دیگر هدایت پناهی حقایق دستگاهی مخترع
بدیع الاسلوب فی الکشف والکرامات حضرت شیخ محمد غوث طریقهٔ ایشان شطاری است یعنی سلسلهٔ ارادت
وخلافت ایشان بحضرت سلطان العارفین قطب المحققین شیخ بایزید بسطامی قدس سره منتهی
میشود دیگر اعلم العلما افضل الفضلا جامع المنقول والمعقول حاوی الفروع والاصول کاشف
اسرار وجود ناظر انوار شهود بندگی میان وجیه الدین علوی دیگر سعادت شعار مکرمت دثار خواجه

عبد الواحد از اولاد احفاد خواجه احرار منظور انظار آنه خواجه عبد الله قدس سره العزیز دیگر مرشد الوقت والزمان شیخ حسن که از بزرگان عزیز درما ورالنهر موضعی هست میان کال نام از آنمقام باین حدود تشریف آورده اند دیگر سراج اهل اصلاح افتخار اهل فلاح خورشید آسمان افضال و کمال شیخ الشیوخ شیخ ماه که مولد شریف ایشان بلده فاخره جونپور است از بلاد شرق رویه دیگر ثمره شجره یقین صاحب اسرار دین حضرت شیخ جمال المعروف ببهری و آن قصبه ایست از قصبات دکهن واین شیخ بزرگوار از آنجا است دیگر مهر سپهر سیادت و کوکب برج نقابت نتیجه عظام السادات منبع الجود و البرکات میانجی دیگر صلاح آثار تقوی شعار سید قطب قادری که از بغداد آمده بودند ورای اسامی مذکور اعزه بسیار در شهر معظم احمد آباد از این قبیل بودند لیکن بواسطه اختیار اقتصار در عبارت افتاد دیگر در بلده فاخره شهر بهروچ جمعی از اهل الله سیادت دستگاه اشتغال بعلوم شریعت و طریقت ورزیده و کار فرموده طالبان حق را هدایت مینمودند از جمله اکابر این منزل متبرکه فضایل مآب سعادت اکتساب میان غیاث الدین بوده و در بندر سورت شریعت شعار طریقت آثار شیخ کمال الدین است و اینحضرت محرک سلسله همدانیه است و طریقه علی ثانی میر سید همدانی قدس سره سلطان را نسبت بمشایخ کرام و علمائی عظام اعتقاد کامل بوده تفقد بحال ایشان کماینبغی میفرمود و ظیفه که از زمان سلاطین سلف متعینه اعزه بود بحال خود داشته ورای آن باقتضائی سعادت اعتقاد بهر کدام ایشان ابواب فتوح مفتوح میداشت مستحقان بلادی و افاقی را در خور استحقاق وظیفه تعیین میفرمود

دربیان سخاوت و احسان و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده سلطان علیه الرحمة و الغفران

نقلست از ثقات گجرات که معاصر و مصاحب سلطان عاقبت محمود بودند که سلطان بغایت فقیر دوست بود و همیشه توجه خاطر فیض مآثر بحال فقرا داشت جابجا تعمیر فرموده و خانها راست نموده و خدام بر آن گماشته که از رنج و راحت ایشان خبردار باشند و آنچه ما یحتاج بوده باشد مهیا دارند اکثر اوقات اغذیه طیبه که بکام نیک فرجام سلطان لذیذ مینمود میفرمود آیا بفقرا ازین جنس طعام میسر میشد باشد خدام عرض رسیدانشتند که بفقرا ازین قسم طعام از کجا میسر میشود حکم میکرد که ازین نوع طعام بسیار پزند و بفقرا رسانند اکثر اوقات بفقرا ازین قسم طعام میرسید و در هوای زمستان قباهای زیبا بهر پیر و برنا و باهل صلاح و تقوی که در مساجد و مدارس سکونت داشتند هزاران هزار عطا میفرمود و شب پوشها انعام مینمود و چون بعضی قلاشان آنرا فروختند بسمع اعلی رسید حکم کرد که نهالیها بسیار بزرگ بسازند که پوشش جماعتی بوده باشد که شاید همه متفق بفروخت آن نشوند و هیزمهای بسیار در سر هر کوچه و بازار جمع ساخته تا شب همه شب آتش افروزند و جماعت بیسامان و بیگر دان آن بیاسایند و نیز فرموده بود که در هر موسم هر میوه مثل نیشکر و کیله و انبه و خربزه اول بفقرا رسانند بعد از آن در مجلس در آرند اینقدر شفقت و مرحمت درباره اراذل و ادانی داشته باشد ازین قیاس باید کرد که تفقد بحال اشراف و سادات و ارباب فضل و کمال چه مقدار داشته اند چندین سادات از بر عرب از اولاد شمس الشموس شیخ ابوبکر عبدروس رحمة الله علیه و غیر ذالک از این قبیل بنابر الطاف سلطان از اوطان خود قطع نظر کرده رخت سکونت بگوشه احمد آباد نهادند اللهم اغفر ذنوبه وستر عیوبه بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین آمین یا رب العالمین **نقلست** که شخصی از مسلمانان دهقان بخدمت سلطان آمده بعرض رسانید که ابوانبا نم و در انقضای کار خیر ایشان عاجز دیشب جمال با کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمودند که سوا لک تنکه یعنی یک لک و بیست و پنج هزار تنکه بتو دادیم از سلطان محمود بگیر باین نشانه که او یک لک مرتبه هر روز درود بر ما میفرستد سلطان فرمود روزی که میخواهی بتو میدهم اما نشانی که گفتی خلاف واقع است او گفت آنچه از زبان حبیب خدا شنیده ام میگویم اتفاقا

شبی سلطان آن سرور را در خواب دید فرمودند آنچه او گفته بیان واقع است این درود که هر روز
یکمرتبه برامیفرستی ثواب یک لک درود دارد و درود معظم این است اللهم صل علی محمد بعدد انفاس المخلوقات
وصل علی محمد بعدد اشجار الموجودات وصل علی محمد بعدد حروف اللوح والدعوات وصل علی محمد بعدد البدایات
والنهایات من الموجودات والمعدومات الی ابد الآباد من اول ازله واوسط حشره وآخر بقائه وصل علی محمد
وآله اجمعین صباح آن سلطان آن مرد را خواند و باغ از تمام آنچه او طلبیده بود باو رسانید و وظیفه بر آن
فزید فرمود رحمة الله علیه و بعضی این نقل را از سلطان محمود بیگره نقل میکنند والله اعلم بالصواب

بیان عمارت آهوخانه و در آن عیش و کامرانی کردن سلطان زمانه

آورده اند که چون دل سلطان از غبار امرای متغلبه مصفی گشت و در بساط آرزو از این قسم خار اغیار نماند
بخاطر جمع و دل شاد در سنه ۹۵۳ ثلث و خمسین و تسعمایه از شهر احمد آباد انتقال نموده دار القرار خود به محمود آباد مقرر فرموده
عمارت عالی پرداخت و این عمارت را مسمی به آهو خانه ساخت طولش دو فرسنگ و عرضش یک میدان جنگ
هر گوشه آن قصری عمارت فرمود که در روی زمین مثل آن نبود و اکثر جدار و سقف آن مطلا بود و بر در هر خانه از
هر دو جانب رسته بازاری معلی و بر در هر دکان پریزادی نشسته بایع اسباب طرب و شادمانی و غذاهای فرحت
بخش طبیعت انسانی چه از جنس فواکه و اثمار و چه از نوع اطعمه خوش طعم خوشگوار و در هر طرف باغی آراسته که ریاض
خلد از طراوت آن آب میخورد تنهای درختان را بزربفت و مخمل میگرفتند و شاخهای آنها را باطلس
و کمخاب ملبس میساختند در چنین باغ باصفا با آهوچشمان حرم عیش و کامرانی میکرد و داد ایام جوانی میداد
چون خورشید از برجی ببرجی نزول میفرمود چون قمر منزل بمنزل سیر مینمود اکثر اوقات با نازنینان
پریزاد در آن قلعه مولکشا بشغل شکار اشتغال میداشت در روز عید فیلان و اسپان را بانچنان زر
و زیور آراسته و پیراسته میساختند که در هیچ عصر هیچ پادشاهی بآن ظرافت و لطافت نکوشیده

بیان قتل سلطان علیه الرحمة والغفران و مآل قاتل او یعنی برما شقاوت نشان

آورده اند که در ایام مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم هر روز از تاریخ اول ربیع الاول
تا دوازدهم علما و صلحا و مشایخ شهر حاضر میشدند و درس کتاب مستطاب بخاری شریف میفرمودند تا یک
پهر روز بعد از آن طعامیکه بروح پرفتوح سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم مهیا میداشتند حاضر می آوردند
و باعزاز تمام پیش اهل صفا میکشیدند بعد از فراغ رجوع ببیت خود میفرمودند تاریخ دوازدهم سلطان
خود کمر خدمت اعزه می بست و خود آب بدست پاک ایشان میریخت و طشت را وزرای عظیمش میگرفتند
و امرا هر یک کمر خدمت بسته و خود طعام میچید تا آخر مجلس بر پا ایستاده داد خدمت میداد بعد از آن بهر
یک از ایشان از نقد و پارچه آنقدر انعام میفرمود که تا سال آینده تا ایام مولود شریف کفاف معیشت ایشان
میشد و سری بافها و بهرونهای دکهنی که برای پوشش خاصه سلطان می آوردند از آن دستارها
میساختند و در ایام مولود شریف معمول میداشتند بعد از آن شسته بپوشش سلطان قطع میکردند
و تمام سال از آن پارچها لباس سلطانی بکار میبردند و این سنت از سلطان مظفر مانده بود اما سلطان محمود
بر هر چیز او می افزود و مبالغه میفرمود و تاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول که بعرف عرب آن روز را مولود
میخوانند که ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز بوده و در بعضی بلاد این روز را عرس
میخوانند باعتبار آنکه محب بمحبوب و طالب بمطلوب واصل شده و کلام نبی صلی الله علیه وآله وسلم
دال است باین معنی که فرموده من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة زیراکه درمیان محب و محبوب
بجز از وجود حال حایلی نیست هر طالبی که مرغ روحش از قفس بدن جست بگلشن وصال پیوست هم درین
روز علمای کرام ختم بخاری شریف باتمام رسانیده بودند برای ضیافت ایشان اسباب طبخ ترتیب
داده و الوان طعام موجود نموده بودند و میوه های گوناگون بعد از فراغ طعام و اکل فواکه اعزه دست

بدعا برداشتند گویا که دعا منتج بشرف شهادت و غفران مغفرت قرین شده بود بعد وقت وداع بهر یک
از اغره بطریق قرار داد انعام زر و جواهر نموده خود بخلوت سرای خاص شتافت چون کوفت خدمت
و ملال خدامت عارض وجود شریفش شده بود سر بر بالین استراحت نهاد در این اثنا عطش بر طبع شریفش
استیلا یافت شربت آبی طلبید بدبخت اهل شقاوت که آنرا بنام نافرجام برهان میگفتند حاضر بود غالباً
این بدبخت وقت را می پائید و منتصد فرصت میبوده شربت مسموم حاضر آورد سلطان خالی الذهن از مکر و کید
آن شربت آب را نوشید و بخواب راحت رفت بعد از ساعتی طبع شریفش برآشفت و استفراغ
نمود و خود را متغیر حال دید گفت ای بدبخت این چه شربت آب بود که بمن دادی برهان گفت پادشاها جهان
پناها کوفت خدمت تمام روزه استیلا یافته باک ندارد میل بخواب استراحت فرمایند تا آن برطرف
گردد پاسی از شب گذشته بود که سلطان باز بخواب میل فرمود آن بدبخت دارین خنجر بر حلق مبارک
سلطان راند و آن سلطنت پناه را بدرجهٔ شهادت رسانید

بیان عناد حرام نمک و بدبخت دارین برهان نافرجام و کیفیت رسیدن او بخدمت سلطان و انجام یافتن افضل خان در باب آن نابکار

از ثقات گجرات حرسه الله تعالی عن الآفات که بعضی در آنوقت حاضر بودند و برای العین مشاهده کرده اند
و برخی از آبای کرام خود استماع نموده اند از ابتدای احوالات لعین دارین برهان بدبخت ملعون چنین بیان میفرمایند
که والد آن بدبخت بد انجام بپاره نام داشت از قوم ارذلی بود و باذل خدمات سلطان قیام مینمود بعد از آنکه
بزرگی تمام حاصل کرد اینست که میر آخور طویله بارگیران او را کردند القصه پسری داشت برهان نام خالی از
حسن نبود در روزی بنظر اشرف سلطان در آمد بد وجهت پسندیدگی آنکه سلطان از ابتدای جلوس

الی غایت در بند وزرا بود هیچ امری بی وقوف آنها واقع نمیشد تمام آرزو ها و شهوت ذاتی در خاطر
شریف ایشان متمکن بود بعد ازانکه مستقل در امر سلطنت شد هر آئینه شروع در کامرانی کرده بادنی
ملاحت پسری یا دختری فریفته میشد و دیم آنکه در کل طبیعت سلطان عاقبت محمود از ابتدا تا انتها
مایل ارذل بود ارذل پرستی را شعار خود ساخته بود چنانچه ذکر این سابق ایراد یافت بهر تقدیر این
برهان بد انجام را منظور نظر شریف خود گردانیده بخدمت کفش برداری سرفراز نمودند روزی افضل خان وزیر
او را دید که کفش سلطان را پاک میکند پرسید این پسر کیست که باین خدمت سرافراز و مکرم شده است
گفتند این پسر بیاره است که میر آخور بود بعرض سلطان رسانید که سلطان سلامت این پسر را خدمت
حضور نباید فرمود و بمرتبه باین درجه علیا نباید رسانید سلطان فرمودند این پسر خانه زاد است ازو هرگز مکرو
کید بظهور نخواهد پیوست باز افضل خان بعرض رسانید که در چشم او مشاهده میکنیم و از قیافت او می بینیم
که عیاذاً باالله ازو کوفتی بذات سلطان لاحق میشود سلطان فرمودند که هرگز ازوی امری خلاف
قاعده بظهور نخواهد رسید همیشه درمیان سلطان و افضل خان در باب این بدبخت داراین رد و بدل میشد
بعد ازانکه آن لعین بحد عنفوان شباب رسید شروع در امر شنیع لواطه کرد و بشرب خمر اشتغال نمودن
گرفت اتفاقاً این هر دو امر چنانچه در ظاهر شریعت از جمله محرمات میباشند و بمرتکب آنها حد شرعی لازم می آید
سلطان عاقبت محمود هم حکم فرمودند که از وزرای کبار و امرای نامدار اگر کسی باین افعال شنیعه نامرضیه
ارتکاب ورزد خانه او را اهلان یعنی حکم تاراج میکنیم برهان نافرجام چون این دو امر را شعار خود ساخته
بود روزی ازین حقیقت بسلطان اطلاع دادند حکم فرمود که این نادرست را در دیوار برآرند و پدر و مادرش
پیش افضل خان رفته عجز و زاری بسیاری کردند که بغیر ازین فرزندی نداریم از برائی خدا جان بخشی
او نمایند خان مذکور بخدمت سلطان آمده استشفاع کردند اگر لمحه شفاعت نکرده بودند آن بدبخت
هلاک شده بود چراکه تا دوش آن بدبخت را در دیوار کشیده بودند چون تقدیر آلهی براین رفته بود که

از آن شقاوت نشان آسیبی بسلطان لاحق شود مثل افضل خانی که آنچه از برہان لعین در آخر روز
بظہور آمد در اول روز دیده بود با این ہمه عقل و دوربینی سعی در استخلاص ماده فساد کرده و او را ازین مہلکه خلاصی
داد اما ہمیشه خاطر افضل خان از آن روز متردد بود و میخواست که در خلا و ملا آن بدبخت در خدمت حضور باشد
و در کنکاش مہمات پادشاہی محرم کردد بلکه بواسطه آنکه آن بدبخت در وقت مشورت سلطان با وزرا حاضر
نشود گوش خود را گران وانموده بعرض سلطان رسانید که خان جیو بسلامت بدانند که بسبب کبرسن
یا بواسطه ہوای مختلف در قوت سامعه من گرانی بہم رسیده سخنی که مذکور میشود اگر آہسته میگویند
خوب نمی شنوم و ہر که باین علت گرفتار است خود ہم که میخواہد تقریر سخنی کند که بصوت رفیع میگوید پس باید که در وقت
کنکاش مہمات سلطنت آن شخص حاضر نباشد چرا که احتمال دارد که سر برملا شود و فتوری روی دہد
بنابر آن او را در بعضی اوقات از خدمت حضور دور میکردند اما آن شیطنت پیشه غدر اندیشه ہیچ مشورت را
نمیگذاشت که نمیدانست تا روزی سلطان فرمودند که اجداد ما بعد از آنکه ممالک گجرات را بزنگ پرکار
در دایره احاطه در آوردند غنیمت کفار قلعه چانپانیر و جونه گڑه مصمم داشتند در اینوقت ہم الحمد للّٰه والمنه
که ملک گجرات مع شیٔ زائد در تصرف دولت خواہان این درگاه در آمده اولا در باب افتتاح قلعه
چانپانیر مصلحت کنید که چه مقدار لشکر جرار باید داشت و چه قدر خزانه باید برآورد القصه آن بدبخت
حاضر بود ہمین حرف سلطان صحبت او شد و کرد آنچه کرد **نقلست** که برہان با پسر کلاونت میل بہم
رسانیده بافراط داو را ہمیشه ہمراه خود داشته روزی سلطان سلطنت شعار با محرمہای محترم خویش
در آہو خانه محمود آباد بشکار اشتغال داشت آن بدبخت در غیبت سلطان با آن کلاونت پسر و شیشه شرابی
در سایه درختی نشسته صحبت میداشت و ہرگز گمانش نبود که عبور سلطان باین جانب شود اتفاقاً
سلطان در عقب حیوانی باز و شکره سر داده و آن حیوان بجانب آن بدبخت رو آورد که ناگاه
سلطان بر سر او رسیده و برای العین مشاہده کرد فرمود که ای ولد الزنا آنچه مردم در باب تو بعرض

رسانید ند قبول نکردم اکنون بچشم خود دیدم اگر خواست الهی موافق باشد ترا بنرای این عمل میرسانم این
دو کلمه فرموده و عقب حیوان روان گردید آن بدبخت بدانجام بحیرتیه بغضب سلطان گرفتار شده
در مهلکه افتاده بود این مرتبه دانست که در خطر جان خواهد افتاد گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد تا
وقتیکه سلطان در این فکر نیفتاده مرا فکر او باید کرد چون تقرب و تسلط این حرام نمک بجائی رسیده
بود که ماکولات و مشروبات و مکیفات سلطان مختوم بخاتم آن نابکار میبود در صباح آن شب که سلطان
او را در آن حالت قبیح دیده بودند و تحدید کرده بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول روز مولود و وقت وصال آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم با محبوب حقیقی بود شعار سلطان بود که از غره ماه ربیع الاول تا روز دوازدهم هر روز
با اکابر و سادات عظام و مشائخ کرام و علمای نیک نام مجلس میداشت و در وقت صرف
طعام خود بخدمت می ایستاد و آب بر دست ایشان میریخت القصه در تاریخ یازدهم ماه مذکور سلطان
در شکار احوال برہان را دیده و فراموش کرده بود در روز دوازدهم تمام روز برپای ایستاده در خدمت
مجلس مذکور بوده بعد از فراغ از مجلس و وداع اعزه سلطان بخلوت خانه رفت این بدبخت حاضر بود
فرمودند پاره از مکیفات بیاور رفته کیف را مسموم ساخته با کوزه آب مسموم حاضر کرد سلطان از آن معجون
مسموم تناول فرموده و آب مسموم بالای آن نوشید و بخواب استراحت رفت بعد از ساعتی خاطر
شریف سلطان برآشفت و استفراغ کرد چون فارغ شد فرمود ای بدبخت این چه طور کیف است که بخورد
من دادی آن بدانجام پیش آمده عرض کرد که پادشاها جهان پناها ده روز است که پی در پی کوفت
بذات سلطنت شعار لاحق شده بود بنابر آن دماغ بر هم شده است باکی ندارد اندک معجون دیگر تناول
فرمایند و بخواب استراحت مشغول شوند سلطان بقول آن ناپاک بی باک قدری دیگر معجون تناول فرمودند
و بخواب استراحت مشغول شدند که تا صبح قیامت برنخاستند و با این همه چون دید که سلطان
بخواب رفت خنجر کشیده بر حلق سلطان راند و بدرجه شهادت رساند و خود سزاوار لعنت دارین

گردید چونکہ خیال فاسد در دماغ کاسد او بیضہ کردہ بود میخواست آن ناپاک خود را بر سریر گجرات کشد چند
نفر از امرا و وزرا کہ رکن سلطنت بودند در ہمین شب ناپدید ساختہ علی الصباح بید غدغہ
آنچہ مراد دلہای نخبس باشد نماید بنا بر آن ہمان کنکاش چاپانیر را دست آویز ساختہ فکر کرد کہ با کدام قوم
باید پرداخت کہ خاصۂ ما باشند جماعت باگھ ماریعنی شیر کش کہ در زمان سلطان عاقبت محمود بسیار
جمع شدہ بودند و عدد ایشان بیک ہزار و دویست نفر رسیدہ بود و بغیر از ذات سلطان رجوع بوزرا
نداشتند چند کس کہ پیش رو این قوم بودند طلبیدہ در حجرۂ مختفی ساختہ گفت کہ سلطان حکم کردہ اند کہ
اکابر و اراذل ہر قوم کہ در این حجرہ در آیند او را از میان دو پارہ سازید و نگذارید کہ بیرون روند این
قرار دادہ آمدہ شخصی را طلب آصف خان وزیر اعظم کہ در اصابت رای و کفایت مہمات دنیوی و
اخروی چنان بود کہ اگر آصف بن برخیا زندہ بودی در این باب پیش او شاگردی سیکردی فرستاد و
گفت کہ بخان جیو بگو کہ دیوان سیفرمایند کہ مدتیست در باب افتتاح قلعہ چاپانیر شما میگوییم کہ سطارحہ
نمایید بنگر دیدامشب امرا و وزرا جمع کردہ ام انتظار مقدم شریف شما دارند زودی آمدہ این مہم را صورت دہند
چون آصف خان حرف او را شنیدہ بی تحاشا برخاستہ آمد چون بدربار حاضر شد این مقلن لعین دویدہ
پیش آمدہ سلام کرد و گفت دیوان جماعت ارکان دولت را حاضر کردہ اند و سیفرمایند کہ این مہم را
اصلاح نمایید و پیش شدہ بآن حجرہ راہبری کرد چون آصف خان در آن حجرہ جماعت مردم را نشستہ دید
کفار نافرجام را راست انکاشتہ قدم در آن مجمع نہاد سہ کس از آن لعینان برخاستہ خانرا پارہ پارہ
کردند علی ہذا القیاس دوازدہ کس را از امرای نامدار و وزرای کبار کہ اگر یکی از آنہا زندہ میبود ملک گجرات از
دست گجراتیان بیرون نمیرفت در یک شب و یک مجلس نیست و نابود گردانید القصہ وقتی کہ
کسی را طلب افضل خان فرستاد افضل خان گفت آنچہ تو میگویی از زبان سلطان نیست و
در این وقت سلطان کسی را نمی طلبد تو نامعقول میگویی آنکس آمدہ گفتۂ خانرا باز گفت مرتبۂ دوم کس

فرستاد که خان جیو میفرمایند که روش شما خوب نیست هر چند من بجانب شما می آیم شما خود را دور
میکشید بهر حال جماعت وزرا و امرا حاضر شده اند و انتظار مقدم شما دارند زود آمده مهم چانپانیر را فیصل دهند
خان مذکور چون باز عذر آورد و زوجهٔ ایشان مبالغه نمود که هر چند دیوان میخواهند شما را پیش آرند شما خود
را عقب میکشید باید رفت خان گفت که ای نادان از سخنهای که این میگوید بوی خون می آید آنچه از
زبان دیوان میگوید نه از زبان ایشان است اگر از زندگی من تنگ آمده اید سعی در رفتن من نمایید و الا
آنچه این مرد میگوید خالی از مکر و غدر نیست زوجهٔ ایشان باز در رفتن مبالغه کرد خان نه رفتند باز این غدار
نابکار کس فرستاد که دیوان جیو میفرمایند اگر شما نمی آیید من می آیم بهر حال باید آمد که جماعتی در انتظار شما
نشسته اند خواست که عذر آورد زوجهٔ ایشان و سروان خان بهبی که افضل خان او را بفرزندی پرورده و بجاه و جلال
رسانیده بود آمده بجد شد که البته باید رفت تا سلطان دلگیر نشود خان گفت هر چند بشما گفتم که این طلب
من خالی از مکر و کید نیست شما بجد هستید که بروم تمام فرزندان و متعلقان را طلبیده وداع آخرت نمود و بحلی
خواسته در پالکی نشست چون بدربار رسید این بدبخت پیش آمده چون قبل از این میانه سلطان و افضل خان
اندک مکروهی واقع شده بود اما هیچ مهمی بصلاح خان صورت فیصل نمی یافت چنین دانست که در این
وقت شاید خان بقضای دیوان راضی باشد پیش آمده بلسان استمالت حرفی زد و گفت خان جیو
دشمنان را الله تعالی برداشت اکنون اگر دست مرا بگیرید تمامی ملک گجرات بی شرکت اغیار بدست شما می آید افضل خان
چون این کلمات را از او استماع نمود گفت ای بدبخت ولد الزنا چه در سر داری که بوی خون از این حرفها
می آید ملعون زود باش صاحب مرا بن بنمای عرض کرد خانجیو شما همیشه بر من بدگمان هستید من صاحب
شما را چه کرده ام برویید در این خانه با جماعت امرا در کنگاش نشسته اند خان حمیده صفات را که روح مجسم
بود بآن خانه رهبری کرد و آن ملاعین خان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند بعد از آن آن بدبخت
فارغ البال شده آمده رخوت سلطان را در بر کرده و آن جماعت را از آنجا طلبیده جواهر خانه کیرد و مملو از

جواهر بود و قفل آنرا شکسته دامن دامن بآنها عطا کرد و اسپها یکه خاصه سلطان بود نیز بهمین جماعت
داد و گفت صباح همه شما را بمنصب امارت میرسانم چون دو سه گهری از شب مانده باآن جماعت
راه گهرکی پیش گرفته گفت هر که باما متفق نباشد خانه او را هلاک سکنیم بعد از آن آمده ساداة و قضات
و علما را طلبیده خطبه باسم خود میخوانم و سکه بنام خود میزنم سروان خان بهتی که افضل خان را باسرار فرستاده
بود مع اهل و عیال انتظار آمدن او را میکشیدند چون صبح دمید سروان خان بهتی برای استخبار آمد
که آیا چه حالتی روی داده در سر کوچه بازار رسیده بود که دبدبهٔ سلطان پیدا شد دانست که سلطان می آید
خواست که پیاده سلام کند آن بدبخت باواز بلند گفت که سروان خان پیاده نشوید اما منصب
افضل خان مع خطاب افضل خان بر شما مبارک باشد سروان خان دانست که حال چیست خواست
که پیش او آید آنجماعت که پیش او بودند نمیگذاشتند باز خود گفت که سروان خان از ماست
بگذارید تا آمده پابوسی کند بمجرد استماع اینکلمات آن نا فرجام آتش در نهاد سروان خان افتاد چون
نزدیک رسید اسپ را جولان داده و چنان شمشیری بر کمر آن بدبخت زد که دو پاره گردید و از اسپ بیفتاد
و جماعت شیر یکه همراه او بودند بعضی گریخته عیال و اطفال خود را برآورده هر کسی بجائی رفتند و برخی را
بدنبال آن لعین بجهنم فرستادند شور و غوغا در شهر افتاد اما هیچکس نمیدانست که شب حامله چه زائیده
است تا روز روشن شد سروان خان و جماعت امرا از صغار و کبار در خانه اعتماد خان آمده جمع شدند و
باتفاق متوجه دربار بادشاهی شدند اولا آمده خزانه را محکم کردند و بمعتمدی سپردند بعد از آن بخلوت
خانه پادشاهی روی آوردند دیدند که سلطان بقتول افتاده است گریه و زاری بر حاضران جاری شد
بعد از آن بآن حجره در آمدند دیدند که این همه نعشهای امرا و وزرا در این جا افتاده است ❊ ❊

بیت

❊ تنی کاسیب گل بودی دریغش ❊ فلک بین تا چسان زد زخم تیغش ❊

سپر پیکرد خورشید از تن خویش ولی تقدیر یکسو کرد از پیش

کند تیغ قضا چون قطع امید نه داند سپر گشتن نه خورشید

چو از تیغ آن قد و بالا قلم شد خط مشکین او خونین رقم شد

در فردوس رضوان باز کردند همه حوران درود آغاز کردند

بعد از آن نعش مطهر سلطان را در حظیره سلطان محمود بیگره که در پایین گنبد مقدس حضرت قطب المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره واقع است بخاک سپردند لراقمه

قطعه

زمین در غیبت انسان دانه او که بهر خوردنش دیری ندارد

مگر آن دانه از کشت بهشت است که هرچندش خوری سیری ندارد

القصه این واقعه در محمود آباد شب سیزدهم شهر ربیع الاول در سنه ۹۶۱ نهصد و شصت و یک روی داد از عمر مبارکش ده سال گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و قریب هیژده سال پادشاهی کرد و در سن بیست و هشت سالگی شهادت یافت و سال تاریخ از حقیق بالشهادت مستفاد میگردد و تاریخش شیخ یحیی مفتی بنظم در آورده این است

تاریخ

شاه محمود از جهان چون روی خود بر تافته در بهشت جاودان آنجا علم افراخته

تاریخ سال رحلتش از عقل جستم باز گوی گفت ای یحیی شنو سلطان شهادت یافته

و تاریخ سه پادشاه که فوت ایشان در یکسال واقع شده اینست

تاریخ

زخسرو را زوال آمد بیک سال ؛ که هند از عدلشان همچون جنان بود

یکی محمود شاہنشاہ گجرات — کہ ہمچون دولت خود نوجوان بود
دویم اسلام شہ سلطان دہلی — کہ در ہندوستان صاحبقران بود
سیم آمد نظام ملک بحری — کہ در ملک دکہن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت این سہ خسرو — چہ میپرسی زوال خسروان بود

القصہ بعد از شہادت سلطان علیہ الرحمہ برہان شقاوت نشان با جمعی از بی باکان کہ در این باب اتفاق نمودہ بودند ہمہ کمر یکجہتی بستہ در سر انجام خیال فاسد کہ در دماغ کاسد داشتند سعی نمودند چندیرا مسلح و مکمل ساختہ در حجرہ کہ بیرون در ب خانہ سلطانی بود مخفی ساخت و گفت کہ ہر کہ پیش شما بیاید و درون حجرہ قدم نہاد بی محابا بکشید و سخن نکنید چنین قرار دادہ یکی را بطلب اعظم الوزرا مسمی بعبد العزیز المخاطب بآصف خان وزیر فرستاد کہ سلطان میطلبد خان مشار الیہ حسب الحکم بسرعت روانہ شد برہان بتعظیم و تکریم برخاست و گفت کہ بیائید سلطان گفتند درا ینجا بنشینید خانرا پیش انداختہ خود را عقب کشید بمجرد رسیدن خانرا بقتل رسانیدند و میگویند کہ اعتماد خانرا نیز طلبیدہ بود او بفراست دریافت کہ طلب او درچنین وقت غیر معتاد بعلت نیست نباید رفت بہمین نسق افضل خانرا طلبید چون نظر برہان شقاوت نشان بر او افتاد زبان بستایش کشاد و گفت کہ دست مرا شما اگر بگیرید شمار اہال خواہم ساخت خان گفت ای بدبخت چہ در سرداری کہ چنین کلام فضول بزبان می آری چون از موافقت خان نا امید شد او را نیز بقتل رسانید عجب حالی از پس پردہ بظہور رسید و شب حاملہ این حادثہ را زائید کہ بیک ساعت در یک شب والی و حافظ ملک را کہ خلقی در پناہ او مامون و محفوظ بودند با جمعی از وزرائی دیانت آثار و امرا عالیمقدار باین چنین حال از تخت اقبال بخاک مذلت واد بار پای مال شدند از این دہر ستمگار و چرخ مکار چشم بہبود نتوان داشت وظیفہ اہل کمال آنست کہ چشم بمال و منال این دنیا ندارند و چراغ چشم جہان بین از شمع جمال جاہ نیفروزند آنانکہ نظر بر مال و منال دنیا انداختند آخر ندامت و حسرت اندوختند القصہ

چون آن بدبخت شقاوت نشان یعنی برهان از قتل آن شهریار بلند مقدار خاطر خود را جمع ساخته فارغ البال و مفرّح الحال گشت ایام را بکام خود دیده بعد از آن دست تصرف در اموال سلاطین کشاده رخت فاخرهٔ سلطانی را در بر منحوس خود کرده و گلوبند جواهر قیمتی که در گلوی نازنین سلطان بود بکشود و بگلوی نامبارک خود بست و بر کرسی مکلل که خاصهٔ شاهی بود چون سگ بر آن بنشست و طشت مرصّع پیش کشیده بشغل مسواک مشغول شد و بنیاد حکمرانی آغاز نهاد و بتقلید جهانبانی شروع کرد و اسپان خاصهٔ سلطان را مع لجام زر و نقره باصحاب اتفاق بخشید و ایضاً حکم کرد که اسیران را از قید زندان بیرون آرند و خلاصی بخشند همچنین کردند القصه بعضی مردم گرسنه که از شومی جوع با و رجوع نموده و متفق شده بودند چون دیدند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند اسپ و زر گرفته فرار نمودند برهان بدبخت با معدودی چند بماند درین اثنا خبر این خرابی اثر اشتهار یافت و بگوش محرمان اسرار سلطانی رسید مثل عماد الملک که سرخیل و میان بود و جهوجهار خان و الف خان حبشی که سردار حبشیان بودند ایشان در رنگ موی بر آتش پیچیده پا برکاب نهاده متوجه دربار سلطانی شدند آورده اند که غلغلهٔ عظیم در شهر افتاد که گویا قیامت قایم شد امرای مذکوره بدر خزانه آمدند قفل خزاین را مضبوط ساخته بخیل عرب معتبر سپرده خود بدفع برهان لعین متوجه شدند آن بدبخت لعین با چندی که با او متفق بودند بر آمده شروان خان بهتی که یکی از امرای سلطانی بود از پیش پیدا شد آن بدبخت گفت شروانخان بیا که بوقت آمدی ترا نهال خواهم کرد شروان خان گفت آمدم و اسپ را مهمیز کرده پیش آمده آنچنان شمشیری بر کتف آن حرامزاده زد که او را مقتول ساخت و بجهنم فرستاد و همراهان او را نیز بدنبال آن بدبخت تحت تیغ بیدریغ کشیدند و کان ذالک فی التاریخ اثنی عشر من شهر ربیع الاولی فی سنه ۹۶۱ احدی و ستین و تسعمایه میگویند که چون آن بدبخت بحسب ظاهر خود را مرد پرهیزگار مینمود سلطان گاه گاهی باقتدای او نماز میکرد روزی او را از محمود آباد بقراولی شکار در زمین بارهه که مابین کهنبایت

ودهولقه واقع است فرستاده بودند وچند نفر از خدمتگاران مقرب الحضرت نیز با او بودند وقت
مراجعت او بدهولقه آمد و در آنجا شبی سکرباری خورده بد و همها صحبت داشت چون بخدمت سلطان
رسیدند یکی از آن خدمتگاران آن مجلس را بعرض سلطان رسانید سلطان برآشفت وگفت ای سگ
بدبخت من ترا پرهیزگار دانسته بافتدای تو نماز میکردم تو خود این چنین جوفروش گندم نما بوده سزاوار
آنی که باز ترا بدیوار چینند قبل از این دو مرتبه او را بجهت تقصیری بحکم سلطان در دیوار چیده بودند وقتیکه
بحالت نزع رسیده بود بعضی مقربان درگاه استشفاع نموده او را خلاص ساخته آن بدبخت ترسید که اگر
این مرتبه در دیوار چیدند دیگر خلاص نخواهم شد با خود گفت چرا پیش از آنکه سلطان مرا بکشد من سلطان را
بکشم بدین سبب آن نهال گلشن جوانی را این بدبخت بآب خنجر بباد داد بعضی میگویند که وقتی قلندری
باو گفته بود که چتر سلطنت گجرات بر سر تو سایه انداز خواهد شد از آن باز این خیال فاسد در سر آن
حرام نمک بود والله اعلم بالصواب

در بیان اسامی امرا که بعد از شهادت سلطان عاقبت محمود حضور در پایه سریر خلافت منصب داشتند که انتظام ملک از سعی ایشان برقرار ماند

نقلست که چون سلطان بدرجهٔ شهادت رسید وامرا و وزرا نیز باین درجه شرف اختصاص یافتند
از امرا کسیکه باعث آمانی ملک و رعایا و کافه برایا گردید ذات عالی درجات سیادت پناه نقابت
دستگاه سید مبارک انار الله برهانه بود خیل غریب و حشم عجیب داشت که چشم نظارگی در جمعیت آن
شیران جنگی و دلیران میدان بحیرتگی حیران میماند اکثر لشکر حضرت سید از سادات بخاریه بودند که نسبت
قرابتی بخدمت ایشان میداشتند و درای سادات فولادی بودند که سرداران ایشان موسی خان و

شیرخان که در دلاوری و مردانگی قرینه نداشته بودند و توجه خاطر مبارک حضرت سید درباره ایشان
چندان بود که شرح آن راست نیاید و ایشان مرید صادق الاعتقاد و معتقد خاص الخاص سید بودند
آخر الامر از توجه حضرت سید بمرتبه بکمال رسیدند چنانچه شرح اینحال بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی دیگر جماعت افغانان از قوم لودی و سروانی مثل شیرخان وغیره نیز در رزم مردانگی شیری
بودند و در هنگام نبرد و دلیری مقابل خود اشکار خود تصور مینمودند و از مردم شیخ زاده مخصوص و
مقبول حضرت سید پدر این فقیر بوده شیخ محمد نام المعروف بشیخ جهو اکبر که در مهمات دنیوی وکیل و صاحب
اختیار بودند و در امور دینی خلیفه از خلفای کبار ذکر ولایت و کرامت حضرت سید اگر تمامی تحریر کنیم دفتر
دیگر باید اما بتقریبی بعد ازین ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه در ملازمت حضرت از هر قسم قوم مردم بودند
قریب ده هزار سوار ازین قبیل بودند که اگر غنیم روز معرکه کوه آتش بود باب شمشیر فرو می نشانیدند و اگر دریای
ژرف بود مثل قدح آب می آشامیدند دیگر از آن جمله ملاذ الامرا خلاصة الوزرا مسند عالی اعتماد خان
که بعد از شهادت سلطان امر وزارت و حکم وکالت برای عالم آرای او قرار گرفته دیگر از آن جمله دولت مآب
شوکت ایاب عماد الملک رومی با جمعیت بسامان از اهل روم دیگر عمدة السلطنة القاهره الف خان حبشی و ملک
شرق گجراتی اختیار الملک خاصه خیل سلطانی همه را حضرت سید جمع فرموده و لاغبار دغدغه که از هم دیگر
داشتند بصلح و صلاح رفع نموده و در امر سلطنت بحکم وشاورهم فی الامر مشورت نمودند و از مسند عالی اعتماد
خان که محرم اسرار سلطانی بود پرسیدند که اگر پسری از سلطان مانده باشد ظاهر کنید تا بر تخت سلطنت
جلوس نموده اجرای مملکت موروثی خود نماید و اگر پسری بالفعل وجود نداشته باشد و کسی از حرم محترم آبستن
باشد تا ایام وضع حمل امر سلطنت را موقوف داریم شاید حق تعالی پسری بوجود آرد تا این امر جلیل القدر از سلسله
علیه سلطان عاقبت محمود بیرون نرود اعتماد خان منکر شد و گفت که سلطان پسری ندارد و از حرم
محترم نیز کسی حامله نیست پس فرمودند که از اقربای سلطان کسی را قابل این دولت دانید اختیار کنید

گفتند الحال در احمدآباد از اقربائی سلطان محمود دوم احمد خان سزاوار این دولت است فرمودند
بطلبید رضی الملک را فرستادند که زود برود و آن گوهر تاج شاهی و زینت افسر شاهنشاهی را بسرعت تمام
بیاورد رضی الملک بر گهور بهل با دپا بر نشست و مثل برق فهجی کرد میگویند که در چهار گری به احمدآباد رفت
و بدر خانه احمد خان رسید دید که خان بر دوکان بقالی که نزدیک بخانه ایشان بود ایستاده پاره باجری
در دامن خود گرفته برای کبوتران میخواهد بدهد رضی الملک شناخت فی الحال فرود آمده برداشته بر گهور
بهل نشاند و گهور بهل را بر گردانید براند دایه خان بسیار گریه و غوغا کرد که این کیست و کجا میبرد گفتند
بجائی میبرد که فردا عالم عالم مردم پیش در ب خانه او جمع میشوند و بار نمی یابند القصه او را بمحمودآباد آوردند

ذکر جلوس سلطان احمد شاه بن لطیف خان نبیرهٔ شکر خان بن سلطان احمد بانی شهر معظم احمدآباد بر تخت سلطنت گجرات باتفاق امرای نامدار

سالکان مسالک اخبار و ناهجان مناهج آثار چنین روایت میکنند که بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول السنه
احدی و ستین و تسعمایه در مقام محمودآباد باتفاق خوانین صاحب تمکین نهال قامت سلطان عالیشان
را بدست مبارک سید مبارک بر گلشن تخت نصب نموده بلقب احمد شاه ملقب فرمودند

تاریخ

ز نهصد فزون رفته بد شصت و یک ... قضا گفت شه را که الملک لک

رباعی

سبحان الله زهی خداوند ودود ... مستجمع فضل و کرم و دانش و جود
در هر نفسی برد جهانی بعدم ... وارد دگری جهان همان دم بوجود

همدران روز سلطان در سلک مریدان حضرت سید مبارک منسلک گشت القصه بعد از آنکه تخت
گجرات بجلوس احمد شاه مزین شد قرار چنین یافت که سلطان خرد سال است ممالک و خزانه را میان همدیگر
قسمت نموده هر کس بسرحد خویش نشسته پاس فتنه و فساد نماید که درین عصر اسلام شاه پادشاه دهلی وفات
یافته بجای او ممبرزخان خسر پوره او پسرش را که سلطان فیروز نام داشت و جانشین او بود کشته خود بر
تخت سلطنت نشسته وملقب به محمد شاه عادل گشته پادشاهیست نوجوان و نو دولت مبادا تلاش
تسخیر گجرات بخاطر او راه یابد پس هر کس از امرا در پی جمعیت و استعداد سپاه بوده در جا و مقام خویش
حاضر باشند و اعتماد خان بوزارت و نیابت سلطان قیام نماید چون امرا ولایت و خزانه و افیال و اخیال
سلطانی را مقاسمه نموده متصرف شدند از آنجمله بیست و دو کرور تنکه رایج گجرات که بیست و دو لک تنکه اکبری
باشد از زر و نقد و جواهر و زر این بحصه حضرت سید مقرر شد گماشته خزانچی صندوقها را بمنزل ایشان
آورده عرض کرد که فرد اجناس ما نجدست می آید شمار کرده میسپارد سید برخاسته صندوقها بنظر در آوردند
دیدند که همه مختوم و مقفل است گفتند که کسی تبر دارد فی الحال یکی حاضر کرد فرمودند که این قفلها را بشکنید
درین اثنا محمود زین الدین خزانچی عرض کرد که هنوز شمار نکرده اند فرد اجناس آن آماده شمار کرده حواله می
کند اگر تا صباح موقوف باشد بسیار خوب است گفتند عجب مرد بیعقلی بوده او وعده شمار بفردا می اندازد
شب درمیان است اگر درین شب مبارک فوت شود این زرها که قسمت میکند بمردم اشارت کردند که زود
باشید قفلها را بشکنید همچنان کردند آنچه از جواهر و زر این بود همه را برآورده هر جنس را جدا جدا توده کردند حضرت
سید بنماز ظهر مشغول شدند بعد از فراغ نماز بر مسند نشستند بکمان و تکه در دست داشتند باشارت تکه تا نماز
عصر آن همه زر و جواهر را ایثار کردند و برخاستند و بنماز عصر مشغول شدند اگر کسی آثار سخاوت آن حضرت
را جمع کند دفتری دیگر باید اینجا بتقریبی جزوی از آن رقم زد کلک بیان میگردد القصه چون این خبر بمبارک شاه
پادشاه ولایت آسیر و برهانپور رسید که امرای گجرات سلطان احمد را پادشاه برداشته و بطریق جنس نگاه

داشته ملک و خزانه را قسمت نموده کامرانی میکنند مشار الیه لشکر جمع نموده از مرکز سلطنت خویش
بسمت گجرات روی نهاد از استماع اینخبر امرای گجرات نیز سلطان احمد را گرفته کوس کوچ بدفع
مبارکشاه نواخته روان شدند قرار چنین یافت که عماد الملک رومی و الف خان حبشی با فوج خود
در رکاب ظفر ایاب مشی نمایند و امرای دیگر بعضی جانب برانغار و بعضی جانب جرانغار بگردند سید مبارک
سردار هراول باشند باینطریق روانه شدند القصه از آنجا کوچ متواتر بمقام رانپور کوتهه از مضافات بهروچ
که بر پانزده کروهی شهر مذکور بر کنار آب نربده واقع است رفته نزول نمودند از آنطرف مبارکشاه نیز آن روی
آب مذکور آمده مقابله نموده چنانچه میان دو لشکر غیر از آب نربده حایلی نماند ناصر الملک با امرای
موافق خود چنین قرار دادند که مدار جنگ بر سید مبارک است ما بجز تماشاگری پیش نخواهیم بود از دو حال خالی
نیست یا فتح از جانب سید میشود یا از جانب مبارک شاه هزیمت خورده یا کشته میشود یا فرار خواهد کرد و
اینهم مسلم گشته پیداست که بال شکسته و پر ریخته خواهد بود و او را دفع میکنیم و ولایت گجرات بی دغدغه در تصرف
ما خواهد آمد این گنجایش را بر خود قرار داده بمبارک شاه پیغام فرستادند که امرای گجرات موافق رای عالم آرای
شما اند الا سید مبارک هرگاه شما دفع سید نمودید مدعا حاصل است ما همه آمده ملازمت میکنیم چون بر حضرت سید
این حال معلوم شد قاصد صلح گشت و بمبارک شاه پیغام فرستادند که ما فرزند حضرت رسولیم صلی الله
علیه و آله و شما از اولاد امیر المومنین عمر فاروق هستید قتال میان ما و شما لایق طرفین نیست ما روادار
این نیستیم شما نیز بدین راضی نباشید بهتر آنست که ابواب مصالحت باز داشته ممد و معاون همدیگر باشیم
هر چند از طرف سید پیغام صلح میرود او از جهت اغوای ناصر الملک راضی نمیشود حضرت سید مولانا روح الدین
را که استاد مبارک شاه بودند و در پیش موصی الیه اعتباری تمام داشتند طلبیده انواع نصیحت نموده
حرف صلح در میان آوردند ملا گفت ما هم بر آنیم که شما میگوئید اما هر چند عرض میکنیم بمعرض قبول
نمی افتد الحال یکی از مردم خود را همراه ما بفرستید تا باتفاق رسالت شما رسانیم و آنچه جواب بشنویم

آمده معلوم شما نمائیم حضرت سید پدرم را فرمودند میان منجهو شما بروید و رسالت ما بایشان برسانید پدرم
عرض کرد ملا روح الدین که نسبت استادی بمبارک شاه دارند و عمده ارباب مشورت و مصلحت ایشانند هرگاه
گفته ملا بمبارک شاه درگیر نشده باشد عرض من چگونه مسموع خواهد بود حضرت سید فرمودند همین سخن شما با و
درگیر خواهد شد فاتحه خوانده وداع فرمودند پدرم بمصحوب ملا روح الدین بدر خانه مبارکشاه رفت ملا بمبارکشاه خبر داد فرمود چه
طور کسی است ملا گفت عزیزیست فضیلت شعار و عزت آثار بمنصب وکالت حضرت سید منسوب است
و در زمرهٔ اهل گجرات معروف و مشهور گفت بایشان بگوئید که وزرا و امرا پیش ما ایستاده میباشند شما در حضور
ما چگونه قرار میدهید ملا آمده فرموده را به پدرم باز گفتند پدرم گفت که ایشان همه محتاج شما هستند اگر ایستاده باشند
جائی آن دارد من رسول حضرت سیدم چگونه ایستاده عرض کنم اگر طلبیده آید بنشینم و آنچه حضرت سید گفته اند گویم
والا یکی از معتبران خود را فرستند که سخن باو بگویم او بعرض شما رساند و هرچه جواب فرمایند آمده بما بگوید ملا رفت و گفت
از این قبیل کسی نیست که باو تکلیف این معنی توان نمود مبارک شاه گفت اطلبید پدرم رفت و طریق تواضع
بجای آورده فرمود که بنشینید نشست و ابلاغ دعا و سلام سید نمود بعد از آن مبارکشاه گفت بگوئید سید چه گفته اند
پدرم گفت مطلب ایشان اینست که طریق صلح مرعی داشته تا در میان مسلمانان نزاع و خونریزی نشود
مبارک شاه گفت من سخنی چند از شما میپرسم جواب آن را بگوئید بعد از آن جواب سخن شما خواهم فرمود و آن اینست
که از شما میپرسم که فضیلت سادات بر سایر مردم از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میباشد
یا بواسطهٔ مواصلت حضرت علی علیه السلام والدم گفت از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی است پس گفت که ما نبیرهٔ پادشاه گجراتیم که هرگاه
از فرزندان ایشان نمانده باشد پادشاهی گجرات بطریق وراثت بما میرسد پس مثل ما پادشاه عاقل و بالغ و وارث را گذاشته خورد
سالی را پادشاه برداشته اید بچه جهت در ما چه نقصان دیدید پدرم گفت این مقدمه بندگان پادشاه
بعینه بمقدمه سلطان ناصر الدین میماند گفت چگونه پدرم گفت چون وقت سلطان غیاث الدین
پادشاه دهلی باخر رسید در آن زمان سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین حکومت بنگاله داشت

وآنجا بود پسر سلطان ناصر الدین که معز الدین باشد نبیرهٔ سلطان غیاث الدین در خدمت جد حاضر بود
سلطان غیاث الدین وصیت کرد با امراء و وزرا که ملک هندوستان وسیع است مبادا تا آمدن
سلطان ناصر الدین از جای فتنه سر بر زند ما پادشاهی دهلی را بنبیرهٔ خود تفویض نمودیم و حکومت بنگاله را
به پسر خود سلطان ناصر الدین الحال بدستور سابق داشته باشد شما بطریقیکه گفته شد عمل نموده از فرموده درنگذرند
و در انتظام مهمات سلطنت هواخواه او بوده باشند همه طوعاً و رغبتاً قبول نمودند بعد از وفات سلطان
غیاث الدین سلطان معز الدین کیقباد را بر تخت سلطنت جلوس نمودند چون اینخبر بسلطان رسید باوجود
آنکه پسرش بر تخت نشسته بود او را خوش نیامد چرا که بنگاله تابع دهلی است چنانچه برهانپور تابع گجرات اگر در این باب
پادشاه اظهار ناخوشی نمایند جای آن دارد آخر الامر سلطان ناصر الدین از بنگاله لشکر جمع کرده متوجه صوب
دهلی شد چون سلطان معز الدین بر عزیمت پدر اطلاع یافت او نیز از دهلی بر آمده متوجه مقابله گردید از آنطرف
سلطان ناصر الدین بر آب سرو مخیم گشت و از این طرف سلطان معز الدین رسیده منزل نمود سلطان
ناصر الدین به پسر خود پیغام فرستاد خواجه خسرو علیه الرحمه در آن یورش همراه سلطان معز الدین بودند
آنچه میان پدر و پسر گذشت همه را بنظم آوردند آن مجموعه را بقران السعدین مسمّی نمودند از آنجمله بعضی از
مقدمات پیغام اوّل سلطان ناصر الدین این بود

نظم

ای خلف از راه مخالف بتاب | تیغ بیفگن که منم آفتاب
غصب مکن منصب پیشین ما | غصب روا نیست در آئین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو | از پدر من بمن از من بتو
گر خود این نقش گرفتی بدست | سوی خدا بین و مشو خود پرست
ور ز بدآموز شد این ره پدید | گفت بدآموز نباید شنید

خوردی و در کار خرد نارسید | درد سر خلق نیاری کشید
کودک هر چند هنر پرور است | خورد بود گرهمه پیغمبر است
رفت فرستادهٔ و بگذشت زآب | گرد از آن جوی بدریا شتاب
پرده برانداخت ز راز نهفت | هر چه گفت از سر باز گفت
شاه از آن چاشنی تلخ و تیز | تلخ شد و تیز ز روی ستیز
پاسخی انگیخت ز روی پیام | قوت شمشیر و مدارای جام
گفت بحاجب که بشه باز گو | خدمت ما گوی و پس آنچه بگو
کی سرت از افسر دولت بلند | پایهٔ اقبال تو بهره مند
تخت نه زآبا است مرا کز منست | ملک و عقیم و فلک آبستن است
ملک گر از ارث بدی نی ز بخت | کی شدمی پیشتر از تو بتخت
ملک بمیراث نیابد کسی | تا نزند تیغ دو دستی بسی
نیستم آن طفل که دیدی نخست | بالغ ملکم ببلاغت درست
خود مخوانم چو ز دور زمن | داد خداوند بزرگی به من
شرط ادب نیست مرا خورد خواند | بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من | باد و جوان پنجه بهم بر فگن
بخت و جوانی چو بهم بر فروخت | کیست که از تاب دو آتش نسوخت
پایهٔ من کیست که پوید دلیر | صید بقوت که ستاند ز شیر
ورچه بر آئی تو بحجت چو میغ | هست مرا حجت قاطع چو تیغ

بر ضمیر منیر خورشید نظیر مخفی نماند که سلطنت و پادشاهی بارث نمیرسد موقوف به بخشش طالع است

حق تعالی این دولت نصیب احمد شاه کرده در این باب مضایقه کردن لایق دولت آنحضرت نیست
مبارک شاه گفت که هرگاه دولت از احمد شاه بوده باشد پس اسپ و فیل و خزانه سلطان را شما بهم دیگر
قسمت چرا کرده دید پدرم گفت دولت و سلطنت تابع لشکر است هرگاه لشکر به جمعیت و بر سامان
باشد تابع از متبوع خود جدا نمیشود ما فکر کرده ایم که اسلام شاه پادشاه دهلی فوت کرده پسرش را که جانشین
او ساخته بودند سلطان محمد بقتل رسانیده و خود بجایش نشسته پادشاهیست جوان و الحال ما کسی را که
از بابت لشکر بر خود غالب میدانیم اوست مبادا داغدغه ملک گجرات و تسخیر آن بخاطرش رسد بنابراین استعداد
لشکر خود را چنان ساختیم که اگر سلطان محمد توجه باین صوب نماید این لشکر از عهدهٔ او بر آید اصلا بخاطر
این مردم نبود که باعث عزم باین صوب از بندگان حضرت پدید خواهد آمد چون سخن بدینجا رسید مبارک شاه
بکامل الملک وزیر خود گفت که مقصود از این گفتار حاجت معلوم کردند که ما استعداد جنگ پادشاه دهلی
کرده ایم شما را کجا قدرت آن تواند بود که با ما جنگ کنید و این را میدانند که تمام امرای گجرات و رای سیران
سید مبارک بما اتفاق دارند و پیش ما می آیند پدرم گفت که لشکر وقتی از سلطان مخالفت نماید که بیدل و بی
سامان باشد حضرت خبر بگیرند که از زمان سلطان مظفر کلان تا زمان سلطان محمود شهید در عصر هیچ
پادشاهی اینچنین لشکر جمعیت و با سامان نبوده که احال است پس تصور مخالفت از ولی نعمت خود از این
قبیل لشکر محال است گفت اگر عرایض همه ایشان را بشما نمایم چون است گفت این عرایض ایشان نخواهد
بود بعضی مردم شیطنت پیشه و خیانت اندیشه طریقه دارند که چون دو لشکر باهم مقابله نمایند چنین مکاتبات
از پیش خود نوشته ارسال میدارند که از اظهار مضمون آنها فتنه از طرفین سر زند این را راست خیال
نباید کرد دیگر که اگر این معنی وقوعی میداشت تا غایت از آنجمله یک دو کس بخدمت آمده بودند وقت آن رسید که
فردا روز جنگ است تا حال که پیش شما نیامده اند باز کی خواهند آمد کار رنگ کار سفیران است اعتباری
ندارد و حضرت سید محض از روی خیرخواهی مسلمانان باعث شده اند والا امرای گجرات هیچیک راضی

بصلح نیستند چون سخن بدینجا رسیده خاموش ماند بعد از زمانی آهسته بکامل الملک وزیر گفت که با ایلچی
بگویید که شما بپادشاه ما سخنان بسیار تیز و تلخ گفتید امّا چون گفتار شما مقتبس از کلام فضلا بود و مؤدی باداء
فصحا پادشاه ما را خوش آمد و صلح قبول شد بیایید خلعت بپوشید و وداع شوید و فردا باز بیایید تا ما از اینجا
کوچ مراجعت نماییم کامل الملک آمده والدم را بجای مجلس برده و آنچه مبارک شاه فرموده بود نقل کرد و خلعت
مع چهل هزار مظفری نقد حاضر ساخت والدم گفت که خلعت میپوشم امّا در قبول زر بگویید که مرا معذور
دارند کامل الملک رفته بعرض مبارکشاه رسانید مبارک شاه فرمود که بایشان بگویید که اهل گجرات تعظیم انعام
سلطان بهادر و برادرم محمد شاه بطریقیکه سویه بجا می آورند شما چرا تخلف مینمایید پدرم گفت که ما بر فراج صاحب
خود عمل میکنیم که اگر مهمانی بسر وقت ایشان میرسد بخدام خود امر کنند که آنچه از جنس چینی و طبق و دستر خوان
همراه طعام میبرند همه را بمهمان گذارند باز بطلب آن نروند چرا که وقت طلب مهمان تکلیف انعام نماید
هرگاه بمردم ادنی خود این احتیاط فرموده باشند مرا که از مقربان خود میدانند دیده و دانسته چرا اغماض
کنم مبارک شاه این سخن را پسندیده وداع کرد و والدم بخدمت حضرت سید رسیده حقیقت را باز گفت حضرت
سید بسیار خوش وقت شدند و صلهٔ این صلح اسپ طاوس خور دنام عربی که مشهورترین اسپان
خاصهٔ سلطان محمود مرحوم بود و بعد از شهادت سلطان حضرت سید او را بدست آورده بودند بوالدم بخشیدند
مع اضافه جاگیر بیست و پنج لک تنکه انعام فرمودند و فرمودند که حاصل این اضافه ورای شادی فرزندان
خود جای دیگر خرج نکنید القصه حضرت سید به اعتماد خان و جمیع امرا اطلاع صلح داده صباح آن بندگی سید
هاشم و سید مبارک بن ابوالخیر بخاری و والدم را پیش مبارک شاه فرستادند و بنا بوعدهٔ کوچ نموده متوجه
ولایت خود گشت و لشکر گجرات بصوب احمد آباد مراجعت نمود امّا دو فرقه شدند فرقهٔ سرداری اعتماد خان
نا قبول داشته خود را با و مربوط ساختند و فرقهٔ بناصر الملک ارتباط پیدا کردند و طرف او گرفتند سید
که امیر الامرای لشکر گجرات بودند با اعتماد خان اتفاق نمودند امّا حسن خان دکهنی که از امرای نامی بود

باهیچکدام درنساخت چون بمنزل رسیدند که صباح آن بشهر برووده میرسیدند اعتماد خان وکلای خود
پیش حسن خان فرستاده وتسلی نموده او را بمنزل سید برد وناصر الملک نیز اتک خان وزیر خود را پیش
حسن خان فرستاده بود تا او را با خود مربوط سازد او خود پیش از رسیدن اتک خان بمنزل حضرت
سید آمده بود اتک خان نیز بآنجا آمده بخدمت سید گفت که شما مردم آفاقی هستید شما نمیرسد که امرا را اغوا
نموده بمنزل خود طلبیده منشاء عداوت ونقاضت اهل گجرات میشود با وجود ناصر الملک امر وزارت
بدیگری نمیرسد شما چرا خود را معرض تلف می اندازید این بگفت ویک دست بکمر سید زد ودست دیگر بخنجر کرد
اقربای سید چون اینحال مشاهده کردند هجوم آوردند میخواستند که او را بکشند حضرت سید مانع آمدند وگفتند انشاء الله
تعالی این خون گرفته را در معرکه خواهم کشت صحبت منغص شد هر کدام برخاسته بمنزل خود رفتند
از استماع اینخبر ناصر الملک برآشفت وگفت که تا سید مدد ومعاون اعتماد خان باشد باری حکومت
بدست ما نخواهد افتاد پس ما را شه کاری باید زد که فرزین بند اعتماد خان بشکنند وآن این است که اول اسپ
وغار ابروغای سید باید انداخت اگر این مهره هفت بدست ما آید اعتماد خان خود پیاده مات میشود آن
بود که روزیکه بر ناحیه قصبه برووده میرسیدند ناصر الملک بلشکر خود گفت که همه مسلح شوید همچنان کردید وسید
ازین حال خالی الذهن بودند ومردم ایشان با چهار سلاح فوج بسته یک طرف راه گرفته میرفتند و
از عقب ایشان بفاصله یک کروه راه اعتماد خان با فوج خود می آمد وطرف دیگر ناصر الملک با فوج خود شی
مینمود قریب منزل نزول ناصر الملک با جمیع امرا یکانه خود آمده سر راه سید را گرفت از آنجانب هم حضرت
سید رسیدند اتک خان لی سعادت که ذکر او بالا گذشت مقدمه لشکر ناصر الملک بود بر فوج حضرت
سید تاخت بهادران سادات دست بشمشیر کرده آن یزید صفت را القتل آوردند ولشکر او هزیمت
یافت ودرین حین از عقب ناصر الملک با قریب سی هزار سوار مسلح رسیده جنگی عظیم واقع شد مردم خوب
خوب از اقربای حضرت سید شهادت یافتند اسمهم سید فرمل برادر خرد سید هاشم وسید محمد برادر زاده

حضرت سید و سید محمد ابن سید فند او غیرہم در آنوقت همگی با حضرت سید از دوازده هزار سوار بیش نبودند
باقی لشکر متفرق بود هیچ یکی را از این نوع معرکه در وهم و خیال نبود اعتماد خان کوتاهی کرده نتوانست
کمک برساند دو هزار سوار چهار سلاح از عهده سی هزار سوار مسلح مکمل چگونه توانند بر آمد آخر الامر دولتخواهان
حضرت سید جلو ایشانرا گرفته از معرکه بر آورده روی بجانب گذر جانپور نابکانیر نهادند از آنجا آب مهندری
عبور نموده بطرف قصبه کپر بنج که از مضافات جاگیر حضرت سید بود روان شدند اعتماد خان جنگ
ناکرده هزیمت خورده و از عقب بکپربنج آمده بحضرت سید ملحق شد اگر امرای اعتماد خانی بناصر الملک
پیوستند سلطان احمد خود بدست او بود باد به منبع و کبکبه رفیع از آنجا بکوچ متواتر به احمد آباد آمده و
خود را حاکم مستقل گرفت مستی تجبرش چنان مدهوش ساخت که هیچیک از امرا را بنظر نمی آورد و ملک
زین الدین برادر خرد افضل خان وزیر را گیرانده مصادره نمود و صدر خان برادر میان عبد الصمد را که دبیر
سلطان محمود بود و در این روزها بوزارت سلطان احمد منصوب ساخته بود نگرفته بند کرد و از ایشان طلب
زر نمود القصه بعد از مدت دو ماه بقصد اخراج سید و اعتماد خان با سلطان احمد و تمام لشکر گجرات بصوب کپر بنج
لشکر کشیده در مقام موضع کهمند من اعمال پرگنه حویلی احمد آباد که برده کروهی از احمد آباد واقع است منزل
گرفت چون این خبر بحضرت سید و اعتماد خان رسید اولیای دولت خود را جمع کرده بکنکاش نشستند که
چه باید کرد اعتماد خان گفت که الحال همگی لشکر ما از چهار هزار سوار بیش نیست و او با پنجاه شصت
هزار سوار می آید جنگ با او حسابی ندارد احتراز نموده پیش پادشاه دهلی که سلطان محمد عادل باشد
می باید رفت و قرار چنین یافت که از این جا بطرف دونگرپور که سرحد آن بسرحد ولایت گجرات متصل
است کوچ باید کرد و از آنجا بطرف دهلی روانه باید شد تمام اهل کنکاش برین قرار دادند اما حضرت سید
هیچ نگفته برخاستند و در خانه رفتند عصمت پناهی بی بی عالم خاتون منکوحه سید میران که پسر حضرت
سید باشند در این باب کنکاش طلبیدند و آنچه اعتماد خان و امرا قرار داده بودند نیز با ایشان گفتند

وقت

بی بی گفت که مرا چه حد که دراین باب بحضرت کنکاش گویم بنا بر حکم عالی آنچه بخاطر میرسد عرض مینمایم بار بی بفرمائید
که سن شریف بکدام عدد رسیده گفتند به پنجاه وهشت گفت که اکثر عمر امت آنحضرت علیه السلام ستین
یا سبعین است معلوم است که بعد ازاین بقا تا چند خواهد بود که ناموس چندین ساله را برباد داده پیش پادشاه
دهلی میروید واو نخواهد گفت که از بقال غله فروش گریخته اینجا آمده اند ناصر الملک از قوم بقال بود پس بهتر
اینست که خود را بر مردن قرار داده یک جنگ بکنید اگر اجل شما رسیده است شهید میشوید واگر نرسیده است
آنزمان اختیار باقی است از استماع این سخن دریای غیرت وهمت حضرت سید بجوش آمد همانزمان
حضرت سید پیش اعتماد خان رفته اهل کنکاش را جمع فرموده فرمودند که من خود را بر قرار قرار داده ام وبخدا
عهد کرده ام که از ناصر الملک روی نگردانم اعتماد خان گفت که جنگ ما با ناصر الملک حسابی ندارد حضرت
فرمودند که خان چون شما در عقب ما بایستید وتماشا کنید بعد از آنکه من کشته شوم اختیار باقی است اعتماد خان
خاموش ماند حضرت سید برخاسته برادران خود را طلبیده فرمودند که مسلح شوید واز لشکر خود پانصد سوار
جوان کارکرده انتخاب کرده گرفتند وقرار دادند که فردا شب ایلغار میکنیم همه در پی استعداد خود شدند در
این اثنا کتابت حضرت سید حسین بخاری که در آن عصر سجاده نشین حضرت قطب المحققین سید
برهان الدین بودند مصحوب پدرم از بتوه رسید مضمون آنکه بخاطر جمع بجنگ ناصر الملک اقدام نمائید که بمقتضای
كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ باب فتح بر ناصیهٔ دولت شما مفتوح خواهد شد که اینمعنی از اشارت
بشارت حضرت قطب المحققین بزبان الصدیقین صورت تحریر یافته متصدیق نتیجه متیقن باشند تفصیل این بشارت
از زبان محب الصادقین شیخ منجهو اکثر بوضوح خواهد پیوست وآن اینست که چون ناصر الملک
بقصد اخراج حضرت سید واعتماد خان متوجه شد سید حسین پیش او رفت واز این خروج مانع آمدند
او گفت هرچه فرمایید قبول کنم اما بصلاح سید مبارک مرا تکلیف نکنند که در اخراج ایشان عزم جزم نموده ام
از استماع اینکلام حضرت سید برآشفتند وگفتند که ما همه سادات بطرف سید مبارک میرویم تمام این لشکر

خود مرید این سلسله است ببینیم کدام بی پیر بجنگ ما اقدام خواهد کرد و برخاسته بمنزل خود آمدند تمام سادات
بخاریه چه متوطنان بتوه چه ساکنان اساول قریب هفتصد هشت صد کس استعداد خود نموده خواستند
که فردا روانه شوند همان شب در عالم روحانی حضرت قطب المحققین فرمودند سید حسین احتیاج برفتن شما نیست
ما سید مبارک را طلبیده ایم فردا آن بموجب طلب خواهد آمد والدم از دهولقه روانه ملازمت شده بود چون
به بتوه رسید بوداع بندگی سید حسین اقدام نمود ایشان کیفیت مذکوره را بیان فرموده بخواب منظور و یک
جبه و سلاح برای حضرت سید فرستادند و یکی هم بوالد داده وداع فرمودند چون والدم بخدمت
حضرت سید رسید آنچه از بندگی سید حسین شنیده بود باز گفت و جبه و سلاح و کتابت را گذرانید حضرت
مقوله ایشان را منزل وحی تصور فرموده بر حصول مقصود متیقن شدند و هم در آن روز اثر و نتیجه آن بظهور پیوست
که از لشکر ناصر الملک عماد الملک رومی و الغخان حبشی که سلطان در قید ایشان بود بهمدیگر گفتند
که هرگاه ناصر الملک را از سید مبارک و اعتماد خان خاطر خود جمع ساخته کاه در خرمن ما نخواهد بست پس مصلحت
این است که با سید مبارک ساخته خار دغدغه ناصر الملک را از پای خاطر خود بکشیم همان زمان مصحوب مرد معتمدی
بحضرت سید پیغام ارسال نمودند مضمون آنکه ناصر الملک از غرور کثرت لشکر و تخته جمعیت آنچنان غافل
است که شب شراب خورده بخواب میرود چند سردار که بسر کرده سفیر ستاده آنها نیز غفلت میورزند اگر شما کار بجرات
فرموده شبا شب ایلغار نموده بسون صبح بر سر اردوی ناصر الملک بیایند ما سلطان احمد را پیش آورده
بشما ملحق میشویم و بر سر ناصر الملک میرویم انشاء الله تعالی کار بحسب مراد دوستان صورت پذیر
خواهد شد حضرت سید این پیغام را با اعتماد خان باز نمودند اعتماد خان گفت در این باب تا عهد و وثوق
را با یمان موکد نکنند اعتماد نشاید کرد حضرت سید فرمودند که بی آنکه از عماد الملک و الغخان چنین حرفی
ظاهر شود ما قرار بر جنگ داده بودیم تکیه بر عنایت الهی کرده امشب میروم اعتماد خان گفت که من
نتوانم همراهی کرد تاتار خان غوری همراه شما میکنم و این تاتار خان امیری بود از مخصوصان اعتماد خان

دخالی از شجاعتی نبود حضرت سید فرمودند که تاتار خان نیز همراه شما باشد الله معنا گفته و فاتحه خوانده
با پانصد جوان رستم نشان پا برکاب نهاده روانه شدند مفاصله پانزده گروه راه بود بوقت صبح اُردوی
ناصر الملک نمایان شد دیدند که برکنار اُردو فوج کوچکی که سردار آن شمشیر الملک دولاجیو بود مسلح ایستاده
پاس میدارد حضرت سید اول بر سر او تاختند و جنگ خوب و چپقلش زور کرد اما چون مردم او شنیدند
که سید مبارک خود متصدی این جنگ است رو بگریز نهادند شمشیر الملک زخمی برآمد و در اردوی ناصر الملک
غوغا افتاد و از هر طرف آواز آمدن سید مبارک برخاست درین حین عماد الملک و الغ خان حبشی سلطان احمد
را گرفته آمده بحضرت سید ملاقات کردند سید فرمودند که شما از عقب حامی آمده باشید ما بر سر دیره ناصر الملک
میرویم سید در اردوی در آمده متوجه دیره ناصر الملک شدند مردم به ناصر الملک گفتند چه نشسته که سید مبارک
در اردوی در آمدند ناصر الملک بر اسپ نوبتی سوار شده رو بگریز نهاد و باب فتح حق تعالی بر ناصیه همت
حضرت سید مبارک کشاد آرئی ؎

بیت

کار نه این گنبد گردان کند هر چه کند همت مردان کند

القصه ورای ناصر الملک تمام لشکر آمده ملازمت حضرت سید نمودند به اعتماد خان جلد سواران را فرستادند
که زود بیاید اعتماد خان آمده ملازمت حضرت سید نمود روز دیگر حضرت سید و اعتماد خان از آنجا متوجه
احمد آباد شدند چون بشهر در آمدند و در وازهای ترپولیه که جای مشهور شهر احمد آباد است رسیدند سوداگری
آمده زانوی حضرت سید را گرفت و گفت الکریم اذا وعد وفا حضرت سید تبسم فرمودند اعتماد خان
حاضر بود استفسار نمود سید فرمودند که اعتماد خان بیکی از نفر افغان شهر بفرمایید که دوازده لک تنکه باین
سوداگر بدهد که حقیقت اینحال بیان کرده خواهد شد خالی از غرابت نیست اعتماد خان آن وجه را جهت
ادا بصرافی حواله فرمود صورت حال این معامله برین منوال است که پیش از فتح افغانانی چند سوداگر از ولایت

دهلی اسپان عراقی بقصبهٔ کبیر پنج آورده بودند حضرت سید اسپان ایشان را بهای اسپیه طلبیدند ندادند فرمودند که بهای ده بیست بدهند راضی نشدند که آنوقت اقتضائی این بیکرد روزی سوداگران بضیافت حضرت سید حاضر بودند از آنجمله افغانی شانه بین بود شانه را گرفته دید و بیاران گفت که در آیینه شانه فتح سید مشاهده میکنم شما اسپان را بهای ده پانزده بدهید آنها را چون بر قول او اعتماد بود روز دیگر اسپان را آورده بهای ده پانزده دادند حضرت سید پرسیدند که شما به بهای ده بیست راضی نبودید اکنون بهای ده پانزده چون سیفروشید ایشان مقولهٔ شانه بین را معرض بیان آوردند و شرط کردند که همان روزیکه شما بفتح و نصرت در احمد آباد در آئید پیش از نزول ادای زر نمائید سید قبول فرمودند و اسپان را بیک بهابداو از ده لک تنکه ابتیاع فرمودند بنابر آن در آنوقت آن سوداگران مطالبهٔ زر خود نمودند و حضرت سید بموجب وعده ادا فرمودند سبحان الله از احراق حرارت مجازی شانهٔ گوسفند آیینهٔ غیب نما میگردد و هرگاه از حرارت محبت الهی شانهٔ انسان که اشرف مخلوقات است از گوشت خالی شود چیست که در آن روی ننماید و از مکمن غیب بمعرض شهادت نیاید هم در این معنی خواجه خسرو علیه الرحمة والغفران سیفرماید

بیت

بحبت شانه را از گوشت خالی کن ببین شانش	که تا بینی یکی غیب و شوی مجنون و حیرانش
نه از بر کمتر است انسان تعالی کمتر از افغان	ببین در شانهٔ بز ماچها بینند افغانش

القصه بعد از هزیمت ناصر الملک بصوب چانپانیر رفت حضرت سید پدرم را نیزه و عمامه عنایت فرموده بجهت حراست جاگیر خود در دهولقه گذاشته خود از احمد آباد باعتماد خان تعاقب ناصر الملک نمودند او در کوهستان پال در آمد و آنجا بیمار شد و بهمان بیماری از عالم رفت و درین اثنا اختیار الملک که از جانب اعتماد خان حاکم شهر احمد آباد بود باتفاق حسن خان دکهنی و فتح خان بلوچ عموی سلطان احمد را

که شاهو جیو نام داشت پادشاه برداشته باز ار فتنه گرم ساختند چون این خبر بحضرت سید رسید از بهر وجع ایشان مراجعت کرده متوجه احمدآباد شدند وقتیکه در محمودآباد که بدوازده کروهی احمدآباد واقع است رسیدند از آنطرف امرای باغیه شاهو جیو را گرفته بیرون آمدند و برچهار کروهی احمدآباد روبره نام موضعی است آنجا آمده منزل نمودند آنزمان حضرت سید پدرم را از دهولقه طلبیدند در آن ایام درویشی در بیرون دهولقه متوطن بود او را شیخ احمد مجذوب میگفتند پدرم بجهت حضرت پیش او رفته التماس فاتحه نمودند او گفت برو ید عروس فتح در کنار سید قرار خواهد گرفت امّا پیش از جنگ اعتماد خان قرار موافقت غنیم داده بار دو الحاق او از لشکر شما جدا خواهد شد آنزمان زلزلهٔ عظیم در لشکر شما پدید خواهد شد امّا باز بخیر میکند پدرم متعجب کرد که اعتماد خان سردار این لشکر است و حضرت سید این همه جنگ بخیر خواهی او میکنند او برائی چه میگریزد و هرگاه از لشکر بدر میرود لشکر چگونه قرار میگیرد این دغدغه در خاطر داشت که متوجه ملازمت حضرت سید شد در اثنای راه خبر رسید که اعتماد خان از لشکر بدر رفت انچه مصدق خبر فتح گشت از روی خوشحالی خود را بخدمت حضرت سید رسانید و آنچه از شیخ شنیده بود عرض کرد فرمودند که چون آواز و ماتم شما بگوش سید خبر آوردند که فلانی می آید من گفتم در این وقت رسیدن فلانی استدلالی بر فتح است شما خود برای تائید این معنی بشارت درویشی هم آورده اید القصه روزیکه لشکر ظفر اثر در ناحیه محمودآباد آمده مخیم گشت نوشته حسن خان دکهنی داختیار الملک باعتماد خان رسید که سلطان احمد مرید سید مبارک است پادشاهی و آن نفعی که باو دار د بما و شما ندار دو الحال تا عموی او را پادشاه برداشته ایم بباید که دولت این خصوصیت شما دارد اعتماد خان فی الحال باغوائی ایشان با هیچ یک از امرا مشورت ناکرده برخاسته روانه احمدآباد شد این خبر بحضرت سید رسید فی الحال پسر خود را همه سیدمیران و شیخ ماه را فرستادند که اعتماد خانرا برگردانند ایشان بده کروهی لشکر آمده اعتماد خانرا رسیدند و استفسار باعث مخالفت نمودند اعتماد خان گفت هر یکی از امرا خیال

فتنه انگیزی واره مانده فع کدام یک متوجه شویم بنابرآن خود را بگوشه میکشیم شما دانید واین لشکر در
این حین حضرت سید هم رسیدند و گفتند ما بجهت ناموس شما خود را بمردن قرار داده ایم و تردد میکنیم شما
چنین بخاطر می آورید باری بهر صورت اعتماد خان را باز گردانیده بمنزل آوردند اعتماد خان بفتح خان بلوچ
وحسن خان دکهنی نوشت که بودن شما با اختیار الملک لائق نیست بیایید فتح خان بلوچ بیامد وحسن خان
دکهنی گفت که این پادشاه برداشته من است شرم این معامله تعلق بمن دارد روا نباشد که الحال بحکم های
اقدام نمایم روز دیگر هر دو لشکر کوس جنگ نواخته مقابله نمودند آخر الامر اختیار الملک با شاهو جیو رو بگریز
نهادند وحسن خان دکهنی که هرگز پشت بغنیم نداده بود در میدان افتاد حضرت سید مظفر و منصور با
سلطان احمد و جمهور امرا باحمد آباد تشریف آوردند و بعد از آن ولایت گجرات را در میان خود قسمت نمودند
بدین تفصیل شهر احمد آباد باحوالی بجهت خرچ سلطان احمد تجویز نمودند و پرگنه کری وچهالاوار و پرگنه بیتلاد
و پرگنه نریاد و پرگنه بهیل و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و پرگنه ننواره و پرگنه کودهره و
ولایت سورتهه بحصه اعتماد خان و توابع او از اهل گجرات مقرر گشت اعتماد خان تاتار خان غوری
را نواخت ولایت سورتهه را باو داد و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و پرگنه نهرواله را
بفتح خان بلوچ داد و پرگنه نریاد را بملک شرق تفویض نمود و بعضی مضافات چهالاوار را بالف خان
حبشی بتنخواه نمود و ولایت پتن و بندر کهنبایت مع چوراسی و پرگنه دهولقه و پرگنه گهوگهه و پرگنه دهندوقه
و پرگنه چانپانیر و پرگنه سرتال و پرگنه بروده و پرگنه کبیر تنج و پرگنه مار استنبول بقسمت حضرت سید معین
گشت حضرت سید موسی خان و شیر خان فولادی را نواخته سرکار پتن را بایشان دادند و ولایت بهروچ
و بروده و سورت تا سرحد سلطان پور و نندربار بعماد الملک رومی مقرر گشت و عماد الملک
سرکار بروده را بالف خان حبشی داد و بندر سورت را بخداوند خان رومی که خسرپوره او بود داد
و پرگنات دیگر مثل هواسه وغیره بامرای گجرات دادند که تابع اعتماد خان بودند هر کدام بحصه

خویش راضی گشته بولایت خود روانه گشت و وکالت و وزارت سلطان احمد باعتماد خان قرار
یافت سلطان و اعتماد خان در شهر ماندند حضرت سید مبارک در سید پور که در ناحیه محمود آباد آباد ان
کرده بودند قرار سکونت دادند القصه چون چندگاه بر این نسق گذشت عالم خان لودی که بملک دهلی وزرا ما ن
شیرشاه پادشاه دهلی با دریا خان رفته بود چنانچه ذکر او بالا گذشت و شیرشاه ایشان را در سرکار مالوه
جاگیر داده بود دریا خان آنجا فوت کرده و از عالم خان ادائی سرزده که دیگر در آن حدود نتوانست ماند بگجرات
آمد و بحضرت سید اعلام نمود که ما بامید عنایت و اعانت آنحضرت باز در این دیار آمده ایم و ادراک ملازمت
موقوف بر طلب است هرچه اشارت رود معمول گردد حضرت سید در جواب نوشتند که خوش آمدید چند روز در همان
مقام توقف نمائید تا با مرای عظام اتفاق نموده شما را بطلبیم عالم خان از بسکه پریشان حال بود توقف ناکرده آمده
بحضرت سید ملاقات نمود و قطب خان پسر خود را مرید حضرت سید ساخت حضرت سید عالم خان را همراه
خود گرفته به احمد آباد آمدند و باعتماد خان گفتند که چون عالم خان شما را و ما را یاد کرده آمده است رعایت احوال او مرعی
الیه را از قبیل واجبات دانند اعتماد خان سکوت ورزید امّا مقدم عالم خان باعتماد خان و اعتماد الملک
بسیار ناخوش آمد و از ته دل بحضرت سید رنجیدند اعتماد خان بحضرت سید گفت که عالم خان مردیست
صاحب دغدغه او قناعت بصلاح دید ما نخواهد کرد مصلحت نیست که باز اینطور کسی را در گجرات دخل دهیم
و تخم دغدغه را در زمین امن نهیم حضرت سید فرمودند که بجهت همین شیوه که میگوئید مدتی محنت کشیده
و ندامت حاصل کرده الحال ترک جمیع مدعیات نموده رجوع بشما آورده است گنجایش اعراض ندارد که از مروت
و مردی دور است چون اعتماد خان را از فرموده ایشان چاره نبود گفت الحال هرچه شما میفرمائید
میکنیم اما ثانی الحال از این پشیمانی روی خواهد نمود سید فرمودند که عالم خان وزیر صاحب اختیار سلطان
محمود بوده الحال نوکری شما قبول میکند این چنین کسی که طرف شما گردد در این مصلحت بسیار است اعتماد خان
گفت که عماد الملک را هم از هر وجه بطلبیم تا باتفاق فکر جاگیر عالم خان نمائیم بطلب عماد الملک کس

فرستادند او نیز آمده حرف جاگیر درمیان آمد عماد الملک گفت جاگیری که من دارم بمردم من کفایت
نمیکند آنچه از او بدیگری میسر شود متعذر هست بعد از رد و بدل بسیار چنین قرار یافت که سید پرگنه
برودہ و چانپانیر را از جاگیر خود جدا کرده بعالم خان و اعظم همایون دادند و گودهره را اعتماد خان بالف خان
کهتری که مصاحب و موافق عالم خان بود دادند عالم خان کلاه دماغ از سر نهاده کمر خدمت اعتماد خان
بر بست و چنان درآمد که صحبت میان ایشان گرم شد اعتماد خان خانهای شیر خان که از اعتماد
باشد و متصل بخانه مشار الیه واقع بود بعالم خان داد تا همیشه باهم باشند باز عماد الملک بجاگیر
خود رفت و حضرت سید بسید پور رفتند و الف خان حبشی را پاره از ولایت جهالاوار دادند که او
بجهالاوار رفت چون چندروز برین نسق بگذشت ناگاه الف خان فتنه انگیزی بنیاد کرد چنانچه
جمیع جاگیرداران اطراف و جوانب را برآورده تمام جهالاوار را بقبض و تصرف خود درآورد هرچند
درباب عدم خلاف و خود خواهی باو نوشت گوش نکرد آخر الامر اعتماد خان و عالم خان سلطان را همراه
گرفته و لشکر کرد کرده برسر الف خان رفتند امّا از عزیمت این لشکر کشی بحضرت سید آگاهی ننمودند و استغنا
نمودند ایشان هم بتغافل گذرانیدند الف خان در ناحیه قصبه بیرم گانو مصاف داد و مردانه باسه هزار سوار جنگ
کرده هزیمت یافت و از آنجا بخدمت حضرت سید پناه آورد اعتماد خان مراجعت نموده به احمد آباد آمده از
استماع این خبر عماد الملک از بهروچ نیز به احمد آباد آمد حضرت سید و عماد الملک شفاعت کرده پرگنه
بهیل را از اعتماد خان گرفته بالف خان دادند چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش بر بساط کامرانی نشستند
در این اثنا بخاطر عالم خان رسید که اعتماد خان را در قید آورده خود بجائی او نشیند عالم خان این کنکاش
را با خاصان خود درمیان آورد یکی از آن میان او را با اعتماد خان جهت همبندی بود از این معنی او را آگاهی
داد بنا برآن اعتماد خان عالم خان را از خانه شیر خان برآورد و عالم خان بخانهای خود که قریب باساول
و بیرون از حصار شهر بود درفت و گرد خانه خود قلعه مستحکم ساخته و طرح سازش با عماد الملک انداخت

عماد الملک با عالم خان جهت پیدا کرد روزی عالم خان بعماد الملک گفت که در حذف حرف وجود اعتماد خان مصلحت تمام است عماد الملک بظاهر جواب اتفاق داد اما از ته دل مزاج او از عالم خان انحراف یافت عالم خان دید که حصول این مرام از عماد الملک بعید می نماید اعتماد خان را بحال خود گذاشت وگاو را در خرمن حضرت سید مبارک بست و بعماد الملک گفت که تا شما سید مبارک را از میان برندارید حکومت شما استقلال پیدا نکند عماد الملک اعتماد خان را هم برین آورد که می باید لشکر گروه گروه بسر سید مبارک باید رفت اعتماد خان و عماد الملک و عالم خان و جمیع امرای گجرات بقصد زوال دولت حضرت سید از احمد آباد برآمده بالائی حوض کانکریه که متصل بشهر واقع است نزول نمودند این خبر بحضرت سید رسید ایشان پدرم را فرمودند که شما بروید اول بعالم خان ملاقات بکنید بعد از آن با اعتماد خان و بهر کدام بعد از ادای دعا و سلام بگوئید که هرگاه شما بطرفی متوجه می شدید بما هم اعلام می نمودید از عزیمت این مرتبه ما را خبر نکردند باری بفرمائید که قصد چیست و لشکر بر سر کیست تا چه جواب کنند که بعد در خور آن فکر نمائیم پدرم رفته و اول بمنزل عالم خان رفت و او را ملاقات کرد و آنچه حضرت سید با ایشان فرموده بودند ابلاغ نمودند عالم خان سر خود را پائین انداخت و گفت از ما چه میپرسید از قصد و عزیمت ایشان شما هم خبر داشته باشید پدرم گفت ما از که خبر داشته باشیم دوست و خیرخواه حضرت سید از شما کسی زیاده نیست شما تا غایت خود از این حال اطلاع نداده باشید دیگری بما که خبر کند گفت میان منجهو تمامی امرای گجرات اتفاق نموده اند که تا سید مبارک را از میان برنداریم خلل از گجرات برطرف نمی شود پدرم گفت خدای تعالی آسان کند اما در این معرکه شما کدام جانب خواهید بود گفت از هر طرف که جمهور پدرم گفت خان جیو اگر احسان در حق محسن این نتیجه دهد پس حق بجانب شماست و برخاسته متوجه دیرهٔ اعتماد خان شد در راه دید که عماد الملک با دبدبهٔ تمام از منزل اعتماد خان میرود بمنزل خود ملاقات واقع شد بمجرد دیدن گفت میان منجهو من دایم یک شمشیر می بستم این مرتبه که بجنگ سید مبارک میروم دو شمشیر

بسته ام اینک ببینید و دست بقبضه آورده هر دو شمشیر را پدید نمود پدرم گفت شمشیر بجنگ فرزند رسول صلی الله علیه و آله بسته اید تا چه نتیجه دهد بعد از آن عماد الملک گفت که پیش عالم خان و اعتماد خان آمده اید بایشان ملاقات بکنید بعد از رخصت ایشان ما را هم دیده خواهید رفت پدرم بدیرهٔ اعتماد خان رفته بخان ملاقات کرد و آنچه حضرت سید گفته بودند بازنمود اعتماد خان بنیاد گله عالم خان کرد و گفت هرچه کرد و میکند او میکند هر چند ما بخدمت سید عرض کردیم که عالم خان از این قبیل کسی است که بی دغدغه فتنه انگیزی نخواهد بود سید سخن ما گوش نکردند حق پیکنیم مرا بطور سخن نمیگذارند ما همیشه دوست حضرت سید بوده ایم الحال نیز همان نسبت داریم بحضرت سید دعا برسانید و بگوئید آنچه میکنند عالم خان میکند ما هیچ کدام باین راضی نیستیم شما بروید بعماد الملک هم ملاقات بکنید بعد از آن از ما وداع خواهید شد پدرم بمنزل عماد الملک رفته او در ظاهر تندی بسیار نموده بعد از آن برخاست و در خلوت نشست و پدرم را بدان جا طلبید و گفت که کسی را که شما دوست خود میدانستید و خیر خواه خود میگفتید الحال باعث قتل و اخراج شما است ما چکنیم که سید بر گفته ما عمل نمیکنند بروید دعای ما برسانید فردا از اینجا کوچ کرده بر سر آب کهاری منزل میکنیم و از آنجا بخدمت سید کس معتبر خود را میفرستیم آنچه او گوید سخن همانست پدرم وداع کرده پیش اعتماد خان آمد و گفته عماد الملک را بازنمود اعتماد خان گفت که سخن همان است که عماد الملک گفته شما را بخدا سپردیم راهی شوید پدرم بخدمت حضرت سید آمده گفته هر یک ایشانرا بیان نمود حضرت سید فرمودند که از سخنان عماد الملک شما چه دریافتید پدرم عرض کرد که آنچه فقیر دریافته این است که باین طلسم او میخواهد که عالم خان را بازی دهد حضرت سید فرمودند که محتمل است اما مار ابر قول عماد الملک چندان اعتماد نیست که مردی حیال و مکار است حضرت سید در فکر و خیال جنگ شدند القصه چهار پنج هزار سوار که بالفعل در خدمت حضرت سید حاضر بودند همه تکیه بر عنایت الهی کرده خود را بکشتن و مردن قرار دادند و آماده جنگ شدند روزانه دیگر شنیدند که لشکر گجرات آمده بر آب کهاری مخیم گشت و پنج شش گری

ازشب گذشته بود که پنج سوار حبشی خانهٔ پدرم را پرسیده رسیدند یکی نشان داده آمده بر در ایستادند
واز پدرم خبر رسیدند دربان گفت بخدمت حضرت سید رفته اند گفتند زود برو و آهسته بگو که الغ خان
حبشی آمده شما را میطلبد دربان آمده بپدرم گفت پدرم بعرض حضرت سید رسانید حضرت سید فرمودند
میان منجهو ما باور نداریم که عماد الملک نیک خواه ما باشد مبادا در این رسالت و پیغام حیله انگیخته
باشد که موجب خام خیالی اینجنس بود پدرم عرض کرد که الغ خان وکیل عماد الملک است در این وقت او را
باین اخفا فرستاده بی حکمت نیست باید طلبید و شنید که چه میگوید گفتند برو ید و اگر بیاید او را بیاورید
والدم رفته دید الغ خان گفت میان منجهو شب کم مانده ما را در این وقت بخدمت عماد الملک
باید رفت بنوعیکه کسی واقف نشود ما را بخدمت حضرت سید برید که آنچه گفتنی باشد یکمرتبه بگویم پدرم
بخدمت حضرت او را آوردند الغ خان مصحف مجید را از زیر بغل خود برآورد و گفت که عماد الملک دعا
عرض کرده و گفته که مقصود از این لشکر کشی این بود که حضرت سید دوست از دشمن بشناسند
این خود معلوم فرموده باشند الحال شما سوار شده متوجه لشکر ما شوید من در راه سلطان احمد را با اعتماد خان
آورده بشما ملاقات میدهم و از همانجا بر سر عالم خان میرویم و او را زنده بدست می آوریم یا میکشیم
این کلام مجید در میان است که در این شک و شایبه نیست حضرت سید بهمین قرار الغ خان را
وداع فرمودند صباح یک سلاح بسته راهی شدند قریب بموضع کهنج که بر سه کروهی سید پور واقع است
بموجب قرارداد عماد الملک و اعتماد خان سلطان احمد را گرفته آمده بحضرت سید ملاقات نمودند و سینه را
از کینه صفا کرده از انجا باتفاق بر سر عالم خان روانه شدند حضرت سید همان وقت شیخ
احمد دیوانی را پیش عالم خان فرستادند که باو بگو که کار بد نتیجه نیک نمیدهد *

بیت

هر که او نیک میکند یا بد — نیک و بد هر چه میکند یابد

آنچه بدیگران روادار بودید رجعت بشما کرده حالا برآمده بجاگیر خود بروید بعد از چندگاه شمارا با امرا
صلح داده خواهیم طلبید عالم خان گفت که حالا شما بر سر ما می آیید این چون میشود که جنگ ناکرده
برویم باز حضرت نصیحت کردند قبول نکرد مصاف داد اعظم همایون که برادر تغائی او بود و قطب خان
پسر کلان عالم خان مع افغانان خوب کشته شدند عالم خان نهزیمت خورده بچانپانیر رفت
امرا دنبالش رفتند عالم خان در کوهستان پال درآمد امرا از چانپانیر مراجعت کردند و باحمدآباد آمدند
چون این نوع خلل بسمع مبارک شاه رسید نبال خان برادر را با خود یار ساخته باتفاق او بر سر گجرات
لشکر کشید بعد از استماع این خبر امرا سلطان احمد را گرفته کوچ بکوچ بدفع مبارک شاه روانه شدند چون لشکر گجرات
همیشه بر لشکر برهان پور و دکهن غالب بوده می که لشکر برهان پور در موضع رانا کوتهه که بر کنار آب
نربده واقع است رسید مبارک شاه تاب نتوانست آورد از موضع پلکوکام که بسه کروهی از آب نربده
باشد مراجعت نموده بعضی از امرا مثل چنگیز خان ولد عماد الملک و سر انداز خان ماندوانی و غیره
از آب نربده گذشته تعاقب نمودند پارهٔ از بنگاه او تاراج کرده برگشتند لشکر گجرات نیز از نربده
گذشته تا قصبه جبوکام رفته چند روز در آنجا مقام کرد درین اثنا عالم خان از کوهستان پال
برآمده کنارهٔ کوه را گرفته با آن راه بنابر طلب شیر خان فولادی به پتن آمد موسی خان برادر کلان شیر خان
در خدمت حضرت سید بوده شیر خان و عالم خان عقد موافقت بسته پرگنه کری که بجاگیر اعتماد خان تعلق
داشت گرفته در تصرف خود در آوردند این خبر در حین مراجعت باعتماد خان رسید اعتماد خان با اختیار الملک
و دریا خان حبشی وغیره که در احمدنگر و نواحی آن بودند نوشت که عالم خان را از جاگیر کری برآرند اختیار الملک
لشکر جمع کرده بر سر عالم خان رفت عالم خان جنگ کرده کشته شد و شیر خان فرار نموده به پتن
آمد بعد از چندگاه که لشکر بر سر مبارک شاه رفته بود باحمدآباد آمد درین رفتن و آمدن سلطان
احمد پارهٔ مردم را نوکر خاصه ساخت و بعضی را بنواخت و بخطاب سرافراز کرد چنانچه شیخ یوسف چشتی

را مخاطب به اعظم همایون ساخت و شیخ اسلام بخاری را بخطاب باعث گردید قبول نفرمودند و برادر
خرد خود را موسوم بعبد الرحمن بخطاب سادات خان سرافراز فرموده نایب خود ساخت امّا اختیار مملکت
تمام بدست اعتماد خان بود و عماد الملک هم با اعتماد خان دم از سویت میزد و نمیگذارند که حکم
سلطان احمد برکسی نفاذ نشیند سه چهار کس از معتمدان ایشان در شب پاسبانی سلطان میکنند
سلطان را گاهی عماد الملک در قبض خود میدارد و گاهی اعتماد خان بردم خود می سپارد حق سبحانهٗ
تعالی چون زوال دولت و قطع نسل امرای مذکور خواسته اوّل مبتلای بلای حسد و نفاق کرده
که باوجود عهد و پیمان و سوگند بایمان بدخواه همدیگر بودند و اندک تصوّر نفع خود نسیان پیمان مینمودند
از این رهگذر جنگ و جدل مینمودند و اینکار را اصلاح کار خود میدانستند حضرت سید مبارک حسب المقدور
سعی در صلح و صلاح مینمودند و رعایت مظلوم میکردند امّا از آنجاکه تقدیر الهی درباره ایشان چنین رفته
بود از حرف خود باز نمی آمدند و دارهٔ نفاق بر بیخ دولت و بقای خود نهاده متحرک بودند و در اندک مدّت
از ایشان نه نام ماند و نه نشان آثار آیهٔ کریمه لمن الملک ظاهر گشت القصّه چند روز باین نسق گذشت باز میان
عماد الملک و اعتماد خان آتش حسد و شعلهٔ نفاق بلند شد از جهت آنکه سلطان احمد دید که از دست اعتماد خان
خلاصی ندارد بعماد الملک ساخت اعتماد خان را ناخوش آمد در این اثنا بعضی از حبشیان بنابر اشارت
عماد الملک تغلق خان را که یکی از امرای صاحب جمعیّت و از مخصوصان اعتماد خان بود کشتند
اعتماد خان رنجیده از شهر برآمد و هر چند عماد الملک خود آمده ملایمت نمود نایستاد و بمحمود آباد
آمد باراده آنکه پیش مبارک شاه برود هر چند حضرت سیّد هم مانع آمدند قبول نکرد و پیش مبارک شاه رفت
و بر غم عماد الملک مبارک شاه را گرفته بصوب گجرات لشکر کشید عماد الملک و الف خان حبشی
و امرای دیگر که با ایشان اتفاق داشتند سلطان احمد را گرفته به محمود آباد آمدند و بخدمت حضرت
سیّد عرض کردند که ملک گجرات بسلاطین این دیار از عطیه بزرگان شماست علی الخصوص سلطان

احمد را شما بر تخت سلطنت گجرات اجلاس داده اید و رعایت ناموس سلطان بر ذمهٔ کرم شما لازم است حضرت سید نیز همراه شده بکوچ متواتر رفته در ناحیهٔ رانپور کوته نزول اجلال فرموده از آنجا به اعتماد خان نوشتند این دولتی که شما در عهد سلطان احمد دارید بالفرض والتقدیر اگر ملک گجرات بتصرف مبارک شاه آید شما تجویز نخواهد کرد پس حقوق چندین ساله را العقوق مبدل کردن برای چه باشد بباید که جا و مقام شما بدستور سابق بشما تعلق دارد و چون اعتماد خان هم از رفتن پشیمان شده بود بجهت آنکه مبارک شاه بسیار تنگ دل بود و اعتماد خان پادشاه شتری خرج خرج یکروز اعتماد خان شاید که خرج یکماه مبارک شاه میبوده ارکان دولت او گفتند که حکومت گجرات از دست داده بحکومی چنین کسی خود را قرار دادن از عقل دور است اعتماد خان در جواب نوشت که چون مبارک شاه بنابر ارادهٔ ما لشکر جمع نموده است کاری باید کرد که هم ناموس بن بحال خود باشد و هم سعی او باطل نشود و آن این است که ولایت سلطانپور و ندربار را بمبارکشاه باید داد بشرط موافقت و خیرخواهی بعد از رد و بدل بسیار قرار بر همین یافت که ولایات مذکوره را به مبارک شاه دادند مبارک شاه قصبهٔ دهرن کانو و دارند دول و نادر را به اعتماد خان داد که در آنجا پارچه سری صاف و بهرون و کمربند خوب میشود اعتماد خان مبارک شاه را وداع کرده پیش سلطان احمد آمد و بجالت اصلی خود رسید لشکر مراجعت کرده به احمد آباد آمد باز هر کس بجای خویش رفت و بنشست چون چند گاه بر این برآمد باز سلطان احمد دید که اعتماد الملک هم ارادهٔ او که نفاذ امر سلطنت بود میسر نشد و باز بدست اعتماد خان گرفتار شد از شیخ یوسف حبشی المخاطب به اعظم همایون و شیخ سلیم بخاری که محرم مشورت سلطان بودند کنکاش طلبید ایشان گفتند که بر آمده پیش حضرت سید مبارک باید رفت آن زمان حمایت شما بر ذمهٔ ایشان لازم میشود سلطان احمد از احمد آباد برآمده در سید پوره پیش سید مبارک آمد ایشان بشیخ سلیم گفتند که باین طرز آوردن سلطان لایق نبود اگر شما اینخیال داشتید چند روز پیشتر بما خبر میکردید تا در خور این فکر میکردیم ایشان گفتند که سلطان

از ترس جان گریخته پناه بشما آورده وصحت آن نداشت که توقف نماید حضرت سید فرمودند که حرم خورد دانه گردید و دستانه بر آمده و درد سر بما آورده و در ضمن این حرکت معلوم نیست که تقدیر چیست و فلک یار کیست آنچه شدنی است خواهد شد الحال شما و پادشاه با خوش آمدید و صفا آورده در این اثنا حاجی خان افغان که یکی از امرای نامی اسلام شاه پادشاه دهلی بود با پنج هزار سوار و صد و پنجاه فیل نامی بجهت استیلای لشکر حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه از ملک دهلی انتقال نموده بازه وزاد روانه صوب گجرات شد رانا راجه چتور با چهل هزار سوار آمده سر راه او برگرفت و طلب چهل من طلا و فیل هتّه که بهترین فیلان او بود و زنگ رای پاتر که در بهترین حرمهای او بود طلب کرد چون ایشان زه و زاد همراه داشتند حاجی خان بادای چهل من طلا و دادن فیل راضی شدند اما چون اسم حرم در میان آمد برآشفت و خود را بمردن قرار داده جنگ رستمانه کرد و حقتعالی آن کثرت جمعیت رانا را مقهور ساخت و حاجی خان مظفر و منصور بگجرات آمد و شهر پتن رسید اعتماد خان و عماد الملک چنین دانستند که از آمدن حاجی خان حضرت سید مبارک سلطان احمد را طلبیده پس تا حاجی خان بسید مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نیامده کاری کنیم از احمد آباد شب بر آمده از سید پور بفاصله یک میدان جنگ فرود آمدند آنزمان حضرت سید فرمودند که میان منجهو فی الواقع رای شما بر صواب بود و آنچنان بود که چون بلاد گجرات بمقاسمه یافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت شهر پتن و شهر چانپانیر بحصه حضرت سید مقرر شد پدرم عرض کرد که حضرت از برائی سکونت یکی از آن دو شهر را اختیار کنند فرمودند چرا پدرم عرض کرد که اگر احیانا حاکم شهر احمد آباد با ما مخالف شود و طریق بدخواهی پیش گیرد ما هم نتوانیم لشکر خود را جمع کرد و از عهده او بر آمد سید پوره از احمد آباد دوازده کروه راه است هرگاه که حاکم احمد آباد در مقام بدی شود شب درمیان می آید بلکه در یکروز این راه طی مینماید و امرای لشکر ما بعضی در پتن و بعضی در چانپانیر میباشند تا جمع آمدن ایشان مدتی باید حضرت سید فرمودند

که ما با هیچکس بد نیستیم کسی با ما چگونه بدخواه بود و والدم عرض کرد که در عالم کون و فساد ناگهان چیزی
رو می میدهد که اصلا پیش از آن فهم و وهم بآنجانب عبور نکرده باشد امّا از بسکه آب و هوائی سید پوره
ایشانرا خوش آمده بود انتقال از آنجا ایشانرا خوش نیامده پٹن را بموسی خان فولادی و شیر خان
دادند و چانپانیر را بعالم خان لودی چنانچه بالا مذکور شد القصّه چون اعتماد خان
و عماد الملک و اکثر لشکر گجرات قریب سی هزار سوار با آتش بازی بسیار آمده در ناحیه محمود آباد فرود آمدند حضرت
سیّد بایشان پیغام فرستادند که آمدن سلطان بموجب خواهش اینجانب واقع نشده شما خود پیش سلطان
بیائید و ازام بچه دغدغه بخاطر ش راه یافته است رفع آن نموده بسر برید ما در این باب مضایقه نداریم ایشان
گفتند اگر بموجب خواهش شما نیامده پس سلطان را پیش ما بفرستید ما دانیم و پادشاه شما که مردم آفاقی باشید
به پادشاه چکار دارید ایشان گفتند که ما هوس وزارت و نیابت سلطان نداریم که در این باب با شما مناقشه
کنیم امّا پادشاهی که ما و شما با او بیعت کرده باشیم و او از خطر جان خود انتقال نموده پیش ما آمده باشد چگونه او را
خواهی نخواهی پیش شما فرستیم شما بیائید و تسلّی کرده بسر برید ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مبادا حاجی خان
و شیر خان فولادی که با هم می آیند آمده بسیّد ملحق شوند توپها که مقابل نهاده بودند سر دادند آنزمان آن
حضرت متوجه جنگ شدند اتفاقاً کناره آب سر راه بلندی پیش آمده حضرت سیّد اطلاق عنان خود
از پایان بسبالا فرمودند آن راه قلب بود و باریک اسپ حضرت سیّد بدشواری بالا رفت از عقب
سیّد حامد نبیرهٔ ایشان اسپ خود را راندند در آنزمان ایشان خرد بودند بسنّ دوازده سالگی و سلاح
گران در بر داشتند و اسپ هم کجم داشت نتوانست خود را ببالا برد و قریب بکناره بلندی رسیده بودند
که پایش بلغزید و بیفتاد و ایشان نیز از اسپ جدا افتادند مردم عقب فرود آمده در امداد سواری ایشان
شدند غلو شد راه تنگ بود مسدود گشت هیچکس دنبال سیّد راه نیافت و ایشان چنین دانستند
که مردم از عقب می آیند چند قدم رفته بودند که در آنجا جماعتی از ملازمان اعتماد خان ایستاده

بودند بطریق قراولی حضرت سید را شناختند و از هر طرف بنیزه گرفته شهید کردند بعد از آنکه سید حامد را
سوار کرده ببالائی بلندی آمدند سید را ندیدند متفحص شده نیافتند پریشان شدند از تن بی سر و از آستین
بیدست چه کشاید مردم متفرق شدند و حضرت سید میران ولد حضرت سید که هراول بودند بر فوج مقابل
خود تاختند و برداشته پیش انداخته از میان شهر گذرانیده باز در جنگ گاه آمدند و در لشکر خود نه همیت
معاینه کردند از آنجا بطرف خانهائی خود روان شدند اتفاقاً جائیکه نعش پاک حضرت سید بر خاک افتاده
بود رسیدند دیدند که سیدی سعید غلام حبشی حضرت سید سر مبارک ایشانرا بر زانوی خود گرفته نشسته است
نعش حضرت سید را برداشته بسقرلات پیچیده در جائیکه الحال قبر شریف ایشان است دفن کردند و لبهی خود را
گرفته بطرف قصبه کبیر پنج غنیمت نمودند سلطان احمد بر آمده به احمد آباد رفت امّا مقدمه فوج سلطان که اعظم
همایون بود با غنیم خود جنگ خوب کرده در میدان افتاد سید پوره بتاراج رفت امّا قاعده مردم
گجرات این بود که با وجود عناد و بدخواهی در اینطور حادثات کسی بهیچ کسی متعرض نمیشد و حکم بتاراج
نمیکرد سردار لشکر هزیمت خورده در ده دوازده کروهی رفته می نشست و لشکر فتح کرده و هزیمت
خورده به احمد آباد می آمدند بعد از چند روز مردم درمیان آمده آشتی میدادند باز بعد از چند روز همان آش
در کاسه بود و نان جنگ و جدال موجود مخفی نماند که از وقوع شهادت حضرت سید کرامات از آن حضرت
مشهور خاص و عام گردید یکی آنکه هرگاه حضرت سید را ناخوشی بدنی عارض میشد و غلبه میگردید مثل تپ
و اسهال دوستداران ایشان بنیاد گریه و زاری و بیطاقتی مینمودند آن زمان منع میفرمودند که من
از بزرگان خود بشارت دارم که مرگ من بموصوف بشهادت خواهد بود و در خاطر حضار مجلس محظور میگردید
که درمیان اهل گجرات همیشه مسلمانان از برای حصول جاه و مرادات نفس شوم خود جنگ میکنند شهادت
بحضرت سید چگونه میسر خواهد شد آن بود که حقتعالی از برای اجتماع رتبه سیادت و شهادت آنحضرت
سلطان احمد را که پادشاه وقت بود از دست ظلمه داد خود در آنجد مت حضرت سید آورد و ظلمه از روی

تعدی دنبال سلطان آمدند و تا وقت رد و بدل شمشیر از حضرت سید پیغام صلح در میان بود ظلمه از روی غرور لشکر و آلات جنگ مثل توپ و تفنگ گوش ناکرده بجنگ اقدام نمودند و آنحضرت را شہید ساختند و کرامت دیگر آنکه وقتیکه بعزمیت جنگ سوار شدند دستار از سر خود فرود آورده بر سر نبیره خود آنهمه سید حامد نهادند فرمودند که امروز روز شہادت ماست دستار بنو ارزانی باشد سیوم آنکه ایشان را در آنطور وقت در جائی دفن کردند که وصیت ایشان بود و از ایشان خوارق جلیله و کرامات علیه بسیار است این مختصر گنجایش تذکار آن ندارد مخفی نماند که ایشان دولت دینی و نعمت یقینی از حضرت بدر المحققین شمس العارفین حاجی الحرمین الشریفین سید عبد الوہاب دارند میگویند که حضرت سید مدتی در ملازمت حضرت حاجی بودند و فیض از صحبت ایشان می یافتند وقتی در خدمت حضرت حاجی جماعتی کثیر آمده بودند ماحضر آنقدر نبود که بهمه کفایت کند سید فی الحال از خانه و بازار طعام بسیار از هر قسم طلبیدند و باہل مطبخ حاجی سپردند حضرت حاجی بمقتضای آنکه در خانه هر چه و مهمان هر که طعام طلبیدند آنقدر طعام کشیده شد که بهمه اکتفا کرد بعد از فراغ مجلس از طباخ استفسار فرمودند گفت که سید مبارک چون مهمانان بسیار آمدند طعام بسیار آورده بما سپردند و چون طعام راتبه را کشیدیم آن طعام را نیز همراه کردیم حضرت حاجی بسیار خوش حال شدند و فرمودند سید مبارک در رحمت حق باز است طلب آنچه میخواهی سید عرض کردند که این طاقت آن ندارم که در حجره بنشینم و خدا حاصل کنم خواهش بنده این است که سر اسپ واصل بحق شوم حضرت حاجی فرمودند که سید شما هر دو میطلبید

بیت

حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

از عنایت باطن آن مرشد بحق حق تعالی روز بروز ترقی دارین نصیب گردانید و حضرت سید متعبد بودند و همیشه سلاح و وضو در بر داشتند بعضی اوقات در عارضه اسهال در شبهای زمستان شبی بیست مرتبه قضای

حاجت واقع میشد هر مرتبه وضو با مسواک کرده دوگانه شکرانه وضو ادا نموده تکیه میفرمودند و با وجود
تجمل دنیاداری اسپ و فیل و خدم و حشم از نقد یک فلوس در خزانه نمی ماند و همه را بمصرف صرف
میفرمودند از ابوی ام استماع دارم که شبی بیقراری روی داده که هرچند از این پهلو بآن پهلو میخفتند برخلاف
عادت چشم مبارک گرم خواب نمیشد گفتند آیا سبب چیست که امشب ما را خواب نمی آید از حضار هر کس
چیزی میگفت در دل ننشست محمود خزانچی را طلبیده پرسیدند که از نقد چیزی در خزانه داری گفت امشب
چند هزار تنگه از فلان موضع در خزانه آمده چون بیگاه شده بود بمعرض عرض نرسانیدم فرمودند علت
بدبیداری و بدخوابی من همین است زود بیار حاضر کرد همانوقت شب قسمت فرمودند و بخواب
استراحت رفتند بعد از شهادت پدرم شبی در واقعه فرمودند که میان سنجهو حق سبحانه تعالی بچهار سبب
در ولایت درجهٔ اعلی بمن کرامت فرمود اول بسبب سیادت دوم بسبب شهادت سوم بجهت
دوام وضو و مسواک چهارم بسبب تصدق در راه خدای پاک برای فتوح بلاد دیگر بفرمان رب العزت
هرگاه شهدا متوجه میشوند ما نیز با ایشان موافقت میکنیم اما بفتح بلاد گجرات من تنها مامورم بهر جانب که
فتح مقرر است بآنجانب امداد مینمائیم القصه بعد از شهادت حضرت سید اعتماد خان و عماد الملک و سایر لشکر به احمدآباد رفتند
موسی خان فولادی برآمده بپتن رفت بعد از چند روز عماد الملک حضرت سید میران را طلبیده مهم
سازی جاگیر در میان آورد و امروز و فردا گفته تا دو ماه معطل داشت در این فرصت وزرای پتن و
مضافاتش که در جاگیر موسی خان و شیر خان مقرر فرموده بودند دیگر همه پرگنات جاگیر حضرت
سید مرحوم اعتماد خان و عماد الملک قابض گشتند وکلای حضرت سید میران دایم آمد و رفت پیش
عماد الملک مینمودند روزی حضرت میران بپدرم گفت که میان سنجهو وکلای من دایم پیش عماد الملک
میروند او بوعده امروز فردا فریفته سیادارد شما پیش عماد الملک رفته دل او را دریابند که با ما درجه بمقام
است پدرم رفته ملک را ملاقات کرد چندان تعظیم و تکریم نمود که از آن بوی نفاق بدماغ ادراک رسیده

وقت وداع گفت خاطر جمع دارید من امروز باتفاق اعتماد خان جاگیر شما را مقرر میسازیم والدم را وداع
کرد ایشان برخاسته بهرام خان حبشی که وکیل عماد الملک بود و بوالدم خصوصیت داشت
عقب عماد الملک نشسته بود وقت وداع باشارت دست طلب کرد پدرم پیش او رفته نشستند چون
هجوم مردم بود عماد الملک ازین حال مطلع نشد و روبجانب اهل مجلس کرده گفت که میان میران از من
جاگیر میطلبید من که ایشانرا طلبیدم نه از برای آنچه میان کنم از برای این طلبیده ام که ایشان را پابوس سازم
یعنی گدا پدرم این حرف که از عماد الملک شنیده بود بخدمت سید میران عرض کرد که میان میران را نا امیدی
مطلق روی داد و شکر بیطاقت شد از پدرم پرسیدند که چه باید کرد چون اعتماد خان را با پدرم جهت
تمام بود گفتند که تا غایت از ملاحظهٔ عماد الملک اعتماد خان را ندیده ام یکمرتبه آنرا هم ببینیم که در این باب
او چه میگوید والدم پیش اعتماد خان آمده حقیقت را معلوم نمودند اعتماد خان از ته دل با حضرت
سید مبارک مخلص بود اما چون سلطان احمد گریخته پیش حضرت سید رفت ترسید که مبادا از حمایت
حضرت سید سلطان احمد قوت گیرد و این موجب فنای عمر من و زوال دولت من گردد عماد الملک
نیز بهمین ترس محرک این سلسله گشت چنانچه ذکر این حال بگذشت که بر سر حضرت سید رفته شهید ساختند
اما اعتماد خان بعد از وقوع این واقعه بغایت متحیر و متردد گشت چرا هر وقت که او را با ناصر الملک یا با عماد الملک
صورت نزاعی روی میداد و تنگی پیش می آمد از حمایت حضرت سید از منازعت هیچکدام مضرتی باو
نمیرسید الحال آن چشم داشت از حضرت سید میران توقع نموده بوالدم گفت که نیت عماد الملک
خود بر شما معلوم است خاطر جمع دارید اگر عبد الکریم جان در قالب دارد یکهفته مهم سازی
سید میران بالتفصیل میرساند نام اعتماد خان عبد الکریم بود وقتیکه خود را یاد میکرد ذکر باین اسم
مینمود والدم آمده بخدمت سید میران حقیقت را عرض نمود شروع در مهم سازی نمودند اعتماد خان
بموجب وعده پنج پرگنه بجاگیر حضرت میان میران تنخواه نموده یکی دهولقه دیگر کبیر پنج و هیل و

سرنال و بار اسنبور گفت این پرگنات را بشما دادیم عماد الملک را ناخوش آمده باختیار الملک گفت که
کبیر پنج و سرنال و بار اسنبور را بشما دادیم و بهیل را بجوجهار خان حبشی داد اینها پیش از رسیدن مردم حضرت سید میران
رفته پرگنات را به تصرف خود آوردند همین پرگنهٔ دهولقه در تصرف حضرت سید
میران ماند در این اثنا باز میان عماد الملک و اعتماد خان دانهٔ نزاع رو بسبزی آورد و بتقریب
آنکه سلطان احمد مخفی سازش بعماد الملک نموده عماد الملک پسر خود را که چنگیز خان باشد از بهروچ
طلبیده با لشکر و اعتماد خان تاتار خان را از جونه گڈه طلبید چنگیز خان آمده در محمود آباد فرود آمد و تاتار
خان بر موضع سانند که بهفت کروهی احمد آباد واقع است آمد عماد الملک باعتماد خان اعلام نمود که برادر
زادهٔ شما چنگیز خان آمده ما پیشوا میرویم اگر شما او را سرافراز میکنید با تفاق برویم اعتماد خان گفت که
شما راهی شوید منهم می آییم عماد الملک رفت اعتماد خان ملک شرق را فرستاد که پیش از آنکه چنگیز خان
در شهر در آید تاتار خان را بیارد ملک شرق بر کهور بیل جلد سوار شده تاخته بموضع سانند رسید و تاتار خان را پیش
از چنگیز خان بشهر آورد و بعد از آن عماد الملک چنگیز خان را بشهر آورد دانهٔ نزاع سبز شده بود شاخ
و برگ هم پیدا کرد و رفته رفته بجائی رسید کار که عماد الملک توپها را بالای بهدر که دربار پادشاهی است
بر آورده بر حویلی اعتماد خان مجرا کرد اعتماد خان بر آمده بیرون شهر فرود آمده از آنجا بسر کهیج رفت
و از آنجا تبلچاپور سن اعمال پرگنه کری که برده کروهی احمد آباد واقع است منزل گرفت و موسی خان و شیر خان
و حاجی خان را از پٹن طلبیده و فتح خان بلوچ را از رادهن پور و لشکر او که در پرگنات بود همه را جمع
کرده باز بناجیه باری ترسنگه پور آمده منزل نمود و بعماد الملک پیغام فرستاد که زود بجاگیر خود برو بید الا هر گاه که نتیجه خصومت
عاید شد آنوقت پشیمان خواهد شد عماد الملک دید الحال منفادمت با اعتماد خان صرفه نمیکند بر آمده به بهروچ رفت سلطان احمد
در شهر ماند اعتماد خان در شهر در آمده چوکی خود را پاسداری سلطان احمد فرستاد و بعد غدغه اغیار قدم بر مسند حکومت نهاد
همه امرای گجرات ورای عماد الملک بیعت با او نمودند و حاجی خان را نصف پرگنه کری داده نوکر خود

ساخت موسی خانرا رخصت پتن نمود و فتح خانرا بدهن پور فرستاد عماد الملک چند ماه
در بهروچ بود شنید که برادر زن خداوندخان که حاکم بندر سورت بود خبط دماغ پیدا کرده و ظلم و تعدیرا
از حد گذرانیده و رعایا و سکنه آنجا بجان رسیده بعماد الملک نوشتند که ما از دست او باین حال رسیده ایم بداد
ما برس عماد الملک بر سر او لشکر کشید او متحصن شده چند ماه بجنگ و جدل گذشت عاقبت الامر چون دید
که از امرای احمد آباد هیچکس کومک او نکرد خداوندخان با عماد الملک طرح آشتی درمیان انداخت بر قرار
آنکه قلعه سورت را با و بدهد و عماد الملک را مهمان طلبیده او باعتماد خویشی باندرون قلعه رفته مهمان شد
در آنجا عماد الملک را بغدر کشتند لشکر برگشته بهروچ آمد بعد از سه چهار ماه چنگیز خان ولد عماد الملک لشکر کشیده
بسورت رفت خداوندخان متحصن شد آخر الامر چنگیز خان ولایت دون و سمان که از مضافات گجرات
بود بفرنگیان داده ایشانرا بکومک خود طلبید فرنگیان کشتی بسیار آورده راه دریا را که آذوق از آن راه می
آوردند بستند خداوندخان عاجز شده آمده چنگیز خانرا دید چنگیز خان او را بقصاص پدر کشت و قلعه سورت
را بتصرف خود در آورد در این اثنا الف خان حبشی فوت کرد حبشیان که عمده ایشان جهو جهار خان بود پسر الف
خان را مخاطب بالف خان ساخته بعیت او نمودند چون در این باب با چنگیز خان استصواب نا نموده
پسر او را مخاطب ساخته بودند چنگیز خان را بد آمده بر سر الف خان و جهو جهار خان لشکر کشیده حبشیان
جنگ کرده شکست خوردند فیل اودی سنگل نام که نامی او بود از الف خان با علم و دمامه بدست چنگیز خان
افتاد برودہ را مع مضافاتش بتصرف آورد و سکانرا موسوم بالف خان و جهو جهار خان ساخته و
پرچم علمهای ایشانرا بگلوی سگان بست حبشیان پیش اعتماد خان آمدند اعتماد خان از جمله ولایت
خویش بایشان جاگیر داد بعد از چندگاه بر سر چنگیز خان لشکر کشید چنگیز خان در بهروچ متحصن شد آخر الامر
تاتار خان درمیان شده التماس نمود که ولایت برودہ را چنگیز خان واگذارد و قرار بصلح داده
مراجعت فرمایند هرچند تاتار خان مبالغه کرد اعتماد خان قبول نکرد تاتار خان از اعتماد خان رنجیده

مخفی بموسی خان و شیر خان نوشت کہ اگر اعتماد خان بهروچ را از چنگیز خان گرفت نہ شمارا
در گجرات میگذارد نہ دیگری را شما اگر توانید فتح خان بلوچ را شکست دهید و تقصیر نکنید کہ اعتماد خان بہ
اعتماد فتح خان از احمد آباد خاطر جمع کردہ تعدی بر چینگیز خان مینماید ہر گاہ چینگیز خان
را زبون ساخت گاو در خرمن شما خواهد بست

بیت

علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

چون موسی خان و شیر خان این اشارت از تاتار خان و اکثر امرا یافتند بر سر فتح خان لشکر کشیدند
و نزدیک براد ہن پور جنگ کردند فتح خان شکست خوردہ در قلعہ دهول کوتہ کہ در ناحیہ رادهن پور
واقع است در آمد از استماع این خبر اعتماد خان بهروچ را بحال خود گذاشتہ بہ احمد آباد آمد و در فکر
کار سازی سلطان احمد مشغول شد بجهت آنکہ مردم آفاقی بسیار در گجرات جمع آمدہ اند و سلطان احمد
باین مردم میل دارد و اگر بر آمدہ خود را با ایشان مربوط کند آن زمان علاج آن متعذر است و حال آن کہ
سلطان کمظرف بود و ہر گاہ شراب میخورد از روی مستی شمشیر کشیدہ برتہ درخت کیلہ میزد و میگفت
کہ از این ضرب سر اعتماد خان را بریدم و بار دیگر درخت کیلہ را میبرد و میگفت کہ از این ضرب سر اعتماد
الملک را جدا کردم ہمچنین وجیہ الملک و رضی الملک را بقتل آورد و ہم یکیک را نام میگرفت و درختهای
کیلہ را میبرید القصہ وجیہ الملک و رضی الملک کہ ہر دو وزیر صاحب مشورت اعتماد خان بودند باعث
بر آن شدند کہ پیش از آنکہ سلطان احمد ما را بکشد ما سلطان احمد را بکشیم میگویند در آن ایام سلطان
احمد را القدری دستگاہ شدہ بود کہ بدو سہ کروہی شہر بطور شکار میرفت و گاہی شدہ کہ وقت
و بیوقت بخانہ اعتماد خان میرفت اعتماد خان ترسان و لرزان استقبال نمودہ می آورد و ملایمت
میکرد القصہ ہر چند وجیہ الملک و رضی الملک بقتل سلطان مبالغہ مینمودند اعتماد خان دفع الوقت

میکرد روزی ایشان پنهانی بسلطان احمد پیغام فرستادند که اگر سلطان ما را بوعده وزارت امیدوار سازد ما بقتل اعتماد خان پردازیم و این خار را از راه نفاذ امر برآورده در آتش عدم اندازیم سلطان از روی نادانی باور کرده بوعده وزارت و وکالت استمالت نموده ایشان این حرف را پیش اعتماد خان نقل کردند اعتماد خان گفت تا من بگوش خود نشنوم باور نمیکنم ایشان گفتند که شب در خانه ما بیائید سلطان احمد را هم بطلبیم آنچه مذکور شود بگوش خود بشنوید اعتماد خان قبول کرد ایشان بسلطان گفته فرستادند که اگر ما بدر بخانه می آئیم جاسوسان به اعتماد خان خبر میرسانند سلطان تنها بخانه وجیه الملک که متصل بمحلات پادشاهی است بیائید تا بیکدیگر وثوق و عهد مؤکد بایمان نموده در امر معهود شروع نمائیم ایشان اول اعتماد خان را طلبیده در حجرهٔ نشانده در آنرا بستند و پیش در آن برای جلوس سلطان تخت نهادند بعد از آن سلطان را طلبیدند سلطان تنها آمده بر تخت نشست ایشان بازهمان سخن را در میان آوردند سلطان از ساده دلی آنچه گفته بود باز آغاز کرد بنوعیکه اعتماد خان بگوش خود شنید فی الحال در را واکرده خود را ظاهر ساخت و گفت که من در حق تو چه بد کرده ام که بر قتل من خوض مینمائی بمجرد دیدن اعتماد خان مرغ روح سلطان پرید اعتماد خان بغلامان خود اشارت کرد که لت کنند و بعد از آن بکشند همچنان کردند بعد از آن فرمودند بر تلی که مابین سانبهر و محلات پادشاهی واقع است ببرند و از آنجا پرتاب کنند همچنان کردند و کان ذالک فی لیله ۱۳ الاثنین شهر شعبان المعظم سنه ۹۶۸ ثمان وستین وتسعمایه و از عبارت بمقتول شد بیگناه سال ندکور مستفاد میگردد و شاعر هندی که بزبان گجراتی تاریخی گفته نوشته می شود ؛

تاریخ

احمد خانی کس برہ کس بن چھوڑا تھا ‏ ‏ ‏ بابو پونچھی جو پچی کھیں دوشنبه رات

القصه صباح آن آوازه انداختند که سلطان گریخته است تفحص کنید بعد از زمانی گفتند که سلطان احمد

راکسی کشته است و بر کنار سابرمتی انداخته آخر الامر از آنجا برداشته در حظیرهٔ سلطان احمد بانی شهر
احمد آباد که در مانک چوک واقع است دفن کردند ما احسن من قتل

بیت

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است	کلاهِ دلکش است اما بترک سر نمی ارزد

ذکر نصب کردن اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت سلطانی بعد از قتل سلطان احمد ثانی و لشکر کشیدن بر سر موسی خان و شیر خان فولادی

متلفظان الفاظ اخبار و متفحصان احوال و آثار چنین روایت کنند که در شهر شعبان سنه ۹۶۸ نهصد و شصت و هشت هجری بعد از قتل سلطان احمد ثانی اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند ماه بجهت انتقام کشی فتح خان بلوچ بر سر موسیخان و شیر خان سواری فرمود اما چون از اعتماد خان بعد از وقوع این فعل شنیع جمیع امرا ناراضی شدند باهمدیگر گفتند که کسی سلطان احمد را بدین طرز کشته او را از کشتن دیگری چه دریغ خواهد بود اگر موسی خان و شیر خان را زبون ساخت آنزمان شروع در قتل و اخراج یاران خواهد کرد پس سعی باید کرد که ایشان بحال خود باشند که خیریت بندهای خدا در آن است جمیع امرا و رای الف خان حبشی و جوجهار خان که یگانهٔ اعتماد خان بودند اینقرار داده روانه شدند چون بحوالی شهر پٹن رسیدند موسی خان و شیر خان در شهر پٹن متحصن شدند و اعتماد خان قبل کرده فرمود تا حصار پٹن را بضرب توپ منهدم نمایند حضرت سید میران و حاجیخان و اختیار الملک حرف صلح در میان آوردند اعتماد خان قبول نکرد هر چند سعی کردند ضرورت نگرفت آخر الامر موسی خان و شیر خان اعلام نمودند که اسحال غیر از جنگ چارهٔ دیگر نمانده تنها دانید و اعتماد خان ما در این

معرکہ ہیچکدام شریک او نخواہیم بود بلکہ در عین جنگ عطف عنان نمودہ بہمان راہ کہ آمدہ ایم میرویم جمعیت موسی خان و شیر خان از ہزار و پانصد سوار متجاوز نبود و لشکر اعتماد خان از بیست ہزار زیادہ امّا چون ہمہ بیدل و بدخواہ بودند مہم اعتماد خان برہم خورد وقتیکہ موسی خان و شیر خان بجنگ بر آمدند مقدمہ اعتماد خان اہل حبش بودند جنگ مردانہ کردہ شکست خوردند از شکست خوردن حبشیان ہر فوج ہر جا کہ بود عطف عنان نمودہ رو براہ نہادند میگویند کہ حاجی خان جہل کردہ ایستادہ کہ من در تمام عمر خود پشت بغنیم ندادہ ام الحال اینکار چون کنم مظفر خان سروانی کہ وکیل مطلق او بود جلوش راگرفتہ برگردانید و گفت کہ گوشہ چادر عورات افاغنہ را بدست پاجیان گجرات خواہی داد حاجی خان لاچار روان شد میگویند کہ رانا راجہ چتور دایم دعا میکرد کہ الٰہی چون مرا بجنگ حاجی خان شکست دادی حاجی خان را بجنگ دیگری شکست نخواہی داد چون اینواقعہ را شنید تا دو روز طعام نخورد آخر الامر کہ محقق شد حاجیخان بجنگ ناکردہ بنا بر مصلحت برگشتہ آنزمان بحال خود آمد القصہ اعتماد خان دید کہ ہمہ امرای جنگ پشت بغنیم دادند خالی از غدری نیست ا و نیز ہزیمت خوردہ بہ احمد آباد آمد و بنگاہ بیست ہزار سوار بدست ہزار و پانصد سوار افتاد ایشان قوت گرفتند و در اساس دولت اعتماد خان ضعف راہ یافت بعد از آن جاگیر حاجی خان را تغیر داد او رنجیدہ پیش موسی خان و شیر خان رفت ایشان گفتند باد و برادر بودیم حالا سہ برادر شدیم ولایت را سہ قسمت کردہ یکی را بحاجیخان دادند از آمدن حاجی خان ایشان قوت تمام گرفتند اعتماد خان باز تاتار خان را از جونہ گڈہ طلب کرد و حبیب خان نویسندہ را نواخت و بخطاب اعتبار الملک مخاطب ساخت و دولت دو ہزار سوار بہ او ارزانی داشت امّا او پردل بود و زیادہ از دو ہزار سوار نگاہ داشت و مردم خوب و مردانہ را نوکر کردہ پیشوائی اعتماد خان را او گرفت القصہ باز اعتماد خان شروع در جمعیت نمودہ بارادہ انکہ انتقام از موسی خان و شیر خان بکشد امّا از امرا ہیچیک

براین اراده او اتفاق نداشتند حتی تاتارخان که از خاک برگرفتهٔ او بود نیز براین معنی راضی نمیشد و مانع
می آمد از این رهگذر اعتمادخانرا از تاتارخان نفاری پیدا شد تاتارخان رخصت طلبیده بهانهٔ آن که
من رفته لشکر خود را از سورتهه بیارم اعتمادخانرا این معنی ناخوش آمده اعتبار الملک بجد شد که تاتار
خانرا رخصت باید داد ازینجهت بخاطر اعتمادخان بدخواهی او مقرر شد روزی اعتبار الملک را بالای
بالاخانهٔ خود طلبیده گرفت و حبشت و برخانهٔ تاتارخان هلان کرد و برخانه آرایش خان که نبیرهٔ
اعتبار الملک بود نیز امر بتاراج کرد تاتارخان آگاه شد اینقدر فرصت یافت که بر اسپ نشست و از
شهر برآمد و بجانب سرکهیچ گریزان شد آرایش خان از خانه برآمده بطرف دهولقه روانه گشت و حبشیان
از عقب آنها افتادند تاتارخان چون بموضع سانند رسید دید که حبشیان از عقب رسیده آمدند سیّد
کبیر وکیل او با سی و چهار سوار که همراه بود در قلعه سانند برآمدند و آوازه انداختند که تاتارخان دراین
قلعه در آمده و تاتارخانرا گفت که حبشیان باین قلعه متوجه خواهند شد تو برو و خود را بجائی برسان همچنان
شد چون حبشیان رسیدند از اهل قریه پرسیدند که تاتارخان کجا رفت گفتند که در این قلعه در آمد اینها
قلعه را گرداگرد ایستادند و باعتمادخان کس فرستادند که تاتارخانرا در قلعه سانند در آورده ایم
و دستگیر کرده می آوریم و قلعه را قبل کرده شروع در جنگ و جدل نمودند سیّد کبیر تا نماز شام جنگ
کرده چون دید که لشکر بسیار آمد و تاتارخان هم خود را بجائی رسانیده گفته فرستاد که شما قصد
تاتارخان میکنید و او اینجا نیست بنده سیّد کبیرم اینجا هستم اگر بگوئید آمده شما را ببینم آنها گفتند بیائید سیّد کبیر
آمده دید آنها سیّد کبیر را همراه گرفته پیش اعتمادخان آوردند و صورت واقعه را بیان نمودند اعتمادخان
گفت که نوکر باید چنین بکار صاحب خود بیاید سرا پا داده سر داد القصه دراین فترات حضرت
سیّد میران نیز از احمدآباد برآمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بدبهند و قه تشریف بردند تاتارخان رفته
در موضع رانپور قرار گرفته بود حضرت سیّد میران هم بآنجا رفته به تاتارخان ملحق شدند و از آنجا باتفاق

پیش موسیٰ خان رفتند دراین اثنا باز اعتماد خان برسر موسیٰ خان لشکر کشید این مرتبه موسیٰ خان هم
لشکر کشیده از شهر پٹن برآمده در ناحیه قصبه جوتهانه که بر نوزده کروهی شهر پٹن واقع است جنگ
کرده باز اعتماد خان هزیمت یافته در احمد آباد آمد موسیٰ خان در ناحیه قصبه جهوتهانه من اعمال پرگنه کری
نشست باز سید میران در میان نصف پرگنه کری که در جاگیر و تعلق بجاجی خان داشت از اعتماد خان
گرفته بجاجی خان داده و موسیٰ خان را از جهوتهانه برگردانیدند و تاتار خان بسورتهه رفت و حضرت
سید میران اعتماد خان تسلّی داده طلبید ایشان بدهولقه آمده نشستند باز بعد از مدّتی اعتماد خان چنگیز خان
را طلبیده ملامت بسیار کرد و همراه گرفته برسر موسیٰ خان و شیر خان لشکر کشید دراین اثنا میانِ
چنگیز خان و الف خان حبشی نزاع واقع شد بمرتبه که قریب بقتال رسید چنگیز خان دید که هنوز
موسیٰ خان و شیر خان بجای خود نشسته اند و لشکر اعتماد خان بما چنین سلوک مینمایند هرگاه که موسیٰ خان
و شیر خان برطرف شوند ما را کجا بحال خود میگذارند چنگیز خان با موسیٰ خان و شیر خان سازش
کرد که دراین اثنا موسیٰ خان بیمار شد روزی که اعتماد خان بموضع دهنوج که بده کروهی پٹن واقع
است رسید موسیٰ خان فوت کرد چنگیز خان گفت که موسیٰ خان فوت کرده بحال مناسب نیست
که ما برسر جماعت مصیبت زده برویم این مرتبه اعتماد خان بفوت چنگیز خان رفته بود دید که چنگیز خان
و شیر خان باهم سازش کردند بالضرورت برگشت و به احمد آباد آمد چنگیز خان بولایت خود رفت
و حضرت سید میران بجاگیر خود تشریف بردند و چند وقت براین نسق گذشت که میرزا ابراهیم حسین و میرزا
محمد حسین و شاه میرزا از نبایر سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه خراسان که در خدمت پادشاه
جمجاه کیوان رفعت مشتری بهجت قمر طلعت جلال الدّین محمد اکبر پادشاه بودند طریق بغی اختیار نموده
واز آن جا برآمده پیش چنگیز خان آمدند و میرزا اشرف دین حسین از نبایر حضرت خواجه احرار
که پیش از این چندگاه از خدمت جمجاه اکبر پادشاه جدا شده بگجرات پیش موسیٰ خان و شیر خان

آمده بود چون لشکر ایشان تمام افغانان بودند طور ایشان موافق طبع میرزا نیفتاده از آنجا انتقال نمود چندگاه در دهولقه بطریق مصاحبت در صحبت حضرت سیّد میران بود آخر الامر چنگیز خان ایشان را طلبیده میرزا پیش چنگیز خان رفت چون این نوع مردم پیش چنگیز خان جمع آمدند چنگیز خان و شیر خان اتفاق نموده قرار براین دادند که اعتماد خان را از میان بردارند از آب سابرمتی این طرف به چنگیز خان تعلق داشته باشد و از آن طرف بشیر خان شیر خان بموجب قرار داد مذکور از طرف پٹن بطرف احمد آباد متوجه شد و چنگیز خان از بهروچ بخدمت حضرت سیّد میران آمده پیش شیر خان رفتند و ولد عزیز ایشان بندگی سیّد حامد را پیش شیر خان و چنگیز خان فرستادند که ایشان را از این خروج مانع آیند شیر خان بموجب فرمودهٔ سیّد میران در نواحی قصبه کری که بر بیست کروهی احمد آباد واقع است توقف کرد اما چنگیز خان بمحمد آباد درآمده اعتماد خان با سیّد میران و سیّد حامد قریب جویبار کهاری که به پنج کروهی از احمد آباد واقع است برآمده جنگ کرد چون در محل مذکور جنگل زقوم بسیاری بود هر فوجی که در مقابل فوج دیگر در جنگ در جنگل افتاد فوج دیگر بر فتح و هزیمت آن مطلع نشد از جانب چنگیز خان فوجی که مقابل اعتماد خان بود با اعتماد خان شکست داد و حضرت سیّد حامد را که مقابل چنگیز خان افتاد چنگیز خان از پیش ایشان هزیمت یافت چنانچه فرار نموده تا محمود آباد که هفت کروه راه بود آنجا رفت لشکر چنگیز خان با چنگیز خان فرار نموده و لشکر اعتماد خان با اعتماد خان رفت در میدان غیر از سیّد میران و سیّد حامد و جنید کرّانی برادر زادهٔ سلیمان خان افغان که حاکم بنگاله بود از لشکر اعتماد خان کسی نماند و عقب ایشان یک گوشهٔ میدان اختیار الملک با دو هزار سوار دست بجنگ ناکرده نیز ایستاده چون حضرت سیّد حامد فتح کرده با معدودی بالای بلندی که در میدان واقع شده بود ایستاده و لشکر ایشان از پی او بچه منتشر شد درین اثنا یک فوج از اهل حبش قریب پانصد سوار و یک فیل از مقابل پیدا شد آهسته آهسته متوجه بجانب سیّد شدند

سیّد پرسیدند که آیا این فوج از کہ باشد بعضی گفتند از الف خان حبشی است که دنبال لشکر چنگیز خان
رفته بود مراجعت نموده می آید چون شب قریب بود و لشکر پراگنده هم از هر طرف آمده باین فوج ملحق میشد
در یک زمان قریب دو هزار سوار جمع شدند حضرت سیّد حامد پدرم را فرمودند که میان منجهو برود و بالفخان
مبارکی فتح بگوئید و بگوئید که شما هم درین میدان بالسیّد بایستید تا لشکر پراگنده جمع شود والدم تاخته خود
را بآن فوج رسانید پرسید که این فوج از کیست گفتند از الف خان میباشد بفیلبان گفت که مارا راه بدہ
که بخان مبارکی فتح بدهم فیلبان بفیل اشارت کرد و فیل خرطوم خود را بجانب والدم انداخت والدم
میخواست که باو مناقشه کند درین اثنا پسر خسره رومی غلام حضرت سیّد مبارک که بعد از شهادت
ایشان پیش چنگیز خان رفته نوکر شده بود والدم را بشناخت دست بر زانوی والدم زده گفت که
شما درین فوج چکار دارید این فوج از تجلی خان حبشی است و او از مردم چنگیز خان است و بمردم
خود گفته است که هر کس از شما پرسد که این فوج از کیست بگوئید از الف خان حبشی است تا از هر طرف
مردم آمده ملحق شوند و این فوج عظمت پیدا کند شما خود را بگوشه کشید از آن فوج پدرم برآمده حقیقت
را بحضرت سیّد حامد معلوم نمود سیّد حامد باختیار الملک گفته فرستادند که این فوج که می آید از تجلی خان
است اگر شما اقدام نمائید باتفاق بهمدیگر انشاء الله تعالی فتح میکنیم این منافق بزبان با اعتماد خان
یار بود و بدل با چنگیز خان دوستدار و بحضرت سیّد مذکور دشمن جانی جواب داد که این فوج تجلی خان
نیست چنگیز خان بذات خود درین فوج است و لشکر ما تمام شکست خورده الحال بما اینقدر قدرت
نیست که توانیم بچنگیز خان جنگ کرد هر چند حضرت سیّد حامد مبالغه کردند فایده نکرد دوستداران
ایشان چون دیدند که کار از دست رفت جلو ایشانرا گرفته برگردانیده راهی شدند قضیه فتح
منعکس گشت اعتماد خان با سلطان مظفر گریخته بقصبه موراسه که از احمد آباد سی کروه است رفت
و چنگیز خان صباح آن بشهر احمد آباد آمده درین اثنا شیر خان هم از کری آمده بحوالی احمد آباد

آن روی آب سابنهر فرود آمد چنگیز خان رفته او را ملاقات نمود آخر الامر ولایت آن روی آب سابنهر بموجب قرارداد سابق تعلق بشیر خان گرفت و ولایت این روی آب بچنگیز خان بعد از آن شیر خان مراجعت نموده بجری رفت و اقامت نمود و چنگیز خان در احمد آباد متمکن گشت باز بهادر افغان که چندگاه پادشاه ولایت مالوه بود و افواج اکبر شاهی او را از آن دیار شکست و اخراج نموده بودند او نیز آمده نوکر چنگیز خان شد و جنید کزرانی نیز بنوکری چنگیز خان خود را اقرار داده چنگیز خان بر مسند سلطنت سلطان محمود نشسته شروع در کامرانی نمود و داد و دهش پیش گرفت اگرچه او غلام زاده سلطان محمود بود اما شان پادشاهی داشت و دل دریا صفت که اهل گجرات را یاد از زمان سلطان بهادر میداد روزیکه عبد الله خان اوزبک از ولایت مالوه بجهت ایلغاری که پادشاه جمجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بر سر او نموده بودند پیش او آمده همان روز دو جهاز از سفر بندر جده آمده بودند هر دو را مهمانی گویا بعبد الله خان داد و وزیر او سوجه نام تقابلی بود عرض کرد خان جیو بگیرته شما اموال و اشیای آن جهازات را بنظر خود می آورید تا خدمت من مجرا میشد گفت ما فرض میکنیم که هر دو جهاز از یکجنس اشرفی پر بر آمده اند از این زیاده نخواهد بود همین که بوقت رسیدند خدمت شما مجرا است و جوان و وجیه و خوش محاوره بود و شوکت و صلابت خوب داشت عدل و داد را شعار خود ساخته بود بنوعیکه هیچ کس را در زمان دولت او مجال تعدی نبود روزی مغلی از مقربان میرزا اشرف الدین حسین دختر یکی از اراذل را کشیده بود او آمده فریاد کرد خان چاوشان را فرستاد تا او را گرفته آوردند فرمود ببرید و بردار کشید میرزا اشرف الدین حسین برخاست و شفاعت نمود گفت میرزا بفرمایند شما چند کس اینجا هستند و هر کدام لشکر مغل دارند مغول و سپاهی شما اینکار کرد و من برای خاطر شما در گذشتم فردا سپاهی دیگری اینکار میکند باز برای خاطر او مرا نیز میباید گذاشت پس بر بندهای خدا کار مشکل میشود غیر از این هر چه بفرمایند بچشم قبول دارم اما در این باب مرا معذور دارید همان زمان مغل

را برده برداشتند و بعد از آن هیچ یک از لشکریان او اقدام بر بیدادی ننمودند و فقیر بچشم خود
مشاهده نمود که لشکر چنگیز خان بالای حوض کانکریه فرود آمده بود و اطراف و جوانب زمین مزروعه
بود و بعضی جاهایش کناره کشت زار اسپان را سپاهیان بسته بودند و تمام زراعت جوار واقع
شده بود و تا یازده روز لشکر آنجا مقام داشت اما احدی کسی نبود که یک برگ جوار از کشت زار بردارد
و پیش اسپ خود اندازد و در اندک مدت جمعیت بهم رسانیده قوت پیدا کرد که شیر خان از برآوردن
اعتماد خان پشیمان شد القصه چون احمد آباد بر چنگیز خان قرار گرفت خود بدهولقه رفته خدمت سید میران
و سید حامد را بتعظیم و تکریم تمام به احمد آباد آورد و در آن زمان چند نفر از مقربان حضرت سید مبارک بخدمت
سید میران بودند بخان ملاقات نمودند اما پدرم بواسطه خصوصیتی که باعتماد خان داشت با چنگیز خان ملاقات
نکرد و این خصوصیت پدرم با اعتماد خان معلوم جمیع امرای گجرات بود و بهمین واسطه همراه سید میران
به احمد آباد هم نرفت و چون چندگاه برین گذشت روزی شیخ یوسف برادر کلان فقیر که مرد فضیلت
شعار بلاغت آثار بود در خدمت سید حامد بدیدن چنگیز خان رفت و ملازمت نمود خان خوشحال
شد و پرسید که میان منجهو را نمی بینم برادرم گفت که بیمار است خان از روی مطایبه گفت شاید آب
پال اثر کرده باشد یعنی آنجهتی که پدر شما با اعتماد خان دارد ظاهر است که همراه او بکوهستان پال رفته
باشد چه که اعتماد خان بدانجانب رفته بود و آن در گجرات مشهور است که آب پال مضر است بلکه
ضرب المثل شده است که هر کرا لاغر و زردی مبینند میگویند مگر آب پال خورده برادرم گفت که همراه اعتماد
خان بتقریب همین تشویش که داشت نرفته از این جهت من رفته بودم چون این سخنان مذکور شد
خدمت سید میران فرمودند که میان منجهو وقت اقتضای ملاقات چنگیز خان میکند باید دید روز دیگر
والدم همراه خدمت سید میران رفته ملاقات نمود تعظیم و تکریم بسیار کرد و بپهلوی خود جای داد و در پرسش
احوال گرمی بسیار کرد و بعد از آنکه طعام کشیدند و آچار از هر قسم پیش آوردند رضی الملک که ذکر او

بالا گذشت قریب چنگیز خان نشسته بود آهسته بچنگیز خان گفت که خان جیو میان سنجهو میل
باچار بسیار دارند و حال آنکه پدرم از ترشی پرهیز تمام داشت بمرتبه که در دیگی که طعام ترشی دار میپختید
اگر در آن دیگ طعام بی ترشی میپختند ایشان نمی خوردند تقریب مخالفت فراجی که با ترشی داشتند
القصه بنابر گفته رضی الملک چنگیز خان آچار خود را بدست خود انتخاب کرده بپدرم میداد و میگفت
که این لذت خوب دارد پدرم از دست چنگیز خان گرفته تناول میکرد چون چند مرتبه چنین واقع
شد رضی الملک گفت که خان جیو پرهیز را شاید میان سنجهو بعد از سی چهل سال شکسته باشد چنگیز خان
بو الدم اعتذار نمود و برضی الملک گفت که هرگاه چنین بود شما بر عکس گفتید پدرم گفت که خان
جیو کار و پیشه ملک همین است امّا این ترشی بما نفع میکند بمقتضای آنکه ✤

بیت

هر آتش کان بیفروزد بت سیم   خلیلان را بود باغ براهیم

خان اهلیت داشت ازین نقل بسیار محظوظ شد و بتکرار بیت تکلیف کرده صحبت میداشت و صحبت
خوب بر آمد القصه هم درین ایام میران محمد شاه ابن مبارکشاه آسیری بتحریک اعتماد خان جمعیت کرده بر سر
احمد آباد آمد چنگیز خان دید که جمعیت زور دارد خدمت سید حامد ابن سید میران را پیش اعتماد خان
فرستاد و گفت که گستاخی گذشته را در معرض عفو داشته قدم رنجه فرمایند که جا و مقام ایشان با ایشان
تعلق دارد الحال غنیم آفاقی در ولایت ما در آمده باتفاق یکدیگر رفع آن نمودن لازم است درین اثنا میران
محمد شاه نیز سید زین الدین وزیر خود را پیش اعتماد خان فرستاده طلب نمود و گفت من درین دیار
بکومک شما آمده ام بیائید تا باتفاق دفع چنگیز خان نموده شود و شما را بجای شما نصب کرده مراجعت
خواهم نمود اعتماد خان متردد شد که آیا کدام جانب برود از موراسه کوچ کرده تا معمور آباد آمد و سید زین الدین
میگفت که بنابر طلب شما میروم و بخدمت سید حامد میگفت که بسخن شما راهی شده ام و به معمور آباد که راه

شترک بود آمده ایستاد در این اثنا محمد شاه از برووه کوچ کرد و از آب مهندری گذشته بکوچ متواتر
در ناحیه موضع چیتلپور که بر شش کروهی احمد آباد واقع است آمده مخیم شد و در آن ایام اکثر لشکر شیر خان
همراه پسرش محمد خان در پرگنه بیرم گانو گری بودند شیر خان بطلب پسر مذکور شتر سوار جلد فرستاد
و از روی فریب بمیران محمد شاه پیغام کرد که تشریف آوردن شما مبارک است ما همه خواهان مقدم شریف
بودیم اما دو روز در جائیکه هستند همانجا توقف فرمایند تا ساعت خوب اختیار نموده بخدمت
رسیده شود و محمد شاه بسخنان چرب و شیرین شیر خان گول شده توقف نمود روز دیگر محمد خان با لشکر
بسیار از افغانان آمده بشیر خان ملحق شد و چنگیز خان از احمد آباد برآمده بر سر محمد شاه رفت و خود
از روی محمد شاه بدو کروه راه فاصله بایستاد و جماعت مغل را همراه میرزا شرف الدین حسین
تعین کرد که بجنگ تیر لشکر محمد شاه را بیازمایند میرزا رفته بنیاد تیر جنگی کرد و از صباح تا نماز شام تمام
لشکر میران محمد شاه را طاقت نماند که از اسپ فرود آیند از مشاهدهٔ اینحال میران محمد شاه خبر بلشکر
خود نا کرده شب بانی چند از خاصان روی بفرار نهاد صباح اینخبر اشتهار یافت جماعت
مغل تعاقب نمودند لشکریان چنگیز خان که در ولایت برووه و بهروچ بودند هر کس را که خبر رسید دنبال
کرده فیل و شتر و اسپ زبون و خزانه که همراه محمد شاه و لشکریان بود همه بدست لشکر چنگیز خان و راجپوت
و کولی افتاد و از مردم خوب محمد شاه بعضی کشته شدند و بعضی در بند افتادند اینخبر در معمور آباد باعتماد
خان رسید اعتماد خان با سلطان مظفر از همانجا برگشته بموراسه رفت و آنجا هم نتوانست ماند
و از سرحد گجرات برآمده بدونگر پور رفت و چنگیز خان مظفر و منصور در احمد آباد نشست و شیر خان
بقصبه کری رفته قرار گرفت و اختیار الملک که در معمور آباد بود ولایتش را مسلم داشته چنگیز خان
پیش خود طلبید و الغخان و جهوجهار خان حبشی که همراه اعتماد خان بودند ولایت ایشان را
بایشان تفویض نموده پیش چنگیز خان آمدند و چنگیز خان پیشوا رفته و باعزاز تمام آورده دلاسا نمود

و ورائی اعتماد خان دیگر همه امرای نامی آمده چینگیز خان را دیدند و انقیاد او نموده کار چینگیز خان
بلندی گرفت و مثل میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا و شرف الدین حسین و مثل میرزا باز بهادر سور و جنید
کزرانی که هر یک دغدغه پادشاهی در سر داشتند بنوکری او منسوب گشتند و امرای اعتماد خان نیز آمده
باو گرویدند و ملک گجرات از آب سابرمتی تا سرحد ولایت سلطانپور و ندربار در حوزهٔ تصرف او آمد
الحال دغدغه استیصال شیر خان بخاطرش راه یافت و ما احسن من قال

نظم

دد و دام چون یافت مقدار خویش | فراهم نشینند پس کار خویش
همه جانور چون بود بی غمی | بفتنه نکوشد مگر آدمی
که چون تو شکم شد ملولی کند | وگر پر شود بوالفضولی کند

القصه شیر خان نیز این معنی را دریافته متفکر و متامل شد درین اثنا تجلی خان حبشی خواجه سرای که غلام
والدهٔ چینگیز خان و پدر چینگیز خان او را تربیت کرده در قطار امرا داخل کرده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت
اقدام بر جرام ملکی نموده بتقریب آنکه روز فتح چینگیز خان بندر کهنبایت را باو داده بود اما بتقریب
فتح که ذکر آن بالا گذشت چون والده اش از بهروچ آمد کهنبایت را از او گرفته بوالده خود داد این
معنی براو ناخوش آمد و مشخص است که هر حیوانیرا که خصی مینمایند شرارت و سرکشی آن برطرف میشود برخلاف
آدمی که چون او را خصی میکنند شرارت و سرکشی که در نهاد هست زیاده میشود بلکه از وقوع اختگی یکی بصد
میرسد القصه تجلی خان بالفخان و جهوجهار خان گفت که در شما اصلا غیرت نمی بینیم چینگیز خان سگان
را بنام شما موسوم کرده و پرچم علمهای شما را بگلوی آنها بسته و گذشته از آن در فکر کشتن شما هست
اگر پیش از آن او را بکشید خلاص شوید والا عنقریب رحلت ازین عالم بر بندید و اینخبر مشروط است
از استماع اینخبر الف خان و جهوجهار خان عزم جزم کردند که پیش از آنکه او ایشانرا بکشد ایشان او را

بکشند و حال آنکه مقوله تجلی خان در وهم و خیال چنگیز خان نبود و این مقدار محبت و خصوصیت
بایشان میکرد که فوق آن متصور نباشد فیل او دی الفخان منکل نام که در جنگ بروده ازاو گرفته بود
باو داد و جاگیر ایشان هرچه بود همه را مسلّم داشت و روزی نبود که یک چیز قیمتی مثل اسپ یا شمشیر
یا خنجر بایشان نمی بخشید و بهائی و برادر گفته حرف میزد و اینها برگشتن او و قابو می پالیدند اتفاقاً
روزی هر دو امیر با لشکر خود بخانهٔ چنگیز خان آمدند و گفتند خان جیو امروز هوای چوگان بازی
است گفت چه مانع است اسپ طلبید و بی تکلف سوار شد و در آنوقت از سپاهی معین کم
کسی حاضر بودند همه چوکی شب گذارنده صبح بتقضای حاجت و استعداد نماز بخانهای خود رفته بودند
دست راست الف خان میرفت و دست چپ جهوجهار خان و درمیان چنگیز خان بانیطرز
روان شدند و چهل پنجاه چاوش در جلو چنگیز خان میرفت و لشکر حبشیان بجائی فور در عقب فوج
بسته می آمدند و از مسجد فرحة الملک که درمیان ترپولیه و بهدر واقع است چند قدم راه پیش رفته
بودند که الف خان و جهوجهار خان باهمدیگر اشارت کردند الفخان گفت خان جیو این اسپ
عراقیکه من سوارم حالا از جهاز فرود آورده اند بسیار پائی انداز هست به ببینید الف خان اسپ
مهمیز کرد چنگیز خان متوجه او شد که جهوجهار خان شمشیر کشیده بر چنگیز خان انداخت که تمام حمایل
او را فرود آورده از اسپ افتاد همانساعت جان داد فکان ذالک فی سنه ۹۷۶ ست و سبعین
و تسعمایه و حبشیان بر دیرهٔ چنگیز خان رفته از اسپ و فیل و غیره آنچه در بساط او بالفعل حاضر
بود همه را بتصرف خود در آوردند و لشکریان چنگیز خان از میرزایان و غیره هر کس
هر جا که بود سوار شده بطرف بروده روانه شدند سبحان الله آن آفتاب دولت چنگیز خانی
در یک لمحه غروب یافت و مرکب سلطنتش بجانب عدم عنان تافت

نظم

بسی دیدم در این گردنده دولاب — ندیدم هیچ دورش بر یکی آب
اگر خورشید یکساعت بلند است — زمانی دیگر از پستی نژند است
دگر سیارگان هم زین شمارند — که گه زیر و گهی بالا بکارند
چو این گردش همه بالا و زیر است — گر آید زیر بالائی نه دیر است
مکن تکیه بصدر مسند و بخت — خس است این جمله چون بادی وزد سخت

القصّه بعد از وقوع این واقعه افغانان و جهوجهار خان قابض احمد آباد شدند و شیر خان فولادی که در کڑی بود آمده آنروی سابر مهر فرود آمد و بافغانان و جهوجهار خان پیغام فرستاد که شهر احمد آباد را بما بدهید و لایت شما را بشما تفویض میکنیم ایشان گفتند قبول داریم بالفعل قلعه محلّات پادشاهی که آنرا بهدر گویند بمردم شیر خان سپردند و قرار دادند که فردا قلعه شهر را هم میدهیم امّا چون بعضی مردم افغانان که بشهر در آمدند بسیار تعدی و ظلم نمودند حبشیان گفتند که ما باین مردمان نمی توانیم ساخت باعتماد خان نوشتند که زود بیاید اعتماد خان و سلطان مظفر از دونگر پور ایلغار کرده بشهر آمدند آنزمان دروازها را بسته بنیاد جنگ توپ و تفنگ کردند مردم شهر که در قلعه بهدر پادشاهی بودند آنها را بزور جنگ بر آوردند آخر الامر خدمت سید میران درمیان ایشان صلح آورد بقرار آنکه چنانچه قسمت ولایت بچنگیز خان و شیر خان قرار یافته بود که آن روی آب تعلق بشیر خان داشته باشد و این روی آب بچنگیز خان بهمانقرار اتفاق صلح افتاد شیر خان مراجعت نموده بکڑی آمد و خدمت سید میران بدهولقه و اعتماد خان با حبشیان و اختیار الملک در شهر ماندند امّا حبشیان سرزور شده از پورهای احمد آباد هر پوره را که حاصل دار میدیدند خود قبض میکردند و از پرگنات اعتماد خان هر دهی را که قریب پرگنات خود میدیدند بتصرف در می آوردند و اعتماد خان را در نظر نمی آوردند و میگفتند که ما ترا باز به احمد آباد آوردیم و الّا احمد آباد را در خواب هم نمیدیدی

وچون اعتماد خان دید که کار از دست رفت وصحبت انچنین است از روی ستیزه خود را بالائی بالاخانهٔ خویش گرفت وترک ملاقات امرا وسپاه کرد وچند مرتبه الفخان وجهو جهار خان واختیار الملک در دربار ایشان رفته خواهان ملاقات شدند گفته فرستاد که ما خود را از دنیاداری عزل کرده گوشهٔ بالاخانه گرفته ایم حکومت احمد آباد تعلق بشما دارد شما دانید وملک وولایت اگر گذارید درین گوشهٔ بالاخانه نشسته باشیم والّا باز از آنجائیکه آمده بودم آنجا روم اعتماد خان خود را باین وضع قرار داد وشیرخان رفته بجری نشست ومیرزا ابراهیم حسین ومحمد حسین میرزا وشاه میرزا که از احمد آباد برآمده رفتند تمام ولایت چنگیزخان را بتصرف خود درآوردند وبقلعهٔ بهروچ چسپیدند ورستم خان رومی نیزهٔ چنگیزخان در قلعه متحصن شد وجنگهای رستمانه میکرد تا یکسال باین نسق قلعه داری نمود واز اعتماد خان وشیرخان کومک طلبید وهرچند بایشان نوشت هیچ کدام کومک نکردند وچون از کومک ایشان مایوس گشت با میرزایان صلح کرده قلعهٔ بهروچ را بایشان داد وخود تابع ایشان شد وقلعهٔ سورت نیز بدست میرزایان افتاد وابراهیم حسین میرزا در بهروچ نشست ومحمد حسین میرزا در بروده وشاه میرزا در چانپانیر وتمام ولایت آن روی آب مهندری را تا سرحد ولایت سلطان پور ونذربار میرزایان باهمدیگر قسمت کرده گرفتند واینهمه ولایت را بپانصد سوار مغل جاگیر دادند وهر یک راسی هزار محمودی چنگیزی جاگیر کردند وچندین بودند که یک لک محمودی چنگیزی علوفه یک ذات ایشان بود وشصت هزار هفتاد هزار محمودی چنگیزی برای یکذات میدادند واز این قبیل علوفه دار بسیار بودند قریب بچهار سال اینطور گذشت باز آتش فتنه از نهاد شیرخان سرزد بطمع تسخیر شهر احمد آباد از مقام کری لشکر کرده آمد ودر ناحیهٔ باری رسنگپور که متصل شهر احمد آباد واقع است مخیم گشت وبازار جنگ وجدال گرم شد وکان ذالک فی سنه ۹۸۰ ثمانین و تسع مایه وهم درین سال سید السادات منبع البرکات خدمت سید میران ازاین دار فانی

بمقام جاودانی رحلت فرمودند و تا ذات خجسته صفات ایشان در صدر حیات بود هر کس
از امراکه تعدی سپکرد ایشان مانع می آمدند و اگر منع زبانی کار نمیکرد طرف مظلوم را گرفته با ظالم جنگ
و جدال مینمودند بهرحال دفع شرارت رامیفرمودند و چون ایشان در پس پرده اجل نشستند کار از منع
گذشت و آتش شرارت امرائی گجرات بمرتبه بلندی گرفت که همه ایشان در آن سوختند و آنچنان
بود که چون شیر خان با قریب بیست هزار سوار افغان آمده احمد آباد را قبل کرد و متصدی آن شد که اعتماد خان را
از شهر اخراج نموده تصرف خود در آورد و افغان حبشی جهت نزاعی که او را با جهوجهار خان حبشی بر سر قسمت
اموال و اشیائی چنگیز خان که بدست جهوجهار خان افتاده بود واقع شده و از او رنجیده از شهر بر
آمد و بشیر خان ملحق شد و خدمت سید حامد نیز بشیر خان پیوستند و سلطان مظفر دید که پله شیر خان گران
است خود نیز از شهر بر آمده پیش شیر خان رفت و شیر خان او را بر تخت اجلاس نموده و خود چوب
در دست گرفته بایستاد و جمیع امرا را طلبیده کورنش داد و سلطان دانست که همچنین خواهد بود دائما
امرائی متغلبه افغان آنچنان در هوای جاه و جلال مبتلا بودند که اطاعت پادشاهی از ایشان
بعید بود تا یک روز این سلسله بر پا بود روز دیگر سلطان مظفر باز در پس پرده شل اهل اعتکاف نشست
القصه اعتماد خان دید که سلطان مظفر هم بر آمده پیش شیر خان رفت وجیه الملک را طلب
میرزا محمد حسین که در برودہ بود فرستاد و قرار داد که پانصد اشرفی هر روز از روزیکه میرزا از برودہ
متوجه احمد آباد شود میرسانیده باشد و بعد از دفع لشکر افغان زمام حکومت احمد آباد را بمیرزا اسپارد
و در آن ایام میرزا ابراهیم حسین که در بهروچ بود نیز باو نوشت که افغانان زور آورده اند و میخواهند
که احمد آباد را از من بگیرند و سلطان مظفر هم پیش ایشان رفته شما هم پادشاه زاده اید بیائید
و دفع این لشکر نمائید تا امر حکومت گجرات را تفویض بشما نمائیم و تا آن زمان پانصد اشرفی هر روز برائے
خرچ روزمره شما میفرستم و جو هر چند بطریق سوغات گویان نیز مصحوب وجیه الملک برائی

میرزایان فرستاد و هم در این باب عریضه بخدمت پادشاه جمجاه اکبر پادشاه ارسال داشت که
افغانان احمد آباد را قبل داشته اچنان تنگ آورد ند که عنقریب از من بستانند اگر پادشاه
بسرعت تشریف آرند گجرات تعلق به پادشاه دارد والا برغم افغانان احمد آباد را بمیرزایان رسید هم
القصه میرزا محمد حسین در آمدن تعطیل کرد و میرزا ابراهیم حسین بنابر طلب اعتماد خان باسیصد چهار
صد سوار جرار مثل بهمن و اسفندیار به احمد آباد آمد و در محلهای کهد پور که بیرون حصار احمد آباد
بود نزول نمود و قرار داد که هر صباح صد سوار مغل برآمده مقابل چوکی افغانان بایستند و پنجاه
سوار نوبت بنوبت درآمده با چوکی جنگ تیر کنند و هر صباح صد سوار بنوبت خویش برآمده بمیدان
می ایستادند و از جانب افغانان قریب دو سه هزار سوار فوج بسته مقابله مینمودند و بموجب
قرارداد مغلان با ایشان جنگ تیر میکردند و هرگاه افغانان میتاختند روی بگریز مینهادند و نیز
بازگشت میزدند تا نماز شام این نوع جنگ و جدال در میان داشتند و چون وقت شب
که چوکی طرفین رجوع بمنزلهای خود میکردند سی چهل سوار نیک اسپه از چوکی مغلان راه غلط زده
و بر سر اردوی شیرخان رفته تیرکاری میکردند و غوغای عظیم در اردوی او انداخته بدیره خود می
آمدند و روزی نبود که ده کس بیست کس کشته نمیشدند و زخمی نمیگشتند و از مردم مغل کم کسی زخمی میشد
یا کشته میگشتند و باز روز دیگر هنوز صبح ندمیده بود که در میدان رفته می ایستادند و داد مردانگی میدادند
و تمام روز دو سه هزار افغان در ته تجبر اسپ ایستاده فرصت آن نداشتند که بخاطر جمع آب
خورند و چند روز که بدین طرز گذشت افغانان عاجز آمدند روزی بابراهیم حسین میرزا خبر رسید که
کیکا نام بقال وزیر شیرخان که او را بخطاب سوافر الملک مخاطب ساخته بود با سه هزار سوار از
پٹن خزانه گرفته می آید و امروز در حاجی پوره که بر ده کروهی احمد آباد واقع است منزل خواهد شد
و مدار ایشان بر غفلت است و میدانند که لشکر احمد آباد فیل دارند کسی که از شهر برآید پیدا نیست

میرزا گفت وقت شلاق خوردن غنیم همین است با اعتماد خان اتفاق انمعنی نموده پسر اختیار الملک زین خان کوکہ را باہزار سوار ہمراہ گرفتہ با سیصد مغل خود نصف شب گذشتہ بود کہ از دروازہ اندر برآمدہ بر سرِ او ایلغار کرد و بوقت صبح در محلی رسید کہ غنیم کوچ کردہ بنگاہش روانہ شدہ بود و اکثر مردم در بنگاہ درآمدہ و راہ گرفتہ راہی شدند کہ آواز مقدم ابراہیم حسین میرزا بگوش اہل لشکر اور سید و بی بحکہ بجنگ بایستند روی بگریز نہادند و ابراہیم خان نام افغان کہ مردی باشرم بود با جماعت خویش ایستادہ جنگ کردہ کشتہ شد و میرزا خزانہ و فیل و غیرہ آنچہ بدستش آمد گرفتہ براہی کہ آمدہ بود آنرا گذاشتہ دو کروہ بالا دست راہ گرفتہ متوجہ احمد آباد شد صباح بعد از برآمدن دو گڑی روز خبر بشیر خان رسید کہ شب ابراہیم حسین میرزا بر سر ہوا فر الملک رفتہ است شیر خان خود برآمدہ دوید و تا آنوقت کہ شیر خان بمنزل نزول او بر سد میرزا سالم و غانم بمنزل خود آمدہ نشست و آن صد سوار بنوبت خویش باز آمدہ در میدان معہود ایستادند از مشاہدہ اینحال شیر خان و لشکر متغیر و متحیر شدند اگرچہ میرزا این نوع جان بازیہا و دلاوریہا میکرد اما ہمگی قصدش این بود کہ یکمرتبہ کاری کند کہ موجب شکست سید حامد گردد چرا کہ پیش از این ہم دو مرتبہ میرزا بحرب سید انہدام یافتہ بود چنانچہ ذکر آن بالا گذشت بنابر آن ہمیشہ ساعی این بود کہ انتقام آنرا بانجام رساند در اینولا کہ مقابلہ با شیر خان واقع شد و خدمت سید از جملہ ممدان و معاونان شیر خان بودند و خود در لشکر قیام داشتند و فرزندان ایشان در دہولقہ بودند و اگرچہ دہولقہ بجانب عقب رویۂ اردوی شیر خان تا دہ کروہ راہ مسافت داشت بر طرف جنوب مارا دیگر از احمد آباد نیز سر میکشند کہ سر راہ گذر آن از پہلوی اردوی دو کروہ بیش نبود و ہر شب میرزا قصد آن داشت کہ از آن سر راہ بر سر دہولقہ بر دو راہی میشد جاسوسان بخدمت حضرت سید اینخبر می آوردند حضرت ایشان تا گذر آب سابرمتی کہ سر دوراہہ بود و از احمد آباد دو پنج کروہ و از احمد آباد ہفت کروہ مسلح

ومکمل شده می ایستادند باز از همعنی میرزا خبر میگردند و میرزا از راه برگشته به احمد آباد میرفت
و سید تا صباح آنجا منتظر و مترصد میبود چون آفتاب طلوع مینمود مراجعت نموده باردو می آمدند باز
میرزا چیندر و ز تغافل زده شبی دیگر بقصد دهولقه عازم سیگشت و باز بطریق مذکور جاسوسان همدیگر
خبر میرسانیدند و سید بطریق معهود آماده بجنگ گشته برکنار آب مسطور رفته می ایستاد و میرزا
از استماع اینخبر برگشته بمنزل خویش میرفت و چون چند مرتبه چنین خروج و رجوع واقع شد مسامحت
ومسالمت در استعداد بوقت خروج سید و لشکریانش راه یافت بعضی سلاح می بستند و بعضی اسپ
کوتل خویش همراه میگرفتند و بعضی بوقت خدمت مصاحبت سید مینمودند و بعضی بعد از رسیدن بسر
پله از عقب میرسیدند اتفاقاً شبی خبر رسید که میرزا متوجه دهولقه شده سید بسرعت تمام سوار شده بجای
مذکور روانه شدند آنشب خود سید زانو بند بسته بودند و جبه در بر نداشتند و مردم هم بعضی مسلح و مکمل و بعضی
غیر مسلح و بعضی مصاحب و برخی متعاقب بودند و سید بالفخان حبشی و سادات خان بخاری گفته
فرستادند که خبر چنین است که میرزا قصد دهولقه نموده من خود راهی شدم شما نیز خبردار باشید و چون
سپاهی ایشان در دهولقه بود ایشان نیز استعداد کرده از عقب راهی شدند چون بنصف راه رسیدند
اودو ولد ابوالفتح و احمد ولد اودو را که جوانان جنگ دیده کار آزموده بودند با هفتاد هشتاد
جوان تعیین نمودند که تیز ترک راه پیموده خود را بسر پله رسانند و خود آهسته آهسته راه میرفتند
اودو و احمد این راه را بگام استعجال قطع نموده خود را بمقصد رسانیدند در این اثنا شتر سواری
از عقب جلد رسیده آمد مردم پرسیدند که چه کسی و از کجا می آئی گفت من بیاری الفخانم و خان هم
متعاقب می آمد مرا فرستاده که از خدمت سید خبر بیار که تا کجا رسیده باشند احوال برسیگردم
و خبر بخان میبرم و این ریباری خود جاسوس میرزا بود و در اینوقت همراه سید بمقدار دویست
وپنجاه سوار بودند اما این مردمان همه برادران و بهادرانند که رزم پیش ایشان بزم است و معرکه

جشن و یک فیل سنجهوله پاک بچه نام که هنوز بسرحد مستی نرسیده بود در پیش دارند و مشعلچی خود را بالای
فیل سوار کرده اند تا مردم عقب از دور روشنائی مشعل را دیده خود را بزودی رسانند اتفاقاً این
مشعل از دور بنظر غنیم در می آید در این اثنا ربیاری نیز خبر بیرد که با مردم کم اینک سید حامد
بیرون و میرزا و رستم خان رومی که او را رستم ثانی میگفتند چه در قوت وچه در شجاعت و عماد الملک
پسر اختیار الملک که از جوانان کار طلب بود با هفتصد هشتصد جوان مغل تیر انداز و رومی آتشباز
و گجراتی یکه تاز رسیده آمدند و در وقتی که میرزا از موضع پاتری گذشته در تنگی زقوم زار که مابین پاتری
و مورولی واقع است و از ازدو چهار کروه قدم نهاده بود که مغلان در رسیده پشته تیر
سر دادند و رومیان آتش بر تفنگها نهادند و گجراتیان اسپها جهاندند و فریاد آمد آمد غنیم برخاست
اتفاقاً پیش سید بدست راست در آن زقوم زار اندکی فاصله بود و بالادست آن در زمینی کفی الجمله
سطح سید آنجا ایستاده جبه طلبید آوردند و وقتیکه دست بآستین کرده و تیر بالای جبه آمده
ترقاس زد و مثل خار بر گل نشست و یک تیر دیگر بر زانوبند سید رسید که از زانوبند گذشته بآئینه زانو
خلید و سید تیر را بدست خود برآورده از اینحال بکسی اطلاع نداد باری سید جبه را در بر کرده دست
به تیر کرد برادران و بهادران دست بقبضه کمان آورده داد تیر اندازی دادند اینطرف خارپشت
زقوم سید ایستاده و آنطرف دیگر غنیم قیام نموده پشتهای تیر از طرفین در هوا شدند و مرغان
اجل در پرواز آمدند و جانها را مانند چو منقار بر سید شتند و در کام فنا می انداختند و برادران سید در آن
تنگنا مثل شعلها کومک همدیگر مینمودند و بهادران در آن مهلکه بامداد یکدیگر مثل انفاس بی انقطاع راه
می پیمودند در این اثنا سادات خان بخاری با هفتاد هشتاد سوار جرار از عقب بکومک سید رسید
و در این جنگ مردانه شریک گردید برادر کلان کاتب الحروف شیخ یوسف نام در این جنگ
بخدمت سید بود و دو زخم بر بند دست بالای یکدیگر خورده میگفت که تا دو گهری امیعر که بازاری

گرم داشت و فلک در صدد خونخواری بود که حق تعالی فرجی پدید آورد که ازیکجانب فیل آن
خارپشت زقوم جایل را شکسته در آمد و برادران و بهادران از عقب فیل یدالله گویان
دست بقبضه شمشیر برده تاختند و بعد از زد و بدل بسیار غنیم را برداشتند و باز غنیم رفته خارپشت
دیگر را در پیش داده بایستاد و جنگ را قایم کرد و درین اثنا تاخت و باخت و شور و غوغای
عظیم برخاست و آواز تفنگ و غوغای جنگ بگوش اودو و احمد که در پیش بودند رسید
و اینها بیک جلو از آنجا تاخته آمده خود را شریک اینمعرکه ساختند سید فرمودند که اکحال نوبت
دست برشما است تا آن شیر مردان تقصیر مکنید جوانان بی تامل تاختند و بمقتضای آنکه صف
مغلوب را گریز پسند است غنیم روی بگریز نهاد و سبارکی فتح دست بسید داد درین جنگ
مردم خوب سید بشهادت رسیدند از انجمله سه کس از عمدها بودند و از برادران سید سید عبدالسلام
رسولدار که از عمدهٔ عمدها بود و از بهادران یوسف شامی و سید ریحان که نسبت خسرپورگی
بسید داشت و از طرف غنیم نیز مردم خوب در جنگ گاه افتادند از انجمله دیو سلطان نام جوان
نامی بود که تیر سید بر سینهٔ چهار آئینهٔ او رسیده بود که از جبهٔ گذشته و از طرف پشت تیر پران
گذشت و چون باد فتح بر پرچم سید وزید و غبار تردد تسکین یافت زخم تیریکه در شروع
جنگ بآئینهٔ زانوی سید رسیده بود خون ازان بسیار رفته کار کرد و فرمود که مرا از اسپ فرود
آرید و از جنگگاه تا صباح بیرون نخواهید برد بمجرد تکیه بر زمین آوردن سید بشیعو گشت و تا قرب
صبح اینحال داشت و چون روز روشن شد شیرخان و تمام لشکر افغان رسیده آمدند و سید را
در پالکی انداخته ثنا خوانان و آفرین گویان بار دو بردند و اسپ سید دلدل نام و عراقی الاصل بود
گولی تفنگ بر سینهٔ اسپ رسیده که از طرف شکم آن بیرون آماده بود تا سید از اسپ فرود
نیامده بود اسپ پهلو بر زمین ننهاد و بمجرد فرود آمدن افتاد و جان داد و همدرین ایام ناگاه خبر رسید

که رایات فتح آیات اکبر شاهی بمقام دیسه که بر بیست کروهی شهر پٹن واقع ست پرتو انداز شد اوّل
اینخبر بمیرزا ابراهیم حسین رسید میرزا باعتماد خان گفته فرستاد که این جنگی که شما در میان خود میکردید
از قبیل این بود که اگر یکی غالب و دیگری مغلوب میشد باک نداشت باز طرح آشتی و طریق صلح درمیان آورده
هرکدام بجا و مقام خویش معاودت مینمودند الحال که ملک بحوزهٔ تصرف بندگان پادشاهی رود بیخ و بنیاد
شما انقطاع خواهد یافت و ما خبر داریم که پادشاه با مردم کمی می آید اگر شما و شیرخان اتفاق نموده مرا همراه
سازید تا یک جنگ بکنیم و به نسیم فتح آسمانی نصیب که شود و تایید سبحانی شود که گرد اعتماد خان
باین راضی نشد و ابراهیم حسین میرزا برخاسته بولایت خود روانه شد بعد ازانکه برخبر مذکور شیرخان
و افغانان اطلاع یافتند و فرزندان ایشان در پٹن بودند بی آنکه کسی از شیرخان رخصت شود هرکس
از هرجا که بود بصوب پٹن متوجه شد پسران شیرخان که محمد خان و بدر خان باشند نیز متوجه پٹن شدند
و شیرخان با جماعت معدود که عدد آن بدویست نمیکشید از ماند و بدهولقه آمد و تا اینجا سلطان مظفر
همراه بود و چون شیرخان از دهولقه بصوب سورت روانه شد سلطان مظفر از شیرخان جدا
شده بخدمت بندگان پادشاهی راهی شد و پیش از آن همه امرای گجرات رفته ملازمت پادشاه
جمجاه نمودند القصّه چون پادشاه عالم پناه ببلدهٔ پٹن نزول اجلال نمود ازانجا عین الملک حکیم را پیش
اعتماد خان و امرائیکه تعلق باو داشتند فرستادند که استمالت نموده باستقبال آرد و سیّد محمد
ابن سیّد عبد الرحیم بخاری را بطلب سیادت پناه سیّد حامد بخاری تعین فرمود تا امیدوار از مراحم
پادشاهی نموده بدرگاه آورد اعتماد خان و اختیار الملک و الفخان و جهوجهار خان و غیره از
امرائی گجرات در ناحیه قصبهٔ کری بدرگاه پادشاه عالم پناه شرف حضور یافتند و سیّد حامد نیز
روز دیگر که از قصبهٔ کری در ناحیهٔ حاجی پور اتفاق منزل افتاد شرف ملازمت دریافت الفخان
و جهوجهار خان را بندگان پادشاه بند فرمودند و اهل اردو دانستند که این غضب اشتمال انبت

بحال جمیع امرائی گجراتی وار دست بتاراج لشکر ایشان کشادند واکثر بنگاه عسکر ایشان بتاراج
رفت وبعد از آنکه خبر اینحال بعرض بندگان پادشاه رسید حکم کرد تا اهل غارت را سیاست شدید نمودند
واعتماد خان را استمالت کردند وکان ذالک فی تاریخ ثلث وعشرین من شهر رجب المرجب سنه ۹۸۰
ثمانین وتسعمایه که از الفاظ نهصد وهشتاد نیز بحساب ابجد سال مذکور مستفاد میگردد القصه بعد از آنکه
بندگان پادشاه باحمد آباد تشریف آوردند والده چینگیز خان از بهروچ آمده استغاثه نمود که جهوجهار
خان حبشی پسر مرا بناحق کشته چنانچه ذکر آن بالا گذشت پادشاه عادل بداد وی برسید وچون
در واقع چنین بود که او گفته بود سلطان حکم فرمود تا جهوجهار خان را ته پای فیل انداخته بقای او را بباد
فنا دادند بعد از چند روز عضد الدوله القاهره رکن السلطنة الباهره مؤید الاسلام والمسلمین
خان اعظم المشهور بمیرزا کوکه در احمد آباد گذاشته عزیمت سیر کهنبایت فرمودند واعتماد خان رخصت
یکهفته طلبید که از عقب سامان خود کرده بیایند وبندگان پادشاهی کوچ فرمودند واو برخصت
در احمد آباد ماند واختیار الملک که قلب روزگار بود باعتماد خان گفت که من تاب این سلطنت
نمی توانم آورد بدر میروم اگر تو هم می آئی بیا اعتماد خان گفت که از دست من همین معنی نمی آید اختیار الملک
برآمده در کوه لوناواره در آمد اعتماد خان در کهنبایت بموجب وعده رفته بخدمت بندگان پادشاهی
حاضر شد بعضی بعرض رسانیدند که اکال این گریخته عاقبت خواهد گریخت بنابراین اعتماد خان را
نیز با امرای توابع او قید فرموده از آنجا بعزم تسخیر قلعه سورت متوجه شدند چون از آب مهندری
عبور فرموده بمقام برودہ تشریف بردند بطلب رستم خان که با ابراهیم حسین میرزا در بهروچ
بود فرمان صادر شد چون ابراهیم حسین میرزا اطلاع بر مضمون فرمان یافت باوجودیکه سوگند
کلام مجید درمیان بود رستم خان را کشته واز بهروچ برآمده بعزیمت هندوستان کناره
کوه چانپانیر گرفته روان شد وچون اینخبر در نواحی برودہ به بندگان پادشاهی رسید جماعتی را بسر او تعین کرد

ومتعاقب خود نیز ایلغار نموده بر سر کند و قصبه سرنال که راه تنگ و کوچه قلب دارد با سیزده سوار بیشتر از انجماعت بر سر میرزا رسیدند و میرزا با وجود یکه سیصد چهار صد سوار همراه داشت باندک جنگ قرار بر فرار نهاده چون از راه دور ایلغار واقع شده میرزا بر آمده رفت و حضرت پادشاهی در قصبه مذکوره نزول اجلال فرمودند و از انجا مراجعت نموده باردو تشریف آوردند و متوجه بهروچ شدند و قلعه را بتصرف در آورده بصورت عزمیت فرمودند همزمان نام گماشته ابراهیم حسین میرزا آنجا بود متحصن شد و نقب و ساباط در کار شد و جنگ و جدل بر روی کار آمد درین فرصت محمد خان پسر شیر خان فولادی که فرزندان خود را گرفته بجوهستان ایدر رفته بود از انجا مراجعت کرده بر سر پتن آمد و سید احمد خان بارهه که از امرای پادشاهی و در ارک قلعه جهان پناه که آنرا قلعه کهنه گویند متحصن شد و در قلعه شهر محمد خان در آمد و چون ابراهیم حسین میرزا روانه هندوستان شد محمد حسین میرزا از او جدا شده از کذرسارن گذشته کهنبایت را دست چپ داد و از میان ولایت ڈهولقه و هندوقه عبور نموده برانپور رفته بود و چون محمد خان به پتن در آمد و از جانب سورتهه شیر خان آمده به محمد حسین میرزا ملحق شدند از انجا هر دو باتفاق آمده در پتن با محمد خان یکجا شدند و قریب ده هزار سوار پیش ایشان جمع شد و از احمد آباد حسب الحکم سرکار پادشاه نواب مستطاب میرزا کوکه با امرای پادشاهی مثل قطب الدین محمد خان و بندگی سید محمد بخاری و نقابت دستگاه سید جعفر بخاری برادر کلان نواب عضد الدوله و شیخ محمد بخاری نبیره حاجی عبد الوهاب و شاه بداغ خان و توزک خان وغیره روان شدند بکوچ متواتر رفته در ناحیه بلده پتن با شیر خان قتال نموده جنگ عظیم واقع شد سیادت پناه سید محمد بخاری و نقابت دستگاه سید جعفر و برادر کلان نواب عضد الدوله شیخ فرید المخاطب به مرتضی خان داد دلاوری داده شربت شهادت چشیدند و افغانان بسیار بقتل رسیدند عاقبت الامر باد فتح بر پرچم نواب مستطاب وزید اگرچه این فتح در معنی بتفویض شهادت

این دو بزرگ میسر گشته و از تردد این دو عزیز بحصول پیوسته امّا اگر فقدان وجود دین شریفین
معاوضت بفتوح این اقالیم یافتی اینمعامله نزد صرافان جواهر امتیاز خسارت داشتی بمضی ما مضی القصه
شیرخان هزیمت یافته بطرف سورتهه رفت و پسر او محمد خان میان افغانان در کوه ایدر خزید و محمد حسین
میرزا خود را بسرحد ولایت سلطانپور و ندربار کشید و نواب مستطاب مظفر و منصور در احمد آباد تشریف
آوردند درین اثنا همزبان نیز از قدرت برآمده بپابوس بندگان پادشاهی مشرف شد آنحضرت
قلعه سورت را بامضافاتش بقلیج محمد خان تفویض فرموده حکومت گجرات بنواب مستطاب
خان اعظم مفوض داشت و خود بدولت و اقبال عنان عزیمت بصوب دار الخلافت آگره معطوف
ساختند و جمیع امرا که در گجرات جاگیر بجهت آنها مقرر گشت بدین تفصیل است احمد آباد مع پتلاد و پرگنات
چند بخان اعظم و سرکار پٹن بجاگیر نواب میر محمد خان مشهور بخان کلان و سرکار بهروچ بجاگیر نواب
قطب الدین محمد و پرگنه برووده بجاگیر نواب اورنگخان و پرگنه دهولقه وثنبه جانپور و پرگنه سیمی بجاگیر
سیادت پناه سید حامد و سید محمود بخاری بدستور سابق تنخواه شد و بعضی پرگنات بجاگیر بعضی امرا نیز
مقرر شد و چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش متصرف بودند که باز اختیار الملک و محمد خان پسر
شیرخان فولادی و افغانان دیگر که در گوشه و کنار ولایت ایدر بودند باتفاق همدیگر خروج نمودند
و نواب مستطاب خان اعظم بدفع آنها متوجه بسمت احمد نگر که بده کروهی ایدر واقع است شدند
درین اثنا محمد حسین میرزا از ندربار ایلغار نموده قلعه بهروچ را گرفت در آنوقت قطب الدین
محمد خان از برووده متوجه احمد آباد شد و بعد از استماع اینخبر عمدة الملک سید حامد بخاری
و نواب نورنگخان و باز بهادر خان و شیخ محمد غزنوی را با جماعت بجهای نامی خود تعین فرمود
که بقطب الدین محمد خان ملحق شده دفع میرزا نمایند و اینهمه لشکر بموضع اساملی که بر پنج کروهی
دهولقه واقع است بقطب الدین محمد خان ملحق شده بر سر محمد حسین میرزا که با سیصد سوار

در کهنبایت بود روانه شد راقم این سطور نیز در این لشکر در خدمت سیادت پناه سید حامد همراه بود القصه چون بناحیهٔ شهر کهنبایت رسیدند چندی قرار یافت که براه دروازه طرف بهروچ قطب الدین محمد خان در آید و براه دروازه طرف احمد آباد نورنگخان و باز بهادر خان و شیخ محمد غزنوی و براه طرف دریا که فرضه بندر آنجانب واقع است سید حامد بیاید و هر کدام بموجب قرار داد متوجه بمقصد شدند و میرزا بهردو دروازه جماعتی تعین کرده خود بدروازه فرضه مقید شد و چون سیادت پناه بدانجانب رسید میرزا برآمده جنگ کرد و اگرچه میرزا اشتلبا دتند رانندهٔ غنیم بود اما زور باد بکوه نمیرسد و بنجر بازگشت راه دیگر ندارد سه مرتبه از دروازه برآمده بر سر فوج سادات تاخت و چپقلش کرد و هر سه مرتبه منهزم شده بدروازه درآمد و از صباح تا وقت شام باطراف مذکور بالامرای سطور جنگ و جدل قایم بود آخرالامر فتح ناکرده هر کدام مراجعت نمودند و در ناحیهٔ کهنبایت منزل گرفتند و شب میرزا برآمده ایلغار نمود و به محمد خان و اختیار الملک که از جانب ایذر خروج نموده بودند ملحق شد و نواب مستطاب که در مقابل ایشان بود بازگشته و بشهر احمد آباد درآمده متحصن شدند و لشکر غنیم آمده شهر را قبل نمود و قطب الدین محمد خان و میران وغیره نیز از انجا ایلغار نموده بشهر در آمدند و تا دو ماه این محاصره بحال خود بود آخرالامر پادشاه جمجاه اکبر شاه از آگره ایلغار فرموده چنانچه روز نهم بامردم معدود به احمد آباد رسید و غنیم که مثل ستاره درخشنده بود از پرتو آن آفتاب ظفر آیات محجوب و مغلوب گردید از انجمله بعضی راه عدم پیش گرفتند و بعضی راه گریز خویش پیمودند و از جمله مسافران عدم یکی میرزا محمد حسین بوده و دیگری اختیار الملک و دریا خان و مثل اینمردم خلاصه و زبدهٔ ایشان با این قافله همراه شدند بندگان پادشاهی مظفر و منصور به احمد آباد تشریف آوردند و چهار پنج روز اقامت فرموده حکومت گجرات بدستور سابق بنواب مستطاب اعظم خان تفویض نموده خود بصوب دار الخلافه آگره متوجه شدند این واقعه روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه ۹۸۱ نهصد و هشتاد

ویک وقوع یافت امّا در اینمرتبه سیادت پناه سیّد حامد را بازه وزاد همراه رکاب ظفر آیات
خود بردند و وزیرخان را پرگنه دهولقه جاگیر داده بر سر ولایت سورتهه که در دست امین خان غوری
بود تعین فرمودند وزیرخان رفته جنگ و جدل نموده کاری نتوانست ساخت و مردم خوب را کشتن
داده برگشت و به احمد آباد آمده از آنجا بدرگاه رفت و تا دو سال و چند ماه نواب مستطاب با استقلال
تمام بر مسند حکومت گجرات متمکن بودند بعد از آن هم دران سال حکومت گجرات از درگاه بنام
وزیرخان تفویض یافت و تا دو سال امر حکومت در قبضه اقتدار معزی الیه بود امّا دراین مدت ضبط
ولایت چندان استحکامی نداشت و بعد از چندگاه حکومت گجرات بنام شهاب الدّین احمد خان مقرر
گشت و کان ذالک فی سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمایه و مشار الیه در موضع مهواس قلعها ساخته و
در ان قلعها تهانها گذاشته ولایت بقید ضبط در آورد و وجود مفسد کمیاب شد و خلق را آسایش پدید
آمد و چندگاه بر این نسق گذشت فتح خان شیروانی که عمده لشکر امین خان غوری که طرفدار ولایت
سورتهه بود و در بهادری بی نظیر در آن ایام از امینخان رنجیده پیش شهاب الدّین احمد خان آمده
باعث آنشد که اگر نواب لشکر همراه من کنند جونه گڈه و ولایت سورتهه را از امینخان بگیرم نواب
مذکور میرزا خان برادرزاده خود را با چهار هزار سوار تعین نمود و فتح خان لشکر را گرفته راهی شد چون
در سرحد سورتهه در آمد امین خان وکلای خود را فرستاده و عرض کرد که پیشکش میدهم و تعهد میکنیم که موافق
بندوبست پادشاهی با من جاگیر کنند باقی ولایت تعلق شما دارد تهانهاش و قلعه جوناگڈه که خانه
من است بجهت نه وزاد من گذارند ایشان گفتند که ما بجهت این آمده ایم که جوناگڈه را از تو بستانیم
و صلح صورت نه بست و بکوچ متواتر رفته روز اول فتح خان شهر جونه گڈه را که مسمی به مصطفی آباد
است فتح کرد و امین خان قلعه را مضبوط کرده متحصن شد قضارا فتح خان بیمار شد و بهمان بیماری و در آن
نزدیکی از عالم فانی رفت و میرزا خان جونگڈه را گذاشته بقصبه منگلو که بر بست کروهی جونه گڈه واقع است رفت و قلعه قصبه مذکوره

راقبل کرد و امین خان از جام کومک طلبیده وزیر جام جانام با چهار هزار سوار بکومک امین خان
آمد و امیتخان از قلعه فرود آمده متوجه سنگور شد میرزا خان بجوری نال رفت امین خان نیز دنبال کنان
بناحیه قصبهٔ کوری نال رسید میرزا خان مصاف داده هزیمت یافت و مردم بسیار از لشکر او بقتل
رسیدند و تمام بنگاه بدست غنیم افتاد و میرزا خان با معدودی زخمی برآمده به احمد آباد آمد درین اثنا سلطان
مظفر از ملازمت حضرت پادشاهی فرار نموده بگجرات آمد و چندگاه در ولایت نروار یکه جانشین
اوراج پیله باشد آنجا ماند و از ملاحظهٔ قطب الدین محمد خان از آنجا انتقال نموده پیش لونبها کاتهی در موضع
کهیری سن اعمال پرگنه سوردهار که از مضافات اولکه سورتهه هست آمده قرار گرفت و بعد از آنکه حکومت
گجرات از نواب شهاب الدین احمد خان تغیر یافت و باعتماد خان گجراتی مقرر گشت شهاب الدین
احمد خان روانهٔ درگاه شد و جماعت مغل که ایشان را وزیر خانی میگفتند قریب هفتصد هشتصد
سوار از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر احمد آباد ماندند اسامی سرداران ایشان مرقوم
میگردد خلیل بیگ و میر یوسف و محمد بخشی و قادر بیگ و ایالیغ اوزبک و میر عابد
و میرکی خان و مغل بیگ و خواجه عبد الله و ترسون و بیرم بیگ و غضنفر خان و قربانعلی بهادر
و میرزا عبد الله تیمور حسین و جماعت مذکوره باتفاق همدیگر به اعتماد خان التماس نمودند که ما باسید شما
از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر مانده ایم اگر فکر گذران اوقات ما فرمایند در خدمت
قیام نمائیم اعتماد خان گفت که بمن حکم چنان هست که سواران نگاهدارم که ماهی از ده روپیه علوفه
زیاده نداشته باشند شما خود مردم مغلید باین ماهانه اوقات شما نمیگذرد فکر روزگار خود نمائید
ایشان چون دیدند که از شهاب الدین احمد خان باز مانده و از اعتماد خان رانده گفتند کجا رویم بیائید
پیش سلطان مظفر رفته او را بیاوریم و دستبرد و گیرو داری برآریم

مصراع

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

ایشان همه از احمدآباد برآمده بدهولقه رفتند وازدهولقه بکهری پیش لونبها کاتهی و در آنجا با سلطان مظفر اتفاق نموده وعهد وثیق کرده مع لونبها کاتهی وجماعت او سه چهار هزار سوار کاتهی گرفته متوجه احمدآباد شدند اینخبر باعتماد خان رسید در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان اعتماد خان پسر خود شیرخان را در احمدآباد گذاشته خود ایلغار کرد که شهاب الدین احمد خانرا بازگردانیده سپارد شباشب خود را بشهاب الدین احمد خان که در ناحیه قصبهٔ کری فرود آمده بود رسانید وبشهاب الدین احمد خان تکلیف مراجعت نمود شهاب الدین احمد خان گفت که ملک را بشما سپرده اند و ما را در اینجا کاری نمانده بنابر طلب بدرگاه میرویم وچون اعتماد خان مبالغه کرد وگفت بنویسید که ملک را از دست من غنیم میگرفت و مراتاب مقاومت او نبود شهاب الدین احمد خان را بیم که بدستور سابق تعلق بمشارالیه داشته تا بازگردم والا شما دانید وغنیم و روز دوشنبه وسه شنبه بهمین رد و بدل گذشت وسلطان مظفر وقت نماز پیشین روز چهارشنبه بیست وهفتم شهر شعبان در ناحیهٔ احمدآباد رسید و قریب دروازه راکهر که دیوار قلعه افتاده بود در پیچیدند و مجاهد خان گجراتی اهتمام آن مینمود و چوکی سید ا جماعت مغل از همراهیان سلطان از اسپ فرود آمده بر سرهمان دیوار دویدند و بانگ جنگ مجاهد خان گریخت وسلطان اندرون قلعه در آمد شیرخان که در جوکهندی پیش بهدر نشسته بود سوار شده با جماعت معدودی تا بخانه شیخ بتهری رفت در این اثنا جماعت مغل از پیش پیدا شدند شیرخان عنان پیچیده روی بگریز نهاد سلطان مظفر رفته برجای او نشست وقابض شهر گشت وکان ذالک فی سنه ۹۹۱ احدی وتسعین وتسعمایه القصه بعضی از گریختهای همراهیان شیرخان یک پهر شب گذشته بود که باعتماد خان رسیده واقعه گذشته را باز نمودند وبعد از آن بهرنوع که شهاب الدین احمد خان نوشته طلبید اعتماد خان

نوشته داد شهاب الدین احمد خان بخاطر آورد که متصدی این امر و باعث اینکار جماعتی شده اند که نسبت نوکری بمن داشتند و تا غایت از من بجز صلاح کاری ایشان امری دیگر سر نزده اکنون ایشان نیز با ما مخالفت نخواهند کرد و بمجرد استماع خبر بازگشت آمده ما را می بینند و فتنه انگیزی بر طرف میشود و باز بدستور سابق امر حکومت تعلق بقبضهٔ اقتدار من خواهد گرفت شباشب روانه بصوب احمد آباد شد صبح صادق روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر مذکور از روی آب برگذر موضع بازیچه آمده ایستاد اکثر مردم لشکر او اهل و عیال همراه داشتند و هر کدام از پی دیره برپا کردن و فرزندان فرود آوردن مقید شدند خاطر اینها جمع است چنانچه اکثر هم سلاح نه بسته اند و شهاب الدین احمد خان منتظر است که همین زمان خبر می آید که سلطان مظفر از میان بدر رفت و جماعت مغل آمده مراملازمت مینمایند اما چون آن جماعت قابض احمد آباد شدند هر کدام دغدغه امیری در سر داشتند و دم انا و لا غیری میزدند القصه چون آواز دمامه شهاب الدین احمد خان بگوش سلطان مظفر رسید بخاطر آورد که مبادا مردم شهاب الدین احمد خان ما را گرفته بشهاب الدین احمد خان دهند خواست که از میان بدر رود درین اثنا باز آن جماعت آمده دست بکلام مجید نهادند و گفتند که از ما بدگمان نباشید بجمعیت از شهر بر آمده بایستید تا ما کارزار بکنیم اگر فتح کردیم نتیجهٔ اقبال دولت شما است و اگر کشته شدیم آنزمان اختیار باقیست سلطان مظفر از راه دروازه جانپور آمده در رهگذر سابهرا ایستاد و خلق احمد آباد بتماشا بر آمده عالم عالم بنظر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان در آمد و اینهمه را سپاهی خیال میکردند درین اثنا مغلان بر آمده بجنگ پیوستند و باندک تردد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان هزیمت یافتند و با معدودی بشهر پٹن رسیدند و تمام بنگاه لشکر ایشان بغارت رفت و لشکریان ایشان همه آمده سلطان مظفر را دیدند سلطان مظفر در احمد آباد نشست و جماعت مغل را که باعث این امر بودند هر یک را بخطابی مخاطب

که بود در خور آن جاگیر تنخواه کرد چنانچه میر عابد را بخطاب خان خانان مخاطب کرد و خلیل بیگ را بخطاب خان زمان و میر یوسف بدخشی را بخطاب بهادر خان و مغل بیگ را بخطاب خان دوران و قدر بیگ را بخطاب خان اعظم و خواجه عبدالله را بخطاب خان جهان و ترسون بیگ را بخطاب رستم خان و میرم بیگ را بخطاب افضل خان و قربانعلی بهادر را بخطاب قلیچ خان و میرزا عبدالله را بخطاب اصفخان و تیمور حسین را بخطاب بهائی خان و میرکی و غضنفر خان بخطاب اصل خود قانع شدند و ایالیغ بهادر بخطاب راضی نشد و مردم بسیاری مخاطب گشتند و خود را از امرا میگرفتند و بهمین خیال کج کج میگشتند

نظم

بخواب اندر شبی هوشی تستر شد زخور اسندی تنش دل تیز تر شد
زخواب خوش در آمد شاد گشته همی شد سو بسو پر باد گشته
که ناگه اشتری باری بر او ریخت ز صد من بیخ آزاری بر او ریخت
ته آن بار مسکین هوش در ماند بمسکینی جنازه در عدم راند
خوش است این خوابهای خوش بتعبیر اگر بر عکس ننمایند تاثیر
چه بازیچه است ملک سست بنیاد بدین بازیچه طفلان مشو شاد

و سید دولت که نوکر کلیان راو کهنبایتی بود لشکر جمع نموده متصرف کهنبایت شد و زر بسیار از کهنبایت بدستش افتاد و قریب چهار هزار سوار گرد آورده بسلطان مظفر عرضه داشت نمود و سلطان خطاب رستم خانی را مع اسپ و خلعت سراپا فرستاد و نوشت که بحال خود بوده تا هر وقت که طلبیده شود بیاید القصه چون چند روز باین نسق گذشت نواب قطب الدین محمد خان در آن ایام در سلطانپور و نندربار بود از استماع اینحادثه بکوچ متواتر بشهر برودہ آمد سلطان مظفر میر عابد را در شهر احمد آباد گذاشته تاریخ هفتدهم شهر ذیقعده سنه مذکوره متوجه برودہ شد

سیّد دولت با چهار هزار سوار در ناحیه قصبه نریاد آمده بسلطان ملحق شد و از استماع اینخبر نواب
قطب الدّین محمد خان محمد افضل خان و محمد میرک را با سه هزار سوار تعین نمود که رفته گذرگاه جانپور و باکانیر
را بگیرند تا لشکر غنیم نتواند عبور نمود و ایشان آمده بر سر گذر فرود آمدند اما نهانی مراسلات و موافقت
با سلطان مظفر داشتند روزیکه سلطان بر گذر جانپور رسید باندک جنگ اینها روی بفرار نهادند
و بعد از آنکه سلطان بنواحی شهر بروده رسید نواب قطب الدّین محمد خان از بروده برآمده مقابله
نمود و امرای لشکر نواب بزبان غمخوار نواب بودند و بدل بسلطان یار و چون نواب بر حقیقت نیت
لشکر خود اطلاع یافت برگشته در قلعه شهر در آمد و سلطان مظفر با بیست هزار سوار و پیاده و کولی
و راجپوت بسیار آمده محاصره نمود و خان با وجود مخالفت لشکر خود تا بیست و دو روز قلعه را
نگاهداشت و بذات خود آنقدر تردد کرد که خارج از طاقت بشری توانگفت امّا از دست تنها چه آید
و از نفس واحد چه کشاید و روز بیست و یکم از ابتدای محاصره محمد میرک و چرکس خان رومی از مورچل خود
بسلطان پیغام فرستادند که تا ما در مورچلهای خود قیام داریم مردم شهر چشم بجانب ما داشته در
حراست مورچلها میکوشند شما بهانه پیغام صلح ما را و زین الدّین کنبو را که از خویشان شهباز خان
کنبو بود و او را از درگاه همراه اعتماد خان فرستاده بودند و بعد از شکست شهاب الدّین محمد خان
و اعتماد خان پیش نواب قطب الدّین محمد خان رفته بود که ایشانرا باعث شده بسرعت بر سر
غنیم آورد و مشار الیه در حراست مورچلها اتفاق بود و بدل و جان سعی مینمود و سیادت پناه
سیّد جلال بهکری را که ایشان از جمله متعلقان نواب قطب الدّین محمد خان میباشند و خواجه
یحیی وکیل نورنخان را پیش خود طلبند و بعد از آن ما را و خواجه یحیی را قید کنند و زین الدّین کنبو
و سیّد جلال را بکشند و روز دیگر بقلعه بچسپند که هیچکدام از لشکر قطب الدّین محمد خان دست
بالا نخواهد کرد و مدعا بحصول خواهد انجامید سلطان همچنین کرد نواب قطب الدّین محمد خان

هر یکجا کس را برسالت فرستاد بمجرد آمدن ایشانرا قید کرد و صباح آن زین الدین کنبو را ته پای
فیل انداخت و پیران سید جلال را سید احمد بخاری که همراه سلطان بود شفاعت نموده خلاص
کرد و بمنزل خود برد و سلطان سوار شده امر کرد تا هر کدام از امرای لشکر بقلعه چسپیدند و توپهای
که از احمد آباد بگجرات آورده بودند مجرا کردند و حقیقت لشکر خان آن بود که مذکور شد خان تنها تا چند روز تردد کند
قلعه را توپها انهدام نمودند مردم غنیم در آمدند نواب رفته در ارک متحصن شد صباح آن سلطان سوگند کلام الله مجید
خورد که ضرر جانی بنواب نرساند و قول فرستاد و خانرا طلبید و خان آمده سلطان را دید همانساعت
باغوای بعضی غرض گویان خان مذکور و سید جلال محمود الدین خواهر زاده را در قید نموده بعد از دو پاس هر دو
را شهید ساختند و دو روز در برودہ مقام کرده روز سیم بطرف قلعه بهروچ کوچ نموده رفته در ناحیه بهروچ
فرود آمده والده نواب نورنگخان با غلام چند در قلعه بهروچ بود در روز سیم غلامان حرام نمکی کرده
بر آمده سلطانرا دیدند و کلید قلعه بهروچ را بدست سلطان دادند و تمام خزانه نواب بدست سلطان
افتاد و تا پانزده روز در آنمقام اقامت نمودند درین اثنا خبر رسید که نواب خورشید اشتهار گردون
وقار سپهسالار میرزا خان ابن نواب خان خانان بیرم خان حسب الحکم بندگان پادشاهی
از قلعه جالور گذشته بکوچ متواتر می آیند سلطان متوجه احمد آباد شد و تاریخ ششم شهر محرم الحرام
سنه ۹۹۲ اثنی وتسعین وتسعمایه در شهر احمد آباد آمد و روز دوشنبه نهم از شهر بر آمده در ناحیه محمود نگر که بر یک
کروهی شهر احمد آباد واقع است رفته مخیم گشت و روز سه شنبه آنجا مقام نمود و روز چهارشنبه نواب
میرزا خان آمده و سرکهیج را دست چپ داده نزدیک آب سابهر نزول اجلال فرمود و سلطان
نیز از محمود نگر کوچ کرده از آب گذشت و قریب روضه منوره شاه بهیکن ابن شاه عالم فرود آمد و
روز پنجشنبه طرفین مقام نمودند روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه مذکوره هر دو لشکر صف کشیدند
و جنگ کرده حقتعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب میرزا خان گشاده و درین جنگ

از مردم اعیان پادشاهی کسیکه شربت شهادت چشید سید هاشم ابن سید محمد باریه بود و کسیکه
زخمی بود سید قاسم برادر کلان مشار الیه بود و سلطان هزیمت یافته بکهنبایت رفت
یازده دوازده هزار سوار پیش سلطان جمع آمدند نواب میرزا خان تاریخ دوم شهر صفر از احمد آباد متوجه
کهنبایت شد و لشکر پادشاهی که از طرف مالوه آمده بود سرداران لشکر شریفخان و قلیج خان و
نورنگخان بودند و روزیکه سلطان هزیمت یافت صباح آن ایشان بشهر بروده رسیدند بنده
درگاه راقم اینحروف نیز همراه این لشکر بود چون خبر فتح در همانمقام بایشان رسید ایشان در
بروده مقام نمودند نواب نورنگخان و میرزا محمد پسر شریف خان بر سر بهروچ ایلغار کردند تا
قلعه را بدست آرند حاجی سمک خان و چرکسخان و نصیر خان که اجزای قلعه تعلق بایشان داشت
در بروی نواب بسته بجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند نواب نورنگخان در ناحیه بهروچ فرود
آمده هر روز تلاش میکردند چون نواب میرزا خان متوجه کهنبایت شدند بایشان نوشتند که شما
نیز آئید که غنیم باز در کهنبایت جمعیت کرده است دفع او نموده بامر دیگر پرداخته خواهد شد و ایشان
از آنجا بعد از پانزده روز متوجه اردوی نواب میرزا خان شدند و در آنمقام باریچه که بر هفت کروهی
احمد آباد واقع است آمده ملحق شدند سلطان مظفر خبر یافت که آن لشکر باین لشکر ملحق شده از
کهنبایت بطرف بروده روانه شد و از بروده بکوهستان جهانپه که داخل ولایت راج پیله است
رفت و لشکر نیز تعاقب کنان بجهانپه رسید سلطان مظفر در جهانپه پناه گرفته مقابله کرد و چون
لشکر صوبه مالوه در جنگ اول شریک نشده بود اینمرتبه بتلاش تمام در آمده باندک جنگ
ظفر مند شد و سلطان شکست یافت لشکر متفرق شد اکثر آمده ملازمت نواب میرزا خان نمودند
و باوجود آن گناه عظیم نواب از جرم ایشان درگذشت و بعضی بدکن رفتند و بنگاهش تمام
بتاراج رفت و هر کدام پی خویش گرفتند و دیگر پیش سلطان مظفر لشکر جمع نشد و سلطان با چند کس باز

بموضع کهیری پیش لونیها کاتهی رفت و نواب میرزاخان مظفر و منصور مراجعت نموده متوجه
احمدآباد شدند چون بقصبه سنیور رسیدند مسموع شد که هنوز حاجی سمک و چرکسخان و نصیرخان
در قلعه بهروچ هستند نواب شهاب الدین احمد خان و قلیج خان و شریفخان و نورنگخان
را با جمیع لشکر صوبه مالوه بر سر قلعه بهروچ تعین نموده خود به احمدآباد تشریف آوردند بندگان
پادشاهی بعد از وقوع فتحین مذکورین نواب میرزاخان را بخطاب خان خانان سرافراز
فرمودند و پایهٔ دولت نواب کامیاب بلند گردید و از آنروز باز تا امروز دولت ایشان در ترقی
است اللهم احفظ عمره و خلد دولته الی یوم الدین آمین یا رب العالمین القصه امرای مذکور رفته قلعه بهروچ
را محاصره نمودند آخرالامر چون کار بر اهل قلعه تنگ شد نصیرخان حاجی سمک را بدغا کشت
بگمان آنکه مبادا با امرای پادشاهی بسازد و بعد از چند روز شبی نصیرخان و چرکسخان برآمده روی بگریز نهادند اسپ
چرکسخان در خلاب آب بدهٔ بند شد چرکسخان بدست افتاده کردنش زدند نصیرخان بدر رفت و قلعه مفتوح گشت بعد از آن
شهاب الدین احمد خان از همانراه بولایت مالوه رفت چه که آن اوّل از درگاه بجاگیر موحی الیه تنخواه شده بود و امرای
دیگر در احمدآباد آمدند القصه سلطان مظفر از مقام جهانپه شکست خورده از آنجا پیش امینخان غوری ولد تاتار
خان که ذکر او بالا گذشت آمده امین خان برای نشستن سلطان قصبه کوندل که ویران بود تعین
نمود و سلطان در قلعه مزبور اقامت کرد و از امین خان توقع موافقت و امداد نمود امین خان گفت
من زر ندارم که سامان لشکر نمایم اگر دو لک محمودی مساعدت نمایند سرانجام لشکر خود نموده
بخدمت آیم و بهرچه امر شود بدان اقدام نمایم سلطان دو لک محمودی با امین خان فرستاد
امین خان گرفته و وعده خلافی نموده از قول خود برگشت و چون اینخبر بخدمت خان خانان رسید
که سلطان مظفر دغدغه جمعیت دارد خود بطرف سورتهه لشکر کشیدند و کلائی جام و امین خان
بخدمت نواب آمده عرضه داشتند که ما سلطان مظفر را در ولایت خویش جای نداده ایم و او در

و یرا انهاقزاقی میکنند و نواب در پی او خود تشریف آرند و خواه لشکر فرستند مارا با او کاری نیست
نواب فرمودند شما هر کدام بجا و مقام خود باشید ما بشما متعرض نمیشویم بشرط آنکه در ولایت خود او
راجای ندهند و از مرور نیز مانع آیند هر کدام قبول اینمعنی نمودند و عهد و وثوق کردند نواب خود متوجه آن
صوب شدند چون بقصبه او بلونه که برده کروهی قلعه جوناگڑه واقع است رسیدند خبر رسید که سلطان مظفر در کوه براه
درآمد وار دو راهمانجا گذاشته خود ایلغار فرمودند چون بدو کوه رسیدند خود توقف نموده جماعتی را
تعین فرمودند که درون دره درآمده اطراف وجوانبش را تفحص نمایند سلطان مظفر خود پیش از این
از آنجا برآمده و از میان ولایت جام گذشته بجانب او تهنه که ماوی و مسکن کولیان سهتر دست
درآمد بهنه چندن راجپوت چوهان و بعضی از سادات بارهه مثل سید لاون و سید بهادر که در حراست
شهر احمد آباد و مضافاتش متعین بودند رفته با سلطان مظفر جنگ کردند و سلطان هزیمت خورده
باز بطرف ولایت نرواری رفت نواب خان خانان از کوه براه گذشته بر سر جام لشکر کشید
بجهت آنکه چون شرط امانی او این بود که سلطان را در ولایت خود جائی ندهند و نگذارند که از میان
ولایت او گذشته جائی دیگر رود و حال آنکه سلطان مذکور از ولایت او گذشته با او تهنه
رفت القصه از عزیمت نواب زلزله در نهاد جام افتاد و او دل بمرگ نهاده ولاوه کرده با شانزده
هزار سوار و پیاده از شهر خود که نوانگر باشد بیرون نشست ولاوه بزبان اهل اسلام ولایت
جام آنرا گویند که جماعت خود را بمردن قرار داده معرکه و زاد خویش برآمده مقابله غنیم نماید آخر الامر
فیلان میرزا خان برادرزاده شهاب الدین احمد خانرا که در شکست جنگ امینخان بدست لشکر
جام افتاده بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت از او بطریق مصادره گرفته مراجعت فرموده به احمد آباد
تشریف آوردند و بعد از آنکه در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه نواب خان خانانرا بدرگاه طلبیدند حکومت
گجرات بنواب مستطاب خان اعظم تنخواه یافت سلطان مظفر باز خود را بجوار ولایت جام و سوتهه

کشید نواب موی الیه یکسال توقف نموده بر سر جام لشکر کشید بقصد آنکه سلطان مظفر را از آن حد
برآرد یا بدست آرد نورنگخان و میران سید قاسم بارهه را پیشتر تعین نموده خود از عقب کوچ نمودند
راقم این سطور نیز از جمله تعینات این لشکر بود نورنگخان و میران سید قاسم رفته در ناحیه قصبه موربی
نشستند و نواب خود در بیرم کانون مخیم شدند و چون امین خان پیش ازین فوت کرده بود دولت
خان پسر امینخان رفته بجام ملحق شد و سلطان مظفر با لشکر کانهیان و لشکر بهاره هم بکومک
آمده جمعیت کثیر همراه جام شد چندگاه میان نواب نورنگخان و جام رسل و رسایل در میان
بود بر مدعای آنکه سلطان مظفر را از ولایت خود برآورده بعد ازین کرده ولایت خود نگذارد و چند
اسپ خوب پیشکش نماید اما جام از غرور کثرت جمعیت قبول نمیعنی نکرد و نورنگخان و میران سید
قاسم حقیقت را بنواب مستطاب خان اعظم اعلام نمودند آتش غضب نواب اشتعال یافت
و از کمال غیرت آن جمعیت غنیم را جمعیت بیچاره خیال کرده بکوچ متواتر خود متوجه دفع انها شدند
روزیکه در سه گروهی لشکر جام که نام آن مقام پتهری است نزول اجلال نمودند اتفاقاً همان روز شروع
موسم برشگال شد و تا پنج شبانروز آنقدر بارید که یکزمان توقف نکرد و لای و گل بمرتبهٔ جوشید که ازین
دیره بدیرهٔ دیگر رفتن بغایت مشکل بود ما بین دو لشکر آنچنان لای پدید آمد که پشه نمیتواند قدم
نهاد چه جای اسپ و فیل و درین نحیشب هر شب دزدان جام در لشکر آمده اسپ و گاهی فیل
را پی میمنودند و گاهی آدمی را زخمی کرده میرفتند و غله بر قیمت شد سیری یکروپیه بهم نمیرسید و نواب
مستطاب درین باب از اولیای دولت قاهره استصواب نمودند بعضی گفتند تا خشک شدن
لای و گل با غنیم جنگ توپ و تفنگ کنیم و بعد از آنکه هوا صاف شود و زمین سخت گردد
آن زمان بجنگ صف اقدام خواهیم نمود سیادت مآب سید قاسم گفت در اردوی ما
غله کمیاب است و در اردوی غنیم ازین جنس کمی ندارد تا هوا صاف شدن و زمین خشک

گردیدن مدتی باید و تا آن زمان اهل لشکر تاب نمیتوانند آورد صلاح دولت در آنست که مقابلهٔ غنیم
گذاشته بر سر مسکن او که توانگر باشد روانه شویم اهل و عیالش آنجاست ناچار او نیز آنجا را
گذاشته بر سر راه خواهد آمد بهر جا که مقابله نماید جنگ سکنیم همه کس رای میران پسند افتاد
صباح آن کوچ بصوب توانگر نمودند جام باضطراب تمام از آنجا کوچ کرده در نواحی قصبهٔ دهوگر که
پنج کروه از اردوی ظفر مآثر دور بود آمده بر سر راه توانگر فرود آمد و چون اینخبر بنواب مستطاب رسید
قرار براین یافت که چون در راه گل و لائی بسیار است فردا کوچ کرده دو گروهی منزل باید کرد
تا پس فردا جنگ واقع شود چون بمحل قرارداد منزل رسیدند بلندی بود از آنجا فوج غنیم نمودار
گشت میران سید قاسم هراول بودند و نورنگخان را برانغار طرح داده کوجر خان و خواجه محمد رفیع
که از بهادران روزگار بودند با چندے از امرایٔ پادشاهی و زمینداران نواحی و سردار جرانغار
و میرزا احترام ولد نواب مستطاب سردار غول و التمش میرزا و میرزا انور و نواب مستطاب خود
طرح بودند در پیش قول القصه چون فوجهای غنیم نمودار شد نواب مستطاب از میران قاسم
استفسار فرمودند که قرارداد ما چنین بود که فردا جنگ شود اما حالا افواج غنیم نمودار شد صلاح چیست
میران سید قاسم گفتند اگر امروز توقف کنیم غنیم سرکش میشود نواب گفت مبارک است امروز جنگ
باید کرد و فاتحه خوانده قدم در پیش نهادند تا جنگ بهراول سید خواجه محمد رفیع جلدی نموده
بفوج مقابل خود که سردار آن اجا پسر کلان جام و وزیر او جسا نام بود با هر دو برابر افتاد و دو بدو
بدل شمشیر نمود هنوز این جنگ قایم بود که دولتخان پسر امینخان بعد مجرای توپ بسیار
و گولیان فراوان با میران سید قاسم جنگ پیوستند غباری برخاست که چون شب
عالم را تاریکی اندود و دو بدو بدل شمشیر مثل اسقاط کواکب مینمود درین اثنا خواجه محمد رفیع بدرجهٔ
شهادت رسید و فوج جرانغار شکست یافت و جسای وزیر و اجا پسر جام آن فوج را زیر کرده بر فوج

میر قاسم خود را زدند که در آنوقت ورای سیّد فی المثل اگر کوه بی ستون پای ستون میگر دبر
میداشتند و اگر دریا حایل میشد می انباشتند امّا آن مرد میدان شجاعت و شیر بیشه جلادت اصلا
از جای نجنبید و بروق شمشیر و غمام تیر باران را مثل آب می آشامید و از خون اعدا سیل سیل
روان میگرد در این اثنا گوجرخان سردار طرح فوج برانغار و میرزا انور سردار التمش و نواب
مستطاب که خود طرح هراول بودند مثل تیر بپای خود را بر سینه غنیم زدند و غنیم پشت داد و روی بگریز
نهاد پیرجام و وزیر نافرجام او هر دو کشته شدند و قریب هزار و پانصد کس از لشکر آنها بقتل رسیدند و
جماعت ناسیکه از لشکر نواب کامیاب بدرجهٔ شهادت رسیدند اسامی ایشان مرقوم میگردد خواجه محمد
رفیع و خواجه شیخ ننگو و سیّد شرف الدّین برادرزاده شاه ابوتراب و سیّد کبیر پسر سیّد علیخان ناهر و چندی از
سپاهیان قریب سی چهل نفر شربت شهادت چشیدند حق تعالی باب فتح بر ناصیهٔ دولت نواب
کشاد و آبروی غنیم بر خاک مذلت افتاد و آنجناب را کار نامهاست در عظم موازآن جملهٔ عزیمت حج که بعد
از فنای سلطان مظفر وقوع یافته روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه ۱۰۰۱ هجری یکهزار و یک باوجود حکومت
ملک گجرات که بهترین ممالک هندست و جمعیّت و اسباب حشمت که شاید در ینعصر باینمرتبه بهم
کسی را دست داده باشد و تقرّب پادشاهی بنوعی که فوق آن متصور نباشد همه را هیچ نهاده پای
همت در کشتی عزیمت نهاد و در آخر موسم در وقتی که دریا بجوش و خروش درآمده که از مشاهدهٔ آن
مرغ روح از ساحل جسد در پرواز می آمد در آنوقت شخصی بخدمت آنجناب عرض کرد که
میگویند که اینجوش و خروش دریا بزبان حال میگوید که هر که درینوقت قدم در کشتی گذارد خون
او در گردن اوست آنجناب گفت این خود دریای آبست اگر دریای آتش در صدد امتناع باشد
کشتی عزیمتم از سبب منع نمی ایستد و باهمانحال با اهل و عیال قدم در کشتی نهاد و لنگر علایق را
برداشته مثل باد صرصر روان شد و حق تعالی بهمین صافی نیت بصحت و عافیت بساحل

مراد رسانید و دولت ادای طواف کعبهٔ معظمهٔ و مدینهٔ مکرمه بحصول پیوست و رفتن آنجناب
بامدن سلطان ابراهیم میماند در سلک اهل سلوک و آمدن ایشان برفتن آنجناب و آن بزرگوار
چنان مشهور و معروف است که حاجت بشرح و بیان ندارد القصه سلطان مظفر و جام و
دولتخان فرار نموده بقلعه جوناگده رفتند صباح آن نواب از مقام دهولهر بنوانگر تشریف بردند و آن
وفرزند جام و اعیان آنجا برآمده رفته بودند مردم دیگر در بند افتادند و شهر بتاراج رفت روز دیگر
از آنجا نورنخان و میران سید قاسم و گوجرخان را بر سر قلعه جوناگده فرستادند و نواب
در نوانگر قیام فرمودند و از استماع آن سلطان مظفر و جام از قلعه فرود آمده روی باقصای
ولایت جام نهادند و دولتخان در قلعه ماند اتفاقاً روزیکه امرای مذکور بجوار جونه گده رسیدند
همانروز دولتخان پسر امینخان که حاکم قلعه جونه گده بود فوت شد و وکلا و امرای او قلعه را منضبط
کرده بجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند چند روز امرای مذکور در ناحیه قلعه مسطور قیام داشتند
بعد از آن نواب مستطاب نیز آنجا تشریف آوردند و چندگاه سعی و تردد در تسخیر قلعه نمودند چون
ولایت روی بویرانی آورده بود و غله در لشکر کمی پیدا کرد و رفته رفته نایاب شد بالضروره قلعه
را بحال خود گذاشته به احمدآباد تشریف آوردند و بعد از هفت هشت ماه باز بعزیمت تسخیر
قلعه جوناگده متوجه شدند درین اثنا وکلای جام آمده التماس نمودند که اگر نواب از سرگناه ما
درگذشته ولایت ما را بر ما مسلّم دارد کمر اطاعت بسته راه موافقت بپیمائیم و بهر خدمتی که مامور
شویم انقیاد نمائیم نواب فرمودند که خدمت شما اینست که غله بار دو رسانید تعهد نمودو
نواب آمده قلعه جوناگده را قبل کردند و رسد غله از ولایت جام متواتر میرسید بعد از سه ماه اهل
قلعه آمده کلید قلعه را گذرانیده ملازمت نمودند درین اثنا خبر رسید که سلطان مظفر بجگت
رفت که معبد مشهور کفار است بساحل دریای شور و نورنخان و میرزا انور و گوجرخان

را تعین فرمودند وایشان از جوناگڈه ایلغار نموده بجکت رسیدند وخبر یافتند که او بموضع بستنه
رفته است بلاتوقف از جکت متوجه بستنه شدند پیش ازانکه بانجا رسند خبر لشکر بسیوا رسیده بود او
تمام ده را ویران کرده سلطانرا با حرم در کشتی نشانده میخواست که خود هم با اهل وعیال در کشتی نشیند
چون وقت کمی آب بود جریان کشتی بدان سبب توقف داشت ونیز خاطر جمع داشتند
که لشکرام وراز جکت باینجا نخواهد آمد درین اثنا علامت مقدمه لشکر پیدا شد سلطان مظفر
را از کشتی فرود آورده بر اسپ سوار کرد واز راجپوتان خود چند نفری همراه کرده بر آورد
امابسهی خود را نتوانست بکشتی رسانید یا بجای دیگر برد که لشکر رسید وخود با سی چهل کس که همراه
داشت جنگ مردانه کرده کشته شد اهل وعیال او در بند افتادند بعد ازانکه آب کلان شد
کشتی حرم سلطان جاری گشت ولشکر در موضع رام راه که موطن سنکرام با دهل راجه جکت
است آمد واو آمده دید وگفت که همراه من جماعتی بکنید تا در کشتیها نشسته دنبال کشتی
حرم سلطان نمایم وهر جا که رفته باشد بدست آرم چه که جزایر اینجا و تمام در دست من است واین
طلب او مشتمل بر دغا بود میخواست که مردم خوب را از اینجا انتخاب نموده ودر کشتیها نشانیده
برد وبعد ازآن در یک جزیره فرود بیاورد وکشتیها را جدا سازد وآن جماعت را گرو داشته باستخلاص
اهل وعیال سیوا با دهل معاوضه نماید حق سبحانه وتعالی نیتش را بر دل نورنخان الهام نمود
خان فرمود سنکرام خود پیش ما باشد ومردم خود را همراه این جهازات بفرستد از استماع
اینخبر او گریخت عاقبت نیت خداع او بر همه کس ظاهر شد نورنخان ومیرزا انور از انجا مراجعت
نموده بجوناگڈه آمدند بعد ازآن نواب مستطاب بطرف موربی لشکر کشیدند وچون در ناحیه
قصبه موربی مخیم شدند جام آمده ملازمت نمود درین اثنا خبر رسید که سلطان مظفر پیش بهاره
است واو در نواحی قصبه بهجه که جای نشین او است او را جای داده نواب استعداد غنیمت

رسید بجاره وکلای خود را فرستاده عرضه داشت نمود
فرمایند که من سلطان مظفر را گرفته میدهم و آخر الامر آنچه گفته بود بعمل
که چون بربیست کروهی بهجه کوهستانی است که سلطان را آنجا جای
شت لشکر نواب را طلبیده و سلطان را گرفته بایشان سپرد و آنجماعت
ه بطرف موربی روانه شدند چون بموضع دهمر پانزده کروهی اینطرف بهجه که مسکن
است رسیدند سلطان اظهار قضائی حاجت خود نموده بگوشه رفت و استره پاکی که در ایام
خود داشت از ته تنبان بر آورده بر گلوی خود نهاد و خود را از کشاکش دنیای دون
خلاصی داد و کان ذلک فی سنه الف من الهجره

بیت

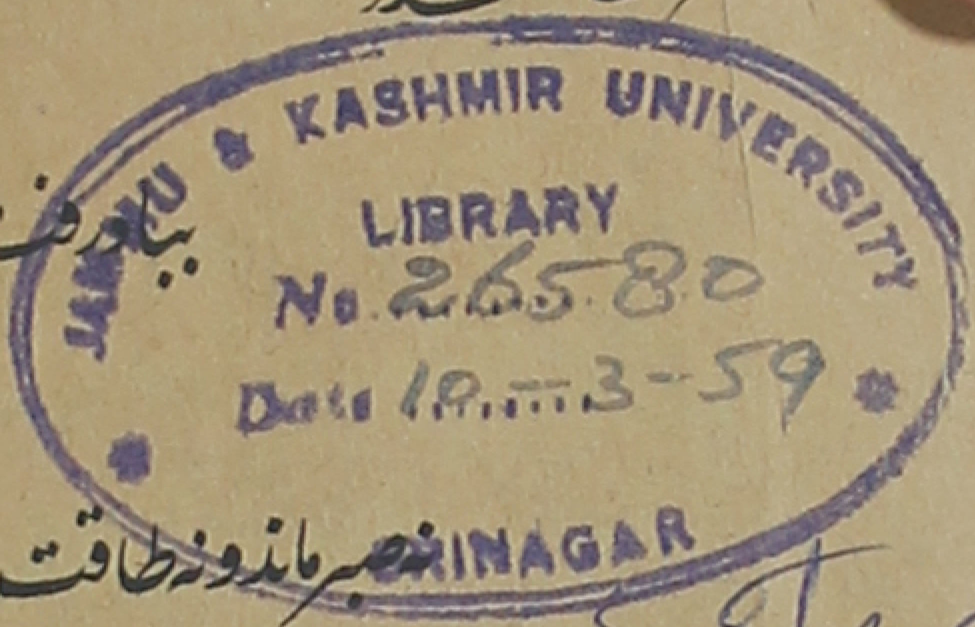
سپهر بر شده پرویزنیست قصه خون مخوان
که ریزه سر کسری و تاج پرویز است

قلم پریشان رقم از تحریر ذکر مذکورین فی الکتاب فارغ گشت جان حزینم بادل سکینم
ل چندین کد شتهام قوم کلک بیان نمودی و نقاب چهره خصال فتهابدستیاری
نمودی بندی زاحوال خویش در حیز تحریر آرو برخی از خیالات خود بر صفحه بیان نگار چندین
ت که در این مزرعه بودی چه کاشتی و از خرمن آن چه برداشتی هی

بیت

چو از بهر هر کس دری سفتن است
سرودی هم از بهر خود گفتن است

دل گفت مدتیست که تخم جمعیت در کشت زار آرزو میکارم چون تمام توفیق یاشی
ندارد این کاشته از آن خاک سبز نمی آرد کو صاحب شناختی که غریق بحر عمیق را بساحل توفیق
رساند و کجا بلند مکانی که دون فطرتی را از قید حضیض غفلت رهاند آه صد آه که حاصل عمر گرانمای



ببادرفت افسوس هزار افسوس که پاس نفس نفیس

بیت

نه صبر ماند و نه طاقت نه دین و دل آهی | که این کند که تو بر رو
آتش از خون من چو افروزد | بلکه دوزخ زننگ س

اکنون سر تسلیم بر سدهٔ قضا دارم و اشک جریان از چشم گریان س

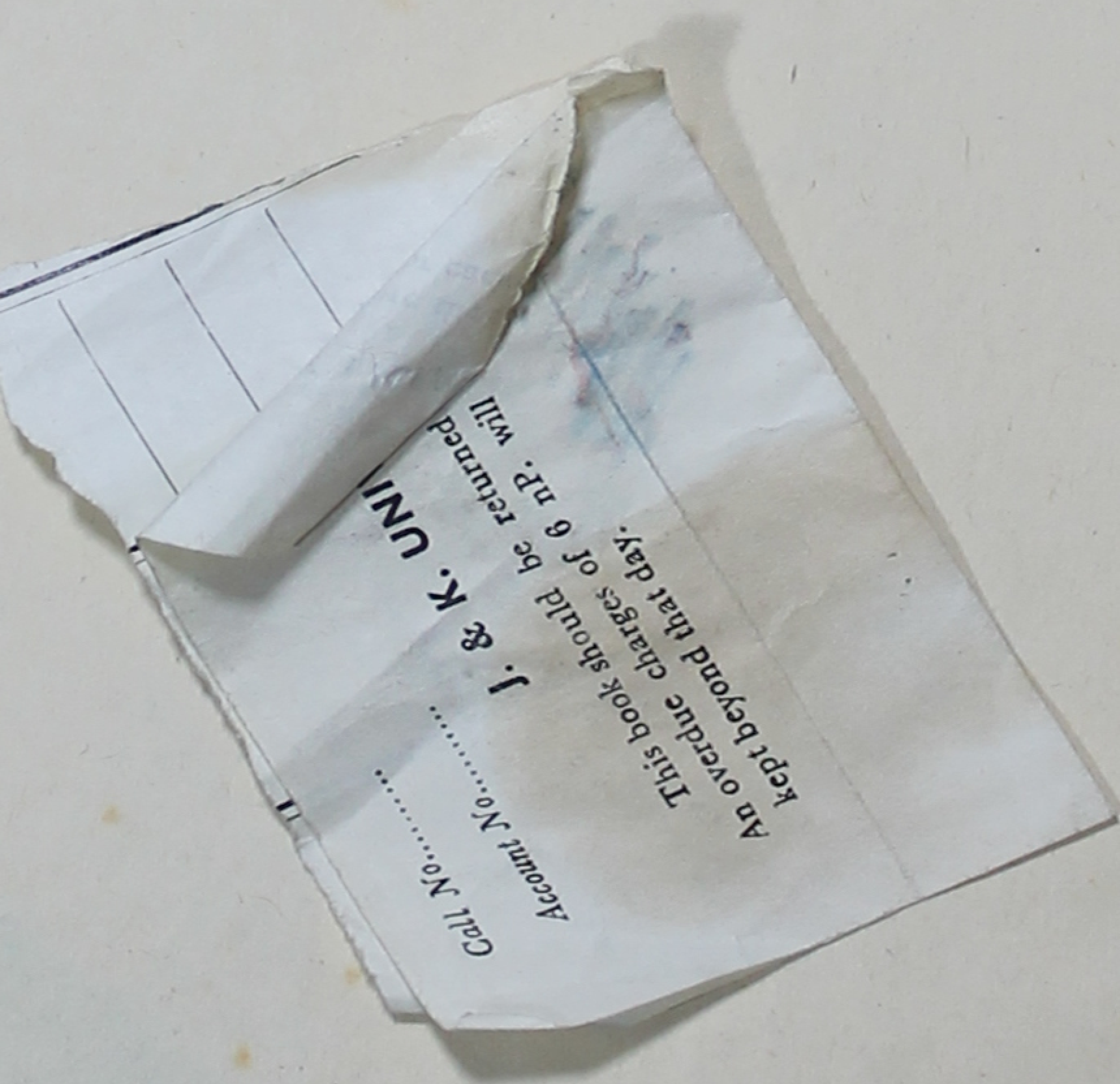
بیت

ای اشک بی سرایت و ای آه بی اثر | امیدواری بشما داشتم نشد
همه تن خون شوم ز دیده چکم | گر بدانم که گریه را اثر است

سبزه بر سنگ نروید چه کنم با رانزا: مقصود از اظهار اینحالت و از مدعای اینمقالت اینکه هرگاه بمطا
ذوی الفهوم و بلغائی صاحب مفهوم در آید بر سهو کتابت که در حیز تحریر در آمده باشد استغفار موده بقلم اصلاح

خاتمة الطبع

بعد حمد و صلوة وضحیا وچون این کتاب مستطاب صدق مآب المسمی به مرات سکندری تصنیف انیف عالم جنا
ابن محمد معروف منجهو ابن اکبر در مطبع بمبئی که از بناهای رکن رکین اعظم الاساطین الانگلیشیه جناب الف
بهادر در عهد امیر الاعظم الاکرم الامجد الافخم حضرت جنرل جان ملکم صاحب بهادر بسعی جمیله و همت کامله ص
والقلم کپتان جارج جرولیس صاحب بهادر در سنه ۱۲۴۶ هجریه مطبوعه گردیده بود حالا از نظر مستور لهذا برای
شایقین و امید برآری طالبین تاجر نامدار مقبول بارگاه رب نعیم قاضی عبد الکریم و خیرخواه خلق الله
قاضی رحمت الله نسخهٔ مطبوعهٔ مطبع موصوفه بدست آورده بخط خوب و طرز مرغوب تصحیح محمد
احسان الهی میرٹهی در مطبع نامی گرامی فتح الکریم واقع بمبئی نقل مطابق اصل سیزدهم ماه ذیقعده سنه ۱۳۰۷ھ
مطابق یکم جولائی ۱۸۹۰ع بزیور طبع آراسته نور افزای چشم مشتاقین گردانیده اند


Call No.......... J. & K. UNI
Acconnt No.........
This book should be returned
An overdue charges of 6 nP. will
kept beyond that day.